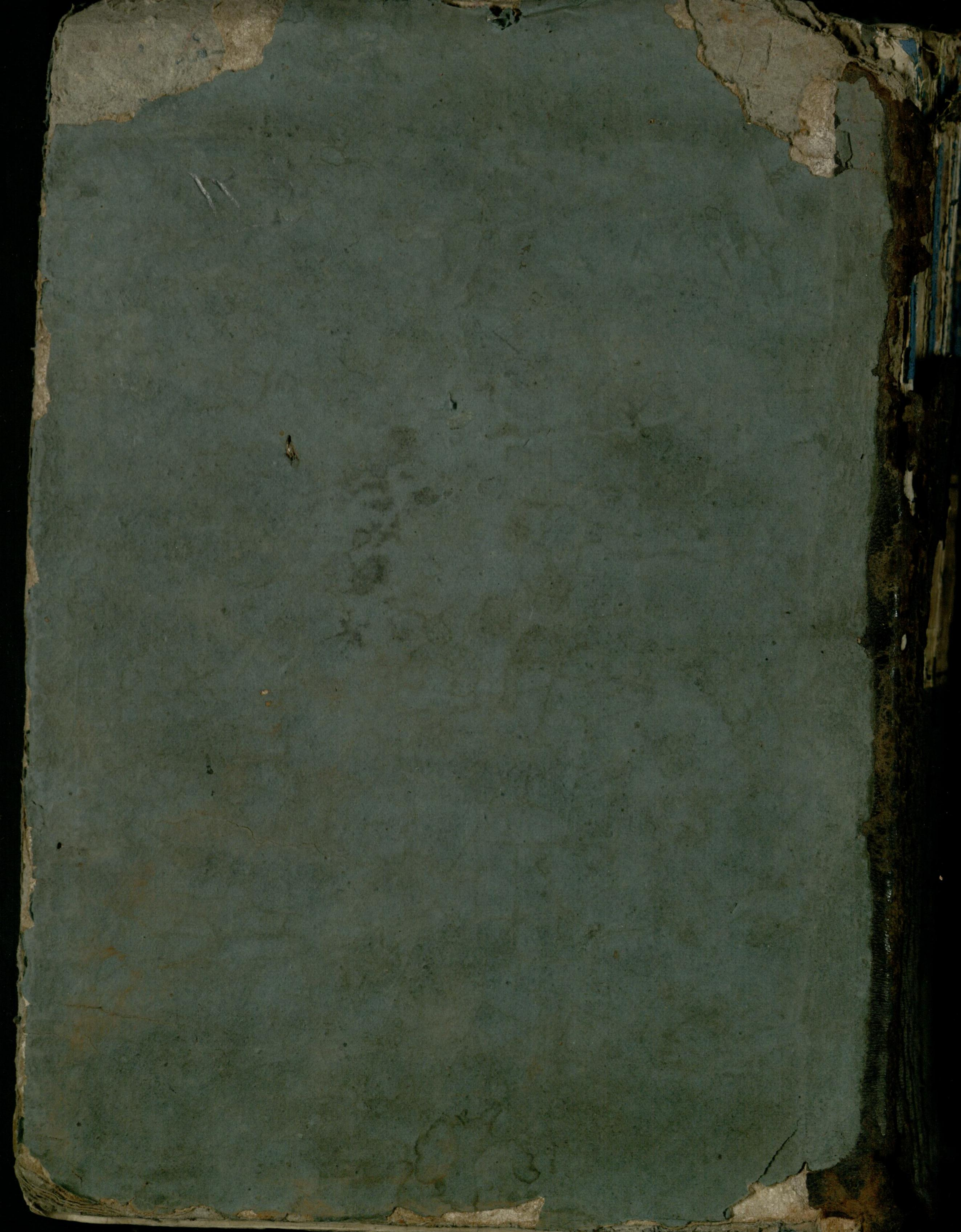
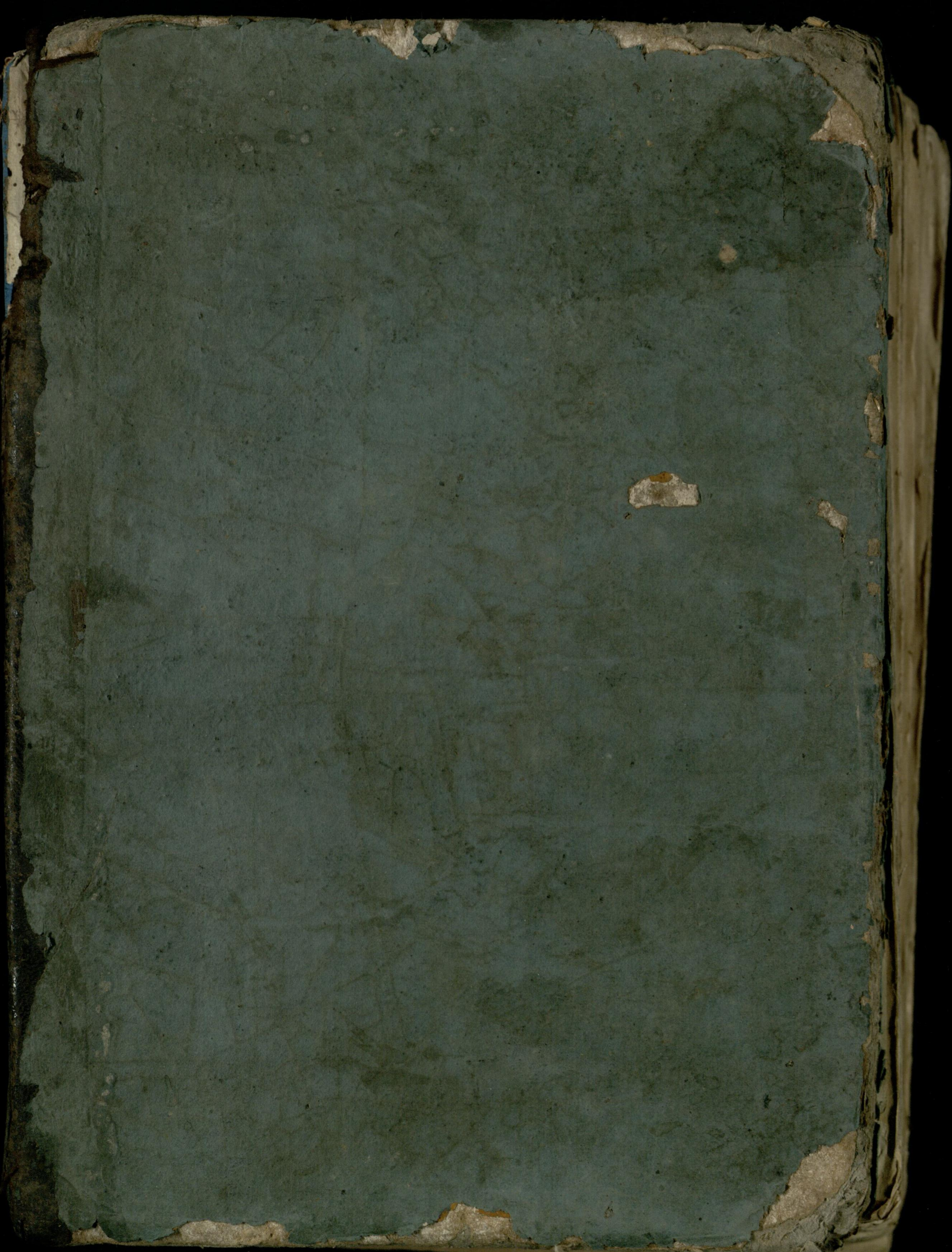






منهاج الولاية

E 223

Anon.: Minhaj al-wilayah. A Persian commentary on the Nahj al-balaghah, a collection of 'Ali's apothegms generally ascribed to al-Sharif al-Murtada (d.436/1044). This copy, which lacks beginning and end, is apparently the author's original draft and contains many revisions. Persian naskh of varying sizes. Foll.341 ; 11¼"x8½"; 13-24 lines to the page. Boards. Unique. Cf.Brockelmann I 405; Suppl.I 705. Arabic & Persian. 19th century. £ 5.

لطیف الاسالیب بالفاظ هی السحر اوادق ومعان هی الماء اوارق شعر
کلام اعار اللطف وردا ونرجسا ومنه استعار الطیب مسک وعنبر عبارات بلیغش چون
وصال دلبندان دلکشا یست واستعارات بدیعش چون کلمات دلبران جان افزای نفحات
گلزار کلماتش مشام دلرا معطر میدارد الا فتعرضوا لها وتلویحات اسرار اشاراتش دیدهٔ عقل
رامنور میسازد الا فتبصروا بها ابکار معانی انیق در حلل مکلل الفاظ رشیق آراسته کحسناء متبرجة
فی جلابیب الحسن والنضارة درجلوهٔ نازست وعرایس نکات دقیق بزیور استعارات بدیع
پیراسته کعذراء متغنجة فی اسالیب اللطف والاشاره در تبختر واهتزاز ادای دلربای بیانش و
اسلوب عجیب دلفریب تبیانش که الکلام مرآت المتکلم است وصف عنوان اوست هر آینه مظهر
عجایب ومظهر غرایب است وبرهان قاطع برصدق مدعا ان من البیان لسحرا گویی متکلم
صادق انا کلام الله الناطق ازحضیض بلاغت گستری بر ذروهٔ شاهق سحرپروری عروج
کرده لا بل پایهٔ قدر بیانش برتر از آنست شعر من نمیدانم که این نوع سخن رانام چیست
فی نبوت می نتوانند گفتنش نی ساحری چه صدای طوطی شکرخایش رضیع لبانست با نوای بلبل
وحی سرای انا افصح در مهد فطرت وبداء خلقت انا وعلی من نور واحد وشریک العنانست
درسیر بوادی مواطن ازل ~~وساهد وبجمیع~~ مشاهد حاضراست ~~وشاهد~~ هم مشهود
وهم مشاهد که یا علی ما عرف الله الا انا وانت وما عرفنی الا انت وما عرفک الا انا از گریبان
بیانش هر نفس بوی پیراهن یوسف جان می شنوم لولا ان تفندون واز شکر ریز الفاظ دلاویزش
طوطی روح رادر قفص تن شکرشکن می یابم لولا ان تکذبون بر نهال مقالش اغصان
حروف ثمار معارف واسرار حکم گران بارست واز جریان زلال سلسال ینابیع الحکمة
من قلبه الی لسانه تجری تحتها الانهار تحت کل حرف من حروفه بحر من بحار الاسرار
ونهر من انهار الانوار من الفاظه غرایب الحکمة ملتقطة ومن کلماته عجایب المعرفة مستنبطة
لم تزل بحار الحکم تتفجر من صدره الذی ضربه بیده وقال مشیرا الیه ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت
حاملها گر سخن کش یابم اندر انجمن صدهزاران گل بروید چون چمن چه ستایر
ومخدرات سرایر کلمش وعفایف ملکوتی حقایق حکمش حرم نشین خاندان نبوت

قال علیه الصلوة والسلام الا ان اللسان بضعة
من الانسان فلا یسعده القول اذا امتنع
ولا یمهله النطق اذا اتسع وانا لامراء الکلام
وفینا تنشبت عروقه وعلینا تهدلت غصونه

بفصاحت چو او سخن گفتی مستمع زان حدیث در سفتی
کرده از لعل و در کرامت را بگهر دامن قیامت را
کرده از نهجان اهل هنر درج دریک سخن دو درج گهر

کانه
ودر خلوت سرای لی مع رسول الله مجلس سر

محرم او بوده کعبه جان از محرم او بوده ستایش دان را
در منظوم مصطفی کانی لوح محفوظ پادشا جانش
او دل عالم معانی بود ... ظ او آب زندگانی بود

قال صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة علی
تسعة والناس خرا واحدا

وولاند وپرورده سراپرده اهل بیت انا دار الحکمة وعلی بابها الا معاشر طلابها
فاتوا البیوت من ابوابها نیست حزبوی علی سوی نبی رهبر ترا از علی جو بوکه بوی بوعلی مستفدترا
دست بکسل از شفای اوکه دستور شفاست پای یکسو نه ز قانونش که قانون شراست
حکمت یثرب بس است ای مرد دین خاک بر یونان فشان از درد دین ومن یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا وماسماه الحق کثیرا لا یقال فیه قلیل وما یذکر الا اولوا الالباب ایما واعطاء
خیر کثیر که حق تعالی بر عطیه حکمة مترتب داشته غیر اولی الالباب به تلقی آن فایز نمیکردند
چه تذکر و فهم غوامض اسرار حکمة ومکنونات لباب معرفة خاصه ایشانست اما قشریان
علما که صاحب رسوم علوم اند از لباب معرفة وحقیقت حکمة محرومند
قشریان در قشر نانند وچرند اهل لب از مغز ایمان برخورند چه قواعد این حکمة از فواید
قانون نامه الایمان یمان والحکمة یمانیه است نه از نتایج مقدمات موهمه فلسفه یونانیه
است این حکمة اشراقیان است نه استدلالیان آنان که از پرتو اشراق نور صفوة و
صفا انا مصباح الهدی ومشکوة فیها نور المصطفی قلوب ایشان بنور حکمة وزیور معرفت
منور ومحلی است در دلت انوار ایمانی چو از قرآن بتافت
دفتر منسوخ یونانی بهل کان ابتر است از علی چو گنج دین کو بانی هم خانه است
فلسفی فلسی نیرزد کو ز بیرون در است چو یونان آب بگرفتست خاک راه یثرب شو
که کج بینان این راهند بچشمان یونانی قانون شفا ونجات در اشارات شافیه علویه است
وتنبیهات کافیه مرتضویه که او مشرع ومنبع عیون حکمة یثربیه مصطفویه است
علیهما الصلوة والتحیه چه کنوز رموز عباراتش وزواهر جواهر اشاراتش همه
لؤلؤ لالا ودر شاهوار گرانبهاست از نفایس خزینه سلطان انا مدینة العلم وعلی بابها
چه عزایب علومش آشنایان آن شهراند که از باب مفتوح انا الذی عندی مفاتح الغیب
لا یعلمها بعد محمد غیری بیرون آمده اند کس نتاند رفت بی در سوی شهر
کس نیابد بی کلید از گنج بهر هیچ کس را هیچ فتحی رو نداد تا نه بر رویش علی در بر کشاد
هیچ ره رو راه را پایان ندید تا نه آن ره را علی برهم کشید ولهذا جمیع سلاطین علم وعرفان و

اساطین کشف وبیان مستفیضان وطایفان حرم سرای مرتضوی وگدایان وقارعان باب مدینه علم
مصطفوی اند وکمیل سان ما الحقیقه گویان پرسان وجویان ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو
جمله ثنا اندیش تو ای تو ثناها را سزا ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عاشقان وی گلستان عارفان در وقت بسط وارتقا
قال علیه السلام سلونی ما شئتم از من بطلبید هرچه میخواهید شعر ایا منبع الاحسان بحر الفتوة
اتیتک عطشانا فجد لی بقطرة کی گذارد تشنه لب ما را جوانمردی که او قطره کمتر ز دریای عطایش کوثر است
یا علی بس عاجز ودر مانده ام فریاد رس ای که لطفت بی نوایان جهان را یاور است با ذوی خیبر کشا بکشای شاها ای کریم
زانکه کید نفس وشیطان چون حصار خیبر است مصباح معانی بدیع در زجاجه الفاظ بلیغش کانها کوکب دری از شجره
مبارکه انا فرع من فروع الزیتونه وقندیل من قنادیل النبوة متوقد وافروخته است ولهذا ولو لم تمسسه نار وصف است ونور علی نور
نعت آن لیکن اگرچه شان نور ظهور است اما ستر مکتوم است ومستور از نظر واندیشه نامحرمان محروم یهدی الله
لنوره من یشاء چه رخسار حور را معارفش از اشعه نور از هر انا کالشمس وعلی کالقمر لامع ودرخشنده است وعذار
عذرای عوارفش از صبح صباحت جبین مبین انا وجه الله فی السموات والارضین ساطع وتابنده مهر آن رویت ودرسایه اش
عرش آن رویت وروها پایه اش در غنچهای حروفش دقایق اسرار کنت مع الانبیاء سرا مضمر است وبر شکوفهای کلماتش
لوایح انوار وانت معی جهرا مظهر در حدایق سحر بیانش همه شقایق حقایق رسته ونرگس ونسرین عین الیقین شکفته زیرا
که سیرابی ونضادت وسرسبزی وطراوت از سرچشمه علوم لدنیه ومعارف یقینیه شاه بنیای لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا دارد که
منبع ومشرع فانبجست منه اثنتا عشرة عینا است کما قال علیه السلام انا الحجة التی یتفجر منها اثنا عشر عینا واز چشمه سار ولایت وینبوع معرفه و
هدایت عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا بر مشارب اولیاء امت بقدر مراتب ایشان جریان دارد یک سخن گوید بقدر صد خیال
قد علم کل اناس مشربهم

علم از تو گشت اندوخته شرع از تو گشت افروخته از ذو الفقارت سوخته آیین کفر وکافری
اکفوارکفت شد کاسته دین از تو شد آراسته اندر دست خاسته صد چون جنید وچون سری عصمت شعار آل تقی ایمان وتقوی بالیقین
کشف حقیقت حال تو میر طریقت بر سری اروی عن الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد علیهم السلام قال انبجست من المعرفة اثنی عشر عینا
یشرب کل اهل مرتبة فی مقام عن عین من تلک العیون علی قدرها فاول عین منها عین التوحید والثانی عین العبودیة والسرور بها والثالث عین الاخلاص
والرابع عین الصدق والخامس عین التواضع والسادس عین الرضا والتفویض والسابع عین السکینة والوقار والثامن عین السخا والثقة بالله
والتاسع عین الیقین والعاشر عین العقل والحادی عشر عین المحبة والثانی عشر عین الانس والخلوة وهی عین المعرفة بنفسها ومنها یتفجر
هذه العیون من شرب من عین منها یجد حلاوتها ویطمع فی العین التی هی ارفع منها حتی یصل الی الاصل فاذا وصل الی الاصل تحقق
بالحق صل یا ربی علی بعل البتول من لتفصیل الرموز المجمله نقطة فی تحت باء البسمله قال علیه السلام العلم نقطة کثرها الجاهلون وقال
علیه التحیة والاکرام جمیع اسرار الله تعالی فی الکتب السماویة وجمیع ما فی الکتب السماویة فی القرآن وجمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب
وجمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله وجمیع ما فی بسم الله فی النقطة تحت الباء وانا النقطة تحت الباء افهم فهمک
الله فان بالباء ظهر الوجود وبالنقطة تمیز العابد عن المعبود والحمد لله اولا وآخرا باطنا وظاهرا

روی عن الامام الرضا علی عن ابیه الامام موسی الکاظم
عن ابیه الامام جعفر الصادق علیهم وعلی ابائهم الصلوة
والسلام والتحیة والاکرام ... قال

قال السيد الشريف ذو الحسبين رضي الدين محمد بن الموسوي قدس الله روحه العزيز في مفتتح كتاب نهج البلاغة
من خطب مولانا امير المومنين عليه الصلوة والسلام يذكر فيها ابتدا خلق السماء والارض وخلق آدم عليه الصلوة والسلام
واعلم ان هذه الخطبة مشتملة على مباحث عظيمة مهمة نرتبها طبعي وفيها فصول الفصل الاول في تقدير ما هو اهله وذكر الله تعالى والثناء عليه بما هو اهله

الحمد لله

سئل الامام بن الامام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام عن معنى الحمد لله قال معناه الشكر لله وهو المنعم بجميع نعمايه على خلقه وقال عليه السلام من حمده بصفاته كما وصف نفسه فقد حمده لان الحمد حاء وميم ودال فالحاء من الوحدانية والميم من الملك والدال من الديمومية فمن عرفه بالوحدانية والملك والديمومية فقد عرفه وقال الواسطي الناس في الحمد على ثلث درجات قالت العامة الحمد لله على العادة وقالت الخاصة الحمد لله شكرا على اللذة وقالت الايمة الحمد لله الذي لم يترك لنا منزلة استقطعنا النعم عن شواهد ما اشهدنا الحق من حقه

عطار

چیست شکر انعام دایم دیدنست ٭ پس در آن انعام منعم دیدنست ٭

وقال الحارث المحاسبي ان الله بدأ بحمده نفسه كما وجب على المومنين تقديم الحمد له في اول كل كتاب وكل خطبة وكل قول وهو احسن ما ابتداء به المبتدي وافتتح مقالته بدان كه اسم الله موضوعست از براي ذات مستجمع جميع صفات وساير اسماء سامیات ولهذا قيل معنى الحمد لله اي انت المحمود بجميع صفاتك وافعالك از براي آنكه دلالت ميكند بر ذات مطلق كه محيط عموم وخصوص تعينات است في العرايس اما اسم الله فانه اسم الجمع لا ينكشف الا لاهل الجمع وكل اسم متعلق بصفة من صفاته الا الله فانه متعلق بذاته وجميع صفاته لاجل ذلك هو اسم الجمع وقال في الفص الاسمعيلي اعلم ان مسمى الله احدي بالذات كل بالاسماء احدي معنى احديت همچون احمري كه مبالغه احمر است يعني مدلول اسم الله من حيث هو هو كثرت وتعدد در او نيست ومع ذلك كل باسمائه يعني مجموع اسما وصفات الهيه كه حقايق اشيا اند وصور كونيه ظهورات واظلال واشباح آن حقايق اند در سراپرده احديت ذات كالشجرة في النواة مختفي اند ومتحد بايكديگر بوحدت ذات وقال في نقش الفصوص العالم موجود عن احدي الذات منسوب اليها احدية الكثرة من حيث الاسماء لان حقايق العالم تطلب ذلك منه همچنانچه اعضاء كليه همچون گوشت واستخوان واعضاء جزئيه همچون سر ودست وپاي با آنكه مختلف الالوان والاشكال ومتنوع الخواص والافعال اند جمله موجودست در نطفه بصورت نطفگي متحد اللون والشكل من غير تميز بينها بوجه من الوجوه همچنين جميع كليات وجزئيات حقايق عالم در ذات احديه بايكديگر متحدند بوحدت ذات

مولانا

منبسط بوديم يك جوهر همه ٭ بي سر وبي پا بديم آن سر همه ٭ يك گهر بوديم همچون آفتاب ٭ بي گره بوديم وصافي همچو آب ٭ چون بصورت آمد آن نور سره ٭ شد عدد چون سايهاي كنگره ٭ كنگره ويران كنيد از منجنيق ٭ تا رود فرق از ميان اين فريق ٭

بدانكه اسماء الهيه منقسم است باعتبار ذات وصفات وافعال بسه قسم اسماء ذاتيه واو آنست كه مفهوم نشود از او غير ذات بي دلالت بر ملاحظه يا ذم في الفتوحات فاسماء الذات هي كالاعلام فلا نعرف في كتاب ولا سنة منها شيئا الا الاسم الله في مذهب من لا يرى انه مشتق من شيء ثم انه مع الاشتقاق الموجود فيه هل هو مقصود للمسمى كما نسمي شخصا بيزيد على طريق العلمية وانه هو فعل من الزيادة ولكن ما سميناه لكونه يزيد وينمو في جسمه او في علمه وانما سميناه به لنعرفه ويتضح به اذا ذكرناه واما الاسماء الظاهرة فانها تدل على الذات بلا شك وما هي مشتقة مثل هو وذا وانا وانت ونحن وكذلك لفظ ياء المتكلم مثل قوله تعالى

ونعم ما قال في محاسن كلامه السيد الرضي الشريف ذو الحسبين رضي الدين محمد الموسوي قدس روحه العزيز في مفتتح كتاب نهج البلاغة الذي نحن بصدد الانتفاع منه اما كلامه فهو البحر الذي لا يساجل والجم الذي لا يحافل لان كلامه عليه الصلوة والسلام الكلام الذي عليه مسحة من العلم الالهي وفيه عبقة من الكلام النبوي من عجايب البلاغة وغرايب الفصاحة وجواهر العربية وثواقب الكلم الدينية والدنياوية اذ كان مولانا امير المؤمنين عليه السلام مشرع الفصاحة وموردها ومنشا البلاغة ومولدها ومنه عليه السلام ظهر مكنونها وعنه اخذت قوانينها وعلى امثلته حذا كل قايل خطيب وبكلامه استعان كل واعظ بليغ ومن عجايبه عليه السلام التي انفرد بها وامن المشاركة فيها ان كلامه الوارد في الزهد والمواعظ والتذكير والزواجر اذا تامله المتامل وفكر فيه المفكر وخلع من قلبه انه كلام مثله ممن عظم قدره ونفذ امره واحاط بالرقاب ملكه لم يعترضه الشك في انه من كلام من لا حظ له في غير الزهادة ولا شغل له بغير العبادة قد قبع في كسر بيت او انقطع في سفح جبل لا يسمع الا حسه ولا يرى الا نفسه ولا يكاد يوقن بانه كلام من ينغمس في الحرب مصلتا سيفه فيقط الرقاب ويجدل الابطال ويعود به ينطف دما ويقطر مهجا وهو مع تلك الحال زاهد الزهاد وبدل الابدال وهذه من فضايله العجيبة وخصايصه اللطيفة التي جمع بها بين الاضداد والف بين الاشتات

بتن رستم سوار و رخش دلدل ٭ بدل غواص دریای توكل ٭
انا وجميع من فوق التراب ٭ فداء نعل ابي تراب ٭ هو البكاء في المحراب ليلا ٭

شاعر

المساجلة المغالبة والمغالبة المفاخرة في السقي ص
المسحة من الشيء الاثر منه ص
عبق به الطيب لزق به ص
كسر البيت الشقة التي تلي الارض منه من حيث يكسر جانباه من اليمين والشمال ص
سر در كر پايان كشيده
سفح الجبل روي كوه
نطف آب چكيده
اصلت السيف جرده ص
قط سر قلم بريده
جدل بيفكند

الحمد لله وذكر قوله عليه الصلوة والسلام

من الضحاك في يوم الضراب **حديقه** در صف رزم پای او محکم
وزپی دین جان او محرم نور علمش چشمهٔ کوثر نار تیغش کشندهٔ کافر
جان آزاد مردی و تن دین خسرو سنت و تهمتن دین شرف ملک و دایهٔ دین او
صدف در آل یاسین او انکه در شرع تاج دین او بود وانکه در دین حق گزین او بود
شرف چرخ نیز کرد او بود در حدیث و حدیث مرد او بود ثم قال نوّح الله روحه رأيت
من بعد تسمية هذا الكتاب نهج البلاغة اذ كان يفتح للناظر فيه ابوابها ويقرّب
عليه طلابها وفيه حاجة العالم والمتعلم وبغية البليغ والزاهد ما هو بلال كل
غلة وشفاء كل علة وجلاء كل شبهة ومن الله سبحانه استمد التوفيق والعصمة
ورايت كلامه عليه السلام يدور على اقطاب ثلثة اولها الخطب والاوامر وثانيها الكتب
والرسايل وثالثها الحكم والمواعظ ثم انتخب العبد الفقير من هذه الابواب الثلثة
مقاصد علية دينية ومطالب سنية جمة متوّجا كلماته فاتحا مغلقاته مفصلا
مجملاته كاشفا دقايقه موضحا اسراره وحقايقه وسميته بمنهاج الولاية من كتاب
نهج البلاغة ليكون للطالبين والمحبين نزهة الانس وريحانا من حظيرة القدس
وبوّبته اثني عشر بابا **الباب الاول** في تحميد الله تعالى وتوحيد
ذاته واسمائه وصفاته العلى وبيان عجايب صنايعه وتبيان غرايب بدايعه

النهج الطريق الواضح والمنهج ما
يسلكه الانسان على نفسه والمنهاج
مثله س

الباب الثاني في نعت رسول الله واله ومناقب ما جاء به من نعوت
القران واوصاف الاسلام عليه وعليهم الصلوة والسلام **الباب**
الثالث في شرف العلم والهدى واوصاف اصناف العلماء **الباب**
الرابع في التقوى وصفات المتقين وشعار الاولياء والصالحين
الباب الخامس في ظرايف الحكم ولطايف الامثال والاداب والشيم
الباب السادس في الوصايا والنصايح الشافية والتذكير والزواجر
البالغة **الباب السابع** في الاعراض عن الدنيا الفانية والاقبال
على الاخرة الباقية **الباب الثامن** في مذمة الكبر والفخر و
الحسد وتوبيخ المتكبرين المتفاخرين **الباب التاسع** في مذمة الظلم
والظالمين وكل من خالف الهدى والدين **الباب العاشر** في قوانين العدالة و
الحكم السياسية المدنية **الباب الحادي عشر** في المعاد واحوال الموت و
القبر واهوال الحشر والقيامة ودخول الجنة والنار **الباب الثاني عشر**
في الادعية وبالدعاء ختم **الباب الاول في التحميد لله تعالى وتوحيد ذاته و**
اسمائه وصفاته العلى وبيان عجايب صنايعه وتبيان غرايب
بدايعه قال السيد الرضي رضي الله عنه في افتتاح الكتاب العلي

الالقاب باب المختار من خطب مولانا امير المؤمنين عليه الصلوة والسلام
واوامر ويدخل في ذلك المختار من كلامه الجاري مجرى الخطب من المقامات
المحصورة والمواقف المذكورة والخطوب الواردة **فمن خطبة له عليه الصلوة
والسلام** يذكر فيها ابتداء خلق السموات والارض وخلق آدم عليه الصلوة والسلام
قال الشارح الفاضل ابن هيثم رحمه الله اعلم ان هذه الخطبة مشتملة على مباحث
عظيمة مهمة بترتيب طبيعي وفيها فصول **الفصل الاول** في تصديرها بذكر
الله تعالى والثناء عليه بما هو اهله وذلك قوله عليه الصلوة والسلام **الحمد لله**
سئل الامام بن الامام جعفر بن محمد الصادق عليهم وعلى آبائهم واولادهم الصلوة والسلام عن معنى الحمد لله فقال معناه
الشكر لله وهو المنعم بجميع نعمائه على خلقه وقال عليه السلام من حمده بصفاته كما
وصف نفسه فقد حمد لان الحمد حاء وميم ودال فالحاء من الوحدانية والميم من الملك
والدال من الديمومية فمن عرفه بالوحدانية والملك والديمومية فقد عرفه وقال الواسطي
الناس في الحمد على ثلث درجات قالت العامة الحمد لله شكرا على اللذة
وقالت الائمة الحمد لله الذي لم ينزلنا منزلة استقطعنا النعم
عن شواهد ما اشهدنا الحق من حقه **شعر**

چيست شكر انعام دايم ديدن است   پس درا انعام منعم ديدن است

بحر العوارف وفلك المعارف
الذي نجوم علوم ارباب الفهوم
من مطالعه طالع وشموس اذواق
ارباب الحقايق من مشارقه شارق
وارث علوم انا علم صامت ومحمد علم
ناطق

على العادة وقالت الخاصة
الحمد لله صح

فاعبدني واقم الصلوة لذكري وكذلك حرف الخطاب مثل **انك انت العزيز الحكيم** قسم دوم اسما صفاتيه است همچون
عليم وقسم سيوم اسما افعاليه است همچون خالق وصفات الهيه منقسم است بر دو قسم ذاتيه واو آنست كه مستقل باشد ذات
آن همچون حيوة وعلم وساير صفات سبعه وقسم دوم صفات افعاليه واو آنست كه باعتبار تعلق ذات باشد بخلق همچون
صفت خلق ورزق واحيا واماتت پس اسماء صفاتيه اسم ذاتست باعتبار صفتى از صفات ذاتيه واسماء افعاليه اسم ذات
باعتبار صفتى از صفات افعاليه وهر مخلوقى را غير انسان حظ او از بعض اسماست وحظ انسان از جميع اسما است
كما قال تعالى وعلم آدم الاسماء كلها وعلامة متحقق باسمى از اسماء الهى آنست كه بيابد معنى آن اسم را در نفس خود همچنانچه متحقق
باسم حق علامة او آنست كه ثابت باشد ومتغير نشود بهيچ چيز همچنانچه حلاج عند القتل متغير نشد تصديقا لتحققه بهذا الاسم
قال ابن فارض وكيف وباسم الحق ظل تحققي يكون اراجيف الضلال مخيفتي وچون آنحضرت عليه السلام ... صاحب
كليه حظوظ وفيوض اسماست پس حظ او از اسم ذات مستجمع جميع شيونات است لهذا حمد را اضافه باسم الله فرمود چه حمد بازاء
انعام منعم است ونعم آنحضرت از اسم الله است زيرا كه هر اسمى را از اسما در وجود علمى وعينى بحسب حيطه او مظهر وصورت
كه آن اسم رب اوست قال تعالى **ولكل وجهة هو موليها** وحمد هر حامد بازاء نعمة رب اوست قال تعالى خطابا الى حبيبه
محمد صلى الله عليه وعلى حبيبه **واما بنعمة ربك فحدث** ورب امام اهل توحيد وتحميد اسم جامع الله است كه رب الارباب
است كما قال عليه السلام في خطبة البيان **انا عبد الله انا محمد رسول الله** وغير محمد وعلى عليهما الصلوة والسلام مظهر
اسم الله نيستند بحكم **انا وعلى من نور واحد** اى من اسم واحد پس رب ايشان الله است وايشان رب عالم كما ذكر في نقش
الفصوص في شان الانسان الكامل وهو عبد لله رب للعالم پس لسان تحميد ايشان **الحمد لله رب العالمين** است ومعنى
الحمد لله آنست كه جميع ثناها وستايش مر خداى تعالى راست چه محلى بلام جنس در مقامات خطابيه متبادر از او استغراقست
وايضا اختصاص جنس مستفاد از لام الحمد لله مستلزم اختصاص جميع افراد است يعنى جميع محامد جاريه بر السنه
عباد من ازل الآزال الى ابد الآباد مر محمود را بر هر امر جميل از نعم وغير آن من الافعال الجميلة والاوصاف الجليلة مر خداى
مستجمع جميع اسماء ساميه وصفات كاليه راست چه مولى هر نعمة اگرچه بظاهر از ديگرى رسد غير او نيست **فما بكم من نعمة
فمن الله** زيرا كه انتساب هر صفات ستوده وخصال محموده بر هر شخص از اشخاص عالم بر سبيل مجاز است وفي الحقيقه
انعكاسات انوار تجلى ذات وصفات الهيه است در مظاهر كونيه **مولانا** خلق را چون آب دان صاف وزلال
واندران تابان صفات ذو الجلال علمشان وعدلشان ولطفشان چون ستاره چرخ در آب روان پادشاهان مظهر شاهى حق
فاضلان مرآت آگاهى حق خوبرويان آينه خوبى او عشق ايشان عكس مطلوبى او ولهذا گفته اند كه معنى الحمد لله آنست

حضرت امير عليه سلام الله الكبير

بمكرر نزد ...

قال في باب ... من الفتوحات اعلم ان الاسماء الحسنى التي تبلغ فوق اسماء
الاحصاء عددا هي المؤثرة في هذا العالم وهي المفاتح الاول التي لا يعلمها الا
هو وان لكل حقيقة اسما ما يخصها من الاسماء واعني بالحقيقة حقيقة
تجمع جنسا من الحقائق رب تلك الحقيقة ذلك الاسم وتلك الحقيقة عابدته
وتحت تكليفه ليس غير ذلك وان جمع لك شي ما اسماء كثيرة فليس الامر
على ما توهمته فانك ان نظرت الى ذلك الشي وجدت له من الوجوه ما
تقابل به تلك الاسماء التي تدل عليها وهي الحقائق التي ذكرناها مثال
ذلك ما ثبت لك من العلم الذي في ظاهر العقول وتحت حكمها في
حق موجود ما فرد لا ينقسم مثل الجوهر الفرد الجزء الذي لا ينقسم فان
حقائق متعددة تطلب اسماء الهية على عددها فحقيقة ايجاده تطلب
الاسم القادر ووجه اتقانه واحكامه يطلب الاسم العالم ووجه اختصاصه
يطلب الاسم المريد ووجه ظهوره يطلب الاسم البصير والرائي الى غير ذلك
فهذا وان كان فردا فله هذه الوجوه الى غيرها مما لم نذكرها وكل وجه
وجوه متعددة تطلب من الاسماء بحسبها وتلك الوجوه هي الحقائق
عندنا القوابل والوقوف عليها عسير وتحصيلها من طريق الكشف اعسر

كه عواقب الثناء ترجع الى الله قال في الفتوحات ونعني بعواقب الثناء ان كل ثناء يثنى به على كون من الاكوان دون الله فعا
الى الله بطريقين الطريق الواحدة ان الثناء على الكون انما يكون بما هو عليه ذلك الكون من الصفات المحمودة او بما يكون منه و على
اى وجه كان فان ذلك راجع الى الله اذ كان الله هو الموجد لتلك الصفة ولذلك الفعل لا الكون فعاقبة الثناء عادت الى الله
والطريق الثانية ان ينظر العارف فيرى ان وجود الممكنات المستفاد انما هو عين ظهور الحق فيها فهو متعلق الثناء لا الاكوان و
بعضى كفته اند كه معنى الحمد لله آنست كه لا حامد لله الا الله يعنى حامديت مر خدا يراست وبس همچنانچه محموديت او راست وبس
ولهذا قال عليه السلام الذى لا يبلغ مدحته القايلون يعنى آن خدايى كه هيچ در نيابند بكنه سپاس وستايش او نمى‌سد زيرا
كه حمد عبارتست از ذكر جميل كه موجب اظهار وصف جزيلست وتلقى كمال اظهار آن از غير حق تعالى مستحيل الحصول است
قال صلى الله عليه وآله وسلم انت كما اثنيت على نفسك زيرا كه حقيقة ثنا اظهار صفات كمالست وفعلى اتمست از قولى چه
شائبه تخلف از واقع در آن نيست وثناء حق تعالى بر نفس خود هم قوليست مثل قوله تعالى الحمد لله وهم فعليست وآن عبارت
از بسط وجود فيما لا يحصى وظهور حق تعالى در مظاهر اسما وصفات غير متناهيه مقتضى اظهار صفات كمال اوست بدلالات
قطعيه تفصيليه غير متناهيه فان كل ذرة من ذرات الوجود تدل عليها سعدي برك درختان سبز در نظر هوشيار
هر ورقى دفتريست معرفة كردكار ولا يتصور في العبارات مثل هذه الدلالات قال في الخطبة العبهرية شكر نفسه بنفسه
باظهار عجايب صنايعه وغرايب بدايعه وفي الفتوحات ينظر العارف في موضع اللام من قوله لله فيرى ان الحامد عين المحمود
لا غيره فهو الحامد المحمود وينفي الحمد عن الكون فالكون لا حامد ولا محمود فاما كونه غير حامد فقد بيناه لان الفعل لله واما كونه
غير محمود فانما يحمد المحمود بما هو له لا بما هو لغيره كلابس ثوبي زور وفي الفصوص فالكل السنة الحق ناطقة بالثنا على الحق ولذلك
قال الحمد لله اى اليه ترجع عواقب الثنا فهو المثني والمثنى عليه بكوش جمله جهان ذكر خويشتن شنوى بصد هزار زبان مدح خويش
ولا يحصي نعمائه العادون انديشه هيچ محاسبى بمنتهاى نعماى او نمى‌رسد چگونه احصاء آن تحقق پذيرد ووصول به
تقاضاى بينهايت آن ميكند عطار زهى نعمت كه مارا كشت قايم كه شكرش هم تو دانى كفت دايم قال تعالى وان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها رباعي هر نقطه كه بر دايره قسمت اوست بر حاشيه مايده نعمت اوست در سينه قطرۀ اكر بشكافند
دريا دريا جهان جهان رحمت اوست ولا يؤدي حقه المجتهدون يعنى هيچ سالك مجاهد سيار وهيچ واصل مشاهد
طيار در طريق اداء حق كما ينبغي پى نبرد الذى لا يدركه بعد الهمم همه عزم جازمست وبعد همت تعلق اوست به عليات
امور نه محقرات ولا يناله غوص الفطن غوص فطن يعنى فطن غايصه است استعاره است از تعمق افهام ثاقبه در بحار
معارف وحقايق اى لا يدركه النفوس ذوات الهمم البعيدة وان امعنت في الطلب ولا يناله الفطن الغايصة وان تعمقت

في بحار العلم والادب يعنى آن خدايى كه هر چند شخص بلند همت وصاحب عزم جازم باشد وامعان كند در طلب شواند
كه او را دريابد وهر چند فهمهاى تيزبين در بحار تفكر ومراقبت غواصى كند بدرك ذات او نتواند توحيد او نتواند رسيد زيرا كه
ابعاد همتها از مزاولت اين مقصود محصور است وغايت فطنتها از مفاوضت اين مراد مقصور رو ورقا فهمك لا تنال جنابه
بجناحي الاحساس والادراك هيهات ان تصل العناكب بالذى نسجت انا ملها ذرى الافلاك بلكه در عين عظمت وكبريا وعز
وعلا چنانست كه غبار هيچ حادث ومصنوع از شوارع عدم بدامن احديت او متعلق نشود عطار اى ز چشم جان نهان ديدار تو
كم شده عقل وخرد در كار تو جهانى عقل وجان حيران بماند تو در پرده چنين پنهان بماند عجز از آن همراه شد با معرفت
كو نه در شرح آيد ونى در صفت زآدم قطره را بر كزيدست از آن يكقطره خلقى آفريدست در آن قطره بسى كردند فكرت
فرو ماندند سرگردان قدرت فرو شد عقلها در قطره آب همه در قطره كشته غرقاب هزاران تشنه زين وادي برانند
بدين دركه بزانو اندر آيند ز عجز خويش ميكويند كى پاك توئي معروف وعارف ما عرفناك وجود جمله ظل حضرت تست
همه آثار صنع وقدرت تست بتو بينده عقل وتو عيان نه برتر از علمست وبيرون از عيانست زانكه در قدوسى خود بي نشا
ز نشان جز بى نشانى كس نيافت چاره جز جان فشانى كس نيافت عقل در سوداى او حيران بماند جان ز عجز انكشت در دندان بماند
چيست جان در كار او سر كشته دل جكر خوارى بخون آغشته نيكن چندين قياس اي حق شناس زانكه نايد كار بيچون در قياس
در جلالش عقل وجان فرتوت شد عقل حيران كشت وجان مبهوت شد الذى ليس لصفته حد محدود آن خدايى كه نيست
صفات كمال او را غايتى ونعوت جلال او را نهايتى عطار هست عقل وجان دل محدود خويش كى رسد محدود در معبود خويش
واصفان را وصف او در خورد نيست لايق هر بيهده وهر نامرد نيست قوله عليه السلام حد محدود مثل قولهم شعر شاعر كه معنى
ليس لصفته حد اين باشد كه او را صفتى نيست تا حدى داشته باشد كقول العرب ولا ترى الضب بها ينجحر اى لا ضب بها
ومويد اين معنى است قوله عليه السلام بعد ذلك ولا نعت موجود وصفة او نعت موجود ندارد عطار هر كسى از تو نشانى داد
خود نشان نى از تو اى داناي راز جمله عالم به تو بينم عيان وز تو در عالم نمى بينم نشان وبيان آنكه حق تعالى منفي الصفات است
در قوله عليه السلام وكمال الاخلاص له نفي الصفات عنه خواهد آمد ولا وقت معدود وصفة او وقتى كه داخل شود در
عد وشمار ندارد لتقدسه تعالى عن احاطة الزمان به بلكه من الازل الى الابد تر داويت آنست مولانا در معانى قسمت واعداد نيست
در معانى تجزيه وافراد نيست ولا اجل ممدود وصفات او را مدتى معين نيست كه بآن منتهى شود چه حق جل وعلا ازلى
كل يوم هو في شان در مراتب الهيت شيون وتجليات تست وبحسب آن شيون وتجليات اسما وصفات كمال من ازل الآزال الى
ابد الآباد من غير انقطاع وانفصال فطر الخلايق بقدرته چون فطرة كاينات بقبضه قدرت او منوط بود ونظام

تکمله

لانها مواهب ربانية ومنايح حقانية استنزلها صفاء السرائر وخلوص الضمائر گلشن هرآن معنی که شد از ذوق پیدا

کجا تعبیر لفظی یابد او را • چو اهل دل کند تفسیر معنی • بمانندی کند تعبیر معنی • که محسوسات از آن عالم چو سایه است

که این چون طفل و آن مانند دایه است • نظر چون در جهان عقل کردند • از آنجا لفظها را نقل کردند

تناسب را رعایت کرد عاقل • چو سوی لفظ و معنی گشت نازل • ولی تشبیه کلی نیست ممکن

ز جست و جوی او میباش ساکن • ترا گر نیست احوال مواجید • مشو کافر ز نادانی بتقلید

مجازی نیست احوال حقیقت • نه هر کس یابد اسرار طریقت • گزاف ای دوست ناید ز اهل تحقیق

مراین را کشف باید یا نه تصدیق • روی عن الامام جعفر الصادق علیه السلام نهینا عن النهار هذا العلم لغیر اهله کانفینا

عن الناو لا اقامة لدین الله الا بهذا العلم قال صلی الله علیه وآله وسلم مثل ما بعثنی الله به من الهدی والعلم من ادله

هدی طریقت و عمل و از علم الحقایق کمثل الغیث الکثیر اصاب ارضا فکانت طایفة منها طیبة قبلت الماء وانبتت الکلاء

والعشب الکثیر وکانت منها طایفة اخاذات امسکت الماء فنفع الله بها الناس فشربوا وسقوا وزرعوا واصاب منها

طایفة اخری انما هی قیعان لا تمسک ماء ولا تنبت کلاء فذلک اشارتست بطایفتین با دخال ایشان در سلکی واحد

مثل من فقه فی دین الله ونفعه ما بعثنی الله به ومثل من لم یرفع بذلک راسا یعنی مطیع و منقاد نشد ولم یقبل هدی

عوارف ص ۲

الله الذی ارسلت به قال الشیخ رضی الله عنه فنفوس العلماء الزاهدین من الصوفیة والشیوخ تزکت وقلوبهم

صفت فاختصت بمزید الفایدة فصاروا اخاذات قال مسروق صحبت اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم فوجدتهم کالاخاذات وذلک لان قلوبهم کانت واعیة فصارت اوعیة للعلوم بما رزقت من صفاء الفهوم

وقد صح انه حین نزلت هذه الآیة وتعیها اذن واعیة قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی سالت الله تعالی

ان یجعلها اذنک قال علی فما نسیت شیئا بعده وما کان لی ان انسی قال ابوبکر الواسطی آذان وعت عن الله اسراره

انجهت که صاحب اذن واعیه عن الله است اسرار کلام الله را سیر ها ید علیه سلم الله انا الذی اعلم تاویل القرآن وما یحتاج

الیه الامة واین علم وراثه نبویست معتبر بلسان نبوة بفقه فی الدین از اثر کمال متابعة دین مخلص محمدی از فرمان فاعبد الله

مخلصا له الدین الا لله الدین الخالص فی العرایس امر حبیبه صلی الله علیه وآله وسلم بان یعبده بنعت ان لا یری نفسه

فی عبودیته ولا الکون واهله ولا یتجاوز عن حد العبودیة فی مشاهدة الربوبیة فاذا اسقط عن العبد حظوظه من

العرش الی الثری فقد سلک مسلک الدین وهو طریق العبودیة الخالصة عن رویة الحدثان بنعت شهود الروح

مشاهدة الرحمن وذلک هو الدین الذی اختاره الحق لنفسه حیث خلص عن غیره بقوله الا لله الدین الخالص

پس هر کس که متابعت دین مخلص محمدی کند محرم حرم شهود الروح مشاهدة الرحمن گردد قال فی الباب الثالث

علیه الصلوة والسلام

قدس روحه

قدرت بتصرف اراده او مربوط • بیافرید خلایق را به ید اقتدار خویش قال صدر العارفین ذکر شیخنا رضی الله عنه جوابا عن الذین

سالوه عن حقیقة العقل الاول وکونه مم خلق فقال خلق من صفة القدرة لا من صفة غیرها ولهذا سمی بالقلم لان القلم ینضاف

الی الید والید صورة القدرة وقال فی نقش الفصوص وجود العالم الذی لم یکن ثم کان یستدعی بحسب ما فیه من الاعیان والحقایق

القابلة للتجلی الوجودی والفیض الجودی نسبا کثیرة متعلقة فی موجده سبحانه او اسماء ما شیت من العبارتین فقل لابد من ذلک

ای من تحقق الکثرة الاسمائیة فی موجد العالم وبالمجموع من الموجد الواحد والاسماء الکثیرة یکون وجود العالم لا باعتبار احدیة الذات

لان الواحد من حیث واحد لا یکون مبنعا للکثرة من حیث هی کثرة والعالم موجود عن موجد احدی الذات منسوب الیها احدیة

الکثرة من حیث الاسماء لان حقایق العالم یطلب ذلک منه ای من موجده سبحانه ثم ان العالم ان لم یکن ممکنا فما هو قابل للوجود

لان العالم لیس بواجب الوجود فان لم یکن ممکنا لکان ممتنعا فلم یکن قابلا للوجود فما وجد العالم الا عن امرین عن اقتدار الهی منسوب الیه

ای الی الاله ما ذکرناه من احدیة الکثرة من حیث الاسماء وعن قبول من جانب العالم صفة الوجود فان الحق لا یقبل التکوین

قال تعالی عند قوله کن الدال علی صفة الاقتدار فیکون فنسب التکوین ای التکون علی ان یکون المصدر مبنیا للمفعول او یکون للمبالغة

فی الکون کالتقتیل للمبالغة فی القتل الی العالم من حیث قبوله للتکون واستعداده له فان الکون کامنا فیه معدوم العین ولکنه مستعد

لذلک الکون بالامر فلما امر وتعلقت الارادة بذلک ظهر الکون الکامن فیه من القوة الی الفعل از این جهة منسوب ساخت علیه

السلام فطر وایجاد خلایق را بصفت قدرت که ناچارست وجود عالم را از دو امر یکی اقتدار منسوب بحق تعالی ویکی دیگر قبول

از جانب عالم وصف وجود را عطار وجود جمله ظل حضرت تست • همه آثار صنع وقدرة تست • کمال قدرتست ظهور قدیم

بصورة حادث کما قال الواسطی رحمة الله علیه اظهار الاشیاء ظهوره بها وباحکامها عطار دویی را نیست ره در حضرة تو • همه عالم توبی و قدرة تو

بقدرة کامله بصور اعیان وحقایق عالم وآثار واحکام متخالفه متکثره ظاهر شده عطار جهان از تو پر وتو در جهان نه

همه در تو گم وتو در میان نه • نه بینم در جهان مقدار مویی • که آنرا نیست با رویی تو رویی • همه باقی بتست وتو نهانی

درون جان وبیرون جهانی • چو در هر دو جهان یک کدکار دست • ترا با کار و چار ار کان چه کار دست • یکی خواه ویکی خوان ویکی جوی

یکی بین ویکی دان ویکی گوی • یکیست این جمله چه آخر چه اول • ولی بسته را چشمیست احول • نکه کن ذره ذره گشته پویان

بحدیش خطبه توحید گویان قال فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات فالعین من الحق واحدة والعین من العبد واحدة لکن

عین العبد ثبوتیة ما برحت عن اصلها ولا خرجت من معدنها ولکن کساها الحق حلة وجودها فعینها باطن وجودها ف

عین موجدها فما ظهر الا الحق لا غیره وعین العبد باق علی اصله لکنه استفاد ما لم یکن عنده من العلم بذاته وبمن کساه حلة

وجوده بمعرفة امثاله ورای العالم بعضه بعضا بعین وجود ربه فمن نظر الی ذاته بعین ربه ولم یمیز فقد انحرف عما ینبغی له

۴ قال فی الرابع من الفتوحات مثال ذلک ما ثبت لک من العلم فی ظاهر العقول وتحت حکمها فی حق موجود ما فرد لا ینقسم مثل الجوهر الفرد الجزء الذی لا ینقسم فان فیه حقایق متعددة تطلب اسماء الهیة علی عددها فحقیقة ایجاده تطلب الاسم القادر وجود الاسم البصیر والرائی الی غیر ذلک فهذا وان کان فردا فله هذه الوجوه الی غیرها مما لم نذکرها ولکل وجه وجوه متعددة تطلب من الاسماء بحسبها وتلک الوجوه هی الحقایق عندنا التوالی والوقوف علیها عسیر وتحصیلها من طریق الکشف اعسره منه

منسوب ساخت علیه السلم فطر وایجاد خلایق را بصفت قدرت ص

حضرت ام

وللسعین من الفتوحات المکیه اعلم ان لله فی کل نوع من المخلوقات خصایص وهذا النوع الانسانی هو من جملة
الانواع ولله فیه خصایص وصفوة واعلی الخواص فیه من العباد الرسل علیهم السلام ولهم مقام النبوة والولایة
والایمان فهم ارکان بیت هذا النوع والرسول افضلهم مقاما واعلاهم حالا ای المقام الذی یرسل منه اعلی منزلة
عند الله من سایر المقامات وهم المقامات الاقطاب والایمه والاوتاد الذین یحفظ الله بهم العالم کما یحفظ البیت
بارکانه فلو زال رکن منها زال کون البیت بیتا الا ان البیت هو الدین الا ان ارکانه هی الرسالة والنبوة والولایة
والایمان • کار دین خود نه سرسری کاریست • دین حق داهمیشه بازاریست • دین حق تاج و افسر مردست •
تاج نامی دراچه درخور دست • انشد علیه السلام • من لم یؤدبه دین المصطفی ادبا • محضا تحیر فی الاموروا اضطرابا •
در عوارف است که عبدالله عمر روایت کند از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفت ما عبد الله بشیء افضل
من فقه فی الدین ولفقیه واحد اشد علی الشیطان من الف عابد ولکل شیء عماد وعماد هذا الدین الفقه آورده اند
که فرقد سبخی که یکی از تابعین است اعتراض کرد بر حسن بصری رحمه الله علیه بکلامی که از و شنیده بود پس گفت
ما هکذا یقول فقهائنا حسن گفت ثکلتک امک فرقد وهل رایت بعینیک فقیها قط انما الفقیه من فقه عن الله امره ونهیه
وزهد فی الدنیا شیخ العاشقین قدس سره العزیز آورده است که عاشقی گفت سی سال فقه وحدیث نوشتم تا صبح
روشن شد نه دانستادان فقه شدم گفتم از فقه حق چیزی بگوید کس با من سخن نگفت آری تا در حجاب تقلید بود
از مشاهده صبح ازل بیگانه بود چون آفتاب معرفت بر آمد در عشق ازل دیوانه بود انوار حقیقت وضیاء معرفت وسناء
مشاهده مقصد علم شرع آمد چون از شهر شرع عشق طلب آمد مدارج رسوم خالی گشت فقه ازل پیدا احوال
واسرار آن فقه آمد راه آن علم معاملت گشت در مکاشفات علم لدنی اکتساب منقطع شد وسایط برخاست نه دیگر اشتباه
علم ظاهر قطره شد فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف • در گلم آمد یا پی ای یار شگرف • دل ز دانشها بشستند این فریق •
زانکه این دانش نداند آن طریق • زاد دانشمند آثار قلم • زاد صوفی چیست انوار قدم • دفتر صوفی سواد و حرف نیست •
جز دل اسفید همچون برف نیست • در عوارف است که صوفیه بیشتر از علم دراست حظی وافر برداشتند تا علم ایشان بعلم
وراثت رسانید تا ایشان با جمله علماء بودند در علوم ایشان وبزواید علوم از ایشان ممتاز ومتفرد گشتند و آن علم
وراثت وهذه کلها علوم من وراثها علوم عمل بمقتضاها وظفر بها علماء الاخرة الزاهدون فی الدنیا یعنی ان ورای علوم
وراثت علومیست که عمل میکنند علماء آخرة که زاهدند در دنیا وحقیقت ان علم فقه در دین است یعنی علوم
صوفیه که علم وراثت محمدیه است علیه الصلوة والتحیة عمل میکنند بمقتضی آن علماء آخرة که زاهدند در دنیا
وبواسطه عمل بآن علوم فایز میشوند بعلوم دیگر که از ورای آن علوم است وهی علوم ذوقیة لا یکاد النظر

یصل الیها الا بذوق ووجدان کالعلم بکیفیة حلاوة العسل فانه لا یحصل بالوصف فمن ذاقه عرفه فی الفتوحات المکیة لکل طبقة
ذوق لا یعلمه الطبقة الاخری ولهذا قال الخضر لموسی وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا والخبر الذوق وهو الحال وقد
یتخیل فی الانسان انه اذا علم شیئا فهو صاحب ذوق له لیس الامر کذلک فان الذوق لا یکون الا عن تجل والعلم قد
یحصل بنقل المخبر الصادق عطار چیست ذوق آگاه معنی آمدن • نی بفتوی نی بدعوی آمدن • فصاحب
الذوق هو الذی من ربه علی بینة فان من قلبه الی ربه روزنة قال فی الباب السادس والثمانین ومایتین
من الفتوحات اعلم ان بینة الله فی عباده علی قسمین القسم الواحد هو البینة الحقیقیة وهو قوله تعالی افمن
کان علی بینة من ربه یعنی فی نفسه واما من قام له البینة فی غیره فقد یمکن ان یقبلها والذی یقبلها ان
قبلها تقلیدا لم یکن فی حقه آیة بینة ولا ینفعه وانما یکون التقلید فیما یجیء به الرسول من الاحکام لا من البینات
والشواهد علی صدق دعوی من ظهرت علی یدیه فیما ادعاه فعلمت من هذا ان الشیء لا ینفعک الا اذا کان
فیک ولهذا نقول فی کثیر من کلامنا ان حقیقة العذاب هو وجود الالم فیک لا اسبابه سواء وقعت الاسباب
فیک او فی غیرک فلا تقول فی الاسباب الا ان یقوم لک منک واقلها ان یقربک التصدیق بما یتحققون
به اهل طریق الله بانه حق وان لم تذقه ولا تخالفهم فتکون علی بینة من ربک ولا بد فی کونهم صادقین
وتلک البینة التی انت علیها توافقهم فی ذلک فانت منهم فی مشرب من مشاربهم فانهم ایضا ممن یوافق
بعضهم بعضا فیما یتحققون به فی الوقت وان کان لا یدرک هذا ذوقا ما ادرکه صاحبه فیقره ویسلمه له ولا
ینکره لارتفاع التهمة واعلم ان مجالسة هؤلاء الاقوام لغیر المؤمن بهم خطر عظیم وخسران مبین کما قال
بعض السادة واظنه رویم من قعد معهم وخالفهم فی شیء مما یتحققون به فی سرایرهم نزع الله نور
الایمان من قلبه فلا یزال الانسان علی الحالة التی هو علیها حتی یقوم له الشاهد بالخروج عنها فمن کان فی حالة
الکتم کتم ومن کان فی حالة الاعلان اظهر وافشی قل کل یعمل علی شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا من هو
الغرق فالله یجعلنا وایاکم ممن علی بینة من ربه فان تلاه شاهد حسن ومزید طمانینة وتقویة للنفس فیما هی
بسبیله وان لم یکن ذلک ففی کونه علی بینة من ربه کفایة تراکیست احوال مواجید • مشو کافر ز نادانی بتقلید •
مجازی نیست احوال حقیقه • نه هر کس یابد اسرار طریقه • که کافر ای دوست نابد ز اهل تحقیق • مرا بن راکشف باید یا نه تصدیق •
مرابن راکشف باید یا نه تصدیق • قال فی العوارف وینبئک عن شرف علم الصوفیة و زهاد العلماء ان علوم
هولاء القوم لا یحصل مع محبة الدنیا ولا ینکشف الا بمجانبة الهوی ولا تتش الا فی دیت التقوی

علی صدقه وان لم یقبلها تقلیدا فما قبلها الا ان یکون
هو علی بینة من ربه فی ان تلک آیة بینة علی صدقه

من الله تعالی لمن شاء **گلشن** ورای عقل طوری دارد انسان
که بشناسد بدان اسرار پنهان • بسان آتش اندر سنگ و آهن

نهادست ایزد آن در جان و در تن • از آن مجموع پید اگردد این راز • چو بشنیدی برو با خویش پرداز
چو بر هم اوفتاد آن سنگ و آهن • ز نورش هر دو عالم گشت روشن • تو یی تو نسخهٔ نقش الهی
بجوی از خویش هر چیزی که خواهی • تو مقصود وجود کن فکانی • ولی در عقلی و می ندانی

از غیر عقل و جان آدمی هست جانی دیگر

وافی نیست بلکه بکشف صریح و ذوق صحیح میتوان یافت نه آنکه منافی طور عقلست زیرا که بمقدمات عقلیه
نه اثبات آن میتوان کرد و نه نفی قال حجة الاسلام اعلم انه لا یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقضی العقل
باستحالته نعم یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقصر العقل عنه بمعنی انه لا یدرک بمجرد العقل ومن لا یفرق
بین ما یحیله العقل وبین ما لا یناله العقل فهو اخس من ان یخاطب فلیترک وجهله قال فی الفتوحات فی
معرفة منزل العلم الامی اعلم ان الامیة عندنا من لم یتصرف بنظره الفکری وحکم العقلی فی استخراج ما تحوی
علیه من المعانی والاسرار وما تعطیه من الادلة العقلیة فی العلم بالالهیات وما تعطیه للمجتهدین من الادلة
الفقهیة والقیاسات والتعلیلات فی الاحکام الشرعیة فاذا سلم القلب من علم النظر الفکری شرعا وعقلا
کان امیا وکان قابلا للفتح الالهی علی اکمل ما یکون بسرعة دون بطؤ ویرزق من العلم اللدنی فی کل شیء ما لا

قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله جعل العلم میراث التقوی وکتب رضی الله عنه الی الامام الرازی
رحمه الله علیه من تعین فی الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعمة الله لدیه وجب علی المتفطنین الحذاق
من ارباب الدیانات ان یمدوه بالدعاء الصالح لیصفی الله تعالی موارد علمه بحقایق التقوی
ومصادره من شوایب الهوی اذ قطرة من الهوی تکدر بحارا من العلم واذا صفت موارد العلم
ومصادره من الهوی امدته کلمات الله التی تنفد البحار دون نفادها وبقی العلم علی کمال قوته
لا یضعفه تردده فی تجاویف الافکار فتجزیه الافکار وتشعبه وهذه رتبة الراسخین فی العلم
لا المترسمین بصورة العلم المتشعب المتجزی وهم ورثة الانبیاء علیهم السلام کثر علمهم علی العلم
وتناوب العلم والعمل فیهم وصفت اعمالهم ولطفت حتی صارت مسامرات سریة
ومحاورات روحیة وتشکلت العلوم بالاعمال لقوة فعلها وسرایتها الی الاستعدادات وفی
اتباع الهوی اخلاد الی الارض قال تعالی ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض
واتبع هواه فتطهیر نور الفطرة عن رذایل التخیلات هو من شان البالغین من الرجال وغسله
کیف دلایل البرهان بنور العیان فالبرهان للافکار والعیان للاسرار فلا برهان
دلالة ولا برهان علة بل اتباع لشعایر الملة وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وعترته اجمعین
بجز دیده جهان ادراک نیست • پرده پاکان حس ناپاک نیست • مدتی حس را بشو زآب عیان • این چنین شوی ضیافان کن جانه

~~تا رسد العوارف نور الهدی والعلم من الله~~
~~ومن حظه له علیه الصلوة والسلام فمن الایمان~~
~~ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب~~ پس بعضی از ایمان
~~ومنه ما یکون عواری~~ دلها
آنست که میباشد ثابت قرار گیرنده در دلها
~~بین القلوب والصدور الی اجل معلوم~~ وبعضی از ایمان
آنست که باشد بعاریت میان دلها و سینهها تا مدتی معین

عشقست نوای بلبلان شیرازست • کل علم اندر او بی خار نیست
بهار عالم جان فتح غیبست • وگر رو بیدکشش هرگز بنوید
صفیر و نغمه سنان آواز عشق است • ز آب وگل انجا کل نروید
فی الفتوحات المکیة النبوة
گلش بوی یقین آرد بغمت • نباشد خار خار درد و همت
والولایة مقامان وراء طور العقل لیس للعقل فیهما کسب بل مما اختصا بان

عطار
عهد پیشین را که استاد بود • چار صد صندوق علمش یاد بود
کار او جز علم و جز طاعت نبود • هر دو یک ساعت نبود
فارغ او زین بود اندر عهد او سقمی
وحی حق بنمای بر جانش دری • گفت با آن مرد گوکی بیقرار
گرچه هستی روز و شب در درد و کار • چون دل از دنیات دور افکنده نیست
جای تو جز دوزخ سوزنده نیست • صد جهان علم از معنی بهم
دوزخ آرد بار با دنیی بهم • تا بود یک ذره دنیا دوستی
باشد دوزخ بهم در پوستی • میروی در سر نگونساری که چه
دشمن ما دوست میداری که چه

۱۷۳

استتر اراکم کرس

تعرف قدر ذلك الابني او من ذاقه من الاولياء وبه تكمل درجة الايمان وتنشأ وتقف بهذا العلم على اصابة
الافكار وغلطاتها وباي نسبة تنسب اليها الصحة والسقم وكل ذلك من الله وتعلم مع حكمه بالباطل انه لا باطل
في الوجود اذ كان كل ما دخل في الوجود من عين وحكم لله تعالى لا لعين فلا عبث ولا باطل في عين ولا حكم
اذ لا فعل الا لله ولا فاعل الا الله ولا حكم الا لله ولا حاكم الا الله فمن نقد من العلم بما ذكرناه فبعيد ان يحصل له
من العلم اللدني الالهي ما يحصل للذي منا الذي ما نقدمه ما ذكرناه فان الموازين العقلية وظواهر الموازين
الاجتهادية في الفقهاء من ذكرنا مما ذكرناه اذ كان الامر جله ومعظمه فوق طور العقل وميزانه لا يعمل
هنالك ومن فوق ميزان المجتهدين من الفقهاء لا من فوق الفقه فان ذلك عين الفقه الصحيح والعلم الصريح فالرحمة
التي يعطيها الله عبده ان يحوليته وبين العلم النظري والحكم الاجتهادي من جهة نفسه حتى يكون نحاسه
من لدنه في الفتح الالهي والعلم الذي يعطيه من لدنه قال تعالى في حق عبد الخضر عبدا من عبادنا فاصافه
الى نون الجمع اتيناه رحمة من عندنا بنون الجمع وعلمناه بنون الجمع من لدنا بنون الجمع علما اي جمع له في هذا
الفتح العلم الظاهر والباطن وعلم السر والعلانية وعلم الحكم والحكمة وعلم العقل والوضع وعلم الادلة
والشبه ومن اعطي العلم العام وامر بالتصرف به كالانبياء ومن شاء الله من الاولياء انكر عليه ولم ينكر
هذا الشخص على احد ما يأتي به من العلوم وان حكم بخلافه ولكن يعرف موطنه وان يحكم به فيعطي البصر حقه
في حكمه وسائر الحواس ويعطي العقل حكمه وسائر القوى المعنوية ويعطي النسب الالهية والفتح الالهي حكمها فبهذا
ربي العالم الاستدعى على عمه وهو البصيرة التي نزل القرآن بها في قوله تعالى ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني
وهو تتميم قوله تعالى بعث في الاميين رسولا منهم فهو النبي الامي الذي يدعو على بصيرة مع اميته والاميون هم
الذين يدعون معه الى الله على بصيرة فهم التابعون له في الحكم اذ كان راس الجماعة والمجتهد وصاحب الفكر لا
يكون ابدا على بصيرة فيما يحكم به فاما المجتهد فقد يحكم اليوم في نازلة بشيء بحكم فاذا كان في غد لاح له امر
آخر بان له خطأ ما حكم به بالامس في النازلة فرجع عنه وحكم اليوم بما ظهر له ويمضي الشارع حكمه في الاول
والآخر ويحرم عليه الخروج عما اعطاه الدليل في اجتهاده في ذلك الوقت فلو كان على بصيرة لما حكم بالخطأ في

النظر

ومعظمه

مولانا
قبله عارف بود بوبر وصال قبله عمل تعلس شد جاهل
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم
همچو صیادی که در اشکار شد کام آهو دید و بر آثار شد
چند کامش کام آهو در خورست بعد از آنش ناف آهو رهبرست ...

جامی
زبان جز بی زبانی نیست این نادره علم را
دریغا در همه عالم ندانم کس زبان دانش
کجا در جمع نادانان تواند کسب جمعیت
کسی کن فکر دانایی بود خاطر پریشانش
طویل الذیل طوماریست شرح علم نادانی
گرد رعمی ابد نتوان رسانیدن بر پایانش
شهود الحق فی الکونین یک نکته ز مضمونش
سواد الوجه فی الدارین یک نقطه ز عنوانش
تصور کی توان کرد از کسی تصدیق این معنی
اگر نبود معرف کشف و حجت ذوق وجدانش

النظر الاول بخلاف النبي فان ذلك صحيح اعني الحكم الاول ثم رفع الله ذلك الحكم بنقيضه وسمى ذلك نسخا وان النسخ
من الخطأ فالنسخ يكون مع البصيرة والخطأ لا يكون مع البصيرة وكذلك صاحب العقل وهو واقع من جماعة من
العقلاء اذا نظروا واستوفوا في نظرهم الدليل وعثروا على صحة الدليل اعطاهم ذلك العلم بالمدلول ثم
تراهم في زمان آخر او يقوم لهم خصم من طائفة اخرى كمعتزلي واشعري وابرهمي او فيلسوف بامر آخر يناقض دليله الذي
كان يقطع به ويقدح فيه فينظر فيه فيرى ان ذلك الاول كان خطأ وانه ما استوفى اركان دليله وانه اخل بالميزان
في ذلك ولم يشعر واين هذا من البصيرة ولما ذا لا يقع له هذا في ضروريات العقل فالبصيرة في الحكم لاهل هذا
الشأن مثل الضروريات للعقول فيمثل هذا ينبغي للانسان ان يفرح به حكي عن ابي حامد الغزالي المترجم عن اهل
هذه بعض ما كانوا يتحققون به وقال لما اردت ان انخرط في سلكهم وآخذ ما اخذهم واغترف من البحر الذي اغترفوا منه
خلوت بنفسي واعتزلت عن نظري وفكري فانقدح لي من العلم ما لم يكن عندي ففرحت به وقلت انه قد حصل لي
ما حصل للقوم فتأملت فاذا فيه قوة فقهية مما كنت عليه قبل ذلك فعلمت انه ما خلص لي فعدت الى خلوتي واستعملت
ما استعمله القوم فوجدت مثل الذي وجدت اولا واوضح واسنى فسررت فتأملت فاذا فيه قوة فقهية مما كنت عليه
وما خلص لي فعاودت ذلك مرارا والحال الحال فتميزت عن سائر النظار واصحاب الافكار بهذا القدر ولم الحق
بدرجة القوم في ذلك وعلمت ان الكتابة على المحو ليست كالكتابة على الصفاء الاول والطهارة الاولى الا ترى
الاستعداد منها ما تقدم ثمرة وهو كرتبة علماء النظار اذا دخلوا طريق الله كالفقيه والمتكلم ومنه لا يتقدم
ثمرة وهو الامي الذي لم يتقدم علمه اللدني علم ظاهر فكري فيأتيه ذلك بأسهل الوجوه وسبب ذلك لما انه لما
كان لا فاعل الا الله وجاء هذا الفقيه والمتكلم الى الحضرة الالهية بميزانهما ليزنوا على الله وما عرفوا ان الله تعالى
ما اعطاهم تلك الموازين الا ليزنوا بها لله لا على الله فحرموا الادب ومن حرم الادب عوقب بالجهل بالعلم اللدني
الفتحي فلم يكن على بصيرة من امره فلو كان وافر العقل علم من اين اصيب فمنهم من دخل وترك ميزانه على الباب حتى
اذا خرج اخذه ليزن به لله وهذا احسن حالا ممن يدخل به على الله ولكن قلبه متعلق بما ترك اذ كان في نفسه الرجوع
اليه فحرم من الحق المطلوب بقدر ما تعلق به خاطره فيما ترك للالتفات الذي له اليه واحسن من هذا حالا من كسر

مولانا
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم غافل
که سوی دلبر مقبل نشاید دو فنون رس
شناسد جان مجنونان که این جانست فتنه جان
بباید بهای دانش ز دانش در جنون رس
بسی استادی که او نحوی بود جان شاگردش از او نحوی شود
باز استادی که او محو ره است جان شاگردش از او محو شاه
زین همه انواع دانش روز مرگ دانش فقرست زاد راه و برگ
محو می باید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بی خطر در آب ران
آب دریا مرده را بر سر نهد ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر بحر اسرارت نهد بر فرق سر

میزانه فان کان خشبا احرقه وان کان مما یذوب اذابه او برده حتی یرد فی کونه میزانا وان بقی عین جوهره فلا یبال و هذا

عزیز جدا ما سمعنا ان احدا فعله فالله یجعلنا ممن جعل له نورا من النور الذی یهدی به من یشاء من عباده حتی یهدی

به الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی الارض من الموازین والصراطات الا الی الله

تصیر الامور وترجع قال تعالی فی معرض الامتنان منه علی رسوله وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا وهو قوله

یلقی الروح من امره ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان وهو عرو المحل عن کل ما شغله عن قبول ما اوحی به

الیه ولکن جعلناه نورا یعنی هذا المنزل نهدی به من نشاء من عبادنا فجاء بمن وهی نکره فی الدلاله مختصه عن

بعض عباده من نبی او ولی وانک لتهدی بذلک النور الذی هدیتک به فان کان هذا العبد نبیا فهو شرع وان کان

ولیا فهو تایید لشرع النبی وحکم امر مشروع مجهول عند بعض المومنین به الی صراط مستقیم فی حق النبی طریق السعاده

والعلم وفی حق الولی طریق العلم لما جهل من الامر المشروع فیما یتضمنه من الحکمة قال تعالی یوتی الحکمة من یشاء

ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما سماه الحق کثیرا لا یقال فیه قلیل ثم قال وما یذکر الا اولوا الالباب

والله نور العقل کالدهن فی اللوز والزیتون والتذکر لا یکون الا عن علم منسی فنبه لما حررناه فی هذه الایات

اقتضای جان جوای دل آگهست • هر که آگه تر بود جانش قویست • خود جهان جان سراسر آگهیست

هر که آگه نیست او از جان تهیست • غیر فهم و جان که در گاو و خراست • آدمی را فهم و جانی دیگر است

~~با زغیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و در ولی • بدانکه اول مقام ولایت و کمال مرتبه کسبست~~

~~که هم مس عباره از آنست و نهایت آن فتح مطلق است • بدانکه اول مقام الولایه والکمال مرتبه~~

~~هو الفتح واعلی الفتوحات واکملها الفتح المطلق وهو ما انفتح علی العبد من تجلی الذات~~

~~الاحدیه والاستغراق فی عین الجمع بفناء الرسوم الخلقیه کلها وهو المشار الیه بقوله اذا جاء نصر الله~~

~~والفتح وقوله ویتم نعمته علیک اتمام نعمت است • فتح مطلق ونصر عزیز محاکه جواهد آمد وغفر در اینجا~~

~~ستر کردن اسماست بنور وصله ذات محو آثار ظلمه النسبه کما قال فی بحر الحقایق فی قوله لیغفر لک الله ما تقدم~~

~~من ذنبک ای لیستر لک بانوار جلاله ما تقدم من ذنب وجودک من بدو خلق روحک وهو اول شی~~

~~تعلقت به القدرة کما قال اول ما خلق الله روحی وفی روایة نوری وما تاخر من ذنب وجودک~~

آن روح اوی اوحینا الیک روحا من امرنا است

با زغیر عقل و جان آدمی هست جانی در نبی و ولی

سع عن القضاه گوید آن نقد که تو آنرا علم خوانی و آن بضاعة که تو آنرا عقل دانی

درین بازار رواجی ندارد فهم این را ذوق باید وقبول این را شوق

خرد بارها گفت که خواب خردی پراکنده باشد بتعبیر عشق • معقول کرد و که مارا

ز قرآن مهرست و تفسیر عشق • قال فی الباب الثامن والخمسین من الفتوحات المکیه قال تعالی

ان فی ذلک لذکری ~~لمن کان له قلب~~ یشیر الی العلم بالله من حیث المشاهدة لذکری لمن کان له

قلب ولم یقل عقل ذلک فان القلب معلوم بالتقلب فی الاحوال دائما فهو لا یبقی علی حالة واحدة

فکذلک التجلیات الالهیه فمن لم یشهد التجلیات بقلبه ینکرها فان العقل یقید وغیره من القوی الا

القلب ~~فمن لم یشهد التجلیات بقلبه~~ فانه لا یتقید وهو سریع التقلب فی کل حال ولذا قال الشارع

القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء فهو یتقلب بتقلب التجلیات

والعقل لیس کذلک ~~مرد علم رابیخ حس دیگر است • حس دل راهر دو عالم منظر است~~

فالقلب هو القوة التی وراء طور العقل ولو اراد الحق من هذه الایة بالقلب انه العقل ما قال

لمن کان له قلب فان کل انسان نعطی هذه القوة التی هی طور العقل المسماه قلبا فی هذه الایة فلذلک

قال لمن کان له قلب فالتقلب فی القلب نظیر التحول الالهی فی الصور فلا یکون معرفة الحق من الحق

الا بالقلب ثم یقبلها العقل من القلب کما یقبل من الفکر • نور نور چشم خود نور دلست • نور چشم از نور دلها حاصلست

باز نور نور دل نور خداست • کو ز نور عقل و دل پاک و جداست • والحق انما وسعه القلب ومعنی ذلک

ان لا یحکم علی الحق بانه یتقید ولا لا یتقید فان ذات الحق وانیته مجهولة عندا لکون عطار • عقل حیران گشت و جان مبهوت شد

جمله عالم تو بینم عیان • وز تو در عالم نمی بینم نشان • در کمالت عقل و جان فرتوت شد

ولا سیما وقد اخبر جل جلاله عن نفسه بالنقیضین فی الکتاب والسنة فشبه فی موضع ونزه فی موضع

فنزه بلیس کمثله شی وشبه بقوله وهو السمیع البصیر فتفرقت خواطر التشبیه وتشتتت خواطر

التنزیه فان المنزه قد قیده وحصره فی تنزیهه واخلی عنه التشبیه والمشبه ایضا قیده وحصره

فی التشبیه واخلی التنزیه ازنوای بی نقش با چندین صُوَرا هم مُوحّدیم مشبّه

والحق فی الجمع بالقول بحکم الطائفتین فلایُنزّه تنزیهًا یخرج عن التشبیه ولا

یُشبّه تشبیهًا یخرج عن التنزیه فلایُطلقُ ولایقیّد هو المقیّد بما قیّده نفسه

من صفات الجلال وهو المطلق عما سمّی به نفسه من اسماء الکمال وهو الواحد

الحق الجلیّ الخفیّ لا اله الا هو العلی العظیم وقال فی الفصوص وهو منزّهٌ عن کل حدٍّ ومحدود

بکلّ حدٍّ . ای غیر تو در همه جهان موجود نه . جز روی تو در همه جهان روئی

از هر سوئی که بنگرم در دو جهان آن سوی تو بی ولیکن از سوی نه

قال بعضهم ان معنی قوله تعالی لمن کان له قلب بصیر والبصیرة عندهم قوة للقلب

منورة بنور القدس تُرَی بها حقائقُ الاشیاء وبواطنها بمثابة البصر للنفس

الذی تُرَی به صُوَرُ الاشیاء وظواهرُها واین دریافتن بصیرة معتبر است بفهم

وآن باطن علم است قال فی العوارف للعلم صورةٌ ظاهرةٌ وسرٌّ باطنٌ وهو الفهم

والله تعالی نبّه علی شرف الفهم بقوله تعالی ففهّمناها سلیمن وکلا آتینا حکما

وعلما اشار الی الفهم بمزید اختصاص وتمیّز عن الحکم والعلم

عطار

اهل دل را ذوق و فهمی دیگر است . کان ز فهم هر دو عالم برتر است .

هر که را این فهم در کار افکند . خویش را در بحر اسرار افکند عن ابی جُحَیْفَةَ قال سَاَلْتُ

علیًا علیه السلام هل خصّکم رسولُ الله صلی الله علیه وآله وسلم بشئٍ من الوحی

سوی القرآن فقال لا والذی فلق الحبة وبرأ النسمة الا آنْ یُعطیهُ اللهُ عبدًا فهما

فی کتابه عطار گفت وحی نیست جز قرآن ولیک . دوستان را داد فهمی نیک نیک .

مولانا

تا بدان فهمی که بیچون وحی خاست . ده کلام او سخن گوید راست . خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک خود . بینی اندر دل علوم انبیا . بی کتاب وبی فقیه واوستا . مدح النبی صلی الله علیه وآله وسلم

در کتاب مرصاد العباد است که بدانکه دل را صورتیست وآن آنست که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم

اکر بعضی

از فهم

کش حالتی دهد وین طرفه
کو زچشم کسی نشد مستوره

آن را مضغه خوانده یعنی گوشت پاره که در اول صفو آن وصف

فصل در اوصاف القلب الی فی آو

~~که خواجه صلی الله علیه وآله وسلم آن را مضغه خوانده یعنی گوشت پاره که جمله خلائق را هست~~

~~الیه فهو فی هذا الحال متمکن ولکن لکل صاحب تمکین تلوین بالضرورة لادارة حق النفس وبقاء~~

~~الوجود فتلوین من تمکن فی سیر الروح فی عالم البقاء بالله بعوده الی سماء القلب لتدبیر ارض~~

~~القالب ورعایة الحواس والقوی کما قال علیه الصلوة والسلام انه لیغان قلبی الی آخر الحدیث~~

~~وانما امره الله تعالی بالاستغفار فی قوله واستغفر لذنبک لذلک وتلوین المتصوف بوجود نفسه~~

~~لان سیره بالقلب وسفره فی طریقه الذی هو عالم الاحوال وتمکینه فیه مادام فی عالم الاحوال~~

~~فتلوینه لظهور النفس فی عالم الاعمال والمتمیز الاسلامی والمتشبه لاتلوین له لان التلوین~~

~~لارباب الاحوال والمتشبه مجتهد سالک لم یصل بعد الی الاحوال لانه یسیر النفس فی~~

~~طریق الاسلام وصورة العبادة المجردة عن الاحوال فلا تمکین له ولا تلوین لانهما لاهل الاحوال~~

~~وهو لم یصل بعد الیها~~ ~~گردش ره حال مردان باید . قرب وصل حال گردان باید~~

~~اول انفس بگذر انکه از خیال انکه از دل انکه از عقل ابیت حال . حال حاصل در مقام جان شود~~

~~در مقام جانت کار آسان شود~~ گوشت پارهٔ صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه

عرض

از ام مضغه خوانده یعنی گوشت پاره که جمله خلایق راهست گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه
و آن گوشت پاره را جانی هست روحانی که دل حیوانات را نیست دل آدمی راست ولکن جان دل را در مقام صفا
از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه فرمود انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی
آنکس را که دل باشد هر کسی را دل اثبات نمی‌نمود دل حقیقی میخواهد چنانکه گفته اند رباعی از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد • سر نشتر عشق بر رگ روح زدند • یک قطره فرو چکید نامش دل شد •
و دل را صلاح و فسادی هست صلاح دل در صفا اوست و فساد دل در کدورت او
حواس اوست که جملگی عالم نهاد را در پنج حس ادراک میکند و دل را پنج حس هست که چون آن بسلامت است
جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند مولانا سراید • مر دلم را پنج حس دیگر است
حس دل را هر دو عالم منظر است • چنانکه دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشیست که استماع
کلام اهل غیب و کلام حق بدان کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجمله اعضا از ملموسات نفع میکند دل را عقل
بدان مثابت است تا بجملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع می‌یابد هرگاه این حواس دل بسلامت نیست
• فساد دل اوست و هلاک جمله تن او در آنست چنانکه خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا
صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب و حق تعالی در قرآن مجید
معرمابد که هر کرا حواس دل بسلامت است نجات و درجات او را حاصل است که الا من اتی الله بقلب سلیم
و هر کرا در حواس دل خللی هست از بهر دوزخ آفریده اند و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم
قلوب لا یفقهون بها و جای دیگر میفرماید فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور بدانکه دل
را اطوار مختلف است و در هر طوری عجایب بسیار است و معانی بی‌شمار تعبیه است که کتب بسیار در شرح آن
و فا نکند خواجه امام محمد غزالی رحمه الله علیه یک مجلد کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از
اعشار آن نگفته است اما اینجا از هر چیزی مختصری گفته آید انشاء الله بدانکه دل بر مثال آسمانست در آدمی
و تن بر مثال زمین است زیرا که خورشید روح از آسمان قلب بر زمین قالب می‌تابد و آنرا بنور روح منور
میدارد همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمان را هفت طبقه قالب را هفت عضو است بمثابه زمین

و دل را هفت طور بمثابت هفت طبقه آسمان و قد خلقکم اطوارا هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است
کما قال الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که از نور اسلام خالی ماند معدن ظلمت کفر است و لکن من شرح بالکفر
صدرا فعلیهم غضب و محل وساوس شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس و از دل محل وساوس
شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست دلست در اندرون دل اینها را راه نیست زیرا که دل
خزانه حق است و آسمان صفت است اینها را آنجا راه نیست و حفظناها من کل شیطان رجیم و طور دوم را
قلب گویند و آن معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است لهم قلوب یعقلون بها
و محل بینائیست فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و طور سوم شغافست و آن محل عشق
است و شفقت بر خلق قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فؤاد
گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است ما کذب الفؤاد ما رای طور پنجم حبة القلب که معدن
محبت حضرت الوهیت است خاص که محبت هیچ آفریده در آن نگنجد طور ششم سویدا گویند و معدن مکاشفات
غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسماء و علم آدم الاسماء کلها آنست و
در وی علوم کشف شود که ملائک از آن محروم اند از ضعف گویند رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما •
درد تو شده خانه فروش دل ما • سری که مقدسان از آن محرومند • عشق تو فرو گفت بگوش دل ما •
و طور هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور تجلیات صفات الوهیت است و سر و لقد کرمنا بنی آدم است

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام فمن الايمان ما يكون

ثابتا مستقرا في القلوب پس بعضی از ایمان آنست که باشد

ثابت قرار گرفته در دلها ومنها ما يكون عواري بين

القلوب والصدور الى اجل معلوم وبعضی از ایمان آنست

که باشد بعاریه میان دلها وسینها تا مدتی معین اعلم ان الايمان

لما كان عبارة عن التصديق بوجود الصانع وصفاته وصدق رسوله

فيما جاء به فتلك الاعتقادات ان بلغت حد الملكات في النفوس فهي

الايمان الثابت المستقر في القلب وان لم يبلغ ذلك بل كانت حالات

في معرض التغير والانتقال فهي العواري واستعار لفظها باعتبار

كونها في معرض الزوال كالعارية التي هي في معرض الاسترجاع وكونها

بين القلوب والصدور كناية عن عدم استقرارها في جواهر النفوس

قال الاستاد حمه الايمان التصديق ثم التحقق وموجب الامرين التوفيق

فالتصديق بالعقل والتحقق ببذل الجهد في حفظ العهد يعني كما هي تحمس

با ایمان شده ودرا وقرار کرده که در حفظ عهد ازل که اعتراف بکسب

بقول بلی نهایت سعی وغایت جهد مبذول دارد ~~ولمن هو بتوفيق~~

~~في حصول في الجهد~~ قال ابو يزيد لا يؤمن بالغيب من لم يكن معه

سراج من الغيب دید یوسف آفتاب واختران پیش او سجده کنان چون چاکران

که این نوع کرامات با هم نوع از انواع موجودات نکردند وتمامی نوع دو صفای

دل در آنست که از آفات فی قلوبهم مرض بیرون آید وکلی صحت وسلامت تمام یابد

وصحت دل باستعمال قانون طب الهی که قرآن قدیم نسخ معالجات وبیان ادویه

نافعه آن مشحونست که وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمومنين

اعتمادش بود بر خواب نخست ∴ در چه و زندان جز آن رامی نجست

زاعتماد آن نبودش هیچ غم ∴ از غلامی و ملامت بیش و کم

هر جفا که بعد از آنش میرسید ∴ او بذان قوتش چو شیران میکشید

همچنانکه ذوق آن بانگ الست ∴ در دل هر مومنی تا حشر هست

تا باشد در بلاشان اعتراض ∴ نی ز امر و نهی حقشان انقباض

در الست آنکو چنین خوابی ندید ∴ اندرین دنیا نشد بنده و مرید

ور بشد اندر تردد صد دله ∴ یکزمان شکر ستش و سالی گله

ن الموحاب الکله ان الایمان نور شعشعانی تُطهر عن صفة (مطلومه) لا یقبل التقیید فاذا

خالط النور بشاشة القلوب (هذا) والمومنون علی قسمین مومن عن نظر و ا(ستدلال)

برهان فهذا لایوثق بایمانه ولا یخالط نوره بشاشة القلوب فان

صاحبه لاینظر الیه الا من خلف حجاب دلیله وما من دلیل لاصحاب

النظر الا وهو معرض للداخل فیه والقدح ولو بعد حین فلا یمکن لصا(حب)

البرهان ان یخالط الایمان بشاشة قلبه وهذا الحجاب بینه وبینه والمومن

الآخر الذی کان برهانه عین حصول الایمان فی قلبه لا امر آخر

وهذا هو الایمان الذی یخالط بشاشة القلوب فلا یتصور فی صاحبه

شک لان الشک لا یجد محلا یعمره فان محل الدلیل ولا دلیل قایم

فلا یرد الداخل علیه ولا الشک بل هو فی مزید محی نماند کراین بشاشة قلب

مخالط ایمان از تذکار آن بلی است که دهر روز الست کمه مخالط ذوق

سهو دبصری ولذة سمعی (مولا) ∴ همچنان آن ذوق واز الست ∴ در دل هر مومنی تا حشر هست

ومال الباب الثانی عشر ان العلم فی حق المخلوق وان کان له الشرف التام

الذی لا تجهل مکانته ولکن لا یعطی السعادة فی القرب الالهی الا بالایمان

فنور الایمان فی المخلوق اشرف من نور العلم الذی لا ایمان معه فاذا

کان الایمان یحصل عنه العلم المولد من نور الایمان اعلی وبه یمتاز علی المومن

الذی لیس بعالم فیرفع الله الذین اوتوا العلم من المومنین درجات علی المومنین

الذين لم يؤتوا العلم ويريد العلم بالله فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

يقول لاصحابه انتم اعلم بمصالح دنياكم فاذا كانت الهجرة البراءة من

احد فقفوه حتى يحضره الموت فعند ذلك يقع حد

البراءة پس هرگاه كه باشد شمارا اراده تبرى و بيزارى از

يكى از اهل كتاب باشد پس موقوف داريد آنرا تا حاضر شود او را

مردن پس نزد آن حال واقع ميشود حد بيزارى ولا تبادروا

الى التبرى منه فان اعظم الكباير الكفر وجايز من الكافر ان يسلم

فاذا بلغ الى منتهى الحياة ولم يتب جاز حينئذ البراءة منه

والهجرة قايمة على حدها الاول وهجرة كردن در طلب دين خدا

ثابت است بر حد اول او اى لما كانت حقيقة الهجرة لغة ترك

منزل الى آخر لم يكن تخصيصها بهجرة الرسول صلى الله عليه وآله من

مكة الى المدينة ومن تبعه مخرجا لها عن حدها اللغوى واخلفا

جرجكى

عطار
در عقل اصول شرع از جان بپذير
در شرع فروع از ره امكان بپذير
ذوقى كه نشوق حاصل آيد دل را
در عقل نگنجد آن به ايمان بپذير صح

وقال في الباب الخامس والعشرين وماتين في معرفة الزوايد اعلم ان الزوايد في اصطلاح

در عقل نگنجد

عطار
در عقل اصول شرع از جان بپذير ❊ در شرع فروع از ره امكان بپذير ❊
ذوقى كه نشوق حاصل آيد دل را ❊ در عقل نگنجد آن به ايمان بپذير ❊

وقال في الباب الخامس والعشرين وماتين في معرفة الزوايد اعلم ان الزوايد في اصطلاح

الصوفية من اهل الله زيادات الايمان بالغيب واليقين فعلم الغيب انفس كل

علم قال الله واذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول ايكم زادته هذه ايمانا

واما الذين آمنوا فزادتهم ايمانا وهم يستبشرون واما الذين في قلوبهم

مرض فزادتهم رجسا الى رجسهم فلابد من الزوايد في الفريقين وهي

الشيون التي الحق عليها وفيها في كل يوم اى في كل نفس الذى هو اصغر

الايام غير ان الزوايد التي اصطلح عليها اهل الله هل ما يعطى من ذلك سعادة

خاصة وعلما بغيب يزيد يقينا مثل قوله رب ارنى كيف تحيى الموتى قال اولم

تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي يقول بلى آمنت ولكن وجود الاحياء كثيرة

متنوعة كما كان وجود الخلق فمن الخلق من اوجدته عن كن ومنهم من اوجدته

بيدك ۲ ومنهم من اوجدته عن خلق آخر فتنوع وجود الخلق واحياء الخلق بعد

الموت انما هو وجود آخر في الآخرة فقد يتنوع وقد يتوحد فطلبت العلم بكيفية

الامر هل هو متنوع او واحد فان كان واحدا فاى واحد هو من هذه الانواع

۲ ومنهم من اوجدته ابتداء صح

فاذا علمتني به اطمان قلبي وسكن بحصول ذلك الوجه والزيادة من العلم مما امرت التي
بها قال آمرا وقل رب زدني علما فاحاله على الكيفية بالطيور الاربعة
مثال الطبايع الاربع اخبارا بان وجود الآخرة طبيعي يعني حشر الاجساد
الطبيعية اذ كان ثم من يقول لا تحشر الاجسام وانما يحشر النفوس بالموت
الى النفس الكلية مجردة عن الهياكل الطبيعية فاخبر الله ابرهيم ان
الامر ليس كما زعم هؤلاء فاحاله على امر موجود عنده بصرف فيه
اعلاما ان الطبايع لو لم يكن مشهوده معلوم مميز عند الله لم يتميز فما
اوجد العالم الطبيعي الا من شيء معلوم عنده مشهود له نافذ التصرف
فيه فجميع بعضها الى بعض فاظهر الجسم على هذا الشكل الخاص فابان لابرهيم
باحالته على الطيور الاربعة وجود الامر الذي فعله الحق لايجاد الاجسام
الطبيعية والعنصرية اذ ما ثم جسم الا طبيعي او عنصري فاجسام النشاة
الآخرة في حق السعداء طبيعية واجسام اهل النار عنصرية لا يفتح

لهم ابواب السماء فلو فتحت خرجوا عن العناصر بالترقي واما حشر الارواح
التي يريد ان يعقلها ابرهيم من هذه الدلالة التي احالها الحق عليها في الطيور
الاربعة فهي في الالهيات كون العالم مفتقرا في ظهوره الى اله قادر على ايجاده عالم
بتفصيل امره مريد اظهار عينه حتى لثبوت هذه النسب التي لا يكون الا لله
لحي فهذه اربعة لا بد في الالهيات منها فان العالم الا ممن له هذه الاربعة
فهذه دلالة الطيور عليه في الالهيات في العقول والارواح ثم قوله فصرهن
اي ضمهن والضم جمع عن تفرقة وبضم بعضها الى بعض ظهرت الاجسام
ثم اجعل على جبل وهو ما ذكرناه من الصفات الاربع الالهية وهي اربع لشموخها
وثبوتها فان الجبال اوتاد ثم ادعهن ياتينك سعيا ولا يدعى الا من يسمع
وله عين ثابتة فاقام له الدعاء بها مقام قوله كن في قوله انما قولنا لشيء
اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فزاد يقينه طمانينة بعلمه بالوجه الخاص
من الوجوه الامكانية ومن الزوايد واتقوا الله ويعلمكم الله فزيد علما لم يكن
عندك بعلمك اياه الحق تشريفا منحك اياه التقوى فمن جعل الله وقاية

عندك حجبه الله عن رؤية الاسباب بنفسه فرای الاشیاء تصدر من الله وقد
کان هذا العلم مغیبا عنک فاعطاک العلم به زیادة الایمان بالغیب الذی
لو عرض علی اغلب العقول لردته ببراهینها فهذه فائدة هذا الحال و
من الزواید ان تعلم ان حکم الاعیان لیس نفس الاعیان وان ظهور
هذا الحکم فی وجود الحق وینسب الی العبد بنسبة صحیحة و ینسب
الی الحق بنسبة صحیحة فزاد الحق من حیث الحکم حکما لم یکن
علیه وزاد العین اضافة وجود الیه لم یکن یتصف به اولا فانظر ما
اعجب حکم الزواید ولهذا عمت الفریقین فزادت السعید ایمانا
وزادت الشقی رجسا ومرضا والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
فَاِذَا کَانَتْ لَکُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ اَحَدٍ فَقِفُوهُ حَتَّی یَحْضُرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذٰلِکَ
یَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ پس هر گاه که باشد شما را ارادهٔ
تبری و بیزاری از یکی از اهل کتاب ~~باشد~~ پس موقوف دارید

آنرا تا حاضر شود مردن پس نزد آنحال واقع میشود
حد بیزاری ولا تبادروا الی التبری منه فان اعظم
الکبایر الکفر وجاز من الکافر ان یسلم فاذا بلغ الی
منتهی الحیاه ولم یتب جاز حینئذ البراءه منه
والهجرة قائمة علی حدها الاول وهجرة
کردن در طلب دین خدا ثابت است بر حد اول واول لما
کانت حقیقة الهجرة لغة ترک منزل الی آخر لم یکن
تخصیصها بهجرة الرسول صلی الله علیه وآله

من مكة الى المدينة ومن تبعه مُخْرِجًا لها عن حدّها

اللغوى واذا كان

بيض صحيح

كذا

كذلك كان مراده من بقائها على حدها الاول صدقها على من هاجر

اليه والى الائمة من اهل بيته فى طلب دين الله كصدقها على من هاجر

~~اليه والى الائمة من اهل بيته~~ الى الرسول عليه الصلوة والسلام هركه يكى يافت از اوليا يافت خدا يافت رسول خدا

ماكان لله فى اَهْلِ الارض حاجةٌ من مُسْتَسِرِّ الاُمّةِ و مُعْلِنِها

ما دام كه باشد مر خدا را در اهل زمين حاجتى وطلبى دين او را

~~از انها كه دين را نهان ميدارند ازامة و آنان كه آشكار ميكند~~

از دين پنهان كنند كان امة واشكار كنند كان امة فانّ معنى المدة

اى والهجرة قائمة على حدها الاول مهما كان لله فى اهل الارض ممن

استر دينه او اظهر حاجة واستعار لفظ الحاجة لطلبه تعالى العبادة

بالاوامر والنواهى لا يقع اسم الهجرة على اَحَدٍ الّا بمعرفة الحجّة

فى الاَرْضِ فَمَنْ عَرَفَها و اَقَرَّ بها فهو مُهاجِرٌ واقع نميشود

اسم هجرة بر هيچ يكى الا بشناختن حجة در زمين يعنى امام وقت

پس آنکس که شناخت او را و اقرار کرد باو پس او هجرت کننده است واطلاق اسم الهجرة على طالب الدين كاطلاقه على من ترك الحرام في قوله صلى الله عليه وآله وسلم المهاجر من هاجر ما حرّم الله عليه ع ومقصوده عليه السلام من هذه الكلمة الدعوة الى الدين واقتباسه منه ومن اهل بيته عليهم السلام **ولا يقع اسمُ الاِسْتِضْعافِ على مَنْ بَلَغَتْهُ الحجةُ فَسَمِعَتْها اُذُنُهُ وَوَعاها قَلْبُهُ** و واقع نمیشود اسم استضعاف بر کسی که رسیده باشد باو احکام حجة الله فی الارض یعنی امام و وی پس شنید آنرا گوش وی و حفظ کرد دل او فالحجة قول الامام فمن بلغته الاحكام من الامام فوعاها وفهمها وامكنه العمل بها لم يصدق عليه اسم المستضعف كما صدق على من ذكر تعالى بقوله الا المستضعفين الآية حتى يكون معذورا في ترك التفهم للاخبار والعمل بها لم يؤاخذ على ترك العمل

فان قلت فقد قال صلى الله عليه وآله وسلم لا هجرة بعد الفتح حتى شفع عمه العباس في نعيم بن مسعود الاشجعي ان يستثنيه فاستثناه قلت يحمل ذلك على انه لا هجرة من مكة بعد فتحها الى المدينة وسلب الخاص لا يستلزم سلب العام

فان قلت فقد قال صلى الله عليه وآله وسلم لا هجرة بعد الفتح حتى شفع

ويعاقب وان لم يكلف النهوض والمهاجرة الى في طلب الدين كما قال ان الذين توفيهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض الآية

انّ اَمْرَنا صَعْبٌ مُسْتَصْعِبٌ بدرستی که کار ما دشوار است یعنی امامة وتایید دین صعب است بار او صعب است راه دین داران پر از شور و شر است نی که راه هر مخنث کوهر است

اى اَمْرُنا وشانُنا صَعْبٌ في نَفْسِه مستصعب الورود على الخلق شعر جرعه نوشان غمش داود و معروف و جنید جان فروشان درش عمار و سلمان و بلال

من كتاب حقايق التفسير في قوله تعالى انى جاعلك للناس اماما قال ابو عثمن الامام هو الذي يعاشر الناس على الظاهر ولا يؤثر ذلك فيما بينه وبين ربه بسبب كالنبى صلى الله عليه وآله وسلم

الاستصعاب صعب شدن وصعب آمدن ... صعب صعوبة فهو صعب واستصعب دشوار شد

ويعاقب

فاما مع الخلق على حد الابلاغ وقاما مع الله على المشاهدة روی عن ابن عباس
رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه جاء وفد فقرأ علیهم سورة
والصافات الی قوله فاتبعه شهاب ثاقب فجعل دموعه تجری علی لحیته فقالوا له
یا ابا القاسم أمن خوف والذی بعثك تبکی فقال ای والذی بعثنی بالحق انه
بعثنی علی طریق مثل حد السیف ان زغت عنه هلکت ثم قرأ ولئن شئنا
لنذهبن بالذی اوحینا الیك کاد نزد نکان بغایت مشکلست

لا یحمله الا عبد امتحن الله قلبه للایمان حمل نمیتواند

کرد آنرا مگر بنده که امتحان کرده باشد خدای تعالی

دل او را بایمان فی الرسالة القشیریه سمعت الشیخ عبد الرحمن

یقول سمعت ابا علی الشبوی یقول رأیت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

ولا تجی حدیثنا الا صدور امینة واحلام رزینة

ونمیگنجاند سخن ما را الا سینهای امانت نگاه دارو

عقلهای گران مایه باوقار رباعی نی هر که حدیث وصل جانان داند

در خلوة عشق راز پنهان داند این درد دل از بود وبود در این

قدر سخنت بلال وسلمان داند روی عن ابن عباس انه قال

قلت لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا رسول الله حدث بکلمة

ما اسمع منك قال نعم الا ان لا تحدث بحدیث لا تبلغ عقول

القوم ذلك الحدیث فیکون علی بعضهم فتنة وروی عن امیر المؤمنین

علیه السلام انه قال لو جمعت من خیارکم واحد ثکم من غدوة

الی العشی ما سمعت من ابی القاسم صلی الله علیه وآله وسلم لتخرجون

من عندی وانتم تقولون ان علیا من اکذب الکاذبین وافسق

الفاسقین ~~وانشد العلم~~ ~~با~~ ~~الحکم~~ جمیع اخیار اصحاب درس

حکمت پیش من از ادبنی ربی فاحسن تادیبی که استاد

علم علمت علم الاولین والآخرین است استفاده نموده اند

اما او در مکتب خانه اسرار لقد کان لی عن رسول الله مجلس

لم یطلع علیه احد غیری تعلم نموده سرخدا که عارف عاشق بکس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید از عبد الله بن عباس مرویست

که شبی با علی بن ابی طالب بودم تا روز شرح بابسم الله میکرد فرایت

نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم شعر انت بحر ماله من ساحل

کیف یستقصیک وصف القائل وانشد الامام الصادق

وروی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال علّمنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سبعین بابا من العلم لم یعلّم ذلك احدا غیری صح

علىّ الامام زين العابدين عليه السلام

إنّي لأكتم من علمي جواهره ∴ كيلا يرى الحقّ ذو جهلٍ فيفتتنا

وقد تقدّم في هذا أبو حسنٍ ∴ إلى الحسين وأوصى قبله الحسنا

يا ربّ جوهر علمٍ لو أبوح به ∴ لقيل لي ممّن يعبد الوثنا

ولاستحلّ رجالٌ مسلمون دمي ∴ يرون أقبح ما يأتونه حسنا

واز امام صادق جعفر بن محمد باقر عليهما السلام مرويست
كه نُهينا عن اظهار هذا العلم لغير اهله كما نُهينا عن الزنا
ولا اقامة لدين الله الا بهذا العلم وقال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم لو علم الناس ما في بطن ابي ذرّ من الحكمة لرجموه
او لكفّروه ولو علم ابو ذرّ ما في بطن سلمان من الحكمة لرجمه
او لكفّره يعني اكر بدانند مردمان آنچه در اندرون ابوذرّ است
از حكمت شريعت محمديه هرآينه او را سنكسار كنند يا كافر دانند

واكر بدانند ابوذرّ آنچه در بطن سلمان است از حكمت هرآينه او را سنكسار
كند يا تكفير نمايد ولسان حقيقت متكلم است وندا ميكند كه لو علم سلمان
ما في بطن علي بن ابي طالب من الحكمة لرجمه او لكفّره چه اكر سلمان با اين تفوق
در علم وحكمت كه بر مثل ابي ذرّ كه فايقست بر انّاس اصحاب اكر بدانستي
آنچه در بطن علي بن ابي طالبست از حكمت شريعت انا دار الحكمة وعليٌّ بابها
هرآينه او را سنكسار كردي يا كافر دانستي با آنكه حكمت جميع حكماء شريعت
قطرهٔ دريا حكمت علويه وترشح فيوض مرتضويه است عليه الصلوة والسلام والتحيه
في كتاب لوامع التوحيد للشيخ السطاح قدس روحه العزيز روى عن الحسن البصري
انه قال سالت حذيفة بن اليمان عن علم الباطن فقال سالت رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم عن علم الباطن فقال ~~سالت رسول~~ علمٌ
بين الله عزّ وجلّ وبين اوليائه لم يطّلع عليه ملكٌ مقرّبٌ فهذا
العلم علم الولاية وخصوصية المعرفة الذي خصّ الله تعالى بها اقواما

ن عباده فاخذ واذلك عن الله سرا والهاما من غير واسطة ولا
سبيلة تفضلا منه وموهبة ولم ينل اهل الولاية هذه الرتبة من
سائر الناس بكثرة الصوم ولا بكثرة الصلوة ولكن فضلوا بشئ كان في اسرارهم
لهذا العلم المستفاد من الغيب ظاهر وللظاهر باطن وللباطن سر
وللسر خبئ اما ظاهر علم الغيب ما اخبر الله تعالى في كتابه من عجايب
الآخرة التي يتعلق بها الايمان واما باطن علم الغيب فهو ما انكشف
لقلوب العارفين بنعت اليقين واما سر باطن علم الغيب فهو ما يبرز
لعقول المقربين من انوار المشاهدة واما خبء ذلك السر فهو ما الهمه الله
تعالى الى الروح الروحانية من خصايص علم نفسه جل اسمه وما كشف
لها من عزة ذاته وسنا صفاته ولصاحب هذه الاسرار خطر عظيم
في جميع معانيه حتى انه لو التفت الى ما حصل له من اسرار الحق
لسقط من درجته في حاله فافهم ان لكل كشف من مكاشفة اهل صفوة

الحق سرا لاهله والاخبار عن ذلك تعدي وظلم لان الله تعالى
في قلوب انبيائه واوليائه وعلمائه وحكمائه من خصائص اسراره
ما لا خطر على قلوب الخلائق اجمعين وذلك امانات الله تعالى
اَوْدَعها الى خاصةِ اَحِبَّته من النبيينَ والمرسلينَ والمقربينَ
والعارفين واطّلعهم على بعض مكنونِ اسراره وكشف لهم
عن حقيقة سر جبروته ونبّههم لخفيّ مكتومِ انبائه فلم ينطقوا
اِنْ ينطقوا به عند غير اَهْله اَوْ اَنْ يعبّروا به عن مشكلات دقايقه
ورموز حقايقه على اي وجهٍ كانوا ولو ظهر بعض اسرار الله
تعالى عند الخلق لكفروا كلهم وهو لا يسقطون بسبب افشائهم
عن سر الحق عن درجاتهم وقوله عليه السلام اِنّ امرنا صعب
اشارة الى هذا الامر كار منظوران بغايت مشكلست قال المحبي
القونوي في كتاب النفحات لله اسرار احجبها عن الرسل زمان الدعوة

قدس سرهما
شیخ ابوالحسن خرقانی با شیخ ابوسعید
گفت یا باسعید سخنها دارم که اگر
بگویم در زمین و آسمان نگنجد خداوند
تعالی ترا از بهر آن آورد تا بتو
بگویم و آن بود که شیخ ابوسعید سه
روز در خرقان بود که هیچ سخن
نگفت منقولست که ما را از بهر استماع
آورده اند هو قال المحمو له

وحال البعثة لكونها تقتضي لذاتها تفرقة باطن الداعي عن

ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلانا بطرق

السماء اعلم مني بطرق الارض اي مردمان سوال

كنيد از من پيش از انكه نيابيد مرا پس بدرستي كه من

براهها آسمان دانا ترم از من براهها زمين

كقوله صلى الله عليه وآله وسلم انتم اعلم بمصالح دنياكم وانا

اعلم بمصالح دينكم اجتماعه على الدعوة ووفور رغبته

في القيام بحقوقها ووظايفها ثم اذا فرغت وظيفة الدعوة

وتقررت احكامها في اواخر عهد المرتضين من الرسل حينئذ

يعرفهم الحق بها لتحققهم بالكمال المتوقف على معرفتها ولزوال الموجب

للستر ولله اسرار عرف به المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وهي من

انصباب الصفوة من امته لكنه لم ينبه على حصولها لمن ياتي بعده

ولا حرا ايضا يعني خدا تعالى را اسرار است كه محجوب كردانيده است

از رسل در زمان دعوة رسالت وحال بعثت بر خلق از براي

بودن

صح حطه

معرضح

بودن آن اسرار بالذات مقتضي تفرقه باطن دعوة كننده

از اجتماع همت او بر دعوة وبسياري جد ورغبت او در قيام

بحقوق دعوة ووظايف آن باز چون فارغ شد وظيفه

دعوة ومقرر كشت احكام آن در اواخر عهد بركزيدكان

از رسل آنكاه حق تعالى ايشانرا عارف ميكرداند بآن اسرار

از براي تحقق ايشان بكمالي كه موقوفست بر معرفت آن اسرار و از براي زوال موجب ستر آن اسرار

ففي ولهذا قال الامام الصادق عليه السلام نهينا عن اظهار هذا

العلم لغير اهله كما نهينا عن الزنا ولا اقامة لدين الله الا بهذا العلم

اشارة الى هذا الكمال المتوقف على معرفة تلك الاسرار و مر خدا راست

اسراري كه عارف كردانيده است بآن مصطفى را صلى الله عليه وآله وسلم

وازآن اسرار نصيب اهل صفوة امت است لكن تنبيه نفرمود

آنحضرت عليه الصلوة والسلام والتحيه بر حصول آن مر كسي كه آيد بعد از او

بفراغ از وظايف دعوة صح و مر خدا راست اسرار

وقول الصادق عليه السلام

لا اقامة لدين الله الا بهذا العلم

اشارة الى هذا الكمال المتوقف

على معرفة تلك الاسرار منه

مجلس سرّ لم يطلع عليه احد غيري محرم سود عطار

شاهی که کل طارم معنی او — در صدف قلزم تقوی او

بودند دو کون سایلان در او — و او بود که از جلال سلونی او

ونه بر منع حصول نیز واهل صفوة ان امة صوفیه اند
وعلة عدم الاخبار بمثل هذا مع اخباره عما دونه هو لتوفر
الرغبات على الاشتمال على ما يقع به الاخبار في الحالة الحاضرة
ولا تفرق البواعث والهمم لادراك تلك الامور فيفوتها التحقق
بحظها من الواردات الحاضرة ولا يصل الى تلك لعدم بلوغ اوانها
فانها من خصائص القرن الرابع وغيره من القرون ما عدا الاول
لان الاعطيات الربانية تنقسم على اهل الاعصار انقسام الفواكه وغيرها من
الارزاق النباتية والمعدنية بحسب امزجة الفصول والاقاليم والادوار
اهلها انقساما لا يقبل التنقل ولا التقدم ولا التأخر والتغير والتبدل فاعلم

ايها الناس سلوني قبل ان تفقدوني فلانا
بطرق السماء اعلم مني بطرق الارض ای مردمان
سؤال کنید از من پیش از آنکه بنا بید مرا پس بدرستی
که من براههای آسمان داناترم از من براههای زمین

قال الشارح اجمع الناس على انه لم يقل احد من الصحابة سلوني
غير علي عليه السلام از برای آنکه دیگری محرم کان لي مع رسول الله

~~مجلس سرّ لم يطلع عليه احد غيري محرم سود~~

قال الناظم صح آن راز که ما بعز گفتیم و شدیم کردانامی بلفظ منکر بند بس

عطار
جواهر بود در بحر جانم — همی ریزد بپا پی از زبانم
بحکمت لوح گردون می نگارم — که من حکمت ز یوتی الحکمة دارم
بحکمت موی از هم میشکافم — بر دریای معانی کوه قافم

ایضا عطار رباعی
~~آنرا که ز سلطان یقین تلبیس نیست~~
کو از بر من برو که او با دین نیست
~~دریای عجایبست در سینه من~~
لیکن چکنم که یک عجایب بس نیست

ایضا
مرغ سخنم ز اوج پروین بگذشت
وز گوهر من ز طشت زرین بگذشت
نتوان کردن حسن سخن را تحسین
کین شیوه سخن ز صد تحسین بگذشت

ایضا
صد در بانشاد بسفتیم و شدیم
صد گل بعبادت برفتیم و شدیم

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام في ذكر النبي
صلى الله عليه وآله وسلم قد حقّر الدنيا وصغّرها
وأهون بها وهوّنها بدرستی که خوار وخرد داشت صلى الله
عليه وآله وسلم دنیا را وخوار وخرد کردانید او ... را در نظر اهل او وسبک داشت او را وخوار وسبک کردانید
او را نزد دیگران ورَاوَدَتْهُ الجبالُ الشُّمُّ من ذهبٍ
عن نفسها فأباها أيّما شَمَمٍ وعلم أنّ الله زواها
عنه اختيارا وبسطها لغيره احتقارا ودانست
صلى الله عليه وآله وسلم که خدای تعالى قبض کرده است دنیا را
از او باختیار وبرگزیدن او وگسترانیده است آنرا از برای
غیر او از برای حقیر شمردن غیر فأعرض عن الدنيا
بقلبه وأمات ذكرها من نفسه پس اعراض کرد

تحقیر خرد داشتن
حقیر خوار وخرد گردد
الاهانة خوار کردن
التهوین آسان کردن
هُون بالضم خواری
اهانة سبک داشتن
تهان هَوْنًا بالفتح
ومهانة خوار و سبک داشت
واستهان به وتهاون به
استحقره
الاستحقار حقیر داشتن
احتقار واستحقار خرد شمردن

زوی: قبض
بسط: گسترانیدن

از برای حق

از دنیا

محقق شهود وعقل بود ملا ...

قال صدر المحققين في كتاب السحاب نفحة

تتضمّن جملة من اسرار السلوك والتشريع سرّ البطون والظهور والجمع والتفصيل في المراتب الالهية والكونية
وما بينهما من الاسماء والصفات والنسب والاضافات ٥ اعلم ان تعين الحق سبحانه في مرتبة ظاهريته من وجه
مغاير لشانه الذاتي العيني في حضرة بطونه كما اشار الله في كتابه العزيز ولنفس نعته في حضرة الظهور والبطون
درجات كل منها بالنسبة الى ما قبله ظاهر وبالنسبة الى ما بعده باطن شهدت بصحة ذلك العقول السليمة والاذواق
الصحيحة والشرايع وظهوره في مرتبة العقل الاول الذي هو القلم المخالف لظهوره في مرتبة اللوح وظهوره في
مرتبة الارواح المجردة فقط مخالف لظهوره في عالم المثال المطلق بالمعينات المثالية وظهوره في عالم المثال
المطلق مخالف لظهوره في عالم الشهادة من حيث خصوص نفس الشهادة وظهوره من نفس الشهادة لا فيها فقط
مخالف لظهوره في عالم الشهادة من حيث الحكم الجمعي الاحدي فان محلّ الجمع الاحدي لا يحصل للكل الا في
عالم الشهادة والموطن الارضي والنشاة العنصرية فاذا عرفت هذا فاعلم ان درجات الادراك مرتبة ومتفاوتة بحسب
درجات الظهور والبطون النسبية المشار اليها وبالعكس ايضا وتحقق المجموع اعني الظهور والبطون والدرجات
انما هي بحسب الاحوال الاعيان الثابتة التي هي سبب تعينات الاسماء والصفات المنسوبة الى الحق ولا تصح
نسبتها الى الله سبحانه في ذوق الكل الا من حيث الاحوال فهي في الحقيقة كما قلنا اسماء الاحوال وتصدق في
حقه سبحانه من حيث انه ذو احوال ولهذا جهلها اكثر العارفين فضلا عن اهل العقل الرسمي فان التجليات كل
منها من وجه مخالف للآخر وهذه المخالفة المذكورة في هذه القاعدة الكلية انما تثبت وتحصل من الجهة التي
تغاير بها الاسم المسمّى والصفة الموصوف فان القدرة من حيث هي قدرة مغايرة للارادة من حيث هي ارادة واما
من حيث الذات الموصوفة بهما والمتعينة ايضا فيهما بحسبهما فلا تغاير ولا تعداد وهكذا الامر في ساير الاسماء و
الصفات والاحكام والشؤون والدلالات واذا عرفت هذا فاعلم ان للحق في كل موجود تعينا ذاتيا غير التعينات
الاسمائية والصفاتية التي له في ذلك الموجود والتعين الذاتي يكشف باحكام تلك الصفات ويحجب صورها
فالرياضة والسلوك والسير والدلوك والخلوة والذكر اللازم والجمعية التي هي صفة الطالب المصمم الجازم
انما فائدته ... تحصيله وغايته التحقق بجمع ما انبسط وظهر وبسط ما اجتمع وتوحد واجتمع واستتر فيدخل
الخارج ويخرج الداخل ويجمع المتفرق ويفرق المجتمع ويصبغ كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصبغة الجميع و
تظهر بوصفه وحكمه فيقوم كل فرد فرد من اشيا مقام الكل ويبدل الحكم ويتحقق العلم فيصبغ الاسماء والصفات
بعد توحدها بحكم التعين الذاتي ويسري اثر ذلك في ذات السالك بحيث الحكم الذاتي الالهي كما انصبغ التعين

الذاتي بحكم الصفات المتعددة والاسماء، اولاحال التعين والظهور تحول من الغيب المحقق الى الشهادة التي هي
محل ظهور كمال احدية الجمع والسيادة ثم ان السالك اذا وصل الى هذا الحال الاسنى وتحقق بالتجلي الاجمع الاقرب
تردد بين ربه بعد اكتسابه اوصافه واسمائه واعلامه وامضائه فيه وفيما خرج عنه باعتبار احكامه الى قاب قوسيه
ويجمع قسميه ويمنع فرقيه فادرك بعد ما ادركه اولا في كل مدرك وعلم ما علمه من قبل في كل معلوم ثم لا يزال
يرتقي في درجات الشهود والتقريب والتعريف والتحليل والتلطف والتلطيف حتى يكون عين وجد كل واجد ومنبع
علم كل عالم ومنصة تجلي كل شاهد وتنبعث العلوم الالهية من عرصة قلبه لا بتنزل ولا انضاعد من المتلقي ولا
تعمل بل شهود ذاتي وتحقق صفاتي ومن عباد الله من يتجاوز هذا المقام ايضا فيصير مرآة تضاهي سعتها وصحتها سعة
الحضرة الذاتية وصحتها واطلاقها فيكون مرآة ايضا لعين علم الحق الذاتي من كونه صفة او نسبة لا تغاير الذات كيف
قلت وهذا حكمه ايضا مع ساير الاسماء والصفات والاحكام المنسوبة الى الحق والى سواه والتجليات فهو لا يخلو عنها ولا
يحصرها ولا يكون وعاء لها ولا يخرج عنه شيء الحق في شؤونه بحسب جميع مراتبه فانه جامعها ويكون الحق ايضا شاغله
في ظهوره اثره فيه فكل منهما من وجه مرآة للآخر وتبع له وتعلم حينئذ سر قوله المؤمن مرآة اخيه كيف هو ولهذا
المقام اسرار لا تقال ولا تظهر حكمها وسرها الذي علم معين ولا حال والحمد لله وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين

الباب الثاني من كتاب منهاج الولاية في نهج البلاغة في نعت رسول الله وخصايص آله ومناقب ما جاء به من نعوت القرآن واوصاف الاسلام عليه وعليهم الصلوة والسلام ومن خطبة له عليه الصلوة والسلم علم فيها الصلوة على النبي صلى الله عليه وآله وسلم

اللهم داحي المدحوات اى خداى كستراننده مبسوطات كه ارضين سفلى است وداعم المسموكات اى ممسك المرفوعات بدعايمها وهي اعمدتها يعني واى نكاه دارنده سموات على بسوتها قدرة والا وجابل القلوب على فطراتها شقيها وسعيدها بدل من القلوب اى خالق شقي القلوب وسعيدها على ما فطر عليه يعني واى آفريننده قلوب برآنچه دراستعداد ايشان مجبولست ان شقاوة وبدبختى وسعادة ونيك سرانجامى اجعل شرايف صلواتك ونوامى بركاتك على محمد عبدك ورسولك بكردان بزركوارترين صلوات وزاوبرومندترين بركات را بر محمد بنده تو وفرستادهٔ تو ومعنى البركة في الشي ثبات في اصله مع نموه قيل الصلوة اصلها من صلاء النار ومن الاصطلاء بها يقال صليت العود اذا لينته بالنار وصليت اللحم شويته وهي تذكر بازاء الرحمة فهي افاضة الله النور من لطفه على عبده والتي تذكر بازاء العبادة فهي اصطلاء المرء ببارقة من انوار الحق فصلى الله عليه معناه ان الحق افاض النور عليه وصلى الله اى استدفاء بيرين ذلك النور ولاجل شرعة نور الحق عليه قال امير المؤمنين اللهم اتمم له نوره في سياق هذه

عليهم صلوات المصلين

الخطبة ولاجل ذلك الاصطلاء كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلي ولصدره ازيز كازيز المرجل والصلوة التي اطلقت بازاء الدعاء هي التعريض لقبول النور والصلاء ما يصطلى به اى يستدفا وقال عيسى ابن مريم عليهما السلام صلاى الشمس في الشتاء قال ابو حامد الغزالي في جواب من سال عنه في قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم من صلى علي واحدة صلى الله عليه عشرا ما معنى صلوة الله سبحانه وتع على من صلى علي واحدة عليه وما معنى صلوتنا عليه وما معنى استدعائه من امته الصلوة ان ارتياح صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ام هو شفقة على الامة الجواب اما صلوة الله تبارك وتع على نبيه وعلى المصلين عليه فمعناه افاضة انواع الكرامات ولطايف النعم عليهم واما صلوتنا عليه وصلوة الملائكة في قوله تع ان الله وملائكته يصلون على النبي فهو سوال وابتهال في طلب الكرامة ورغبة في افاضتها عليه لا كقول القايل غفر الله تع له ورحمه فان ذلك كالترحم وطلب الستر والعفو ولذلك تخصص الصلوة ودونه فوقك رضع فيخص وطلب الرحمة والمغفرة للعموم واما استدعاء الصلوة من امته فلثلثة امور احدها ان الادعية موثرة في استدرار فضل الله سبحانه وتع ونعمته ورحمته لا سيما في الجمع الكثيف كالجمعة وعرفات والجماعات الامر الثاني ارتياحه كما قال صلى الله عليه وآله وسلم اني اباهي بكم الامم كما يرتاح العالم بكثرة تلامذته وكثرة ثنائهم ودعائهم الدالة على كمال رشدهم

الصلوة من الله الرحمة ومن الملائكة الاستغفار للمومنين قال السدي قالت بنو اسرائيل لموسى ايصلي ربنا فكبر هذا الكلام على موسى فاوحى الله اليه ان قل لهم انى اصلي وان صلاتى رحمتى وسعت كل شيء قيل الصلوة من الله على العبد الثناء عليه معنى البركة في الشي ثبات في ~~اصله مع نموه~~ معنى الخ

الاستدفاء كرم كردن

الا زيز بانك جوشيدن ديك رومن مثله

صلى واصطلاء در آتش كرم كردن

كرم كرده بود

وعلى كمال تأثير ارشاده فيهم وعلى كمال محبتهم له بسبب ارشاده اياهم فكذلك الانبياء من تاحون
الامر الثالث الشفقة على الامة بحرصهم على ما هي حسنة في حقهم وفرحة لهم روى انس
ما لك ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال من صلى علي صلوة صلى الله عليه عشر صلوات
وحط عنه عشر خطيئات ورفع له عشر درجات وعن ابن مسعود انه قال صلى الله عليه وآله وسلم
اولى الناس بي يوم القيمة اكثرهم علي صلوة وعن ابي هريرة انه قال صلى الله عليه وآله وسلم
من صلى علي في كتاب لم تزل الملائكة يستغفر له ما بقي اسمي في ذلك الكتاب وعن ابي
ابن كعب كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا ذهب ربع الليل ويغفر ذنبك اي يكفي
ما اهمك من امر دينك ودنياك قال ـــــ في الفتوحات المكية في باب اربعين و خمسمائة
في معرفة حال قطب كان من له ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم لما كان رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم يذكر الله على كل احيانه والله جليس من يذكره فلم يزل رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم جليس الحق فانما يخرج اليه من عند ربه اما مبشرا او موصيا بخير ولهذا قال
لكان خيرا لهم ومن صبر نفسه على ما شرع الله له على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فان الله لا بد وان يخرج اليه رسوله صلى الله عليه وآله وسلم في مبشرة يراها او في
كشف بما يكون له عند الله من الخير وصاحب هذا الهجير كثير الصلوة على محمد صلى الله عليه وآله وسلم

في كتاب الشفا بحقوق المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم
للقاضي عياض عن ابي طلحة رضي الله عنه دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم
فرايت من بشره وطلاقته ما لم اره قط فسألته فقال ما
وما يمنعني وقد خرج جبرئيل عليه السلام آنفا فاتاني ببشارة
من ربي ان الله تعالى بعثني اليك ابشرك انه ليس احد من
امتك يصلي عليك الا صلى الله عليه وملائكته بها عشرا صح
روى

قام فقال يا ايها الناس اذكروا الله
جاءت الراجفة تتبعها الرادفة جاء
الموت بما فيه فقال ابي بن كعب
يا رسول الله اني اكثر الصلوة عليك
فكم اجعل لك من صلوتي قال
ما شئت قال الربع قال ما شئت اي من عبادتي
وان زدت فهو خير قال النصف
قال ما شئت وان زدت فهو خير
قال الثلثين قال ما شئت وان
زدت فهو خير قال يا رسول الله
فاجعل صلوتي كلها لك قال
اي عبادتي كلها عن الدعاء الصرف
اذا يكفي همك ويغفر لك ~~ويغفر ذنبك اي ما اهمك من امر دينك ودنياك~~ وروى ابن وهب ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
قال من سلم علي عشرا فكانما اعتق رقبة وفي بعض الآثار ليردن علي اقوام ما اعرفهم الا بكثرة صلاتهم علي وفي آخر وعلي
ان انجاكم يوم القيمة من اهوالها ومواطنها اكثركم علي صلوة صح مادة السعادة

الاسم
كرم كم

وعلى هذا

وعلى هذا الذكر يحبس نفسه ويصبر حتى يخرج اليه صلى الله عليه وآله وسلم وما لقيت احدا
على هذا القدم الا رجلا كبيرا احدادا كان يعرف باللهم صل على محمد ما كان يعرف بغير
هذا الاسم رايته ودعا لي واشتغلت به لم يزل مستهترا بالصلوة على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
لا يتفرغ لكلام احد الا قدر الحاجة وهو مشهور بالبلد ذلك وكان من اهل الله وكل ما
نتيح لصاحب هذا الذكر فانه علم حق معصوم فانه لا ياتيه شيء من ذلك الا بواسطة الرسول
عليه الصلوة والسلام هو المتجلي له والمخبر عطار گر دوی خواهی که بگشاید ترا
وآنچه جویی روی بنماید ترا • از در پیغمبر آخر زمان • همچو حلقه رخ مکن دان یکزمان
زانکه تا خورشید باشد راهبر • بر ستاره چون توان کردن سفر
ذرهٔ تو راه بر خورشید گیر • راه آن سلطان دین جاوید گیر
دست از فتراك او یکدم مدار • گر قبولت کرد هر کز غم مدار
گر قبول او مسلم کرد دت • کمترین ملکی دو عالم گردد ت • اینمعنی که شیخ قدس سره
میفرماید بسیار مناسبت با آیهٔ سابق • ان الذين ينادونك من وراء الحجرات یعنی بدرستی
که آنکسانی که ندا میکنند ترا و طلب شرف حضور تو مینمایند از وراء حجرات طبایع که چهار
دیوار حدود اربعه آنست اكثرهم لا يعقلون در نمی یابند که امریست مستحیل الحصول

استشهاد
...

وسلم

هر که او اینجا رسد سر کم کند • جا رحد خویش را در کم کند • ولو انهم صبروا • واگرچنا پنجر حبس نفس خود از
مقتضیات طبیعت بکند وصبر کند بر فرمان برداری انچه تو ایشان را فرموده تا بمتابعت تو پاک شوند از
آلایش نفس وطبیعت حتی تخرج الیهم تا تو ایشان را بنور حضور مشرف سازی لکان خیرا لهم
هر آینه خیر ایشان باشد عطار پاک گرد از هستی ذات وصفات • تا بیابی هم طهارت هم نجات
زانکه گر یکسر هستی در رهست • در حقیقت بت پرستی در رهست • گر ز ذات خود فنا باید ترا
نور جان مصطفی باید ترا • تا ز نور جان او سلطان شوی • تا ابد شایسته عرفان شوی
گر به اخلاص فرود آیی براه • مصطفا راهت دهد تا پیشگاه • دامن او گیر اگر دستیت هست
در ره او باز اگر هستیت هست • گر گدای او شوی شاهت کند • ورنه آگاه آگاهت کند
گر بیابی در حقیقت از احد • احمد آمد مرجع تو تا ابد • راه رو را سوی او باید شدن • معتکف در کوی او باید شدن
چون تو گشتی برد او معتکف • صد جهان بینی بوحدت متصف • قال الشیخ الجندی رضع الصلوة لغة هی
الدعاء والذکر وفی عرف التحقیق حقیقة اضافیة رابطة بین الداعی والمدعو والعبد والرب ویجوز
اضافتها الی العبد باعتبار ویجوز اضافتها الی الله باعتبار فهی من قبل الحق رحمة وحنان وتجلی ولطف
وامتنان وعطف ورأفة واحسان وغفران ورضوان ومن قبل الخلق دعاء وخضوع واستکانة و
خشوع واتباع لمحابه ومراضیه والی قربه ومناجاة رغبة ونزوع وینتظم من حروفها باعتبار الاشتقاق

الانفصال

بعد الانفصال والصلة ایصال عطاء مرغوب مطلوب من المعطی الی المعطی له و
الصولة اتصال ایصال حرکة قهریة استیصالیة ممن یصول الی من یصول علیه والصلوان
تحنی الصلا وهو الظهر للخشوع والدعا طلب لوصول ما یدعو فیه ممن یدعو و صلة
الحق بعبده الکامل انما هو بالتجلی والتنزل والتدلی رحمة وحنانا ونعمة وانعاما وافضالا
واحسانا وامتنانا وفی صلوته یوصل العبد الکامل به ویجعله خلیفة له علی الخلیقة
ومصلیا ای تابعا للحق المستخلف فی الظهور بصورته والمظهریة الکاملیة فی الذات و
الصفات والاسماء والاخبار عنه والانباء وکذلک صلته تع له بالتجلیات الاختصاصیة
الذاتیة والتجلیات الاسمائیة لحقائق الاصطفاء والاجتباء ویعطیه الصولة من حوله و
قوته علی الاعداء فهذا بیان الصلوة التی نحن بصدد بیانه واما صلوة العبد لله تع فاتصاله
بحقیقة نشاته الانسانیة الکمالیة الکلیة الاحدیة الجمعیة وربطها بالحضرة التی هیهنا
ظهرت حاملة بصورتها ومنها بدت وانشات وهی خمسة کلیة بحسب الحضرات الخمس الالهیة
التی هو احدیة جمعها رتبة ووجودا الاولی حقیقته وهو عینه الثابتة فی العلم الالهی
وهی صورة معلومیته لله اولا ازلا وآخرا ابدا والثانیة روحه وحقیقته النفس الرحمانی
المتعین بعینه الثابتة وحقیقتها وفیها وبحسبها الترویحها والتنفیس عنها من ضیق قابلیتها

اذ ذاك لاندماج حقايقها ونسبها واحكامها الكاينة الكامنة فيها ولعدم ظهور آثارها

في اعيانها لعدميتها في عينها ان لا فنفس الله بنفسه الرحماني عنها وروحها الحقيقة

الثالثة جسمه وهو صورته وتشخيصه الجسمانية وهياتها الهيكلية الجسمانية

والحقيقة الجسمانية والحقيقة الرابعة هي الحقيقة القلبية احدية جمع روحانيته

وطبيعته والخامسة عقله وهو القوة التي بها تضبط الحقايق ويتعقلها ويحمل العلوم

والحكم ويفصلها وللانسان الكامل حقيقة سادسة غيبية ولها الوتر فقد يكون وحدانيا

وقد يكون فردانيا ثلاثيا او اكثر خماسيا وسباعيا الى خمسة عشر وهي سر الالهي و

واجب على كل انسان فريضة من الله ان يوصل هذه الحقايق الى الحقوق في اصولها

منها تعينت وانبعثت فيحصل السر الذي هو العلة الغائية من وجوده ونشاته

وهو حقه المستجن في جنة جنانه وجنة قلبه وصله الى الحق المحبوب المطلوب بالعبادة و

الصلوة له وصلة منه تع اليه وله بالتحيات والطيبات والتجليات الجليات الخاصة

بها فيقوم نشاة صلوة العبد لله تع بصلوة الله عليه ولهذا السر والحكمة كانت كليات

الصلوات خمسة وهي خمسون في المجازات الالهية لكون الحسنة بعشر امثالها اذ الاحاد

في المرتبة الثانية العددية التابعة وهي مرتبة المجازاة عشرة وفي مرتبة التضعيف مائة

وفي

بنفس رحماني ترويح وتنفس كرب حال اندماج ازاو كرد ولهذا مسمى بروح شد

ويتعقلها

وصله فاعل فيحصل

صلة معطوف على وصله

پس حاصل شود مر سر او را وصل بحق تعالى وحاصل شود صلة از او بحق تعالى مر او را بتحيات وتجليات خاصه او فيقوم نشاه

و في مرتبة الغايات والكمال الف والله يضاعف لمن يشاء والله واسع عليم وههنا

اسرار نذكرها ان شاء الله تع ثم اعلم ان الله تع يصلي على عبده الكامل من حضرة احدية

جمع جميع الحضرات كلها وكذلك يصلي جميع الحضرات الى حضرة الالهية وصلوات

الله على جمهور المؤمنين من الحضرات الخصيصة بمظهرياتهم وصلوات الله سائر الحضرات

الى حضرة الله لكونها تابعة لها ومنتهية منها وهي صور تفصيلها والحضرة الالهية احدية

جمعها كما اشار الى سر ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فيما حكى مما جرى له ليلة

المعراج انه لما كان في الترقيات والمعاريج العرشية نزج به في النور من التجليات العرشية

فاستوحش فنودي بصوت ابي بكر ان قف ان ربك يصلي يعني رب صورتك الشخصية التعينية

العنصرية ووجودك المتعين في حقيقتك وهو الرحمن المستوي على المستوى الاعلى العرشي

الذي وصلت اليه يصلي الى قبلة الحقيقة الخاصة بصلوته وهو انت الذي هو مستو على

عرش قلبك وهو الله تع فان الله والرحمن اذا تجليا بصورتهما التعينية النفسية الرحمانية صلى

الرحمن الى الله لانه تابع له فان الله يقوم له مقام الموصوف والمسمى ويكون الرحمن تعالى له

نعتا ولهذا يصلي الى الله فان المصلي هو التابع لما كان القلب المحمدي عرش الاسم

الله والمقام الذي نزج به صلى الله عليه وآله وسلم في النور عرش الاسم الرحمن لهذا

زج بنوره زده دستور

المصلي اسم دوم از مسابقت ه

امر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالوقوف كالقبلة وصلى على
ربه وصلى الاسم الرحمن الى الاسم الله باندراج حضرته في حضرة الله وهي
قلبه صلى الله عليه وآله وسلم فلم يحس به كما قال ابو يزيد رحمه الله لو ان
العرش وما حواه مائة الف مرة في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس به
وقال خاتم الاولياء في هذا المقام لو ان ما لا يتناهى وجوده قدر انتهاء وجوده
مع العين الموجدة له في زاوية من زوايا قلب العارف ما احس بذلك والعرش في
هذا المشهد الختمي مجموع العوالم المعلومة لله تع وجودها فلما انجلى الرحمن برحمانيته
حين زج به في نور محقق صلى الله عليه وآله وسلم اذ ذاك بحقايق الرحمانية
وبعث من هذا المقام رحمة للعالمين ووصف بانه رؤف رحيم
فافهم فههنا علوم واسرار سيفتح لك ابوابها ان فهمك الله ما اشرنا اليه
ثم نرجع ونقول صلواة الله على عبده الكامل من حضرة احديته جمع
الجمع والاطلاق وبعده امداد الهمم المترقية الى ذروة العروج الملقنة
اسرار الولوج والخروج عن القيود من الانبياء والاولياء
كما قال الشيخ رضي الله عنه انه ممد الهمم
الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق

صاحب الفتوحات

في خطبة الفصوص

ختم كننده انچه سابق شده ای از انبيا

~~ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام علي وفيها الصلوة~~ على النبي صلى الله عليه وآله وسلم

~~**اللهم داحي المدحوات** اي خداي كسترانده مبسوطات~~
~~كه زمين سفلي است **وداعم المسموكات** اي ممسك المرفوعات~~
~~بدعايمها وهي اعمدتها يعني واي نكاه دارنده سموات على بنيتها~~
~~فتسقط الا **وجابل القلوب على فطراتها** واي آفريننده قلوب~~
~~بر انچه در استعداد ان مجبولست از شقاوت وبدبختي وسعادت ونيك~~
~~سرانجامي **اجعل شرايف صلواتك ونوامي بركاتك على**~~
~~**محمد عبدك ورسولك** بكردان بزركوارترين صلوات را~~
~~وبرومندترين بركات ترا بر محمد بنده تو وفرستاده تو الصلوة من الله~~
~~قيل بعض الشارحين الصلوة اصلها من صلاء النار ومن الاصطلاء بها ما لصلق~~
~~المعود اذا لينته بالنار وصليت اللحم شويته وهي تذكر بازاء الرحمة فهي افاضة~~
~~الله النور من لطفه على عبده والتي تذكر بازاء العبادة فهي اصطلاء~~
~~الربانية من انوار الحق فصلى الله عليه معناه ان الحق افاض النور~~
~~عليه وصلى لله اي استدفأ ببريق ذلك النور ولاجل شروق نور~~
~~الحق عليه قال امير المؤمنين اللهم اتمم له نوره في سياق هذه الخطبة ولاجل~~
~~ذلك الاصطلاء كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلي ولصدره ازيز~~
~~كازيز المرجل والصلوة التي اطلقت بازاء الدعاء هي التعريض لقبول النور~~
~~والصلاء ما يصطلى به اي يستدفأ وقال عيسى بن مريم عليهما السلام صلاء~~
~~الشمس في الشتاء والبركة في الشي ثبات في اهله مع نموه قال ابو حامد الغزالي~~
~~في جواب من سال عنه في قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم من صلى علي~~
~~واحدة صلى الله عليه عشرا ما معنى صلوة الله سبحانه وتعالى على من صلى~~
~~عليه وما معنى صلوتنا عليه وما معنى استدعائه من امته الصلوة~~
~~ايرتاح صلى الله عليه وآله وسلم بذلك ام هو شفقة على الامة الجواب~~
~~اما صلوة الله تبارك وتعالى على نبيه وعلى المصلين عليه فمعناه افاضة~~

~~اي خالق شقي القلوب وسعيدها~~
على ما فطر عليه

الا

الازيز بالكسر

انواع الكرامات ولطايف النعم عليهم واما صلوتنا عليه وصلوة
الملائكة فى قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبى فهو سؤال
وابتهال فى طلب الكرامة ورغبة فى افاضتها عليه لا لقول القايل عفر الله
تعالى له ورحمه فان ذلك كالترحم وطلب الستر والعفو ولذلك

الخاتم لما سبق والفاتح لما انغلق ختم كننده انچه سابق شده
از نبوة انبيا وفتح كننده انچه مسدود بود از طريق نبوة عطا او نبى بود از ازل در كاف ونون
قال نحن الاخرون السابقون قال صلى الله عليه وآله وسلم خطيبا الحمد لله الذى ارسلنى رحمة
للعالمين وكافة للناس بشيرا ونذيرا وجعلنى فاتحا وخاتما چون در ميدان نبوت كوى سبقت
كنت نبيا وآدم بين الماء والطين مخصوص اوست ودر ديوان مناقب مرسلين صدر قدر
ولكن رسول الله وخاتم النبيين مخصوص او لاجرم بلبل بلاغتش بر كلبن وما ينطق
عن الهوى بنغمه موزون نحن الاولون والاخرون بصد زبان مترنم است وبه ترانه
كنت اول النبيين فى الخلق وآخرهم فى البعث بصد زبان ناطق ومتكلم اللهم صل عليه وسلم
كنت نبيا كه علم پيش برد ختم نبوت بمحمد سپرد قال الشيخ فى فص حكمة فردية فى كلمة محمدية
انما كانت حكمة فردية لانه صلى الله عليه وآله وسلم اكمل موجود فى هذا النوع الانسانى ولهذا
بدئ به الامر وختم فكان بدأ الامر به انه كان بروحه نبيا وآدم بين الماء والطين
ثم كان ختم الامر به انه كان بنشأته العنصرية خاتم النبيين چه كال رتبت نبوت
ورسالت او مهر زوال وانقطاع بر باب نبوات ورسالات نهاد بعد از وى طريق نبوت
مسدود است وجمله دعوتها الا دعوة او مردود عطا بلى چون ز انبيا او بود مقصود
چون او آمد نبوت كشت مسدود مثال انبيا همچون سپاهست غرض از آمدن ايشان پادشاهست
چو سلطان نبوت كشت موجود نبوت ختم شد كو بود مقصود چون روح اقدس حضرت
رسالت عليه وعلى آله الصلوة والسلام والتحية در مقر خفا كنت كنزا مخفيا كوى سبقت
اول ما خلق الله نورى از جابك سواران آدم ومن دونه تحت لوائى ربوده بى واسطه
مطرح اشعه خورشيد قدم است نبوت كه اخبار از ذات وصفات واحكام الهيه است

اولا وبالذات روح انحضرت راست وثانيا بالتبعية والنيابة ساير انبيا راست بس بحكم
ما بالذات لا يزول بالعرض تقلب ادوار وتعاقب اطوار رقمت تغيير پذيرفت
چه من الازل الى الابد ظهور نبوت روحى محمدى است وجميع ارواح انبيا مطارح انعكاس نور
شمس نبوت جامعه محمديه است عليه وعليهم الصلوة والسلام واين بس هر يكى بصورة
شانى از شئون كمالات محمديه ظاهر شده اند واحكام شرايع ايشان بر بعضى از شانست مخصوص
به بعض امم تا آن جامع جميع شئون بصورة مكى مدنى ظاهر شد مبعوث بر عموم خلايق قال فى
الفتوحات لو كان محمد صلى الله عليه وآله وسلم قد بعث فى زمان آدم لكانت الانبياء و
جميع الناس فى تحت حكم شريعته الى يوم القيمة حسا ولهذا لم يبعث عامة الا هو خاصة
اى كهر تاج فرستادكان تاج ده كوهر آزادكان هر چه زمكانه وخيل تو اند
جمله در اين خانه طفيل تو اند اول بيت ار چه بنام تو بست حكم تو چون قافيه آخر نشست
مهر شد اين نامه بعنوان تو ختم شد اين خطبه بدوران تو **والمعلن الحق بالحق**
واشكارا كننده اسرار دين حق بحق شعر زنطق تو شد كشف اسرار مبهم زسعى تو شد فتح ابواب مغلق
والدافع جيشات الاباطيل والدامغ صولات الاضاليل
ودفع كننده لشكرهاى اباطيل وشكننده شدت وحملهاى اضاليل
سيل نامد نهال كن تراز او مرغ نامد قفص شكن تر از او هر كه بر خاست مى فكندش پست
وانكه افتاد ميكرفتش دست هم عرب هم عجم مسخر او لقمه خواهان رحمت از در او
كما حمل فاضطلع قائما بامرك قال بعض الشارحين الدامغ القاهر وهو
مستعار من الدمغ لهشم عظم الهامة واصابة الدماغ يقال دمغت الرجل اذا
شدخت راسه واصبت دماغه وقد يستعمل ذلك فى القرآن العظيم قال الله تعالى
بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه والنكتة فى ذلك ان الباطل مطلع امره

ان يحيش جيشة يفتقر من نازعها الى الدفع الذى هو اسهل الطرق
فى رد الاشيا واذا قوى وصال صولة حتى يضل الناس فيه يحتاج
منازعه الى البحث عن المشكل الذى ضل به الناس ولابد ثم من تعمق
وتنوق فى مدفع ذلك وفى ذلك المعرض يصار الى الدفع الذى هو اصعب
الطرق فانظر الى تعبير امير المومنين عن المعنيين الدقيقين بلفظين موجزين
دقيقين كما حمل فاضطلع اى استقل قايما بامرك مستوفزا مسرعا لمرضاتك
يعنى حمل كرد رسالات ترا پس باستقلال قايم بود بامر تو شتابنده در طلب رضاى تو
غير ناكل عن قدم ولا واه عن عزم يعنى انكه باز كردد از اقدام در كار
امر تو وقى انكه سست شود از عزم وجد در كار تو واعيا لوحيك
حافظا لعهدك يادگيرنده وحى وپيام تو نگهدارنده عهد وپيمان تو
دل او كاتب وحى الهى زبانش ترجمان پادشاهى فلك شد مصعد نور حالش
زمين شد مهبط وحى از كمالش ماضيا على نفاذ امرك سعى كننده بر رسانيدن
امر تو وتبليغ رسالت تو حتى اورى قبس القابس تا افروخته كرد انيد
شعله نور علم وحكمت طالب مستفيد مقتبس را واضاء الطريق للخابط وروشن
كردانيد نور راه حق تعالى را از براى سالكان بى بصيرت در راه او
وهديت به القلوب بعد خوضات الفتن والآثام وهدايت
يافتند باو دلهاى عباد الله بعد از فرو رفتن وخوض بسيار در فتنها وبزه
كاريها واقام موضحات الاعلام واقامه كرد دلايل واضحه وحجج بالغه
وبراهين ساطعه ونيرات الاحكام يعنى احكام وقضاياى واضحه

الاضطلاع قوى گشتن بر كارى يا برابرى
اى نهض به بالقوة عليه

الناكل الجبان الناكص عن الاقدام

القابس والمقتبس الطالب للقبس
استعار لفظ القبس وهو الشعلة لنور العلم والحكمة

اللزوم والانتاج عن تلك الاسس اذ له فهو امينك المامون يعنى پس او صلى الله
عليه وآله وسلم تو او را امانت دار خود كرده واو نگاه دارنده امانات است وموثوق عليه
امانت دار رب العالمين بود كه پيش از وحى در عالم امين بود
وخازن علمك المخزون واو خزانه دار علم مخزون نزد تست
يعنى مطلع است بر اسرار مكنونه مخزونه در خزانه غيب وعالم اسرار مخفيه مصونه
مستوره محفوظه عند علام الغيوب

وشهيدك يوم الدين واو گواه تست بر امم در روز قيامت قال تعالى
ويكون الرسول عليكم شهيدا اى يشهد على الامة باعمالهم واحوالهم بين يدى الله تعالى
ليعمل بشهادته ويحكم بها وبعيثك بالحق وفرستاده تست بحق وبراستى و
رسولك الى الخلق وپيغام رساننده تست بخلق قيل البعيث المبعوث وبعث
الانبياء اثارة نفوسهم بقبول الوحى من الحق وتبليغها الى الخلق فارسالهم
اطلاقهم عن اسباب التخلى لمشاهدة الحق لاشتغالهم بنظم مصالح الخلق
وهذا فرق واضح بين البعثة والرسالة اللهم افسح له مفسحا
فى ظلك بار خدايا وسيع كردان از براى او مقام اتساع در حضرة
قدس وظل جود تو واجزه مضاعفات الخير من فضلك وجزا ده

اورا زيادتهاى خير از فضل خويش اللهم أعلِ على بناء البانين بناءه بار خدايا بلند گردان بر بناء بانيان دين تو بنا او را وقيل <s>هذا الكلام</s> <s>محامل احدها</s> المراد ببنائه درجته فى الجنة ولكل نبي وصديق وولي فى الجنة مبنىً مخصوصٌ به كما قالت آسية بنت مزاحم ربّ ابنِ لى عندك بيتا فى الجنة فلكل مؤمن بيت فى الجنة بناءٌ وبناء المرسلين مظلٌّ عليه وبناؤه صلى الله عليه وآله وسلم مُظلٌّ على بنائهم عليهم الصلوة والسلام وأكرم لديك منزلته وگرامى دار در قرب حضرت تو منزلت و مرتبه او را وأتمم له نوره وتمام كن نعمت كمال رسان نور او را واجزه من ابتعاثك له مقبول الشهادة مرضيّ المقالة ذا منطق عدل وخطبة فصل وجزا ده او را از بعث تو مرو را شهاده مقبول و مقاله مرضيه كه باشد صاحب گفتار عدل و راستى و <s>امر فصل يعنى</s> فصل كننده حق از باطل <s>و فى بعض النسخ وخطبة</s> قيل والخطبة كلامٌ تخاطِب به غيرك لتدعوه الى امر <s>فصل قوله</s> وخطبةٍ فصلٍ اى كلامٍ مبرهنٍ يفصل الحق عن الباطل والكلام الفصل الذى يفصل الصواب عن الخطاء قال تعالى انه لقولٌ فصلٌ وفصل الخطاب قيل هو ما قال الله فى مدح داود عليه الصلوة والسلام وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب اللهم اجمع بيننا وبينه فى برد العيش وقرار النعمة ومنى الشهوات واهواء اللذات ورخاء الدعة ومنتهى الطمأنينة وتحف الكرامة بار خدايا جمع كن ميان ما و او در راحت عيش كه نيست از عدم كلفت در آخرت و ثبات نعمت و دوام و آرزوهاى مشتهيات و خواهشهاى لذات و راحت تن آسانى و غايه اطمينان نفس بلذه معارف حق و انس علام اعلى و امن از رنجهاى دنيا و تحفهاى كرام كه معتاد است از براى اولياء كرام قيل اما منى الشهوات واهواء اللذات فالم يعرف حقائق معانى المنى والشهوات واللذات لم يطلع على مراد المتكلم بها فاما المنى فتقديرات النفس والتقدير اعطاء الموجود حكم المعدوم واعطاء <s>الموجود حكم</s> المعدوم حكم الموجود والهوى محبة تقع فيها المرء من غير اختياره واللذة استطابة الحواس لما تستحسنه من <s>...</s> مدركاتها والاشتهاء من خصائص النفس واللذة من خصائص الحواس وبين ذلك قوله تعالى

ذكر

وكم فيها ما تشتهى الانفس وتلذ الاعين وههنا اضافة المنى الى الشهوات لمعنى دموهو ان فى الجنة كل ما يقدر الانسان فى نفسه من الامانى فذلك يوجد فى الحال فيكون على صفة تشتهيها النفس فكل مقدر فى النفس مشتهى لها فالتقديرات كلها تقديرات المشتهيات وما يقع فيه المرء من غير اختيار ربما يستطيبه وربما يكرهه والغالب انه يكرهه وفى الجنة كل ما يقع المرء فيه وان لم يخترع فهو متلذذ به مستطيب له فاذا الهوى ثم سقوط <s>دنيا وتحفهاى كرام كه معتاد از براى اولياء</s> ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام <s>...</s> ابتعثه بالنور المضيء <s>والبرهان</s> بعث كرد او را به نور روشن برهان مقدم نور اوست كه ما ير بخش هردو عالم نور اوست قال كعب الاحبار وابن جبير رضى الله عنهما فى قوله تعالى الله نور السموات والارض الآية المراد بالنور الثانى هنا محمد صلى الله عليه وآله وسلم وقوله مثل نوره اى نور محمد صلى الله عليه وآله وسلم وقال سهل بن عبد الله المعنى الله هادى اهل السموات ثم قال مثل نور محمد صلى الله عليه وآله وسلم اذ كان مستودعا فى الاصلاب كمشكوة صفتها كذا وكذا واراد بالمصباح قلبه والزجاجة صدره اى كانه كوكب درى لما فيه من الايمان والحكمة توقد من شجرة مباركة اى من نور ابرهيم عليه الصلوة والسلام وقوله يكاد زيتها يضيء اى يكاد نبوة محمد صلى الله عليه وآله وسلم تبين للناس قبل كلامه كهذا الزيت والبرهان الجلى والمنهاج البادى والكتاب الهادى و به حجت و معجزات ظاهر و طريق شرع واضح و پيدا و كتاب راه نماينده كه از كرسان بعث سر بر كرد دامن شرع پر ز گوهر كرد منهج صدق در دو اير وداشت منبع رعب در دو بازو داشت برده تا بام آسمان رخش سايه بخت و پايه تخت اسرته خير اسرة وشجرته خير شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة خويشان و اهل او خويشان بهترين خويشانند و اصل او يعنى قريش بهترين اصول شاخهاى شجره او معتدل و راست است و ميوهاى او فرو هشته و سهل الانتفاع مولده بمكة محل ولادت او مكه مكرمه بود سر از آن بر كرد از تا فرق جهان قطب اصل او بود پيدا و نهان وهجرته بطيبة و هجرت او بمدينه طيبه

مکه از مولدش معطر شد، یثرب از مرقدش معبر شد علا بها

ذکره وامتد منها صوته بلند شد بطیبه ذکر او و منتشر شد

از انجا اوازه دعوت او وارسله بحجة کافیة وموعظة شافیة

ودعوة متلافیة فرستاد او را بحجة کفایت کننده و موعظه شفا

دهنده از مرض جهل وضلالت وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین

اول ده

ودعوة بازیافته جمیع خلق حو

اظهر به الشرایع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبین به

الاحکام المفصولة ظاهر کردانید به او طرق وشرایع مجهوله دین حق تعالی

در ایام فترة من الرسل وقمع کرد باو بدعتهای معیوبه مدخوله بتحریف وروشن کردانید

باو احکام قطع وفصل کرده نظم فذا اشرقت من سماء العز والکرم شمس النبوة فی حل وفی حرم

لاحت طوالعها ضاءت مطالعها بانت لوامعها فی العرب والعجم

فمن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق شقوته وتنفصم عروته وتعظم

عروته وتعظم کبوته ویکون مآبه الی الحزن الطویل والعذاب

الوبیل پس هر کس که بجوید غیر اسلام دینی را متحقق شود بدبختی او وکسیخته شود

جبل اعتصام او بنجاة وخلاص وعظیم کردد بروی افتادن او هر کرد در دین محاربه یا

تا ابد کردی ازان درکه بیا فت شعر وما الفضل الا فی اتباع محمد وما الفوز الا فی اقتفاء محمد

هو الفوز کل الفوز ان کنت عارفا وکل سناء من سناء محمد صلی الله علی محمد وآل محمد

باشد بروی افتادن و نکونسار او و باشد بازکشت او بانده دراز و سختی عذاب حو

لما کان صلی الله علیه وآله وسلم خاتم الانبیاء وان النبوة اغلق بابها واسبل حجابها

فلا نبوة بعد محمد صلی الله علیه وآله وسلم وجب علی الخلق کلهم من سایر الملل والادیان

طاعته والانقیاد له فیما اتی به وترک ما کان علیه من قبل فکل الطرق غیر متابعته

مسدودة

مسدودةٌ وکل الدعوات غیر دعوة رسالته مردودةٌ شعر

ما زار بعثت تو بدست کمال زد مسمار نسخ بر در دکان انبیاء

شید الله تعالی باو قلیبه صلی الله علیه وآله وسلم ارکانهم ونسخ باخریته ادیانهم

واتوکل علی الله توکل الانابة الیه وتوکل میکنم برخدای توکل بازکشتن

بسوی او واسترشده السبیل المؤدیة الی جنته القاصدة

الی محل رغبته وطلب میکنم راه صواب رساننده بهشت او وقصد کننده محل

رغبت حضرت او اوصیکم عباد الله بتقوی الله وطاعته فانها النجاة

غدا والمنجاة ابدا وصیت میکنم شما را ای بندکان خدای بپرهیزکاری از خشم

وفرمان برداری او پس بدرستی که طاعت او امروز رستکاری فرداست ومحل رستکاری

ابدا دست در تقوی زن وآزاد باش ور در آتش میروی دلشاد باش

رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لکم الدنیا و

انقطاعها وزوالها وانتقالها ترهیب وتخویف کرد پس مبالغه

کرد در آن وترغیب وتشویق کرد پس تمام کردانید آنرا وصفت کرد از برای شما

دنیا را وانقطاع او وزوال او وانتقال او فاعرضوا عما یعجبک منها

لقلة ما یصحبکم منها پس اعراض کنید از آنچه بعجب می آورد شما

را ابتدا در دنیا از برای کمی مصاحبت شما از او اقرب دار

من سخط الله وابعدها من رضوان الله نزدیک ترین خانه

ایست بسخط وخشم خدای تعالی ودورترین خانه ایست از خشنودی

خدای فغضوا عنکم عباد الله غمومها واشغالها لما ایقنتم به من

فراقها وتصرف حالاتها پس بازکردانید از خویش ای بندکان

خدای غمهای پراکنده دنیا وشغلهای ضایع دنیا لما قد چه بدرستی که

قدم

بیتی دارید آن از نزاق او و کردیدن احوال او **فاحذروها حذر الشفیق الناصح والمجد الکادح** پس حذر کنید از و حذر کردن مشفق

خیرخواه و سعی کننده در عمل خیر **واعتبروا بما قد رایتم من مصارع القرون قبلکم** واعتبار کیرید بانچه بحقیق دیده اید از کشتی کاهای

زمانهای پیش از شما **قد تزایلت اوصالهم [illegible] اسماعهم وابصارهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم ونعیمهم** بدرستی که منقطع شد مواصلتهای ایشان و زایل شد سمعها

وبصرهای ایشان و رفت شرافت و عزت ایشان و منقطع شد شادمانیها

و نعمات ایشان کر همه دنیا مسلم آیدت ** کم شود تا چشم بر هم آیدت

ای سرای و باغ تو زندان تو ** خان و مان تو بلای جان تو **فبدلوا بقرب الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا یتفاخرون ولا یتناسلون ولا یتزاورون ولا یتجاورون** پس تبدیل کردند مبدل شد ایشان را

قرب اولاد بنایافتن آن و صحبت ازواج بمفارقت و جدای تفاخر

نمیکند یکدیگر و نسل پیدا نمیکند و زیارت همدیگر نمیکنند و جواب سخن یکدیگر

باز نمیدهد **فاحذروا عباد الله حذر الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله فان الامر واضح والعلم قایم والطریق جدد والسبیل قصد** پس حذر کنید ای بندکان خدای حذر

کنید حذر کسی که غلبه کند بنفس اماره خود و مانع باشد خواهش نفس را و ناظر

باشد بدیده عقل مقابح شهوه خود را پس بدرستی که امر ظاهر و روشن است عاقل را

و علم دین الهی بمعنی کتاب او قایم است و راه شریعه هاموار است و سبیل سعادت

آسان و سهل **ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه وجلال کبریائه ما حیر مقل العقول من عجایب قدرته** سپاس خدای را

که ظاهر کرد است از آثار سلطنت خود و بزرگواری کبریای خود

آنچه متحیر کرد است دیدهای عقول را از عجایب قدرت او **وردع خطرات هماهم النفوس عن عرفان کنه صفته**

و منع کرده است حرکات اندیشهای نفوس از شناختن کنه صفات او

زهی غایت که چشم عقل و ادراک ** بماند از بعد آن افکنده بر خاک

خداوندا ثنای چون تو پاکی ** کی آید از زبان آب و خاکی ** بدین آلت که عقل اوراز بان کفت

ثنای چون تو پاکی کی توان کفت ** چه داند پاکی تو خلق خاک ** زهی پاکی که ما دانیم پاکی

واشهد ان لا اله الا الله شهادة ایمان وایقان واخلاص واذعان و کواهی میدهم که نیست خدای الا خدای سزای پرستش کواهی

ناشی از کمال ایمان که تصدیق قلبی و ایقان و اعتقاد انکه این تصدیق نیست الا مواقف

واقع و اخلاص در توحید باسقاط ماسوی از درجه اعتبار و کمال ادعان که نتیجه این

اخلاص است یعنی کمال عبادة تا بحد اخلاص **واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله واعلام الهدی دارسة ومناهج**

حال آنكه هو

الدين طامسة و گواهی میدهم كه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنده او و فرستاده
اوست ارسال فرمود آن حضرت را و امارات و نشانهای هدایت ناپیدا بود
و قوانین دین مضمحل فصدع بالحق ونصح للخلق وهدی الی الرشد
وامر بالقصد صلی الله علیه وآله وسلم پس مجاهره تکلم فرمود بحق و
و نصیحت كرد خلق را و راه نمود براه صواب وامر كرد بطریق استقامه خالی از افراط و
تفریط صلی الله علیه وآله وسلم

اعلموا عباد الله انه لم یخلقكم عبثا ولم یرسلكم هملا بدانید ای
بندگان خدای كه او نه آفریده است شما را بی فایده و نفرستاده است شما را بی كار
علم مبلغ نعمه علیكم واحصی احسانه الیكم دانسته است بلوغ
كمال نعمتهای خود بر شما و احصا كرده احسان خود با شما فاستفتحوه واستنجحوه
واطلبوا الیه واستمنحوه پس طلب فتح از او كنید و طلب حاجه از او نمائید و طالب شوید
بسوی او و طلب بخشش از او كنید فما قطعكم عنه حجاب ولا اغلق عنكم
دونه باب پس قطع نكرده است شما را از او هیچ حجاب و نه بسته است از
شما نزد او هیچ باب وانه لبكل مكان وفی كل حین واوان ومع كل
كل انس وجان و بدرستی كه او هر آینه حاضر است بهر مكان و در هر وقت و زمان و با
همه انس و جان

لا یثلمه

العطا

الجباء العطاء

العطاء ولا ینقصه الحباء ولا یستنفده سائل ولا یستقصیه
نائل رخنه نمیكند در خزانه او عطا كردن و كم نمیكرداند آنرا بخشیدن و نیست نمیكرداند آنرا هیچ
سائلی و استقصا در آن نمیكند هیچ یابنده
ولا یلویه شخص عن شخص ولا یلهیه صوت عن صوت
ولا تحجزه هبة عن سلب ولا یشغله غضب عن رحمة
ولا تولهه رحمة عن عقاب و مشغول نمیگرداند او را شخصی از
شخصی دیگر و غافل نمیكرداند او را آوازی از آوازی دیگر و مانع نمیشود
او را بخششی از باز ستدن از دیگری و مشغول نمیسازد او را غضبی از
رحمتی و باز نمیدارد او را مهربانی از عقوبه كردن ولا یجنه البطون عن
الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون و نمی پوشاند او را باطن
بودن از ظاهر شدن و قطع نمیكند او را پیدای ~~از پنهانی~~ بودن از پنهان بودن
پیدا از وی نمی توان شد مخفی تر از وی نتوان بود نهان و آشكارا ای همه نه در جای و نه بیجای همه
قال فی الفتوحات المكیه السؤال السابع والثمانون ما تقتضی الحق من الوجود الجواب
ان لا مزاحمة اذ الظاهر لا یزاحم الباطن والباطن لا یزاحم الظاهر وانما المزاحمة ان
تكون ظاهران وباطنان فهو الظاهر من حیث المظاهر وهو الباطن من حیث الهویة
والمظاهر متعدده من حیث اعیانها لا من حیث الظاهر فیها فالاحدیة من ظهوره
والعدد من اعیانها ای درون جان برون ناآمده وی عیان جان درون ناآمده
چون بذات خویش بیچون آمدی نه درون رفتی نه بیرون آمدی هر دو عالم قدرت بیچون تست

هم تو بی چیزی اگر بیرون نیست چون جهانرا اول و آخر توئی

جز و کل را باطن و ظاهر توئی چون تو باشی خود نباشد هیچ چیز

پس تو باشی جمله دیگر هیچ چیز هم

این بنا بر آنست که ظهور و بطون حق تعالی نسبت با مظاهراست و مظهر نه اوست

زاید بر ذات الهی زیرا که اعیان عالم که مظاهر اند صور علمیه شئون ذاتیه الهیه اند

قَرُبَ فَنَأَى وَعَلَا فَدَنَا وَظَهَرَ فَبَطَنَ فَعَلَنَ وَدَانَ

وَلَمْ يَدِنْ قریب شد پس بعید گشت و بلند شد پس نزدیک شد و ظاهر شد

پس پنهان شد و پنهان شدنش آشکاره شد

لَمْ يَذْرَأِ الْخَلْقَ بِاحْتِيَالٍ وَلَا اسْتَعَانَ بِهِمْ لِكَلَالٍ نیافرید خلق را

بحیله ساختن و طلب یاری نکرد با یشان از برای مانده شدن وَمِنْ

خطه

خطبه له علیه الصلوة والسلام واشهد ان محمدا عبده ورسوله المجتبی من خلایقه

وگواهی میدهم که محمد بنده او و رسول اوست برگزیده از جمیع خلایق او محمد کافرینش را شان اوست سرافرازی که تاج سرکشان اوست طراز کارگاه آفرینش چراغ افروز چشم اهل بینش یعنی کیمیای خاک آدم بصورت توتیای چشم عالم صلی الله علیه وآله وسلم

والمعتام لشرح حقایقه واختیار کرده شده از میان انبیا برای شرح حقایق اسمایی وحل دقایق اسرار الهی

مثنوی
دو قوم آموزش لایزالی جهان افروز اقلیم معالی
مجالس گوی راز پادشاهی معمادان اسرار الهی

مثنوی
آمد اندر جهان جان همه کس جان جانها محمد آمد و بس
او سری بود و عقل کردن او او دلی بود و انبیا تن او
همه شاگرد او مدرسشان همه مزدور او مهندسشان

در کتاب مقصد اقصی است که بدانکه شریعت گفت سخن است وطریقت کردن است و حقیقت دیدن است چنانکه فرموده صلی الله علیه وآله وسلم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی ای درویش آنان که از هر سه مرتبه خبر دارند کاملانند که پیشوای خلقند وطایفه که دو دارند هنوز در راه اند و آن طایفه که از هر سه خبر ندارند ناقصان اند اولئک کالانعام

[illegible]

واشتهرت ليالي الحديث فتمسكه بدين الله وقيامه بامره شريعة
واخذه بالاحوط والعزيمة بسهره وظمائه وعزوف نفسه عن المشتهيات
طريقة وانكشافه عن احوال الآخرة ووجدانه ذلك حقيقة

والمختص بعقايل كراماته ومخصوص بنفايس ابچه كرامت

كرده بر بندكان خود از اخلاق الهيه ومخصوص باكمالات الهيه

في الفتوحات المكية السوال الثامن والاربعون من الاسولة الحكيم الترمذي ان

ان لله مائة وتسعة عشر خلقا ما تلك الاخلاق الجواب ان هذه الاخلاق

مخصوصة بالانبيا عليهم السلام ليس لمن دونهم فيها ذوق ولكن لمن دونهم

تعريفاتها فيكون عن تلك التعريفات اذواق ومشارب لا يحصيها الا

الله علما وعددا وللرسل منها على قدر ما نزل في كتبهم وصحفهم الا محمد صلى الله

عليه وآله وسلم فانه جمعها كلها بل جمعت له عناية ازلية قال تعالى

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض فيما لهم به من هذه الاخلاق فاعلم

ان الله تعالى لما خلق الخلق خلقهم اصنافا وجعل في كل صنف خيارا

واختار من الخيار خواص وهم المومنون واختار من المومنين خواص وهم

الاولياء واختار من هولاء الخواص خلاصة وهم الانبياء واختار من الخلاصة

نقاوة وهم انبياء الشرايع المقصورة عليهم واختار من النقاوة شرذمة قليلة

هم

هم صفاء النقاوة المروقة وهم الرسل اجمعهم واصطفى واحدا من خلقه هو منهم

وليس منهم هو المهيمن على جميع الخلايق جعله عمدا اقام عليه قبة الوجود

جعله اعلى المظاهر واسناها صح له المقام تعيينا وتعريفا فعلمه قبل وجود طينة

البشر وهو محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تكاثر ولا تقاوم هو

السيد ومن سواه سوقة قال عن نفسه انا سيد الناس ولا فخر بالراء والزاء

روايتان اي اقولها غير متبجح باطل اي اقولها ولا اقصد الافتخار على من في

العالم فاني وان كنت اعلى المظاهر الانسانية فانا اشد الخلق تحققا بعيني فليس

الرجل من تحقق بربه وانما الرجل من تحقق بعينه لما علم ان الله اوجده لربه

لا لنفسه وما فاز بهذه الدرجة ذوقا الا محمد صلى الله عليه وآله وسلم وكشفا

الا الرسل ورا سخوا علماء هذه الامة المحمدية ومن سواهم فلا قدم لهم في هذا

الامر وقال في موضع آخر الاولياء الاكابر علموا ان الله تعالى ما خلقهم

لهم ولا لاحد من خلقه بالتعلق بالقصد الاول وانما خلقهم الله سبحانه له فشغلوا

انفسهم بما خلقوا له **والمصطفى لمكارم رسالاته** وبرگزيده

وما سوا ما ذكرنا ما علم ان الله تعالى اوجده له تعالى بل
يقولون انما اوجد العالم للعالم فرفع بعضهم فوق بعض درجات
ليتخذ بعضهم بعضا سخريا وهو غني عن العالمين هذا مذهب جماعة
من العلماء بالله وقد روي خبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن موسى

يعني هيچ كس بر او غلبه نتواند كرد
و هيچ كس با او مقاومت ورزيدن نتواند كرد

التبجح شادشدن — تبجح بكذا افتخر

اي لما علم من تحقق بعينه ان الله اوجده وسائر العالم
لا لاجل نفع لا للعالمين

وقال في موضع آخر الاولياء
الاكابر علموا ان الله تعالى ما خلقهم
ولا لاحد من خلقه بالتعلق بالقصد
الاول وانما خلقهم الله سبحانه له
فشغلوا انفسهم بما خلقوا له

عليه السلام ان الله تعالى قال يا ابن آدم خلقت الاشياء من اجلك وخلقتك من اجلي فلا
تهتك ما خلقت من اجلي فيما خلقت من اجلك وقال تعالى
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ... والمصطفى

از برای مکرمتهای رسالات الهی عامه جامعه شامله بر جمیع رسالات
انبیا چه از زمان آدم تا قیام قیامت ملک نبوت از آن حضرت
سلطان رسالت است و جمیع شرایع شریعت او و سایر انبیا
نایبان و خلفاء دیوان رسالت او و فی الصحاح المکیة لو کان محمد
صلی الله علیه و آله وسلم قد بعث فی زمان آدم لکانت الانبیاء
وجمیع الناس تحت حکم شریعته الی یوم القیمة حسا ولهذا لم یبعث
عامة الا هو خاصة تا اشارت این رتبت و این عز که یافت دعوت کل امم هرگز که نیافت
نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات بود
واجب آمد دعوت هر دو جهان دعوت ذرات پید او نهان
چون روح اقدس سلطان رسالت علیه و آله افضل الصلوة والتحیه
در مقر خفا کنت کنزا مخفیا کوی سبقت اول ما خلق الله نوری
از جابک سواران آدم و من دونه تحت لوائی ربوده بی واسطه
مطرح اشعه خورشید قدم است نبوت که اخبار از ذات و صفات

واحکام

واحکام الهیه است اولا و بالذات روح آنحضرت راست و ثانیا
بالظلیه و النیابه سایر انبیا راست و لهذا بحکم ما بالذات لا یزول
بالعرض بتقلب ادوار و تعاقب اطوار سمت تغیر نپذیرفت چه من
الازل الی الابد ظهور نبوت روح محمدیست و جمیع ارواح انبیا
مطارح انعکاس نور شمس نبوت جامعه محمدیه است علیه الصلوة
والسلام و التحیه پس هر یک بصورة شانی از شئون محمدی ظاهر شدند
و احکام و شرایع ایشان بر مقتضی آن شان دعوت مخصوص بعض امم
تا آن جامع جمیع شئون بصوره مکی مدنی ظاهر شد مبعوث بر عموم
خلایق پس دعوت جمیع انبیا و شریعت ایشان بحقیقت دعوت و شریعت
نبی ما باشد صلی الله علیه و علیهم اجمعین لابن الفارض قدس سره من اللسان المحمدی
وکلهم عن سبق معنای دائر بدائرتی او وارد من شریعتی
وما منهم الا وقد کان داعیا به قومه للحق عن تبعیتی
والموضحة به اشراط الهدی والمجلوة به غیاهب

کر اسماء الهیه که آدم علیه السلام حامل
بدانکه اختصاص

الی المقصد ومشاهدة نور التجلی کما قال صلی الله علیه وآله وسلم
لحارثة لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثة فاجاب وقال
عزفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها ومدرها واظمأت
نهاری واسهرت لیالی الحدیث فتمسکه بدین الله وقیامه بامره بعث
واخذه بالاحوط والعزیمة بسهره وظمائه وعزوف نفسه عن
المشتهیات طریقة وانکشافه عن احوال الآخرة ووجدانه
ذلک حقیقة بدانکه اختصاص حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
بشرح حقایق السرار آنست که اسماء الهی که آدم علیه السلام حامل

کل آنست و بآن معلم ومدرس ملائک است ۶ حقایق ومعانی

۶ حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حامل

لمعی و واضح و روشن کرده شد باو علامتهای هدایت و جلی
اده گشت باو ظلمه جهل و کوری دل
رباعی
نت ضوء الیوم یا شمس الضحی ॰ انت بدر اللیل یا نور الهدی
نت مصباح الهیامی فی الدجی ॰ وجهک المامول اقصی المرتجی
انکه اختصاص حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از میان
نبیا بشرح حقایق کما قال المعتام لشرح حقایقه بنا بر آنست که اسما
۴
ادند اهل عالم و هنگام شادیست ॰ کندر زمانه مهدی آخر زمان رسید
سوده ایم و خاطر ما شاد و خرمست ॰ چون فیض فضل یار جهان در جهان رسید
ری که کاینات بجان طالب ویند ॰ منت خدایرا که بما رایگان رسید
بشنید هر که گوش دلی داشت قائمی ॰ کلبانگ وصل او که بکون و مکان رسید
انکه اختصاص حضرة رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از میان
نبیا بشرح حقایق کما قال المعتام لشرح حقایقه بنا بر آنست که اسماء

که اسماء

انچه او انجا به پیدایی رسید
هر نبی انجا بدانایی رسید ع

آن اسما است ومسمّی بکلم الهیه است قال صلی الله علیه وآله وسلم
اُوتیتُ جَوامِعَ الکَلِم بو البشر کو بود استاد سروش
داشت در اسما بتعلیم تو کوش ع فی الفتوحات المکیه ان آدم
حامل تلک الاسماء کلها و محمد صلی الله علیه وآله وسلم حامل
معانی تلک الاسماء التی حملها آدم علیه السلام وآن کلم
است ومن حصل له الذات فالاسماء تحت حکمه ولیس
من حصل له الاسماء ان یکون المسمّی عنده محصلاً فمحمد صلی الله
علیه وآله وسلم للجمع وآدم للتفریق ع وقال فی کتاب عنقاء المغرب
فکان محمد صلی الله علیه وآله وسلم نسخة حق بالاعلام وکان آدم
نسخة منه بالتمام وکنا نحن منهما علیهما السلام وکان العالم
اسفله واعلاه نسخة منّا وانتهت الاقلام فرجع الکل
الی من اوتی جوامع الکلم قال صلی الله علیه وآله وسلم اوتیت
جوامع الکلم و~~المختصر~~ هیچ صورتی اند نیاید اس همه معنی
~~بعشقی ور هی نهان شده~~ هیچ سوره اند نیاید این همه آیت
~~در دو کون عالی نهان شده~~ وکل آیٍ اَتَی الرسل الکرام بها
فانما اتصلت من نوره بهم فانه شمس فضلٍ هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم
حتی اذا اطلعت فی الکون عم هدی للعالمین واحیت سائر الامم ع مولانا
زتو زاد آدم زتو رست عالم پری وملک را تویی زندگانی
چنان کین تن ودل بود زنده از جان جهان را وجان را حیوتی وجانی

ع
تا باسما و ملائک کار داشت
رایت دانش بگردون میفراشت
پای چون در مکتب عشقت نهاد
آیت لا علم بار فتش زیاد ع
ذ

ع رحمه
ای کلید جمله مخزنهای حق
ای مسمای همه اسمای حق
عطار
جوهر کان لولو دریا تویی
سر معنی در همه اشیا تویی ع
و قال

ع ناصر
الا ای احمد مرسل چراغ مسجد و منبر
تویی سید تویی سرور تویی مقصود از استقطا
شریعتها زتو روشن شد طریقتها مبرهن شد
حقیقتها معین شد زهی بس زهی طرا
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
ز هر کامل که پیش آمد کمالات تو بیش آمد
مثال کاملان با تو مثال پشه با عنقا
تو داری مقصد اقصی تو داری قرب او ادنی
همه دردند و تو صافی همه صافند و تو اصفی
جهان مستان عشق تو زهی دستان عشق تو
همه حیران عشق تو اکر والی اکر والا ع
مولانا

و ارسال
و النشی

قال تعالی اللهُ نُورُ السَّمواتِ وَالاَرْضِ تا نپنداری که عالم
بی اشعه نور الهی متصور الوجود است باز تا کمان نبری که
عالم ممکن است که بی واسطه مطرح انعکاس آن نور صرف کردد
قال عز شانه من الامثال مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة یعنی نور وحدانی مصباح ذات احدی از زجاجه
روح محمدی منعکس میکردد و مشکوة سماوات وارض شعاع می اندازد
قال کعب الاحبار وابن جبیر المراد بالنور الثانی هنا محمد صلی الله
علیه وآله وسلم فقوله مثل نوره ای نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم
عطار
ای وجودت عکس خورشید جلال پرتوی از آفتاب لایزال
~~هرچه در توحید مطلق آمدست آن همه در تو محقق آمدست~~
سالکان را آخرین منزل تویی صد جهان در صد جهان حاصل تویی
هم تو جانی هم جهان مطلقی هم دم رحمن وهم نفخ حقی
در دو عالم هرچه پیدا و نهانست جمله آثار جهان افروز جانست

اصل جان نور محمد دان و بس ؛ یعنی آن نور محمد دان و بس
پس جمیع ذرات موجودات را بحکم خلق جدید آنا فانا من الازل الی الابد.
از روح فیاض محمدی که نفس رحماست چو تی محمد دمیر سد
یک نفس است ابن ابد الدهر و بس ؛ هر دو جهان زنده این یک نفس
این نفس است آنکه چو دم در دمد ؛ از چمن تن گل جان بر دمد
فی کتاب عنقاء المغرب الروح المضاف الی الحق الذی نفخ منه فی عالم
الخلق هی الحقیقة المحمدیة القائمة بالاحدیة
انت روح الحق مجلی آدم ؛ یا ابا الارواح جدا العالم
انت حبی حب زرع العالم ؛ زآن سبب هم اولی هم خاتمی
للشیخ ابن الفارض روح روحه من اللسان المحمدی علیه صلوات
وانی وان کنت ابن آدم صورة ؛ فلی فیه معنی شاهد بابوتی
ولولای لم یوجد وجود ولم یکن ؛ شهود ولم تعهد عهود بذمتی
فلا حی الا عن حیوتی حیوته ؛ وطوع مرادی کل نفس مریدة

ولاقائل

ولاقائل الا بلفظی محدث ؛ ولاناظر الا بناظر مقلتی ولامنصت الا بسمعی سامع
ولاباطش الا بازلی وشدتی ؛ ولاناطق غیری ولاناظر و لا
سمیع سوائی من جمیع الخلیقة ؛ خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کاینات اگر گشت مظهرم ؛ ارواح قدس چیست نمودار معنیم
اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ؛ فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من
بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم ؛ فهو صلی الله علیه وآله وسلم
نقطة دائرة الوجود و نکتة سر الله فی کل موجود اکسیر اعظمی تو در اجساد
ای مایه جهان همه را اصل و کان توئی ؛ قال فی کتاب نقش الفصوص فهو
عبد الله رب بالنسبة الی العالم ای مربیه کما یربی الروح البدن ومن ههنا
یعلم انه نسخة من الصورتین صورة الحق بربوبیة باطنه وصورة العالم
بمربوبیة ظاهره وقال فی انشاء الدوائر الانسان نسختان نسخة ظاهرة و
باطنة فنسخته الظاهرة مضاهیة للعالم باسره ونسخته الباطنة مضاهیة
للحضرة الالهیة جامی دریای امکان وقدم بودند در طغیان بهم

او درمیا نشان از کرم شد برزخ لا یبغیان • بحر هستی جان او زین ساحل البحرین پدید شد

باشد طفیل گوهرش محصول کار کن فکان • در فتوحات است کز مرتبه

انسان کامل از عالم مرتبهٔ نفس ناطقه است از انسان وهو الکامل الذی لا اکمل

منه وهو محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومرتبهٔ کمل از اناس نازلین از درجهٔ

کمال محمدی که آن غاشاست از عالم بمنزلهٔ قوی روحانیه است از انسان و

ایشان انبیا اند صلوات الله وسلامه علیهم ومنزله آنکس که منزل است در کمال از

درجهٔ انبیا از عالم بمنزلهٔ قوی حسیه است از انسان وایشان ورثهٔ انبیا اند

رضی الله عنهم وما بقی از آنها که بر صورهٔ انسانند در شکل و از جملهٔ حیوان اند

پس بمنزلهٔ روح حیوانیست در انسان که معطی نمو واحساس است واما ملائکه

وجن از عالم همچون صورهٔ ظاهره در خیال انسان است فکما ان نشاة الانسان لا یکون

انسانا الا بنفسها الناطقه ولا یکون کاملة هذه النفس الناطقه من الانسان

الا بالصورة الالهیة المنصوص علیها من الرسول صلی الله علیه وآله وسلم

فکذلک نفس العالم الذی هو محمد صلی الله علیه وآله وسلم حاز درجة الکمال

فی عرائس التفسیر فهم ان جمیع الخلایق صورة مخلوقة مطروحة فی فضاء القدره بلا روح خفیة منتظرة لقدوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم فاذا قدم فی العالم صار العالم حیا بوجوده لانه روح جمیع الخلایق قال تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

محمد کافرینش زو پدید است نمود
مرا و را آفریننده درود است
نکویم کافرینش زو پدید است
که تفصیلش همه از اجمال خود است
شعاعی مهر از نور بسیطش
حبابی چرخ از بحر محیطش
از او بینایی اندر چشم بینش
رخش چشم و چراغ آفرینش
همه ذرات و جمله عالم آدم
تن او عالم و او جان عالم
صلی الله علیه وآله وسلم صح

قال فی الباب داود القیصری

قال فی الباب السادس والاربعین وثلثمائه من الفتوحات المکیة

فصل فی ان الروح المحمدی هو النفس الناطقة فی العالم وسایر الانبیاء والاولیاء والکمل من الجن والانس بمنزلة مشاعره وقواه علیه وعلیهم صلوات الله

قال فی الباب السادس والاربعین وثلثمائه من الفتوحات المکیة

اعلم ان مرتبة الانسان الکامل من العالم مرتبة النفس الناطقة من الانسان وهو الکامل الذی لا اکمل منه وهو محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومرتبة الکمل من الاناسی النازلین عن درجة هذا الکمال الذی هو الغایة من العالم منزلة القوی الروحانیة من الانسان وهم الانبیاء صلوات الله علیهم وسلامه ومنزلة من نزل فی الکمال عن درجة هؤلاء من العالم منزلة القوی الحسیة من الانسان وهم الورثة رضی الله عنهم وما بقی ممن هو علی صورة الانسان فی الشکل هو من جملة الحیوان فهم بمنزلة الروح الحیوانی فی الانسان الذی یعطی النمو والاحساس واعلم ان العالم الیوم بفقد جمعیة محمد صلی الله علیه وسلم هو من العالم فی صورة المحل الذی هو فیه روح الانسان عند النوم الی یوم البعث الذی هو مثل یقظة النایم هنا وانما قلنا فی محمد صلی الله علیه وسلم علی الیقین ان الروح الذی هو النفس الناطقة فی العالم لما اعطاه الکشف وقوله صلی الله علیه وسلم انه سید الناس والعالم من الناس فان الانسان الکبیر فی الجرم والمقدم فی التسویة والتعدیل لیظهر عنه صورة نشاة محمد صلی الله علیه وسلم کما سوی الله جسم الانسان وعدله قبل وجود روحه ثم نفخ فیه من روحه روحا کان به انسانا تاما اعطاه بذلک خلقه ونفسه الناطقة فقبل ظهور نشاته صلی الله علیه وسلم کان العالم فی حال التسویة والتعدیل کالجنین فی بطن امه وحرکته بالروح الحیوانی منه الذی صحت له به الحیوة فاجل ذکرناه فیما ذکرنا لک فاذا کان فی القیمة حیی العالم کله بظهور نشاته مکملة صلی الله علیه وسلم موفی القوی وکان اهل النار الذین هم اهلها فی مرتبتهم فی انسانیة العالم مرتبة ما یموت من الانسان فلا یتصف بالموت ولا بالحیوة وهنا ورد فیهم النص من رسول الله صلی الله علیه وسلم انهم لا یموتون فیها ولا یحیون وقال الله فیهم لا یموت فیها ولا یحیی والملائکة من العالم کله کالصور الظاهرة فی خیال الانسان وکذلک الجن فلیس العالم انسانا کبیرا الا بوجود الانسان الکامل الذی هو نفسه الناطقة کما ان نشاة الانسان لا یکون انسانا الا بنفسها الناطقة ولا یکون کاملة هذه النفس الناطقة من الانسان الا بالصورة الالهیة فی البقاء وما تنوع فی الصور وبقاء العالم به فقد بان لک حال العالم قبل ظهوره صلی الله علیه وآله وسلم انه کان بمنزلة الجسد المسوی وحال العالم بعد موته بمنزلة النایم وحالة العالم ببعثه یوم القیمة بمنزلة الانتباه والیقظة بعد النوم واعلم ان الانسان لما کان مثال الصورة الالهیة کالظل للشخص الذی لا یفارقه علی کل حال غیر انه یظهر للحس تارة ویخفی تارة فاذا خفی فهو معقول فیه واذا ظهر فهو مشهود بالبصر لمن یراه فالانسان الکامل فی الحق

فی ظهوره روحا وجسما وصورة و معنی نایم لا میت فان روحه الذی هو محمد صلی الله علیه وسلم صح
هو من العالم له

ولهذا ط

المنصوص علیها من الرسول صلی الله علیه وسلم
فکذلک نفس العالم الذی هو محمد صلی الله علیه وسلم
حاز درجة الکمال بتمام الصورة الالهیة صح

قال فی الباب

معقول فيه كالظل اذا خفي في الشخص فلا يظهر فلم يزل الانسان ازلا ولهذا كان مشهودا للحق من كونه موصوفا بان له بصرا فلما
مد الظل منه ظهر بصورته الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا اى ثابتا فيمن هو له ظله فلا يمتد فلا يظهر له
عين في الوجود الحسي الا لله وحده فلم يزل مع الله ولا يزال مع الله فهو باق ببقاء الله وما عدا الانسان الكامل فهو باق بابقاء
الله ولما سوى الله جسم العالم وهو الجسم الكل الصوري في جوهر الهباء المعقول قبل فيض الروح الالهي الذي لم يزل مشتملا
غير متعين اذ لم يكن ثم من يعينه فحيي جسم العالم به فكما تضمن جسم العالم شخصياته كذلك تضمن روحه ارواح شخصياته فهو
الذي خلقكم من نفس واحدة ومن هنالك قال من قال ان الروح واحد العين في اشخاص نوع الانسان وان روح زيد هو
روح عمرو وساير اشخاص هذا النوع ولكن ما حقق صاحب هذا الامر صورة هذا الامر فيه فانه كما لم يكن صورة جسم آدم جسم
كل شخص من ذريته وان كان هو الاصل الذي منه ظهر وتولد كذلك الروح المدبر لجسم العالم باسره كما انك لو قدرت الارض
مستوية لا ترى فيها عوجا ولا امتا واشرقت الشمس عليها اشرقت بنورها ولم يتميز النور بعضه عن بعضه ولا حكم عليه ولا
القسمة ولا على الارض فلما ظهرت البلاد والديار وبنيت ظلالات هذه الاشخاص القايمة انقسم النور الشمسي وتميز بعضه
عن بعضه لما طرا من هذه الصور في الارض فاذا اعتبرت هذا علمت ان النور الذي يخص هذا المنزل ليس النور الذي يخص
المنزل الآخر ولا المنازل الاخر واذا اعتبرت الشمس التي ظهر منها هذا النور وهو عينها من حيث انفهاقه قلت الارواح روح
واحدة وانما اختلفت بالمحال كما ان الانوار نور واحد غير ان حكم الاختلاف في القوابل لا الاختلاف من جهتها وصور اشكالها ولما
اعطيت هذا المنزل سنة احدى وتسعين وخمسماية واقمت فيه شبهته لي بالماء في النهر لا يتميز فيه صورة بل هو عين الماء لا غير
فاذا حصل ما حصل منه في الاواني تعين عند ذلك ماء الجب من ماء الجرة من ماء الكوز وظهر فيه شكل انائه ولون انائه فحكمت
عليه الاواني بالتجزي والاشكال مع علمك انه عين ما لم يظهر فيه ما ظهر اذا كان في النهر غير ان الفرقان بين الصورتين في
ضرب المثل ان ماء الاواني وانوار المنازل اذا فقدت رجعت الى النور الاصل والنهر الاصل وكذلك هو في نفس الامر لو لم
تبق آنية ولا يبقى منزل فلما اراد الله بقاء هذه الانوار على ما قبلته من التميز خلق اجسادا برزخية تميزت فيها هذه الارواح
عند انتقالها عن هذه الاجسام الدنياوية في الدنيا في النوم وبعد الموت وخلق لها في الآخرة اجساما طبيعية كما جعل
لها في الدنيا غير ان المزاج مختلف فينقلها من جسد البرزخ الى اجسام نشاة الآخرة فتميزت ايضا بحكم تميز صور اجسامها
ثم لا تزال كذلك ابد الآبدين فلا ترجع الى الحال الاول من الوحدة العينية ابدا فانظر ما اعجب صنع الله الذي اتقن كل شيء
فالعالم اليوم كله نايم من ساعة مات رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ان يبعث ونحن بحمد الله في الثلث الآخر من هذه الليلة

التي العالم نايم فيها ولما كان تجلي الحق في الثلث الآخر من الليل وكان تجليه يعطي الفوايد والعلوم والمعارف التامة
اعلى واكمل وجوهها لانها عن تجلي اقرب لانه تجلي في السماء الدنيا فكان علم آخر هذه الامة اتم من علم وسطها واولها بعد
موت رسول الله صلى الله عليه وسلم لان النبي صلى الله عليه وسلم لما بعثه الله بعثه والشرك قايم والكفر ظاهر فلم يدع القرن
الاول وهو قرن الصحابة الا الى الايمان خاصة فما اظهر لهم مما كان يعلمه من العلم المكنون وانزل عليه القرآن الكريم وجعله
يترجم عنه بما تبلغه افهام عموم ذلك القرن فصور وشبه ونعت بنعوت المحدثات واقام جميع ما قاله في صفة خالقه مقام
صورة حسية مسواة معدلة ثم نفخ في هذه الصورة الخطابية روحا لظهور كمال النشاة وكان الروح ليس كمثله شيء وسبحان
ربك رب العزة عما يصفون وكل آية تشبه في القرآن فهو روح صورة نشاة الخطاب فافهم فانه سر عجيب فلاح من ذلك
لخواص القرن الاول دون عامته بل لبعض خواصه من خلف حجاب التشبيه اسرار عظيمة ومع هذا لم يبلغوا فيها
مبلغ المتاخرين من هذه الامة لانهم اخذوها عن مواد حروف القرآن والاخبار النبوية فكانوا ناسا من ذلك بمنزلة السمر
الذين يتحدثون من اول الليل قبل نومهم فلما وصل زمان ثلث هذه الليلة وهو الزمان الذي نحن فيه الى ان يطلع الفجر
فجر القيامة والبعث ويوم الحشر والنشر تجلى الحق في ثلث هذه الليلة وهو زماننا فاعطى من العلوم والاسرار والمعارف في
القلوب بتجليه ما لا تعطيه حروف الاخبار فانه اعطاها في غير مواد بل المعاني مجردة فكانوا اتم في العلم وكان القرن
الاول اتم في العمل واما الايمان فعلى التساوي فان هذه النشاة لما فطرت على الحسد وبعث فيها نبي من جنسها فما آمن به الا
قوي على دفع نفسه لما فيها من الحسد وحب السفوف والنفور من الحكم عليها ولا سيما اذا كان الحاكم عليها من جنسها يقول
بماذا فضل علي حتى يحكم في بما يريد فينسب من المؤمن لهم الصحابة من القوة في الايمان ما لا ينسب الى من ليست لم يشاهده في
تقدم جنسه عليه فكان اشتغالهم بدفع قوة سلطان الحسد ان يحكم فيهم بالكفر يمنعهم من ادراك غوامض العلوم واسرار الحق في
عباده ولم يحصل له رتبة الايمان بغيب صورة الرسول وما جاء به لكونهم مشاهدين له ولصورة ما جاء به فلما جاء زماننا وجدنا
اوراقا مكتوبة سوادا في بياض واخبارا منقولة فوجدنا القبول عليها ابدا لا نقدر على دفعه من نفوسنا اذ وفقنا الله علمنا
ان قوة نور الايمان اعطى ذلك ولم نجد نبيا ولا طلبنا آية ولا دليلا على صحة ما وجدناه مكتوبا من القرآن ولا منقولا من الاخبار
علمنا على القطع قوة الايمان الذي اعطانا الله عناية منه وكنا في هذه الحالة مؤمنين بالغيب الذي لا درجة للصحابة فيه ولا
قدم كما لم يكن لنا قدم في الايمان الذي غلب عليه ما يعطيه سلطان الحسد عند المشاهدة فقابلنا هذه القوة بتلك القوة
فتساويا وبقي الفضل في العلم حيث اخذناه من تجلي هذه الليلة المباركة التي فاز باهل ثلثها مما الاقدم للثلثين الماضيين
من هذه الامة فيها ثم ان تجليه سبحانه في ثلث الليل من هذه الليالي الجزئية التي يعطيها الجديدان في قوله ان ربنا ينزل في كل ليلة

في الثلث الاخر منها الى السماء الدنيا فيقول هل من تايب هل من مستغفر هل من سايل حتى ينصدع الفجر فقد شاركنا المتقدمين في
هذا النزول وما يعطيه غير انه تجلي منقطع وتجلي ثلث هذه الليلة التي نحن في الثلث الآخر منها وهي من زمان موت رسول الله صلى الله عليه وسلم
الى يوم القيامة لم يشاركنا في هذا الثلث احد من المتقدمين فاذا طلع فجرها وهو فجر القيامة لم ينقطع التجلي بل اتصل لنا تجليه فلم يزل اعيننا
فنحن بين تجلي دنياوي واخراوي وعام وخاص غير منقطع ولا محجوب وفي الليالي الزمانية يحجبه طلوع الفجر فخرنا ما حازوه في هذه الليالي
وفزنا بما حصل لنا من تجلي ثلث هذه الليلة المباركة التي لا نصيب لغير اهلها جبرا لقلوبهم لما فقدوه من مشاهدة الرسول صلى الله عليه وسلم
وكان خيرا لهم فانهم لا يعرفون كيف كانت تكون احوالهم عند المشاهدة هل يغلبهم الحسد او يغلبون فكفى الله المؤمنين القتال وكان الله
قويا عزيزا فاعرف يا ولي منزلتك من هذه الصورة الانسانية النبي محمد صلى الله عليه وسلم روحها ونفسها الناطقة هل انت من قواها
او من محال قواها وما انت من قواها هل بصرها ام سمعها ام شمها ام لمسها ام طعمها فاني والله قد علمت اي قوة انا من هذه الصورة
فلله الحمد على ذلك ولا تظن يا ولي ان اختصاصنا في المنزلة من هذه الصورة منزلة القوى الحسية من الانسان بل من الحيوان ان ذلك
نقص بنا عن منزلة القوى الروحانية لا تظن ذلك بل هي اتم القوى لان لها الاسم الوهاب لانها هي التي تهب القوى الروحانية
ما يتصرف فيه وما تكون به حياتها العلمية من قوة خيال وفكر وحفظ وتصوير ووهم وعقل وكل ذلك من مواد هذه القوى الحسية ولهذا قال
الله تعالى في الذي احبه من عباده كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به وذكر الصورة المحسوسة وما ذكر من القوى الروحانية شيا
ولا انزل نفسه منزلتها لان منزلتها منزلة الافتقار الى الحواس والحق لا يتنزل منزلة من يفتقر الى غيره والحواس مفتقرة الى الله لا الى غيره فتنزل
لمن هو مفتقر اليه لم يشركه به احدا فاعطاها الغني حتى تؤخذ منها وعنها ولا تاخذ هي من ساير القوى الا من الله فاعرف شرف الحس وقدره
وانه عين الحق ولهذا لا تكمل النشاة الآخرة الا بوجود الحس والمحسوس لانها لا تكمل الا بالحق فالقوى الحسية هم الخلفاء على الحقيقة في ارض
هذه النشاة عن الله الاتراه سبحانه كيف وصف نفسه بكونه سميعا بصيرا متكلما حيا عالما قادرا مريدا وهذه كلها صفات لها اثر في المحسوس
ويحس الانسان من نفسه قيام هذه القوى به ولم يصف سبحانه نفسه بانه عاقل ولا مفكر ولا متخيل وما ابقى له من القوى الروحانية الا ما
للحس مشاركة فيه وهو الحافظ والمصور فان الحس له اثر في الحفظ والتصوير فلولا الاشتراك ما وصف الحق بهما نفسه فهو الحافظ المصور
فهاتان صفتان روحانية وحسية فتنبه لما نبهناك عليه لئلا ينكسر قلبك لما انزلتك منزلة القوى الحسية لخساسة الحس عندك
وشرف العقل فاعلمتك ان الشرف كله في الحس وانك جهلت امرك وقدرك فلو علمت نفسك علمت ربك كما ان ربك علمك وعلم العالم
بعلمه بنفسه وانت صورته فلا بد ان تشاركه في هذا العلم فتعلمه من علمك بنفسك وهذه نكتة ظهرت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حيث قال من عرف نفسه عرف ربه اذ كان الامر في علم الحق بالعالم علمه بنفسه وهذا نظير قوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم فذكر النشاتين
نشاة صورة العالم بالآفاق ونشاة روحه بقوله وفي انفسهم فهو انسان واحد ذو نشاتين حتى يتبين لهم الدلايل انه الحق ان الرائي هو ما راه انه الحق

فخرنا ما حازوه

لا عنه

لا عنه فانظر يا ولي ما الطف رسول الله صلى الله عليه وسلم بامته وما احسن ما علمهم وما طرق لهم فنعم المدرس والمطرق جعلنا الله
ممن مشى على محجته حتى التحق بدرجته آمين بعزته فان كنت ذا فطنة فقد اومانا اليك بما هو الامر عليه بل صرحنا لك وتحملنا
في ذلك ما ينسب الينا من ينكر ما اشرنا به في هذه المسألة من العمي الذين يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون والله
لولا هذا القول لحكمنا عليهم بالعمي في ظاهر الحيوة الدنيا والآخرة كما حكم الله عليهم بعدم السماع مع سماعهم في قوله تعالى ناهيا
ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون مع كونهم سمعوا فنفى عنهم السمع وهكذا هو علم هولاء بظاهر الحيوة الدنيا
بما لاتذ ذكر حواسهم من الامور المحسوسة لا غير لان الحق تعالى ليس سمعهم ولا بصرهم انتهى كلامه

عطار

~~هر چه در توحید مطلق آمده است ❁ آن همه در تو محقق آمده است~~
~~لما ترى انه صلى الله عليه وآله وسلم حاز درجة الكمال تمام الصور~~
~~الالهية في البقاء والتنوع في الصور وبقاء العالم به يعني آنحضرت~~
~~حاز درجه كمال شده با آنكه متصف است بتمامي صورة الهيه~~
~~اولا در بقاء چه روح كلي محمدي بقاء ازلي ابدي دارد وثانيا~~
~~در تنوع در صور چنانچه حق تعالى متنوع الصور است~~
~~در تجليات وثالثا در بقاء عالم باو چنانچه بقاء عالم~~
~~بحق است بحر عشقي در دمي پنهان شده در دو كون تن علي پنهان شده~~
~~اكسير لطفي تو در اجساد كاينات اي مايه جهان همه را اصل وكان~~ تويي
فهو صلى الله عليه وآله وسلم نقطة دايرة الوجود ونكتة سر الله
في كل موجود

سنائي

بحر عشقي در دمي پنهان شده ❁ در دو كون تن علي پنهان شده

~~فهو صلى الله عليه وآله وسلم نقطة داترة الوجود~~ ونكتة سر الله في كل موجود
بحر عشقي در دمي

هر چه در توحید مطلق آمده ٭ آن همه در تو محقق آمده ٭

لما مرّ انه صلی الله علیه وآله وسلم حاز درجة الکمال تمام الصورة

بتمام الصورة الالهیة فی البقاء والتنوع فی الصور وبقاء العالم به یعنی آنحضرة

حائز درجهٔ کمال شده بانکه متصف است بتمامی صورة آلهیه اولا در بقا چه

روح کلی محمدی بقاء ازلی ابدی دارد وثانیا در تنوع در صور همچنانچه حق تع

متنوع الصور است در تجلی وثالثا در بقاء عالم باو همچنانچه بقاء عالم بحق تع است

~~هر چه در توحید مطلق آمده است آن همه در تو محقق آمده است~~ (اکسیر اعظمی تو در اجساد) از فحوای هوداری کلام

ساری بر فطن حبی مشرب و ذهن عشقی مذهب واضح گشت که غرض از خلق حق تع

عالم را شهود وجه ابدی بیست در مرایای حسن محمدی بدلیل مظاهر عشق سرمدی بنا

بر این استادکار کارخانهٔ کون از صفاء آینه صفات آن مصطفوی آنها ساخت جلوه

حسن بی نهایت خود را بین وصف محبیه ومحبوبیه وشاهده ومشهودیه ساز ذات

احدی و مرآة حسن ابدی محمدی اطلال واشباح انداخت مرائی مجالی عاشقی

ومعشوقی صورة بست بر وجهی که در مظهری بوصف عاشقی ظهور کند ودر

مظهری دیگر بتبعیت معشوقی جلوه نماید تا بحکم التفصیل فی الاجمال جمال آن

حسن بی زوال زیبائی نماید بس لذة وصال زیاده تر گردد که هر چه عاشق خود بود معشوق خود

اکسیر اعظمی تو در اجساد کاینات ٭ ای مایه جهان همه را اصل وکان
(روح جهان؛ تونی صحر)

وفی الحدیث المروی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی لولاک یا محمد ما خلقت سماءً ولا ارضا ولا جنة ولا نارا وذکر خلق کل ما سوی الله ودر نوری آمده است که نرید ان نخلق انسانا بصفتنا وهیبتنا

بهر خویش آن پاک جان آفرید ٭ بهر او خلق جهان آفرید

فهو صلی الله علیه وآله وسلم الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیٔ ~~الاول بالقصد~~ علیم فانه الاول بالقصد لانه العلة الغائیة من العالم ومن شان العلة الغائیة ان تکون کذا وهو الآخر بالایجاد لانه آخر جمیع الموجودات فی الوجود کما ذکر وهذا ایضا من شان العلة الغائیة وهو الظاهر بالصورة وهذا ظاهر والباطن

[illegible]

شکر باید عاشقی را زآن طرف • پس هر آنکو غالب افتد در شغف • ظهر لذة در دو پیکر سر زند •

ففی النشاة الاولی تراءت لآدم • بمظهر حوا قبل حکم الامومة • وکان ابتداء حب المظاهر بعضها

لبعض ولا ضد یصد لبعضه • وما برحت تبدو وتخفی لعلة • علی حسب الاوقات فی کل حقبة

وتظهر للعشاق فی کل مظهر • من اللبس فی اشکال حسن بدیعة • تجلیت فیهم ظاهرا واحتجبت

باطنا بهم فاعجب لکشف بسترة • وما زلت ایاها وایای لم تزل • ولا فرق بل ذاتی لذاتی احبت

چون نور حسن و جمال قدیم از روزن جان سید و سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بقلب و قالب آدم بتابید

پس معنی آدم جامع جمیع اوصاف کمال الهیه گشت و صورة او مجلی لطائف صورة حق

پس اول صورتی که مرآة حسن اصلی محمدی شد آدم بود که چون جوهر ذرهٔ مصطفوی

خمیر مایه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا گشت در قالب لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم از مباشرت نفخت فیه من روحی به هیکل مکمل خلق الله آدم علی صورته

مشکل شد لاجرم قبلهٔ ساجدین ملاء اعلی گشت • حافظ ملائک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو نیت کرد

که در حسن تو سری یافت بیش از طور انسانی • پس حسن کامل جامع محمدی که در آدم به

وصف جمعی احدی بود در ذریهٔ او منشعب شد و انقسام پذیرفت هر کس را به صورتی

مناسب

مناسب او در جلوه آورد • عطار یوسف صدیق را بر روی زد • خیمهٔ خوبی ز سو تا سوی زد •

جان داود از صدا پرجوش کرد • صوت او مر خلق را مدهوش کرد • بر کف موسی زد و پیدا نمود •

با همه عالم ید بیضا نمود • دم ز احیا بر دم عیسی فکند • شور احیا در همه دنیا فکند •

قال الله تع خطابا بالحبیبه صلی الله علیه وآله وسلم ولقد آتیناک سبعا من المثانی

فی المرایس یعنی الباس کرده ایم ترا انوار هفت صفت از صفات ذاتیه ما تا متصف

شدی بآن و متخلق گشتی بخلق آن و سبع المثانی هفت دریا صفات سبعه قدسیه است

که حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم در آن غسل کرده و الباس فرموده او را از انوار

آن صفات قدسیه کسوة ربوبیة خویش تا مرآة الله باشد در بلاد الله و عباد الله فسقاه

من بحر علمه شرابات و من بحر قدرته و من بحر سمعه و من بحر بصره و من بحر کلامه و من

بحر ارادته و من بحر حیوته فصار عالما بعلمه قادرا بقدرته سمیعا بسمعه بصیرا ببصره

متکلما بکلامه مریدا بارادته حیا بحیوته پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

بعلم حق تع می داند ما کان و ما سیکون و به قدرت او ثقلها عیان می کند در سموات

و ارضین و بسمع او می شنود حرکات خواطر و به بصر او مشاهده می کند ما فی الضمائر

ویکلام او متکلم میشود بحقایق ربوبیه و عبودیه و به ارادهٔ اوست هرچه اراده می کند

و به جنبش او زنده می کرداند دلهای مرده را و ابدان فانیه را بیت آفتاب مهر احمدی بسر

از هزاران روزن آره سر بدر ٭ نور علمش عالم آرایی کند ٭ نور رویش عقل شیدایی کند

نور چشمش غارت دلها کند ٭ نور زلفش حل مشکلها کند ٭ نور لعلش باده در جوش آورد

تا کرستان از در آغوش آورد ٭ نور جانش می نگنجد در جهان ٭ اهل خود را می کند

پی خان و مان ٭ صلى الله علیه و آله و سلم

والمختص بعقایل کراماته و مخصوص بنفایس انجم

کرامت کرامت کرده به بندکان از قوانین دین مس والمصطفى

لکرایم رسالاته و بر کرده از برای مکارم رسالتهای

خویش والموضحة به اشراط الهدى والمجلوّ به

غربیب العمى و واضح و روشن کرده شد باو نشانهای هدایت

و جلی داده شد باو ظلم جهل و عمی قلب

١٦٦

ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام

واشهد ان محمدا عبده الصفی وامینه الرضی

صلى الله علیه وآله وسلم و کواهی میدهم که محمد صلى الله

علیه وآله وسلم بندهٔ اوست صافی از کدورات کون

~~وایمن وصی او ست و رسنادا و را بحجتهای واجبه برخلق وظهور فوز~~

و واضح کردانیدن طریق دین ارسله بوجوب الحجج وظهور

الفلج وایضاح المنهج و رسنادا و را بوجوب حجتها بر خلق

وظهور فوز وفلاح و روشن کردانیدن راه حق پس رسانید

رسالت را بمجاهره فبلّغ الرسالة صادعاً بها وحمل علی

المحجّة دالاً علیها پس ~~رسالت~~ رسانید رسالت خدای تعالی

آشکارا وبمجاهره واقام اعلام

الاهتداء ومنار الضیاء وجعل امراس الاسلام

متینة وعری الایمان وثیقة واقامت نمود وبپای داشت

علمهای هدایة ونشانهای ضیا وکردانید رسنهای عروه اسلام را متین

دهم

ومحکم وبندهای عقود ایمانرا وثیق ومستحکم حدیقه

چون در آمد صدف کشای ازل ∴ پر کهر شد دهان علم و عمل

تا بنکشاد لعل او کان را ∴ شمعها شمع دان نشد جان را

چون در آمد بمرکز سفلی ∴ کفت دین را هنوز تو طفلی

دایکی کرد دین یزدان را ∴ تا بپرورد نور ایمان را

١٥٦

ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام الحمد لله

العلیّ عن شبه المخلوقین سپاس خداوندی را

که بلندست رتبة او از مشابهة با خلایق الغالب

لمقال الواصفین غالب است بر مقال وصافان

حد کمال ذات وصفات ممتنع الاستیعاب از احاطه علم و وصف هر قایل

واصفان وصف او در خور نیست ∴ لایق هر مرد و هر نامرد نیست

عجز از آن همشیره شد با معرفت ∴ کو نزد در شرح ایدونی در صفت

ای بیرون از وهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

الظاهر بعجایب تدبیره للناظرین

ظاهر است جل شانه بعجایب و غرایب تدبیر او و نظام عوالم را

بر دیده ناظران بدیده بصیرت

عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت (غافل)

الباطن بجلال عزته عن فکر المتوهمین باطن است بجلال

عزت از فکر هر متوهم [illegible]

ذره ذره در دو گیتی وهم ست هر چه دانی نه خدا آن وهم ست

برتر از علمست و بیرون از عیانست
زانکه در قدوسی خود بی نشانست

العالم بلا اکتساب و لا ازدیاد و لا علم مستفاد دانا

بی علمی کسب کرده شده و بی علمی که قابل زیادتی باشد و بی

بعلمی که مستفاد شده باشد ~~[illegible]~~ علمی که عین ذاتست المقتدر

چرا این جمله صفات حدوثست بل بعلم قدیم که عین ذاتست

علم را آنکو در تحقیق سفت اتحاد عالم و معلوم گفت المقتدر

بجميع

بجميع الأمور بلا روية ولا ضمير تقدیر کننده جمیع امور

است بی فکری و عزمی

استضائه روشنی جستن باو [illegible]

الذی لا یغشاه الظلم ولا یستضیء بالأنوار

آن خدایی که نمی پوشاند او را تاریکی و طلب روشنی نمیکند

بانوار بل هو نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح

~~لیس ادراکه بالابصار ولا علمه بالاخبار~~

ولا یرهقه لیل ولا یجری علیه نهار و در نمی

رسد او را جل شانه رسیدن شب و جاری نمیگردد بر او طلوع نهار

لیس ادراکه بالابصار ولا علمه بالاخبار

نیست ادراک کردن او بدیدن چشم و نیست علم او بخبر دادن

غیر

فی ذکر النبیّ صلی الله علیه وآله وسلّم

و محکم وبندهای ایمان او وثیق ومستحکم چون درآمد صدف کمای ازل

پر گهر شد دهان علم وعمل تا بکشاد لعل او کان شمعها شمع دان شد

چون درآمد مرکز سفلی کفت دین را هنوز تو طفلی

دایکی کرد دین یزدان را تا بپرورد نور ایمان را

و من خطبة له علیه الصلوة والسلام فی ذکر النبی

صلی الله علیه واله وسلم أَرْسَلَهُ بِالضِّيَاءِ وَقَدَّمَهُ فِي

الاِصْطِفَاءِ فَرَتَقَ وفرستاد او را بنور تمام هدایت ومقدم داشت او را

در برکزیدن اصطفا وبرکزیدن بر جمیع برکزیدکان خویش سرآمدتر همه سروران

کزیده تر جمله پیغمبران فَرَتَقَ بِهِ الْمَفَاتِقَ وَسَاوَرَ بِهِ الْمُغَالِبَ

پس انتظام داد باو متفرقات امور دین و غالب کردانید باو غالبان بر اعداء دین

وَذَلَّلَ بِهِ الصُّعُوبَةَ وَسَهَّلَ بِهِ الْحُزُونَةَ و آسان کرد باو

دشخوارها و نرم کردانید باو درشتیهای در طریق خدای حتی قال صلی الله

علیه وآله وسلم بعثت بالملة السمحة السهلة البیضاء حتی سرّح

١٥٦

انوش دارو وی همه دلها از اوست
حل وعقد جمله مشکلها از اوست

منها

٦٧

الضلال عن يمين وشمال تا كسيل گمراهی را از جانب راست وچپ

قال الشارح ای طرح رذیلتی الافراط والتفریط عن قوی النفوس العاقلة کالقاء جنبتی الحمل عن ظهر الدابة وهو من لطیف الاستعارة

ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم ارسال فرمود حضرت

خاتم مرسلین را علیه افضل صلوات المصلین در مدت فترة رسل وطول خواب غفلت امم که از زمان

بعثت عیسی علیه الصلوه والسلام قریب ششصد سال گذشت که در آن مدت

از اولو العزم ولو العزم هیچ نبی ومرسل نگشت تا بیمن نفس مسیح خاصیتش دلهای

مرده زنده گردد وهجعه خواب سبک است که در اول شب در می آید استعاره

از عموم غفلت وجهالت در اهل زمین قبل از بعث سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین

الاعتزام تنزل العزم

واعتزام من الفتن وانتشار من الامور وتلظ

ای منقطع عنها نورا او واصل الکسوف الانقطاع هو ظاهره

من الحروب والدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها وایاس من ثمرها

من الحروب ودر حین کثرة عزیمة فتنه وپریشانی در امور دین واشتعال نیران حروب وقتال والدنیا کاسفة النور ودنیا پوشیده نور بود یعنی نور وحی از او منقطع بود واصل الکسوف الانقطاع ظاهرة الغرور آشکارا فریب معناه ان الدنیا اذا ولیها آمر نافذ الحکم من عالم الحق لم یبق لزینتها وزخارفها التی تغر بها الغافلین وتخدع بها المبطلین رونق وظهور واذا استولی علیها الفجار والظلمة ظهرت خدایعها وبدت حبایل مکرها علی حین اصفرار من ورقها بر حین زرد شدن برگ او کنایة عن وقت انقراض الدنیا ودنوها من العقبی کالورق اذا اصفر کان له اوان التفتت والتبدد وهذه الکلمة ماخوذة من قوله تعالی ثم یهیج فتراه مصفرا وایاس من ثمرها وحین نومید شدن از میوه او کنایة عن وقت انقراض الدنیا فواید الناس من مزرعة

صدر ویلکحان بجانان برفشاند

الدنیا التی وصف فی قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا مزرعة
الآخرة **وَاغْوِرَارٍ مِنْ مَائِهَا** وحین فرو رفتن آب او
کنایة عن مغیض العلوم ونقصانها **قَدْ دَرَسَتْ أَعْلَامُ
الْهُدَى** بدرستی که مندرس شده بود ومحو گشته بود آثار
وعلامات هدایت **وَظَهَرَتْ أَعْلَامُ الرَّدَى** وظاهر
وغلبه شده بود علامات هلاکت ضلالت **فَهِيَ مُتَجَهِّمَةٌ**
ای مُقَطِّبَةٌ وَجْهُهَا **لِأَهْلِهَا** پس دنیا روی بام کشیده
وبدخوی بود با اهل خویش تجهّم الدنیا لاهلها استقبالها
لهم بما یکرهونه **عَابِسَةٌ فِي وَجْهِ طَالِبِهَا** ترش روی بود
در روی طالب خویش استعارة عن صعوبتها الی طلابها **ثَمَرُهَا
الْفِتْنَةُ وَطَعَامُهَا الْجِيفَةُ** میوه دنیا فتنه دردس بود
وطعام او جیفه گندیده بود وفی الخبر الدنیا جیفة وطالبها کلاب
~~قال الشاعر ومر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الشاعر~~
وَشِعَارُهَا الْخَوْفُ وَدِثَارُهَا السَّيْفُ وشعار او ترس بود ودثار

القطیب روی قاهر کشیدن ه مؤیدفیه

عم ومرّ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بشاةٍ میتةٍ شائلة برجلها
فقال أترون هٰذه هیّنةً علی
أهلها فقالوا بلی یا رسول الله
فقال صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا أهون علی الله من هٰذه علی أهلها ~~قال الشاعر~~ شعر
ومن یذق الدنیا فانی طعمتها ∴ وسیق الینا عذبها وعذابها
وماهی الاجیفة مستحیلة ∴ علیها کلاب همهن اجتذابها صح وشعارها

اوتبغ

~~واغورار من مائها قد درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها عابسة فی وجه طالبها ثمرها الفتنة وطعامها الجیفة وشعارها الخوف ودثارها السیف~~
~~ودرحین کثرة فتنه ودرحین پریشانی در امور دین واشتغال بنیران حروب وقتال ودنیا پوشیده بود ظاهر الغرور بود ودرحین زرد شدن ورق او ونومید شدن از میوه او وفرو رفتن آب او بدرستی که مندرس بود نشانهای هدایت وظاهر وغالب بود آثار هلاکت پس دنیا بدخوی بود با اهل او وترش روی بود در روی طالب او میوه او فتنه بود وطعام او جیفه گندیده وشعار او ترس بود ودثار~~

تجهم الدنیا لاهلها استقبالها
لهم بما یکرهونه صح عابسة
له معنیان احدهما ان ثمرة الدنیا
المال والولد وهما فتنة قال الله
تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة وهذه الثمرة
فی الدنیا والمعنی الآخر ثمرها فی
الآخرة النار ومن فتنة قال تعالی
علی النار یفتنون صح

اوتبغ انبیا راستان دین بودند ∴ خلق را راه راست نمودند
چون بعزب فنا فرو رفتند ∴ بار خود کمکان برآشفتند
پرده‌ها بست ظلمات شبرنگ ∴ بو سها داد کفر بر لب ننگ

این چلیپا چو شاخ گل در دست ∴ وان چو نیلوفر آفتاب پرست
این صنم کرده سال و مه معبود ∴ وان جدا مانده از همه مقصود
بدعت و شرك پر بر آورده ∴ زند فرجله سر بر آورده
مندرس گشته علم دین خدای ∴ همگان ژاژخای و هرزه درای
دین زردشت آشکاره شده ∴ پردهٔ دحم پاره پاره شده
خانهٔ کعبه گشته بتخانه ∴ بگرفته بظلم بیگانه
عتبه و شیبه و لعین بوجهل ∴ یکجهان پر ز ناکس و نااهل
عالمی پر سباع و دیو و ستور ∴ صد هزاران ره و چه و همه کور
بر چپ و راست غول و پیش نهنگ ∴ راهبر گشته کور و همره لنگ
پر ضلالت جهان و پر نیرنگ ∴ بر خردمند راه دین شده تنگ

چون امتداد مدة طویلة فترة من الرسل و اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام بر حد افراط رسید نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی وزیدن گرفت و صبح سعادت ابدی از مطلع

سیادت

سیادت احمدی دمیدن آغاز نهاد و نور نبوت کبری از افق ام القری ساطع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا طالع گشت تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان بنور طاعت و ایمان متبدل شود و لیالی شقاوة بایام سعادت متحول گردد شعر

نبیٌّ أتانا بعد یأسٍ وفترةٍ ∴ من الدین والأوثان فی الأرض تُعبد
فأرسله ضوءاً منیراً وهادیاً ∴ یلوح کما لاح الصقیل المهنّد
برآمد ببرج شرف اختری ∴ نه اختر که شاه بلند افسری
بگلزار هاشم گلی بر شکفت ∴ که گشتند مردم از آن در شگفت
بباغ رسالت نهالی دمید ∴ که ظل ظلیلش بطوبی رسید
عجب کوکبی بر سپهر جلال ∴ برآمد که از نور او لایزال
چراغ هدایت چنان بر فروخت ∴ که از پرتوش جان کفار سوخت

نسیم صبحگاهی چون این مژده ببوستان رسانید غنچه دهان بسته بخنده بر گشود و چنار دست زدن آمد و سرو سهی آسمان

برافراخت   قافله‌نند یاسمن وگل بهم ❀ قافیه کو قمری و بلبل بهم

زورق باغ از علم سرخ و زرد ❀ پنجه‌ها ساخته برلاجورد ❀

سوسن آزادا کر بنده این روزگار میکرد تشابستکی دارد یاسمین

اکر جان بر کف دست نثار میکند محل است

آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان کنیم ❀ گرد عروسان چمن خیز ید تا جولان کنیم

آمد رسولی در چمن کین طبل را پنهان مزن ❀ جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم

جاءَ الملِكُ الاكبر ما احسن ذا المنظر ❀ حتی ملأ الدنیا بالعبهر والعنبر ❀

جاءَ الفرجُ الاعظم جاءَ الفرحُ الاکبرُ ❀ جاءَ الكَرَمُ الادْوَمُ جاءَ القمرُ الاقمرُ ❀

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ❀ واسوده کشت در کنف اُنس انس و جان ❀

گردون فرو کشاد کمر از میان تیغ ❀ وایام بر کرفت زه از کردن کمان ❀

از غصه خون کرفت چو می ظلم را جگر ❀ وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان ❀

فصل من کلام صدر المحققین فی تفسیر الفاتحه

~~ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام بعثه والناس~~   ٧٩

ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام بَعَثَهُ والناسُ ضُلّالٌ فی حَیْرَةٍ وخابِطونَ فی فِتْنَةٍ بعث کرد خدای تعالی آن حضرت را علیه الصلوة والسلام والتحیه ومردمان در حیرت کمراهی بودند و پای کوبان در فتنه دین قد اسْتَهْوَتْهُمُ الأهْواءُ بدرستی که سرکشته کرده بود ایشان را هواهای نفوس واسْتَزَلَّتْهُمُ الکِبْرِیاءُ ولغزانیده ~~است~~ بود ایشان را از طریق حق حمق وکبر او خیلا واسْتَخَفَّتْهُمُ الجاهِلیّةُ الجَهْلاءُ وسبک کردانیده ~~است~~ بود ایشان را جاهلیة بکمال ~~جاهلیه~~ جهل قوله الجهلاء وصف ما اشتق من الموصوف کما قال لیل الیل حَیارَی فی زَلْزالٍ مِنَ الأمْرِ وبَلاءٍ مِنَ الجَهْلِ حیرانان در تزلزل از امر دین و وسواس جهل آیین فَبالَغَ صلّی الله علیه وآله فی النَّصیحةِ ومَضَی علی الطَّریقةِ ودَعا الی الحِکْمةِ والمَوْعِظةِ

خلاصه

پس مبالغه کرد صلی الله علیه وآله وسلّم فی در نصیحت وپند
بر طریقه وجادّه وصول بحمعه ودعوت کرد بحکمة وموعظه
وَمن خطبة اخری مُسْتَقَرُّهُ خَیْرُ مُسْتَقَرٍّ
وَمَنْبِتُهُ اَشْرَفُ مَنْبِتٍ قرارگاه او بهترین قرارگاهها
بود ومحل نشو ونمای او شریفترین محلی بود **فی مَعَادِنِ الکَرَامَة**
وَمَمَاهِدِ السَّلَامَةِ در معدنها کرامة وآرام گاههای سلامه
استعار مماهد السلامة لاراضی الحجاز کالمکة والمدینة لکونها محل العبادة
والخلوة بالله والسلامة من اعدائه **قَدْ صُرِفَتْ نَحْوَهُ اَفْئِدَةُ**
الاَبْرَارِ وَثُنِیَتْ اِلَیْهِ اَزِمَّةُ الاَبْصَارِ بدرستی
که منصرف شد بجانب حضرت او دلهای ابرار واخیار وبازگردانیده شد
بسوی خدمت او ازمة ارباب بصیرة وابصار **دَفَنَ اللهُ**
بِهِ الضَّغَائِنَ وَاَطْفَأَ بِهِ النَّوَائِرَ ~~والف~~
دفن کرد خدای تعالی باو صلی الله علیه وآله وسلم کینهها

دیرینه وعداوتها

دیرینه وفرونشاند شعلهای عداوتهای نایره

وَاَلَّفَ بِهِ اِخْوَانًا وَفَرَّقَ بِهِ اَقْرَانًا والفت
~~والفت~~ داد حق تعالی بوجود حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام والتحیة میان برادران در دین ومتفرق
گردانید باو اقران والیفان مجتمع بر شرك **اَعَزَّ بِهِ**
الذِّلَّةَ وَاَذَلَّ بِهِ العِزَّةَ عزیز گردانید
باو ذلّت مسلمین وخوار وذلیل گردانید باو عزّت مشرکین
هرکه برخاست می‌فکندش پست وانکه افتاد میکرفتش دست
کَلَامُهُ بَیَانٌ وَصَمْتُهُ لِسَانٌ کلام او بیان جهم
است وخاموشی او لسان حکمت قال الشارح ای سکوته مما
یفید حکما ککلامه فانّ الصحابة کانوا اذا فعلوا فعلاً
علی عادتهم فسکت عنه علموا انّه مباحٌ فی الدین فاشبه

ذلك البيان باللسان فاستعار لفظه له قال بعضهم سال
ذا النون عن الصوفي فقال من نطق ابان نطقه عن
الحقائق وان سكت نطقت عنه الجوارح بقطع
العلائق كاملی که سی می باید بی علم و حکمت نا شود گویا کی
لیک باید عقل بی حد و قیاس تا شود خاموش یک حکمت شناس
عارفان که جام حق نوشیده اند رازها دانسته و پوشیده اند
هر کرا اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام اشارة
الى الانبياء عليهم الصلوة والسلام فاستودعهم
في افضل مستودع واقرهم في خير مستقر
پس بودیعت نهاد ایشان را در فاضل ترین محل استیداع و قرار داد ایشان را
در بهترین قرارگاهی قال الشارح افضل مستودع استودعهم فيه
اما نفوسهم فحظاير القدس عند مليك مقتدر واما ابدانهم

خامشی بهتر طراز آن شمع طراز
بدزبانش گو که تا از افشای راز
بیشتر اوقات او خاموش بدی
نادرا هم گوهرافشان می شدی
في الرسالة القشيرية
السكوت في وقته صفة الرجال كما
ان النطق في موضعه من اشرف
الخصال وكم من عبد يسكت تصاونا
عن الكذب والغيبة ومن عبد يسكت
لاستيلاء سلطان الهيبة فلا صمت العوام
بلسانهم وصمت العارفين بقلوبهم
وصمت المحبين من خواطر
اسرارهم وقال بعضهم
لو اسكت لسانك لم تنج من كلام
قلبك ولو صرت رميما لم تتخلص
من حديث نفسك ولو جهدت كل
الجهد لم يكلمك روحك لانها كاتمة
للسر
مجلس روح جان بی گو شنیست
اندرانجا سماع خاموشیست
طبع قوال از برون نا شد
عشق را مطرب از درون باشد
قاسم همه مردان خداست و خموشند
هان تا نکنی غلغله در بزم خموشان
خمش که هر که دهانش ز عشق شیرین شد
روا نباشد کو کرد گفت و گو کردد

۷۹

واصولها

واصولها فكرائم الاصلاب التي هي مستودع النطف وارحام
المطهرات التي هي مقارها تناسختهم كرائم الاصلاب
الى مطهرات الارحام منتقل کردانید ایشان را اصلاب
کرامی آبا به ارحام مطهره امهات كلما مضى سلف قام
منهم بدين الله خلف هر زمان که درگذشت یکی از سابقان
قیام نمود از ایشان بدین خدای دیگری از پی او بجای او حتى افضت
كرامة الله سبحانه الى محمد صلى الله عليه وآله وسلم
تا منتهی شد کرامة نبوة حق تعالی بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فاخرجه
من افضل المعادن منبتا واعز الارومات مغرسا
پس بیرون آورد او را از فاضل ترین معدن طینة نبوة
و عزیزترین اصول محل غرس هدایت استعار لفظ المعدن و
المغرس والمنبت لطينة النبوة وهي مادته القريبة التي استعدت
لقبول مثله وقيل اراد بذلك مكة وقيل بيته وقبيلته من الشجرة التي

قال الشارح

صدع منها انبيائه وانتجب منها امنائه از شجره که
بیرون آورده است ازان انبیاء او و برگزیده است ازآن امناء
وحی او عترته خیر العتر وشجرته خیر الشجر عتره ونسل او بهترین
نسلها است وقبیله او بهترین اقوام وقبیلها وشجره واصل او بهترین اصلها
نبتت فی حرم وبسقت فی کرم رسته است شجره او
در حرم وبالا کشیده است در کرامت وکرم لها فروع
طوال وثمر لا ینال مرآن شجره را شاخهای دراز
است ومیوه که دست کس نمیرسد بآن از علوم واخلاق
فهو امام من اتقی پس او صلی الله علیه وآله وسلم امام هر متقی باشد قال ابو عثمن الامام هو الذی
یعاشر الناس ولا یؤثر ذلک فیما بینه وبین الله ربه بسبب
کالنبی صلی الله علیه وآله وسلم کان قائما مع الخلق علی حد الابلاغ
وقائما مع الله علی المشاهدة وبصیرة من اهتدی وبینایی
دیده هر مهتدی است از او بینایی اندر چشم بینش درخش چشم وچراغ آفرینش

سراج

واسرته خیر الاسر
انما سمی الآل عترة لکامل احدها ان
العترة اصل النبی وارومته فعترة
المرء اصل شجرته التی تفرع المرء
منه ولهذا قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم هؤلاء عترتی و
اطایب ارومتی وقیل العترة
للرجل رهطه الادنون ماضیهم
وغابرهم وعترة رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم وعترته کانوا اقرب
الناس الیه خلقا وخلقا ونسبا وقد استوفینا
شرح هذا المعنی فی کتاب المناقب فی باب
احصائهم بمزید الرتبة والقرابة ومزیة
العلق فی الرتبة ووجه آخر فی بیان
ذلک ان العترة قلادة تعجن بالمسک
والافاویه وان العترة لما کانت
قرینة للقرآن شبهت بالعترة الذی
عجن بالعطر وهذا المعنی یشتمل علی دعوین
احدهما کونهم قرینة للقرآن والاخری
ان قرینة القرآن کهیئة معجون بالمسک فبیان کونهم قرینة للقرآن
قوله صلی الله علیه وآله وسلم کتاب الله وعترتی وبیان ان مقارن
القرآن کهیئة المعجون بالمسک قوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل صاحب القرآن
کجراب اوکی علی مسکه او اوکا

سراج لمع ضوءه وشهاب سطع نوره وزند
برق لمعه چراغیست درخشنده روشنایی او وستاره
ایست که دمیده است نور او وآتش زنه ایست افروزنده
است درخشیدن او لفظ مصح وسراج وشهاب وزند استعاره است
باعتبار بودن آن حضرت علیه افضل صلوات المصلین سبب هدایه
خلق با بر از دین محمد آفتاب آفرینش مه افلاک معنی چشم بینش
چراغ معرفت شمع نبوت سراج امت ومنهاج ملت دو عالم را مفاتیح الهدی بود
دو گیتی را مصابیح الدجی بود سیرته القصد وسنته
الرشد سیرة وشیمه او قصد واستقامت است ورفتن میانه اسراف وتقتیر وسنت
او طریق صواب واستقامت در افراط وتفریط روی انه قال علیه الصلوة
والسلام سالت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن سنته
فقال المعرفة راس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی
والشوق مرکبی وذکر الله انیسی والثقة کنزی والحزن رفیقی

والعلمُ سلاحي والصبرُ ردائي والرضا غنيمتي والعجزُ فخري
والزهدُ حرفتي واليقينُ قوّتي والصدقُ شفيعي والطاعةُ
حسبي والجهادُ خُلقي وقرّةُ عيني في الصلوة عطار

دلا جان افدای راه او کن ❊ بتقوی روی در درگاه او کن ❊
بعقبی دم ز دین پاک او زن ❊ بدنیی دست در فتراک او زن ❊ ۳۰

وَكَلامُهُ الْفَصْلُ وَحُكْمُهُ الْعَدْلُ کلام او صلی الله
علیه وآله وسلم فاصل است میانه حق و باطل و حکم او محض
عدل است لانّ حکم صورة النبوة حفظ نظام العالم ورعاية مصالح الکون
للسلوك والترقی من حیث الصور الی حیث سعادة السالك المرتقی
لاقامة العدل بین الاوصاف الطبیعة واستعمال القوی و
الآلات البدنیة فیما یجب وینبغی استعماله مع اجتناب طرفی الافراط
والتفریط فی الاستعمال والتصرف بمراقبة المیزان الالهی الاعتدالی
فی ذلك والعمل بمقتضاه أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ

۴ع
امام صادق جعفر بن محمد باقر علیهما السلام در آیه
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله فرموده که مقید کردانید اسرار
صدیقان بمتابعت نبی خود صلوات
الله علیه وسلامه تا بدانند که هر
چند عالی باشد احوال ایشان و رفیع
گردد مراتب ایشان نه قدرت بمجاوزه
از او و نه لحوق به او خواهند داشت
محمد بن فضل گوید در این آیه نفی اسم محبت کرد
از کسی که مخالفت چیزی از سنن
شریعت کند ظاهرا و باطنا یا ترك
متابعه رسول الله کند صلی الله علیه
وآله وسلم فیما دقّ وجلّ از برای
آنکه متابع او کیست که مخالفت
او نکند در هیچ چیز از طریقت او
انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مرا گفت یا بنیّ ان قدرت ان
تصبح وتمسی ولیس فی قلبك
غشٌّ لاحدٍ فافعل ثم قال
یا بنیّ وذلك من سنّتی ومن احیی سنّتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة سهل بن عبد الله گوید محبت خدای تعالی کسب
که اقتدا او در احوال وافعال واقوال برسول الله باشد صلی الله علیه وآله وسلم در عوارف است که درین آیت متابعت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم علامت محبت بنده کرد و اسد پس کاملترین مردمان بمحبت خدای تعالی بهره مندترین ایشان اند از
متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وصوفیه از میان طوایف اسلام بحسن متابعت ظفر یافته اند از برای آنکه ایشان اتباع
اقوال او کردند پس هرچه امر او بود ایشان را به آن قیام نمودند و از هرچه نهی کرد منتهی شدند و باز ایستادند و در اعمال

کلس
همه اخلاق نیکو در میانه است ❊ که از افراط و تفریطش کرانه است ❊
میانه چون صراط المستقیم است ❊ ز هر دو جانبش قعر جحیم است ❊
بباریکی و تیزی موی و شمشیر ❊ نه روی گشتن و بودن بر او دیر ❊

در تفسیر فاتحة الکتاب صدر المحققین است که صراط مستقیم را سه مرتبه است
یك مرتبه عامه شامله است و آن استقامه مطلقه است و هیچ سعادتی
بآن متعین نمی شود کما اشار الیه قول الله بلسان هود علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
انی توکلت علی الله ربی وربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی
علی صراط مستقیم پس همه بر صراط مستقیم باشند من حیث انهم تابعون
بالقهر لمن هو مشیٔ بهم و آن استقامه مطلقه است که تفاوتی نیست در او و نه
فایده از حیث مطلق اخذ بنواصی و مطلق مشی و تنبیه فرموده چون تع
بر سر این مقام در ذوق محمدی بمنطقی دیگر اتم از ذوق هودی فقال سبحانه
قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا
من المشرکین تنبیه است از حق تع که دعوت الی الله در راهی که مدعو در آن راه

پس اشاره سوم مانده که محمد را او سعید
و با همه همراه است بعد از آن نیکو

وبر آن راه است از وجهی موهم آنست که حق تعالی متعین است در غایتی و منقود است
در امر حاضر نیست وچون حرف الی دلالت بر غایت میکند و موهم تحدید است امر فرمود حبیب
خود را که تنبیه کند اهل نقطه و نفس را بر سر آن پس کان می کوید صلی الله علیه وآله وسلم
که بدرستی که من اگرچه دعوت میکنم شما را بجانب حق تعالی بصورت اعراض و اقبال
با او پس نیست آن از عدم معرفت من بانکه حق تعالی با هرچه اعراض میکند از آن
همچنانست که با هرچه اقبال میکند بر آن لم یعدم من البدایة فیطلب فی الغایة
بل انا ومن اتبعنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرة من الامر وما انا من
المشرکین یعنی اگر من اعتقاد کنم که درین دعوت که او معدوم است از بدایة و
مطلوبست در غایت محدد باشم حق تعالی را و محجوب از او و از جمله مشرکین ظانین پس باشم آنگاه مشرک
بالله ظن السوء باشم فسبحان الله ان یکون محدودا متعینا فی جهة دون جهة
او منقسما بل که موجب دعوت الی الله نیست الا اختلاف مراتب اسماء او بحسب
احوال من یدعی الیه فیعرضون عنه من حیث ما یتقی ویحذر و یتوقع حجه
من البقیاسه علی ذلك الوجه الضر و یقبل به علیه بما هدی و یصبر لما یرجی

او اکون من المشرکین الظانین بالله ظن السوء صح

به من الفوز به و بفضله و مذکر فافهم و بدانکه استقامت مرتبه وسطی از مراتب استقامت آن
مرتبه شرایع حقه ربانیه مختصه بامم سالفه است من لدن آدم الی بعثة محمد صلی الله
علیه وآله وسلم و رتبه ثالثه از مراتب ثلثه استقامت مرتبه شریعت محمدیه جامعه
مستوعبه است علی شارعها افضل الصلوات والتسلیمات و استقامت در آن اعتدالست
باثبات بر آن کما قال صلی الله علیه وآله وسلم فی جواب سوال الصحابی منه
الوصیة قل امنت بالله ثم استقم و این تلبس بحالت اعتدالیه حقه و ثبات بر آن
حالتی صعب عزیز است جدا و لهذا قال صلی الله علیه وآله وسلم شیبتنی سورة
هود و اخواتها یعنی قوله فاستقم کما امرت حیث ورد و این صعوبت بواسطه
آنست که انسان از حیثیت نشآت او و قوی ظاهر و باطن او مشتملست بر صفات
و اخلاق و احوال و کیفیات طبیعیه و روحانیه و هر یك از این امور را طرف
افراط و طرف تفریط هست پس واجبست معرفت وسط از هر یك از آن و ثبات و
بقاء بر آن و بذلك وردت الاوامر الالهیة وشهدت بصحته الآیات الظاهرة
کقوله تعالی فی مدح نبیه صلی الله علیه وآله وسلم ما زاغ البصر و ما طغی

وکقوله فی مدح آخرین فی باب الکرم والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان
بین ذلک قواما وکوصیته سبحانه لنبیه ایضا ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها
وابتغ بین ذلک سبیلا ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل
البسط پس تحریض فرموده او را بر سلوک بر امر وسط میانه بخل واسراف وکجوابه
لمن سأله مستشیرا فی الترهب وصیام الدهر وقیام اللیل کله بعد زجره ایاه
ان لنفسک علیک حقا ولزوجک علیک حقا ولزورک علیک حقا
فصم وافطر وقم ونم ثم قال الاخرین فی هذا الباب اما انا فاصوم وافطر
واقوم وانام واتی النساء فمن رغب عن سنتی فلیس منی پس نهی فرموده از تغلیب
قوی روحانیه بر قوی طبیعیه بالکلیه همچنانچه نهی فرموده از انهماک در
شهوات طبیعیه وهمچنین رعایة فرموده در احوال وغیرها وازان جمله است آنچه
چون آن حضرة صلوات الله علیه دید عمر را رضی الله عنه کرد در قراءة رفع صوت
میکند از آن سوال فرموده در جواب گفت اوقظ الوسنان واطرد الشیطان.
فقال صلی الله علیه وآله وسلم اخفض من صوتک قلیلا وچون مشاهده فرمود

که ابوبکر

وسن نعس
ووسنان

که ابوبکر رضی الله عنه کرد در قراءة خفض صوت میکند از آن سوال فرمود در
جواب گفت قد اسمعت من ناجیت فقال صلی الله علیه وآله وسلم ارفع من
صوتک قلیلا پس امر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم بلزوم اعتدال که آن
صفت صراط مستقیمست وهمچنین است امر در باب اخلاق چه شجاعة صفتیست
متوسط میانه تهور وجبن وبلاغة متوسطست میانه ایجاز واختصار مجحف و
میانه اطناب مفرط وبه درستی که شریعت محمدی متکفل شده بیان تمام آن وغایة
کرده ومعین کرده است میزان اعتدالی در هر حکم وحاکم ومقام وترغیب وترهیب
ودر صفات واحوال طبیعیه وروحانیه واخلاق محموده ومذمومه فبسنته
نقتدی وبالله نهتدی والی هذا قال مولانا علی علیه السلام کن سمحا ولا تکن مبذرا
وکن مقدرا ولا تکن مقترا باز بدانکه کمال استقامة آنست که در قول وفعل وقلب
هم مستقیم باشد مثال آن مردی که تفقه کند در امر نماز وتحقیق بداند بعد
از آن تعلیم غیر بکند بآن پس او مستقیم در قولست بعد از آن وقت نماز درآید
پس ادا کند بر وفق علم خویش محافظا علی ارکانها الظاهرة پس این مستقیم در

در غفلت باز نماند که مراد الله از حضور قلب او با حق تع است در این نماز پس احضار قلب
ان و تحقق ندیرفت پس این مستقیم بقلبست چون این معلوم شد بدانکه است صراط
خصوصی در مطلق صراطات مشروعه آنست که نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم
بر آنست قولا و فعلا و حالا و آن حالیست وسطی اعتدالیه و مردمان در طریقه محمدیه
بر مراتب اند و هر ذی مرتبه را آنچه هست داله بر صحة تبعیة و نسبت او با آن حضرت بحسب
قرابة دینیه شرعیه یا قرابة روحانیه از حیثیت وراثت او در حال باید در علم ذوقا و ماخذا
باید در مرتبه کمالیه که مقتضی جمع و استیعابست و این آیات در حق محجوبین می باشد و در
حق اهل اطلاع پس اهل کشف و شهود انه ایشان در الهیات شهود حق احد است در عین
کثرة با انتفاء کثرة وجودیه و بقاء احکام مختلفه آن با معنی که لازم این شهود است
و آن معرفت سبب تفرع نسب و اضافات و رجوع آنست حکما بوجود واحد حق که
کثرة نیست در او اصلا و اهل این حال بر درجات اند در شهود و معرفت و ولایة و همچنین
غیر اهل کشف از مومنین و مسلمین بر مراتب اند و درجات در استقامة وسطیه فاتمهم
ایمانا بهذا الذوق المذکور و اسدهم نحوا بالمتابعة و اصحهم تصورا لما یذکر من هذا الشان

تمّ

انتهم قربا من الطبقة الاولی وهم الجمع بین التنزیه المنبه علیه فی سورة الاخلاص وفی
لیس کمثله شیء و بین تشبیه ینزل ربنا الی السماء الدنیا کل لیلة و یتحول فی الصور فی
یوم القیمة و یراه السعداء و یسمعون کلامه کفاحا لیس بینه و بینهم ترجمان فثبت کل
ذلک للحق کما اخبر به عن نفسه و بحسب ما ینبغی لجلاله فی مرتبة ظاهریته لان کل
هذا من شئون اسمه الظاهر و الباطن کما به ان التنزیه متعلقه الاسم الباطن و لحقیقته
سبحانه المسماة بالهویة الجمع بین الظاهر و الباطن کما نبه علی ذلک بقوله هو الاول و
الآخر و الظاهر و الباطن فیعین مقام الهویة فی الوسط بین الاولیة و الآخریة و الظاهریة
و الباطنیة و همچنین شیخ فرمود مارا حق سبحانه و تع در امر توجه ما بکعبه بعد از توجه
بیت المقدس پس استقامة در وسطه بقوله قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم یعنی میان مشرق و مغرب از برای آنکه مراد فست بقوله بعد ذلک
و کذلک جعلناکم امة وسطا یعنی همچنانچه قبله شما متوسط میانه مشرق و مغربست و
مشرق از برای ظهور است و مغرب از برای بطون و وسط از برای هو همچنانچه تخیر
مبین شد صاحب وسط را عدل و استقامة محققة است و در قبله میان شرق و غربست

انیرا د میان نور غروشت • چه قبله و وجهه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بموجب فرموده ما بین المشرق و المغرب قبلة در صورت و معنی وسط و اعتدال است
و چنانچه قبله و وجهه موسی علیه السلام بحکم غلبه حکم الظاهر بجانب نشیه بود که
تو جه بسوی مغرب آشارت به آنست فلهذا دعوة امت خود بجهت افعال و ملاذ جسمیه میفرمود
و قبله و وجهه عیسی علیه السلام بحکم غلبه اسم الباطن بجانب تنزیه بود و طرف مشرق
ایما بدانست و ازین جهت دعوت امت خویش بتقدیس و تطهیر دل و سر و بکمالات معنویه
و اعتزال و خلوة و انقطاع می نمود اما قبله و وجهه آن قبلهٔ انبیا علیه و علیهم الصلوة
و السلام بین المشرق و المغرب است بحکم مظهریه اسم جامع الله که شامل جمیع روحانیات
و جسمانیات است و انوار تجلیات الهی در جمیع ذرات موجودات مشاهد آنحضرت است و در عین کثرت
وحدت می بیند و در عین تنزیه تشبیه و در عین تشبیه تنزیه مشاهده مینماید و منزه و مشبه
بل حقیقت میداند و اما فوق که تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله شبیهست از حق تعالی بر سر حطیه و معیت ذاتیه
و اطلاق و حکم آن ظاهر میشود در مصلی در نفس کعبه که مقید نیست بجهت معینه هکذا حال
من عاین محتد الجهات و ارتقی عنها الی حیث لا این و لا حیث و لا الی لانه حصل فی العین
و من رو فی کل جهة و کون و مقام و حال و این فصار قبلة کل قبله و وجهة اهل کل نحلة و ملة

ادر

مقابله

اَرْسَلَهُ عَلی حِینِ فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ
وَهَفْوَةٍ عَنِ الاُمَمِ الْعَمَلِ وَغَباوَةٍ مِنَ الاُمَمِ
فرستاده او را برسالت بر حین فترة رسل و هفوة و لغزیدن از عمل
خیر و جهالت مردمان در دین اِعْمَلُوا رَحِمَکُمُ اللهُ
عَلی اَعْلامٍ بَیِّنَةٍ عمل کنید رحمکم الله بر نشانهای ظاهر بروجه
عمل از برای پرستش خدای نه برای پرستش فَالطَّرِیقُ نَهْجٌ یَدْعُو
اِلی دارِ السَّلامِ پس طریق دین الهی واضح است میخواند
سوی کاشترا بدار السلام وَاَنْتُمْ فی دارِ مُسْتَعْتَبٍ عَلی
مَهَلٍ وَفَراغٍ و شما در خانه ساکنید که ممکن است در او طلب
عتبی و رجوع بحق تعالی با مهال و فراغت بال وَالصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ
وَالاَقْلامُ جارِیَةٌ و نامهٔ اعمال باز کرده اند و قلمهای کرام
الکاتبین باعمال بار و انست وَالاَبْدانُ صَحِیحَةٌ وَالاَلْسُنُ
مُطْلَقَةٌ وَالتَّوْبَةُ مَسْمُوعَةٌ وَالاَعْمالُ مَقْبُولَةٌ و بدنها
صحیح است و قادر بر عمل و توبه مستجابست و عملها مقبول
و زبانها گویا و روان بذکر مولاهم

العتبى الاسم من الاعتاب وهو الارضاء منه

زمین و آب داری دانه در پاش ۞ بکن دهقانی و این کار را باش
نکو کشته را از وعده من ۞ اگر بد آید ت در عهده من
هین تجارت کن درین بازار تو ۞ صد هزاران گل بر آر از خار تو
آن یکی دانه که کاری صد هزار ۞ دانه بر گیری ز فضل کردکار
خود شمار آنجا بود کآخر بود ۞ بیشمار است آن طرف کز بر بود

اگر این کشت و مزرع را نورزی
در آن عالم به نیم ارزن نیرزی

۸۷

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام في ذكر النبي صلى الله عليه وآله وسلم اختاره من شجرة الانبياء ومشكوة الضياء وذوابة العلياء وسرة البطحاء ومصابيح الظلمة وينابيع الحكمة اختيار كرد حق تعالى او را صلى الله عليه وآله وسلم از شجره انبيا و مشكوه ضيا
استعار لفظ الشجرة لصنف الانبياء او لآل ابرهيم عليهم الصلوة والسلام باعتبار فروعها وهي الانبياء وثمرها وهي العلوم ومكارم الاخلاق واستعار لفظ المشكوة باعتبار سطوع ضياء النبوة وذوابة العليا و از گیسوی بلند استعار لفظ الذوابة وهي ما تدلى من الشعر ونحوه باعتبار هبوط

هزا

هذا الصنف وتدليهم من مقاوم العز والشرف وهي حظاير وسرة البطحا
و از اشرف مواضع بطحا يعني ناف مكه لان سرة الوادي اشرف مواضع فيه
قطب اصل او بود پيدا و پنهان ۞ سرازان بر كرد از ناف جهان
ومصابيح الظلمة و از چراغها تاريكى كفر وينابيع الحكمة
و از چشمهاى حكمة استعار لفظ المصابيح للانبياء لهداية الخلق
بهم ولفظ الينابيع لتفجر عيون العلوم والحكمة عنهم
منها اى من هذه الخطبة طبيب دوار بطبه
طبيبى است امراض جهل را و رذايل اخلاق را دور ان كننده
بر سر امريضان بطب خويش دوار انه بطبه تعرضه لعلاج
الجهال وتنصب نفسه لذلك قد احكم مراهمه

حکیمم طبیبیم زبغداد رسیدیم ؞ بس علتیان که زغم باز خریدیم

سبلتهای کهن را وغم بوسرویت را ؞ ز رکها وز پیها بچنکال کشیدیم

قد احکم مراسمه واحمی مواسمه بدرستی که استوار کرده است

رسمهای خود و کرم تابیده است آنها ی داغ کردن را یضع

من ذلک حیث الحاجة الیه می نهد هر یک از ادویه خود

انجا که احتیاج دارد تا آن اکر محتاج مرهم نصیحه وعلم وحکمه مرهم است

مینهد واکر محتاج است بداغ وقطع همچون اصلاح کسی که موعظه

او را نافع نیست ومحتاج است بضرب وقطع وسایر حدود و عقوبات

الهیه شرعیه من قلوب عمی وآذان صم والسنة بکم از

دلهای نابینا از دیدن صنع صانع وآیات داله بر قدرة ووحده حق تعالی

(ع) مصاحبه عمل کردن بعلم ابدان موجب حفظ صحت واعتدال مزاج بدن است واطبا ماخذ آنند هر آینه مجای آوردن علم ادیان سبب حفظ صحت و استقامت احوال روح است وانبیا علیهم السلام که اطبا ء نفوس اند بنور وحی وتعلیم الهی آنرا دریافته اند وبامت رسانیده خلایق را از فواید و مفاسد جمیع اعمال واقوال واخلاق واحوال اکاهانیده اند صح قدا

(ع) داغ می نهد

تیغ از این سو بهر خونریزی ؞ رفق از آن سو بهر مرهم آمیزی ؞ مرهمش دلنواز تنک دلان ؞ آهنش بند سای سنک دلان صح من

که بینا میکرداند وکوشهای ناشنوا ومعزول از سماع موعظه

وقول هدایه وزبانهای کنک از تکلم بکلمه خیر متتبع بدوائه

مواضع الغفلة ومواطن الحیرة تتبع کننده بدوای خویش

موضعهای غفلة از حق تعالی ومحلهای حیرت در دین

از کرم نیز هوا و نیز هوسی ؞ مهربان تر زنست بر تو بسی ؞

دل پر درد را که نیرو نیست ؞ هیچ تیمار دار چون او نیست ؞

بر تو از نفس تو رحیم ترست ؞ در شفاعت از آن کریم تراست ؞

تا مرا دانش است ودین دارم ؞ دامنش را ز دست نکذارم ؞

بدانکه حق سبحانه وتعالی همچنانکه بمحض قدرة شامله وحکمت کامله اغذیه

وادویه را هر یک خاصیتی بخشیده در هر علتی از اعلال وهر حرکتی از

(٦) در علاجش سحر مطلوس عیان ؞ در مزاجش قدرت حق بس عیان صح سم

بهم

حرکات خاصیتی مودع فرموده که بعضی در نشاه عقبی ظاهر میگردد
و همچنانکه اطبا را برای بیان خواص اغذیه و ادویه خلق فرموده انبیا را
برای خواص اعمال بعث فرموده پس انبیا اطبا نفوس اند و مداواة
بمباشرت اعمال صالحه و اکتساب عقاید حقه و تحرز از اعمال سیئه
و تجنب از عقاید خبیثه مینمایند تا بسعادت ابدی و سیادت سرمدی
فایز گردند نظم کوش تا ملک سرمدی یابی ؛ و بن زدین مهدی یابی
لم یستضیئوا باضواء الحکمة و لم یقدحوا بزناد العلوم
الثاقبة روشنی نجستند بانوار حکمة و آتش نزدند باتش زنه
علوم واضحه استعار لفظ الزناد للفکر و وصف القدح لاکتساب العلم
به فهم فی ذلک پس ایشان در عدم استضاءه باضوار حکمه و عدم اکتسا

علی

علوم دینیه کالانعام السائمة همچون حیوانات چرنده اند در علف زار
دنیا بی خبر از آخرت والصخور القاسیة و سنکهای سخت در عدم
انفعال از مواعظ قد انجابت السرائر لاهل البصائر بدرستی
که منکشف شد اسرار دین و منازل سبیل اهل یقین بر اهل بصیرت و دید
و وضحت محجة الحق لخابطها و روشن شد راه حق
از برای پای کوبان در طریق خدا واسفرت الساعة من
وجهها و روشن شد قیامت از وجه او بوقوع فتن و علامات
داله بر قرب قیامت وظهرت العلامة لمتوسمها و ظاهر شد
نشانه قیامت از برای فراست برنده او ومن خطبة له
علیه الصلوة والسلام ارسله داعیا الی الحق

اهدًا علی الخلق ارسال فرمود حق تعالی آن حضرت را صلی الله

علیه واله وسلم در حالتی که دعوت کننده بود بر حق

شاهد بود بر خلق فَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَیْرَ وَانٍ

ولا مُقَصِّرٍ پس رسانید پیغامهای پروردگار را و بی سستی

و بی تقصیری وَجَاهَدَ فِی اللهِ اَعْدَاءَهُ غَیْرَ وَاهِنٍ

ولا مُعْذِرٍ وجهاد کرد در راه خدای با اعدای

دین بی وهنی و بی عذری محمد که از ازل تا ابد هر چه هست

آرایش نام او نقش بست محیطی چکو بیر جو بارند میغ

یک دست کوهر بیک دست تیغ بکوهر جهان را بیاراسته

بتیغ از جهان داده دین خواسته اِمَامُ مَنِ اتَّقَی وَبَصَرُ مَنِ

اهتدی

اِهْتَدَی امام و پیشوای هر متقی و چشم و چراغ هر مهتدی

از او بینا بی اندر چشم بینش رخش چشم و چراغ آفرینش عطار

منها من هذه الخطبة فَلَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ مِمَّا طُوِیَ عَنْکُمْ

غَیْبُهُ اِذًا لَخَرَجْتُمْ اِلَی الصَّعَدَاتِ تَبْکُونَ عَلَی اَعْمَالِکُمْ

وَتَلْتَدِمُونَ عَلَی اَنْفُسِکُمْ پس اگر بدانید شما آنچه من میدانم

از آنچه مطوی و مخفی است از شما غیب او از احوال آخرة

هر آینه بیرون روید بصحراها گریه کنید بر اعمال خویش و در حالی که

اضطراب کنید بر نفسهای خود بضرب بر سر و روی و سینه خویش

وَلَتَرَکْتُمْ اَمْوَالَکُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَلَا خَالِفَ عَلَیْهَا و هر آینه

ترک کنید اموال خویش را نه کسی حراسة و نگهبانی آن کند و نه کسی خَلَف

وبدل شما باشد بر محافظت آن وَلْهَمَّتْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ نَفْسُهُ لا يَلْتَفِتُ

الى غيرها وهر آينه قصد كند واهتمام نمايد هر كس از شما باصلاح نفس خود

ملتفت نشود بغيرى مكر تو بحرى كاندرين مقام چه دشمنان حسود ودوستان غيور

بكوش تا بسلامت بمامنى برسى كه راه سخت مخوفست ومنزلت بس دور

ببين كه چند نشيب وفراز در راه هست ز آستان عدم تا به پيشگاه نشور

ترا منازل دور ودراز در پيش است بدين دو روزه اقامت چرا شوى مغرور

وَلَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ وَأَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ ولكن شما

فراموش كرديد آنچه ياد دادند شما را از آيات الله وايمن شديد

از آنچه تحذير وتخويف شما كردند فَتَاهَ عَنْكُمْ رَأْيُكُمْ وَتَشَتَّتَ

عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ پس متحير شد از شما راى شما وپريشان شد

از وعيد الله

بر شما امر شما وَمِنْ خطبة له عليه الصلوة والسلام

الحمد لله الذى شَرَعَ الاِسْلامَ فَسَهَّلَ شَرَايِعَهُ لِمَنْ

وَرَدَهُ سپاس مر خداى را كه بديد كرد اسلام را

پس آسان كردانيد شرايع وموارد آن مر كسى را كه وارد شد

باو قال صلى الله عليه وآله وسلم اوتيتُ بالملّة السهلة البيضاء

السَّمْحَةِ البيضاءُ وَاَعَزَّ اَرْكَانَهُ عَلى مَنْ غَالَبَهُ وعزيز كردانيد

اركان آنرا بر كسى كه غلبه خواست كردن بآن اعزاز اركانه

حمايتها من قصد هدمها فَجَعَلَهُ اَمْنًا لِمَنْ عَلِقَهُ پس كردانيد

اسلام را ايمنى وسلامت از عذاب مر كسى كه بر داشت آنرا وَسِلْمًا

لِمَنْ دَخَلَهُ وسلامتى از ايذا مر كسى كه داخل شد دراو وَبُرْهَانًا

٦ معنى شرع در لغه مورد شاربان آب است وآنرا مشرعه الماء ميخوانند ودر اصطلاح عبارت است از امور اسلاميه كه حق تعالى حجه بندكان تعيين فرموده از اقوال واعمال واحكام كه متابعه آن سبب انتظام امور معاش ومعاد باشد وموجب حصول كمالات كردد صح واعزه

فهو ابلج المناهج واضح الولايج پس اسلام ظاهر است طرق

او از کتاب وسنه وروشن است بواطن واسرار او

بر کسی که تدبر کند مشرف المنار بلند است اعلام او مشرق

الجواد تابنده است جادها طرق او مضئ المصابيح روشنی

دهنده است چراغهای او ~~کريم المضمار~~ استعار

لفظ المنار ~~وهو الاعلام~~ والمصابيح لاعلام الدين وكنى باشراقها

عن علو قدرهم كريم المضمار باكرامت وشريفست ميدان

او استعار لفظ المضمار للدين باعتبار ان النفوس تضمر فيه

للسباق الى حضرة الربوبيه وظاهر كرم ذلك المضمار وشرفه

رفيع الغاية مرتفع وعاليست غايت او لان غاية الوصول الى

الله ولا ارفع منها مرتبة جامع الحلبة جمع كننده اسپان كرد

آمده دويدن را متنافس السبقة رغبت كرده شده است مسابقه او

شريف الفرسان شريف است سواران او وايشان

مومنان وصديقان اند التصديق منهاجه باور داشتن

راه روشن اوست يعنى تصديق بالله وبما جاء به الاسلام

وقوله التصديق الى آخره تفسير للامور السابقة والموت غايته

والدنيا مضماره والقيامة حلبته والجنة سبقته

مرگ غايت اوست ودنيا ميدان او وقيامت جمع كننده

سواران اوست ~~وبهشت سبقه وگرو اوست~~

وايشان مومنان وصديقان اند مركب اين باديه دين است ودين

حاصل اين كار يقينست ودين نضارت روضه سعادت دارين از

ترشح چشمه سار ماء معين دين مبين است وسرسبزى نهال دولت واقبال

دوجهانى از منابع شرايع سيد المرسلين ~~است~~ عليه وآله افضل صلوات المصلين

وبهشت سبقه وگرو وكان انسانيست

تو پنداری که بر هر زه است این کیوان ∴ تو پنداری که بر بار نیست این ایوان

اگر زین بهره بینی در اندر بندی ∴ اگر زین بهر شرع عشق کمر بکشایدی

قال جار الله العلامه فی تفسیر قوله تعالی الرحمن علم القرآن علم

خلق الانسان علم البیان الآیه عدد الله عز وجل آلائه فاراد ان یقدم

اول شیء ما هو اسبق قدما من ضروب آلائه واصناف نعمائه

وهی نعمة الدین فقدم من نعمة الدین ما هو فی اعلی مراتبها واقصی

مراقیها وهو انعامه القرآن وتنزیله وتعلیمه ~~هو~~ لانه اعظم وحی

الله رتبة واعلاه منزلة واحسنه فی ابواب الدین اثرا وهو سنام

الکتب السماویة ومصداقها والعیار علیها واخر ذکر خلق الانسان

عن ذکره ثم اتبعه ایاه لیعلم انه انما خلقه للدین ولیحیط علما بوحیه

العیار مصدر عایر المکاییل اذا عدلها فالمعدل یکون حفظا علی المعدل ولهذا قالوا هو عیار علی کذا منه

وکتبه وما خلق الانسان لاجله وکان الغرض فی انشائه کان مقد[...]

وسابقا له ~~مرکبان بادیه دیست ولی حاصل این کار بتین و~~

ذات جانرا معنی بسیار هست ∴ لیک تا نقد تو کردد کار هس[...]

مهر معانی کان نزاد جان بود ∴ تا بپیوند د بتن پنهان بو[...]

دولت دین کر میسر کردت ∴ نقد تن با جان برابر کرد در[...]

عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بی[...]

ارزاقکم وان الله یعطی الدنیا من یحب ومن لا یحب ولا یعطی ا[...]

الا من یحب فمن اعطاه الله الدین فقد احبه غم دین خور که غم[...]

همه غمها فرو نزاینست ∴ قال ~~فی الطیبی~~ فی قوله تعالی فاقم وجهک للدین حنیف[...]

فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم قال[...]

لدين طريق القدم والحنيفية التبري من الكون
واقامة الوجه الاعراض عن الكل والاقبال بعد فناء
النفس والكل على الازل وهذه بمجموعها فطرة الحق التي
فطر الخلق بتلك الفطرة ولا تتبدل هذه الفطرة من
خالها فانها طرق القدم في مكمن العدم واذا استقام
في السير من العدم الى القدم وكل من الحقايق بحيث
لا يعوج عن الاقبال على الحق شيء من الحدوثية فمحض
ذلك الانفراد مع الوصول اصل الدين لذلك الدين القيم
فخاطب الحق حبيبه صلى الله عليه وآله في بداية تخلصه من نفسه
ومن الكون بعد اقبال الحق عليه ان يستقيم بنعت التجريد

وتوحيده

وتوحيده وسيره الى جلاله في طريق محبته وعبوديته
قال ابو علي الجوزجاني دعى الله عباده الى الاخلاص من كل وجه
واخبر ان من كان في ظاهره وباطنه شيء سوى الحق لم يكن مخلصا
في قوله تعالى فاقم وجهك للدين اي معرضا عن الكل مقبلا عليه
حنيفا اي مطهرا عن الاكوان وما فيها وقال ابن عطا الدين القيم
الطريق الواضح لاهل الحقايق وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يقول الله تعالى اني خلقت عبادي حنيفا فاجتالتهم الشياطين
عن دينهم وقال صلى الله عليه وآله وسلم كل مولود يولد على
فطرة الاسلام يعني توحيد كه روح را حاصل است پیش از علاقه
بدن فابواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه يعني پدر و مادر

المخلوقات خصائص وهذا النوع
الانساني من جملة الانواع ولله فيه
خصايص وصفوة واعلى الخواص من
العباد الرسل عليهم السلام ولهم مقام
النبوة والولاية والايمان فهم اركان
بيت هذا النوع والرسول افضلهم
مقاما واعلاهم حالا اي المقام الذي
يرسل منه اعلى منزلة من سائر
المقامات وهم الاقطاب والائمة
والاوتاد الذين يحفظ الله بهم
العالم كما يحفظ البيت باركانه
فلو زال ركن منها زال كون البيت
الا ان البيت هو الدين الا ان
اركانه هي الرسالة والنبوة والولاية
والايمان صح وقال رسول

نوای عطار ره در کوی جان کیر
جهان کم کیر و کو در پی جان کیر
تو کر کس نیستی مردار بکذار
جهان پر دیو مردم خوار بکذار
قدم در نه بیازار عدم تو
چه میجویی زنجیل بر قدم تو
هر آنچه آن باطلست از پیش برگیر
ره حق گیر و دل از خویش برگیر
زحب مال و حب جاه برخیز
حجاب خود تویی از راه برخیز
زخود بگذر قدم در راه دین زن

نفس وطبع تغییر فطرة روحی میکند واقم وجهک للدین حنیفا یعنی

دین مستقیم است که میل نکنی از فطره روحی که توحید است چه

قانون طب انبیاست در حفظ صحه اعتدال وصیانه از عروض

انحراف واعوجاج از طریق استقامت واعتدال ناشی از افساد

وتغالب اجزاء مخالفة الطبایع متباینة الاقتضا باب عطار

درمیان چار خصم مختلف ٭ کی توانی شد بوحدت متصف ٭ گرمیت در خشم و شهوت میکشند

خشکیت در کبر ونخوت میکشد ٭ تری‌ات در غنا بیت آرد مدام ٭ سردیت افسرده دارد بردوام

هرچهار از یکدگر بوشیده اند ٭ روز وشب بایکدگر کوشیده اند ٭ همچنان کین چار خصم مختلف

شد دلت هم معتدل هم متصف ٭ جانت را عشقی بباید گرم گرم ٭ ذکر را رطب اللسانی نرم نرم

زهد خشکت باید وتقوی دین ٭ آه سردت باید از برد الیقین ٭ تا چو گرم و خشک و سرد و تر بود

اعتدال جانت نیکوتر بود ٭ بنابر تطابق میان روح انسانی وبدن جسمانی

که مظهر آثار روح ونتیجه وصورت اوست همچنانچه بعضی اغذیه واشربه

نسبت بامزاج بدن مضراست وبعضی نافع همچنین اقوال وافعال واخلاق

که از انسان صادر میشود بعضی موجب صفای جوهر روح وعلامه سعادت

جاودانی ونشانه سلامت ورستگاری دوجهانی وبعضی از آن تیرگی جوهر

نفس وکدورت باطن می افزاید ومودی بشقاوة وگرفتاری آخرت میگردد

وشریعت افصاح از آن می نماید عطار همه حکم شریعت از من وتست ٭ که آن بربسته جان وتن تست

اگر هستی مجموع جان وتن بودی انسان مکلف بودی ودار دنیا ودار

آخرت نسبت بانشأتین جان وتن انسانست والا فدار الوجود

واحد عطار جان بلندی داشت تن پستی خاک ٭ مجتمع شد خاک پست وجان پاک

چون بلند و پست با هم یار شد ٭ آدمی اعجوبهٔ اسرار شد

چه تعلق روح با بدن تعلق عاشق و معشوقست ناشی از حسن صورة بدنی

و اعتدال او و لیاقت مظهریة آثار و افعال نفس ناطقه کلس

ظهور نیکویی در اعتدالست ٭ عدالت جسم را اقصی الکمالست

مرکب چون شود مانند یک چیز ٭ ز اجزا دور گردد فصل و تمیز

بسیط الذات را مانند گردد ٭ میان این و آن پیوند گردد

نه پیوندی که از ترکیب اجزاست ٭ که روح از وصف جسمیت مبراست

چو آب و گل شود یکباره صافی ٭ رسد از حق بدو روح اضافی

چو یابد تسویه اجزاء ارکان ٭ در و گیرد فروغ عالم جان

چو از تعدیل گشت اجزا موافق ٭ ز حسنش نفس گویا گشت عاشق

نکاح

نکاح معنوی افتاد در دین ٭ جهان را نفس کلی داد کابین

یعنی چون اجزای ارکان بسبب کسر و انکسار تعدیل و تسویه یافتند

عدالة که عبارة از مساواه و تناسب تام است که موسوم بحسن

است در آن صورة وحدانی بظهور پیوست نفس گویا یعنی نفس

ناطقه که روح اضافی اشاره باوست عاشق آن تسویه و تناسب

گشت پس ~~باین~~ نکاح معنوی که عبارة از عقد و تصرفست

روح را در بدن و منضبع گردانیدن اورا تا انضباع باحکام و التباس بآثار

خویش که حیوة است و لوازم آن ~~در دین واقع~~ شد که فطرة الله

التی فطر الناس علیها عبارة از آنست و ذلک الدین القیم اشارة بآنست باذن ولی مطلق منعقد شد صح

قال الراغب رحمه الله ~~فی~~ العقل اعلم ان العقل لن یهتدی الا بالشرع

والشرع لن یتبین الا بالعقل فالعقل کالسراج والشرع کالزیت الذی

یمده فما لم یکن زیت لم یحصل السراج وما لم یکن سراج لم یضئ الزیت

فالشرع عقلٌ من خارج والعقل شرعٌ من داخل وهما يتعاضدان
بل يتحدان ولكون الشرع عقلاً من الخارج سلب الله اسم العقل من
الكافر في غير موضع من القرآن صمٌّ بكمٌ عميٌ فهم لا يعقلون ولكون العقل
شرعاً من داخل قال في صفة العقل فطرة الله التي فطر الناس عليها
لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم فسمى العقل ديناً ولكونهما متحدين
قال نورٌ على نورٍ اي نور العقل ونور الشرع ثم قال يهدي الله لنوره
من يشاء فجعلهما نوراً واحداً ومنها اي في ذكر النبي صلى الله

اي من هذه الخطبة الشريفة

عليه وآله وسلم اي من هذه الخطبة الشريفة حتى أورى
قبس القابس تا مشتعل كرد اند آتش هر قابس اشتعال
لفظ القبس وهو الشعلة لانوار الدين التي تقتبسها قلوب المؤمنين

شعلهٔ نور هدايه طالب معتبس [illegible]

وأنار علماً لحابس وواضح كردانيد علم هدايه برای حابس استعار
لفظ العلم لدليل الهداية وانارته له ايضاحه ادلّة الهدى للواقفين

حبس وضبط كنندهٔ علم دين [illegible]

[illegible]

من يشاء فجعلهما نوراً واحداً قال في العوارف فمورد الهدى
والعلم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اولاً ورد عليه
الهدى والعلم من الله عز وجل فارتوى بذلك ظاهراً وباطناً
فظهر من ارتوائه ظاهره الدين والدين هو الانقياد والخضوع
مشتق من الدون وكل شيء اتضع فهو دون والدين ان يضع
الانسان نفسه لربه عز وجل قال الله تعالى شرع لكم من الدين ما وصّى
به نوحاً والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم وموسى وعيسى ان اقيموا
الدين ولا تتفرقوا فيه والتفرق في الدين يستولي الذبول على الجوارح
ويذهب عنها نضارة العلم والنضارة في الظاهر بتزيين الجوارح بالانقياد
في النفس والمال مستفادٌ من ارتواء القلب والقلب في ارتوائه بالعلم
بمثابة البحر فصار قلب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالعلم والهدى
بحراً مواجاً ثم وصل من بحر قلبه الى النفس فظهر على نفسه الشريفة

نضارة العلم ودتيه فتبدلت نعوت النفس واخلاقها ثم وصل الى الجوارح
جبولك فصارت ربانية ناضرة فلما استتم نضارة وامتلاء ربا بعثه الله
تعالى الى الخلق فاقبل على الامة بقلب مواج بمياه العلوم واستقبلته
جداول الفهوم وجرى من بحره في كل جدول قسط ونصيب وذلك
القسط الواصل الى الفهوم هو الفقه في الدين روى عبد الله بن عمر
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ما عبد الله بشئ افضل من فقه
في الدين ولفقيه واحد اشد على الشيطان من الف عابد ولكل
شئ عماد وعماد هذا الدين الفقه ومنها اى من هذه الخطبة السريعة
في ذكر النبي صلى الله عليه وآله وسلم واز خطه است در ذکر نبی صلی الله علیه وآله وسلم
حتى اورى قبسا لقابس تا مشتعل کرداند شعله نور هدایت طالب
مقتبس استعار لفظ القبس وهو الشعلة لانوار الدين التي تقتبسها قلوب
المومنين وانار علما لحابس وواضح کرداند علم هدایت از برای حبس وضبط

کننده

کننده علم دین استعار لفظ العلم الدليل الهداية وانارته له ايضاحه دلالة الهدى للواقفين
الحابسين في حيرة الضلال والجهل فهو امينك المامون
وشهيدك يوم الدين پس او صلى الله عليه وآله وسلم
امین امان داده تست وکواه تو در روز قیامت وبعثك
نعمة ورسولك بالحق رحمة وفرستاده تست نعمة للمومنين
ورسول بحق تست رحمة للعالمين اللهم اقسم له مقسما في
عدلك بار خدایا قسمت کن مر اورا نصیبی در عدل تو مقتضی عدله
تعالى ان يقسم لا شرف النفوس اشرف الكمالات واعلى المراتب
من حضرته واجزه من مضعفات الخير من فضلك
وجزاده اورا اضعاف خیرات از فضل تو اللهم اعل
على بناء البانين بناءه بار خدایا بلند کردان بر بناء بانیان
دین بناء او وبناءه ما شيده من قواعد الاسلام واركانه وهو
دعاء بظهوره على ساير الاديان واكرم لديك نزله

وكرامى كردان درحضرت نزل وروزى او ومشرف

ساز درقرب عنديت منزل او ونشرف عندك

منزله ومشرف ساز درقرب عنديت منزل اورا

وآته الوسيلة واعطه السنا والفضيلة

وبده اورا مقام وسيله وعطاكن اورا رفعت وفضيله

واحشرنا فى زمرته غير خزايا ولا نادمين ولا

ناكثين ولا ضالين ولا مضلين

ولا مفتونين صح

وحشر ماكن درزمرة او درحالتى كه نه ذليلان ورسوايان

باشيم ونه پشيمانان ونه شكنندكان عهد ونه كمراهان

ونه كمراه كنندكان ونه بفتنه افتادكان ومن

خطبة له عليه الصلوة والسلام قد طلع طالع

ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل

بدرستى كه طلوع كرد از مطلع غيب طلوع كننده

١٢٢

وبدر خشيد درخشنده وهويدا شد هويدا شونده ومعتدل شد ميل كننده

از طريق اعتدال صح واستقامت ٦ واستبدل الله بقوم قوما وبيوم يوما

وبدل كرفت خداى تعالى بجاى قومى دكر قوم وبجاى

يومى ديكر يوم وانتظرنا الغير انتظار المجدب المطر ومنتظر

بوديم تغيير واستبدال را انتظار اهل خشك سال باران را وانما الائمة

قوام الله على خلقه وعرفاؤه على عباده ونيستند ائمه الا قائمان از جانب حق تعالى

وايستادكان بر اصلاح خلق او وعرفاء او بر احوال بندكان او

لا يدخل الجنة الا من عرفهم وعرفوه الا قائمان از جانب حق تعالى

بر هدايت خلق او وعرفا ونقبا او بر بندكان او يعنى رؤسا وپيشوايان

بندكان او يند از جانب حق تعالى لا يدخل الجنة الا من عرفهم

وعرفوه ولا يدخل النار الا من انكرهم وانكروه نرود

در بهشت الا كسى كه شناسد ايشانرا وداخل نشود در آتش

٦ قال الشارح اشار عليه الصلوة والسلام بطلوع الطالع الى ظهور امر الخلافة له وانتقالها اليه واشار بلموع اللامع الى ظهور نور العدل بانتقالها الى مقرها واشار بلوح اللائح الى ما يلوح من امارات الفتنة واشار بالمائل كونها قبله فى غيره واعتداله انتقالها اليه صح

واستبدله

من ظاهر علیم وباطن حکیم برگزید خدای تعالی طریق وراه روشن اورا و واضح گردانید ادله وامارات او از ظاهر علم و مخفی ابرار و حکم **لا یفنی غرایبه ولا ینقضی عجایبه** نیست میگردد غرایب او و منقضی نمیشود عجایب او **فیه مرابیع النعم و مصابیح الظلم** در اوست بهارستان نعمتها و چراغهای تاریکیها والمربعیة للعلوم والحکم باعتبار احیائها للقلوب **لا تفتح الخیرات الا بمفاتحه ولا تکشف الظلمات الا بمصابیحه** گشاده نمی‌شود ابواب خیرات الا بکلیدهای او و مرتفع نشود تاریکیهای جهل الا بچراغهای هدایات او **قد احمی حماه وارعی مرعاه** بدرستی که حمایت گرفت محرمات حق تعالی محرمات اسلام را که سواهی او ممنوع است و بخشید مباحات او را استعار لفظ الحمی للمحرمات التی منعها سواهه ولفظ المرعی للمباحات التی اباحها وحللها **فیه شفاء المشتفی وکفایة المکتفی** در اوست شفای هر شفا خواه از مرض جهالة و سقم ضلالة و در اوست کفایت هر کفایه کننده قال الشیخ رضی الله عنه فی

الباب السادس

الباب السادس والستین من الفتوحات فی معرفة سر الشریعة ظاهرا وباطنا وای اسم الهی اوجدها قال الله عز وجل قل لو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا وقال تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا فاعلم ان الاسماء الالهیة لسان حال یعطیها الحقایق فاجعل بالکلما تسمع ولا تتوهم الکثرة والاجتماع الوجودی وانما اورد فی هذا الباب ترتیب حقایق معقولة کثیرة من جهة النسب لا من جهة وجود عینی فان ذات الحق واحدة من حیث ما هی ذات ثم انه لما علمنا من وجودنا وافتقارنا وامکاننا انه لا بد لنا من مرجح نستند الیه

وان ذلک المستند الیه لابد ان نطلب وجودنا منه نسبا مختلفة کنی الشارع عنها بالاسماء الحسنی فسمی نفسه من کونه متکلما فی مرتبة وجوبیة وجوده الالهی الذی لا یصح ان یشارکه فیه فانه اله واحد لا اله غیره فاقول لعد هذا التقریر فی ابتداء هذا الامر والتأثیر والترجیح فی العالم الممکن ان الاسماء اجتمعت بحضرة المسمی ونظرت فی حقایقها ومعانیها فطلبت ظهور احکامها حتی تتمیز اعیانها بآثارها فان الخالق الذی هو المقدر والعالم والمدبر والمفصل والباری والمصور والرازق والمحیی والممیت والوارث والشکور وجمیع الاسماء الالهیة نظروا فی ذواتهم ولم یروا مخلوقا ولا مدبرا ولا مفصلا ولا مصورا ولا مرزوقا فقالوا کیف العمل حتی تظهر هذه الاعیان التی تظهر احکامنا فیها فیظهر سلطاننا فلجأت الاسماء الالهیة التی تطلبها بعض حقایق العالم بعد ظهور عینه الی الاسم الباری فقالوا له عسی توجد هذه الاعیان لتظهر احکامنا ویثبت اذا الحضرة التی نحن فیها لا یقبل تأثیرنا فقال الباری ذلک راجع الی الاسم القادر فانی تحت حیطته وکان اصل هذا ان الممکنات فی حال عدمها سالت الاسماء الالهیة سؤال ذلة وافتقار وقالت لها ان العدم قد اعمانا عن ادراک بعضنا بعضا وعن معرفة ما یجب لکم من الحق علینا فلو انکم اظهرتم اعیاننا وکسوتمونا حلة الوجود انعم علینا بذلک وقمنا بما ینبغی لکم من الاجلال والتعظیم وانتم ایضا کانت السلطنة یصح لکم ظهورنا بالفعل والیوم انتم علینا سلاطین بالقوة والصلاحیة فهذا الذی نطلبه منکم هو فی حقکم اکثر منه فی حقنا فقالت الاسماء ان هذا الذی ذکرته الممکنات صحیح فتحرکوا فی طلب ذلک فلما لجأوا الی الاسم القادر قال القادر انا تحت حیطة المرید فلا اوجد عینا منکم الا باختصاصه ولا یمکننی الممکن من نفسه الا ان یاتیه امر الآمر من ربه فاذا امره بالتکوین وقال له کن مکننی من نفسه وتعلقت بایجاده فکونته من حینه فالجأوا الی الاسم المرید عسی انه یرجح ویخصص جانب الوجود علی جانب العدم فحینئذ نجتمع انا والآمر والمتکلم ونوجدکم فلجأوا الی الاسم المرید فقالوا له ان الاسم القادر سألناه فی ایجاد اعیاننا واوقف امر ذلک علیک فما ترسم فقال المرید صدق القادر ولکن ما عندی خبر ما حکم الاسم العالم فیکم هل سبق علمه بایجادکم فنخصص او لم یسبق فانا تحت حیطة الاسم العالم فسیروا الیه واذکروا له قضیتکم فساروا الی الاسم العالم وذکروا له ما قاله الاسم المرید فقال العالم صدق المرید وقد سبق علمی بایجادکم ولکن

الادبا ولي فان لنا حضرة مهيمنة علينا وهي اسم الله فلا بد من حضورنا عنده فانها حضرة الجمع فاجتمعت الاسما
كلها في حضرة الله فقال ما بالكم فذكروا له الخبر فقال انا اسم جامع لحقايقكم واني دليل على مسمى وهو ذات
مقدسة له نعوت الكمال والتنزيه فقفوا حتى ادخل باسم الولي فدخل على مدلوله فقال له ما قالته الممكنات و
لا تحاورت فيه الاسما فقال اخرج وقل لكل واحد من الاسما يتعلق ما يقتضيه حقيقته في الممكنات وان
الواحد لنفسي من حيث نفسي والممكنات انما تطلب مرتبتي والاسما الالهية كلها للمرتبة لا لي الا الواحد خاصة
وهو اسم خصيص لا يشاركني في حقيقته من كل وجه احد لا من الاسما ولا من المراتب ولا من الممكنات فخرج
الاسم الله ومعه الاسم المتكلم يترجم عنه للممكنات والاسما فذكر لهم ما ذكره المسمى فتعلق العالم والمريد و القايل
والقادر فظهر الممكن الاول من الممكنات بتخصيص المريد وحكم العالم فلما ظهر الاعيان والآثار في الاكوان و
تسلط بعضها بعضا بحسب ما تستند اليه من الاسما فادى الى منازعة وخصام فقالوا انا نخاف علينا ان يفسد
نظامنا ونلحق بالعدم الذي كنا فيه فنبهت الممكنات الاسما بما القى اليه الاسم العليم والمدبر وقالوا انتم ايها الاسما
لو كان حكمكم على ميزان معلوم وحد مرسوم بامام ترجعون اليه يحفظ علينا وجودنا ويحفظ عليكم تاثيراتكم
فينا لكان اصلح لنا ولكم فالجأوا الى الله عسى يقدم من يحد لكم حدا تقفون عنده والا هلكنا وتعطلتم فقالوا
هذا عين المصلحة وعين الراي ففعلوا ذلك فقالوا ان الاسم المدبر ينهي امركم فانهى الى المدبر الامر فقال
انا لها فدخل وخرج بامر الحق الى الاسم الرب وقال له افعل ما يقتضيه المصلحة في بقاء اعيان هذه الممكنات
فاتخذ وزيرين يعينانه على ما امر به الوزير الواحد الاسم المدبر والوزير الاخر المفصل قال تعالى يدبر الامر
يفصل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون الذي هو الامام فانظر ما احكم كلام الله تعالى حيث جاء بلفظة
مطابق للحال الذي ينبغي ان يكون الامر عليه فحد الاسم الرب لهم الحدود ووضع لهم المراسم لاصلاح المملكة
وليبلوهم ايهم احسن عملا وجعل الله ذلك على قسمين قسم يسمى سياسة حكمية القاها في فطر نفوس الاكابر
من الناس فحدوا واحدودا ووضعوا نواميس بقوة وجودها في نفوسهم لكل مدينة وجهة واقليم بحسب ما يقتضيه
مزاج تلك الناحية وطباعهم لعلمهم بما يعطيه الحكمة وانحفظت بذلك اموال الناس ودماؤهم واهلوهم وارحامهم

وانسابهم

وانسابهم وسموها نواميس ومعناها اسباب خير لان الناموس في العرف والاصطلاح هو الذي ياتي بالخير و
الجاسوس يستعمل في الشر فهذه النواميس الحكمية التي وضعها العقلاء عن الهام من الله في نفوسهم من حيث
لا يشعرون لمصالح العالم ونظمه وارتباطه في مواضع لم يكن عندهم شرع الهي منزل ولا علم لواضعين هذه النواميس
بان هذه الامور مقربة الى الله ولا تورث جنة ولا نارا ولا شيئا من اسباب الآخرة ولا علموا ان ثمة آخرة و
بعثا محسوسا بعد الموت في اجساد طبيعية ودارا فيها اكل وشرب ولباس ونكاح وفرح ودارا فيها عذاب
ما لام فان ذلك ممكن وعدمه ممكن ولا دليل لهم في ترجيح احد الممكنين بل رهبانية ابتدعوها فلهذا كانت
مبنى نواميسهم ومصالحهم على ابقاء المصالح في هذه الدار ثم انفردوا في نفوسهم بالعلوم الالهية من توحيد الله وما
ينبغي لجلاله من التعظيم والتقديس وصفات التنزيه وعدم المثل والشبيه وبينوا من يدري ومن علم من ذلك
من لا يدري وحرضوا الناس على النظر الصحيح واعلموهم ان للمعقول من حيث افكارها حدا يقف عنده لا يتجاوز
وان لله على قلوب بعض عباده فيضا الهيا لعلم فيه من لدنه ولم يبعد ذلك عندهم وان الله قد اودع في العالم
العلوي امورا استدلوا عليها بوجود آثارها في العالم العنصري وهو قوله تعالى واوحى في كل سماء امرها
وبحثوا عن حقايق نفوسهم لما راوا ان الصور الجسدية اذا ماتت ما نقص من اعضائها شي فعلموا ان المدرك
والمحرك لهذا الجسد انما هو امر آخر زايد عليه فبحثوا عن ذلك الامر الزايد فعرفوا نفوسهم ثم راوا انه يعلم
بعدما كان يجهل فعلموا انها ان كانت اشرف من اجسادها فان الفقر والفاقة يصحبها فاشتغلوا بالنظر من
شي الى شي وكلما وصلوا الى شي راوه مفتقرا الى شي آخر حتى انتهى بهم النظر الى شي لا يفتقر الى شي و
ليس مثله شي ولا يشبه شيئا ولا يشبهه شي فوقفوا عنده وقالوا هذا هو الاول وينبغي ان يكون واحدا لذاته
من حيث ذاته وان اوليته لا يقبل الثاني ولا احدية لانه لا شبه له ولا مناسب فوحدوه توحيد وجود ثم
لما راوا ان الممكنات لا نفسها لا ترجح لذاتها علموا ان هذا الواحد اوجدها الوجود فافتقرت اليه و عظموه
بان سلبت عنه جميع ما تتصف ذواتها به فهذا حد العقل فيناسب كذلك اذ قام شخص من جنسهم لم يكن عندهم
من المكانة في العلم بحيث ان يعتقدوا فيه انه ذو فكر صحيح ونظر صايب فقال لهم انا رسول الله اليكم فقالوا

ضا فاولى انظروا في نفس دعواه هل ادعى ما هو ممكن او ادعى ما هو محال فقالوا انه ثبت عندنا بالدليل ان
فيضا الهيا يجوز ان يخص من يشاء كما افاض ذلك على ارواح هذه الافلاك وهذه العقول والكل قد
شتركوا في الامكان وليس بعض الممكنات باولى من بعض فيما هو ممكن فما بقي لنا نظر الا في صدق هذا المدعي
وكذبه ولا نقدم على شيء من هذين الحكمين بغير دليل فانه سوء ادب مع علمنا فقالوا اصل لك دليل على
ادعيه فجاءهم بالدلايل فنظروا في دلالته وفي ادلته ونظروا ان هذا الشخص ما عنده خبر مما ينتجه الافكار
لا عرف منه فعلموا ان الذي اوحى في كل سماء امرها كان مما اوحى في كل سماء وجود هذا الشخص وما جاء به
اسرعوا اليه بالايمان به وصدقوه وعلموا ان الله قد اطلعه على ما اودعه في عالم العلوي من المعارف ما لم
فصل اليه افكارهم ثم اعطاه من المعرفة بالله الى العامي الضعيف الراي ما يصلح لعقله من ذلك والى
كبير العقل الصحيح النظر ما يصلح لعقله من ذلك فعلموا ان الرجل عنده من الفيض الالهي ما هو وراء
طور العقل فان الله قد احاط من العلم والقدرة عليه ما لم يعطه اياهم فقالوا بفضله وبتقدمه عليهم
امنوا به وصدقوه واتبعوه فبين لهم الافعال المقربة الى الله تعالى واعلمهم بما خلق الله من الممكنات
فيما غاب عنهم وما يكون منه سبحانه فيهم في المستقبل وجاءهم بالبعث والنشور والحشر والجنة والنار ثم
تتابعت الرسل على اختلاف الازمان واختلاف الاحوال وكل واحد منهم يصدق صاحبه ما اختلفوا
في الاصول التي استندوا اليها وعبروا عنها وان اختلفت الاحكام فنزلت الشرايع ونزلت الاحكام وكان
حكم بحسب الزمان والحال كما قال تعالى لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فاتفقت اصولهم من غير خلاف
شيء من ذلك وفرقوا في هذه السياسات النبوية المشروعة من عند الله بينها وبين ما وضعت الحكماء
السياسات الحكمية التي اقتضاها نظرهم وعلموا ان هذا الامر اتم فانه من عند الله بلا شك فقبلوا ما
هم به من الغيوب وآمنوا بالرسل وما عاند احد منهم الا من بخس نفسه في علمه واتبع هواه وطلب الرياسة
ابناء جنسه وجهل نفسه وربه فكان اصل وضع الشريعة في العالم وسببها طلب صلاح العالم و
ما جهل من الله مما لا يقبله العقل اي لا يستقل به العقل من حيث نظره فنزلت بهذه المعرفة

كتب المنزلة ونطقت بها السنة والرسل والانبياء فعلمت العقلاء عند ذلك انما يقصدهما من العلم بالله
امور ما تمنعها لهم الرسل ولا اعني بالعقلاء المتكلمين اليوم في الحكم وانما اعني بالعقلاء من كان على
طريقتهم من المشتغل بنفسه والرياضات والمجاهدات والخلوات والتهيوا الواردات ما ياتيهم في قلوبهم
عند صفايها من العالم العلوي الموحى في كل سماء امرها السموات العلى فهؤلاء اعني بالعقلاء فان
اصحاب الفلسفة والكلام والجدل الذين اشتغلوا افكارهم في مواد الالفاظ التي صدرت عن الاوايل و
غابوا عن الامر الذي اخذوها عن اولئك الرجال فاما امثال هؤلاء الذين عندنا اليوم لا قدر لهم
عند كل عاقل فانهم يستهزؤن بالدين ويستخفون بعباد الله ولا يعظم عندهم الا من هو معهم على مدارجهم
قد استولى على قلوبهم حب الدنيا وطلب الجاه والرياسة فاذلهم الله كما اذلوا العلم وحقروه وصغروه و
الجاءهم الى ابواب الملوك والولاة من الجهال فاذلتهم الملوك والولاة واما هؤلاء لا يعتبر بهم فان قلوبهم
قد ختم الله عليها واصمهم واعمى ابصارهم مع الدعوى العريضة انهم افضل العالم عند نفوسهم فالفقيه
المفتي في دين الله مع قلة ورعه بكل وجه احسن حالا من هؤلاء العقلاء على زعمهم وحاشى العاقل ان
يكون بمثل هذه الصفة وقد ادركنا من كان على حالهم قليلا وكانوا اعرف الناس بجلال الرسل ومن
اعظم الناس تبعا لسنن الرسول واجدهم محافظة على سننه عارفين بما ينبغي بجلال الحق من التعظيم
عالمين بما خص الله عباده من النبيين واتباعهم من الانبياء من العلم بالله من جهة الفيض الالهي
لاختصاص الخارج عن التعلم المعتاد من التدريس والاجتهاد لا يقدر العاقل من حيث فكره ان يصل اليه
ولقد سمعت واحدا من اكابرهم وقد راى ما فتح الله به علي من العلوم سبحانه من غير نظر ولا قراءة بل من
خلوة خلوت بها مع الله ولم اكن من اهل الطلب فقال الحمد لله الذي انا في زمان رايت فيه من اتاه
الله رحمة من عنده وعلمه من لدنه علما فان الله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم والله يقول
الحق وهو يهدي السبيل

في بيان سر النبوة وصور ارشادها وغاية سبلها وثمراتها اعلم ان للنبوة صورا وروحا و
لكل واحد منهما حكم وثمرة فصورة النبوة التشريع وهو على ثلثة اقسام قسم لازم يختص بكل
من تعبده الله في نفسه بشريعة عينها له يسلك عليها ويعبد ربه من حيثها والشريعة الطريقة
دافهم وقسم يختص بكل مرسل للارشاد الى طائفة خاصة فحكم نبوته متعد لانزو
من ارسل اليه من الطوائف شركاء فيما عين له لكن امر شريعته لايعم والقسم الثالث رسالة
نبينا صلى الله عليه وسلم فانها رسالة مشتملة على ساير ضروب الوحي وجميع صور الشرايع
وامرها محيط عام مستمر لم يعين لها انتهاء وانها ينقضي حكمها بانخرام نشاة صورة
الكون والزمان الذي من جملته طلوع الشمس من مغربها وكفى بذلك عبرة واية ثم نقول
وللنبوة من حيث اصلها الظاهر الاثر تماما في شريعتنا حكم كلي يظهر بتفاريعها الخمسة
التي هي الوجوب والاباحة والحظر والكراهة والندب باعتبار رتبتها وانسحابها على
ساير المكلفين بحسب احوالهم وافعالهم وفهومهم واوقاتهم ونشاتهم وما تواطؤا
عليه وانست عقولهم والفته طباعهم الفة يتعذر عليهم الانفكاك عنها وحكم صورة
النبوة حفظ نظام العالم ورعاية مصالح الكون للسلوك والترقي من حيث الصور الى
حيث سعادة السالك المرتقي لما مر بيانه ولاقامة العدل بين الاوصاف الطبيعية واستعمال
القوى والالات البدنية فيما يجب وينبغي استعماله مع اجتناب طرفي الافراط والتفريط
في الاستعمال والتصرف بمراقبة الميزان الالهي الاعتدالي في ذلك والعمل بمقتضاه والفوز

ل المحقق القونوي قدس سره في تفسير الفاتحة

بالنعيم المحسوس الطبيعي في دار الآخرة ابد الآباد وتحصيل الاستعداد الجزئي الوجودي
لاذعان البدن بجملة قواه للروح الالهي القدسي والانصباغ بصفته وحكمه وما يستلزمان
من الامور الالهية والفوايد الروحانية وروح النبوة القريبة وثمرتها الصفاء والتجلية التامة
ثم صحة المحاذاة المستلزمة لمعرفة الحق وشهوده والاخذ منه والاخبار عنه واحياء المناسبة
الغيبية الثابتة بين روح السالك المتشرع وبين روح النبي صلى الله عليه وسلم ايضا
وللارواح الاتية اليه والمتلقية الوحي الالهي والتنزلات العلوية الظاهرة الحكم والاثر عليه
عند تقوية الروح وطهارته ومشاركته ملائكة الوحي والالقاء في الدخول تحت دائرة
المقام الذي منه يتنزل الوحي المطلق المنقسم على ملائكة الوحي والواصل الى من وصل
بواسطة الملك والمشاركة ايضا في الدخول تحت حكم الاسم الالهي الذي له السلطنة على
الامة المرسل اليها الرسول وعلى الملك والرسول ايضا من حيث ما هو رسول تلك الامة
فان كان الرسول هو كامل عصره كنبينا صلى الله عليه وسلم فله شرط آخر وهو ان يصير مرآة
لحضرة الوجوب والامكان في مرتبة احدية الجمع وقد سبق تحديدها وان كانت رسالة الرسول
جزئية فان رسالته تابعة وظاهرة عن اسمين الهيين احدهما اسم الهادي والاسم الآخر يتعين
بحاله وعلمه وشرعته ومنهاجه وليس في الرسل من صدرت رسالته عن الاسم الجامع لسائر
مراتب الاسماء والصفات المستوعب لاحكامها الا رسالة نبينا صلى الله عليه وسلم فهو
عبد الله ورسوله كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم وحكم النبوة من حيث روحها تتبعه للاستعدادات
بالاخبار عن الله وعن اسمائه وصفاته والتشويق اليه والى ما عنده والتعريف باحوال
النفوس والسعادات الروحانية واللذات المعنوية وامدادهم للترقي الى ما لم يستقل

عقول الامة بادراكه دون التعريف الالهي من طريق الكشف المحقق والوحي لسمو همم النفوس الى
طلبه وتهممه في تحصيله من مظنته وتحصيل معرفة كيفية التوجه الى الحق بالقلوب والقوالب
ايضا من حيث تبعيتها لاحكام القلوب حين انصباغها بوصفها ومعرفة عبادة الحق الذاتية
والحكمية الوقتية والموطنية الحالية والتوجه الجمعي بالسلوك نحوه على الصراط الاسد الاقوم
الاقرب والوجه الاحسن وفهم ما اخبرت عنه سفراؤه والكمل من صفوته من العلوم والحقايق
والاسرار والحكم التي لا يستقل عقول الخلق بادراكها والاستشراف عليها ومعرفة ارشاد
الخلق للتوجه الى الحق التوجه المستلزم لتحصيل الكمال على الوجه الاسد والطريق الاقصد
الاصوب وهو الطريق الجامع بين معرفة القواطع المجهولة الخفية الصدر والاسباب
المعينة الخفية المنفعة ايضا ليتأتى طلب كل معين محمود يحتاج اليه ويستعان به
على تحصيل السعادات والتحقق بالكمال على الوجه الاحسن الايسر ويتمكن من الاعراض عن
العوايق وازالة الضرر وما اتصل من احكامها بالانسان ومعرفة النتايج التابعة للمضار و
المنافع المترتبة عليها وما هو منها مؤجل ومتناه وما لا يتقيد باجل ولا يحكم عليه بالتناهي
واصلاح الاخلاق بتحسين السيرة والزهد فيما سوى المطلوب الحق وغاية كل ذلك الفوز
بكمال معرفة الحق وشهوده الذاتي والاخذ عنه والتهيؤ على الدوام لقبول ما يلقيه
ويأمر به ويريده دون اعراض ولا تثبط ولا اهمال ولا تفقد ولا تأويل يقضي بالتقاعد و
ليراعي الاولى فالاولى والاحد فالاحد من كل امر بالقصد اولا وبان تصفو مرآة
قلبه وحقيقته ثانيا صفاء يستلزم ظهور هذه الامور كلها بل ظهور كل شيء فيها و
بروزها به اي بالانسان في الوجود على ما كانت عليه في علم الحق من الحسن التام المطلق

الذاتی الازلی دون تفوه بمناف للترتیب الذاتی الالهی یوجبه صدی محل
القابل او خداج حاصل بسبب نقص الاستعداد واختلال فی الهیئة المعنویة التی
لم تزل تقتضی بسوء القبول الذی هو عبارة عن تغیر صورة کل ما ینطبع فیها عما کان علیه
فی نفس الحق صفة کان من صفاته او خلقا او علما او حالا او اسما الهیا او صفة من صفاته
سبحانه او فعلا او کونا من الاکوان ومنتهی کل ذلک بعد التحقق بهذا الکمال التوغل
فی درجات الاکملیة توغلا یستلزم الاستهلاک فی الله استهلاکا یوجب عینیة العبد
فی عین ذات ربه وظهور الحق عنه فی کل مرتبة من المراتب الالهیة والکونیة بکل
وصف وحال وامر وفعل مما کان ینسب الی هذا الانسان من حیث انسانیته وکماله الالهی
او ینسب الی ربه من حیث هذا العبد ظهورا او فناء ما توهم عند اکثر اهل الاستبصار انه
عنوان الخلافة وحکمها وحالها والامر بعکس ذلک فی نفس الامر عند الله وعند اهل
هذا الشهود العزیز المثال ومن حصلت له هذه الحالة وشاهد اللحمة النسبیة التی بینه وبین
کل شیء وانتهی الی ان علم ان نسبة الکون کله الیه نسبة الاعضاء الالیة والقوی الی
صورته ونسبة القراب الادنین وتعدی مقام السفر الی الله ومنه الی خلقه وبقا سفره فی
الله لا الی غایة ولا امد ثم اتخذ الحق وکیلا مطلقا بامره بقول حال شاهد اللهم انت
الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل وانت حسبی فی سفری فیک والعوض عنی وعن
کل شیء ونعم الوکیل انت علی ما خلفت مما کان مضافا الی علی سبیل الخصوص من ذات وصفة
وفعل ولوازم کل ذلک وما اضفته الی ایضا من حیث استخلافک لی علی الکون اضافة شاملة عامة
محیطة فقم عنا بما شئته منا کیف ما شئت کل ما شئت فکفانا انت عوضا وعن سوانا والحمد لله رب العالمین

ومن خطبة له

~~در اوست شفای هر شفا یافته از مرض جهل و سقم~~
~~ضلاله و در اوست کفایه هر کفایت کننده ومن خطبة~~

علیه الصلوة والسلام یعلم عجیج الوحوش فی
الفلوات ومعاصی العباد فی الخلوات میداند
رفع صوت حیوانات وحش در بیابانها ومعصیتها
بندگان در خلوتها واختلاف النینان فی
البحار الغامرات وتلاطم الماء بالریاح العاصفات
ومیداند آمد شد ماهیان در دریاهای بی پایان و برهم
زدن موج آب بباد های سخت وزنده واشهد
ان محمدا عبده صلی الله علیه وآله نجیب الله
تعالی وسفیر وحیه ورسول رحمته وگواهی
میدهم که محمد صلی الله علیه وآله گزیده خدای تعالی ورساننده

اکتفا بسنده کردن

١٤٩

العجیج رفع الصوت وافاد انه یعلم اصواتها حین تجأر الیه فی حدب الارض والنینان جمع نون وهو الحوت منه

التلاطم برهم زدن موج برد

السفیر رسول که در صلح کوشد

وحی او و پیغام گزار بخشایش اوست اما بعد فانی اوصیکم
بتقوی الله الذی ابتدأ خلقکم والیه یکون معادکم
اما بعد پس بدرستی که من وصیت میکنم شما را بترسیدن
از خدایی که از اوست ابتدا آفرینش شما و بسوی او
میباشد بازگشت شما وبه نجاح طلبتکم والیه منتهی
رغبتکم و باوست برآمدن حاجت شما و بسوی
اوست خواهش شما ونحوه قصد سبیلکم والیه
مرامی مفزعکم و بجانب اوست قصد راه شما و بسوی
اوست جایهای انداختن خود در پناه جای شما (و محل فزع شما)
فان تقوی الله دواء داء قلوبکم وبصر عمی افئدتکم
پس بدرستی که ترسکاری از خدای تعالی دوای درد دلهای
شماست و دیده نابینایی دلهای شماست وشفاء

مرض

نجاح الفتح پیروزی و برآمدن حاجت

رمی انداختن و تیر انداختن
مفزع پناه جای

مرض اجسادکم وصلاح فساد صدورکم
و شفاء بیماری جسدهای شما و صلاح تباهی سینهای شما
وطهور دنس انفسکم و طهارة شوخی و چرکینی نفسهای شما
وجلاء غشاء ابصارکم و بردن پوشش چشمهای شما
استعار لفظ الغشاء لما یعرض من ظلمة الجهل الحاجبة عن ادراک
الحقائق وامن فزع جأشکم وضیاء سواد ظلمتکم
و ایمنی ترس دل شما و روشنی سیاهی ظلمت (تاریکی) شما استعار
لفظ سواد الظلمة لظلمة الجهل فاجعلوا طاعة الله شعارا
دون دثارکم ودخیلا دون شعارکم پس گردانید
فرمان برداری خدا را جامه اندرونی در شیب جامه زبرین و دوست
درونی در شیب جامه اندرونی استعار لفظ الشعار وهو ما یلی
الجسد من الثیاب للتقوی وهو امر بلزومها ومباشرة القلوب بها

شعار جامه اندرونی
دثار جامه زبرین
و هو فوق الشعار

اذا الشعار ادخل من الدثار ثم اكد امرهم بلزومها باتخاذها دخيلاً
تحت الشعار وهو امر بالاخلاص فيها وجعلها ملكة وفسر ذلك
بقوله ولطيفاً بين اضلاعكم ولطيفی میان استخوانهای پهلوی شما
كنى بلطفها عن تصورها واعتمادها وكنى بكونها من اضلاعهم عن
ايداعها القلوب واميراً فوق اموركم وامرکننده بالای
امرهای شما استعار لفظ الامير لها باعتبار وجوب اكرامها والايتمار
لها ومنهلاً لحين وردكم وچشمه ایست از برای حین ابشخور شما
وشفيعاً لدرك طلبتكم وشفاعت کننده ایست از برای
یافتن مطلوب شما وجنة ليوم فزعكم وسپریست از برای
روز خوف شما ومصابيح لبطون قبوركم وچراغهااست
از برای اندرونهای قبرهای شما استعار لفظ المصباح لاضاءتها
القلوب وسكناً لطول وحشتكم وانس وآرامی است

ضلع استخوان پهلو

ورد ابشخور شدن

سکن بمعنی انس ومرجع وهرچه بوی آرام گیرد

از برای درازی وحشت شما ونفساً لكرب مواطنكم واساس
است از برای اندوه جایگاههای شما فان طاعة الله حرز
من متالف مكتنفة پس بدرستی که فرمانبرداری خدای
حرز است وحفظ از رذایل گرد نفس درآمده ومخاوف
متوقعة واوار نيران موقدة واز محال متوقع الخوف
اهوال چشم داشته آخرت واز گرما آتشهای افروخته فمن
اخذ بالتقوى عزبت عنه الشدائد بعد دنوها
واحلولت له الامور بعد مرارتها پس آنکس که فرا گیرد
تقوی را دور گردد از او سختیها بعد از نزدیک شدن
او وشیرین شود مر او را کارها بعد از تلخی او ومرارة
الاذى اللازم عنها كما يلزم عن الفقر ونحوه ولما كان ذلك
شعار المتقين كان احلى في نفوسهم من كل شعار وان كان

مواطن جمع الموطن جای بود

الاکتناف گرد چیزی درآمده

التوقع چشم داشتن

...باریدن

...ه کردن

از برای

الانفراج اندوه واندن
المتراكم برهم نشستن

مرا فی اذواقهم فی اول الامر وَانْفَرَجَتْ عَنْهُ الاَمْوَاجُ

بَعْدَ تَرَاكُمِهَا وكشاده شود ازاو موجهای اندوه واهوال دنیا

بعد از برهم نشستن او استعار لفظ الامواج لاهوال الدنیا

وعمومها ولماکانت النبوة تستلزم سهولة تلك الامور کان ذلك

تفریجا لها ~~ویحتمل ان یرید بالامواج~~ وَاَسْهَلَتْ لَهُ الصِّعَابُ

بعد اَنْصابِهَا وآسان کرده شد براو سختیها بعد از تعبها

او وَهَطَلَتْ عَلَیْهِ الْکَرَامَةُ بَعْدَ قُحُوطِهَا وپیاپی ریزان

اکرام گرامی کردن والاسم الکرام
قحوط باز ایستادن باران
از سوا محرم
اکرا.

قحط وتنگی آن
شود براو کرامة وگرامی داشتن بعد از باز ایستادن باران کرام

وَتَحَدَّبَتْ عَلَیْهِ الرَّحْمَةُ بَعْدَ نُفُورِهَا ومهربان کرده

براو بخشایش خدای بعد از نفره کردن او وَتَفَجَّرَتْ عَلَیْهِ

النِّعَمُ بَعْدَ نُضُوبِهَا وروان شود براو میاه نعمتهای او بعد از

فرو رفتن بزمین وَوَبَلَتْ عَلَیْهِ فاتقوا الله الذی

الارذاذ اندك باریدن

البَرَکَةُ بَعْدَ اِرْذَاذِهَا وببارد براو باران درشت برکه بعد از اندك باریدن او

اکتفا بسنده کردن

~~المکتفی دراوست شفا هر شفا یافته از مرض جهالت وسقم~~

~~ضلالة ودراوست کفایة هر کافی ومن خطبة له~~

~~علیه الصلوة والسلام~~ فَاتَّقُوا اللهَ الَّذِی

نَفَعَکُمْ بِمَوْعِظَتِهِ وَوَعَظَکُمْ بِرِسَالَتِهِ

وَامْتَنَّ عَلَیْکُمْ بِنِعْمَتِهِ بترسید از خدای که

نفع رسانید شما را به پند دادن او وپند داد شما را

به پیغام فرستادن او ومنت نهاد بر شما بنعمت واداد او

خویش فَعَبِّدُوا اَنْفُسَکُمْ لِعِبَادَتِهِ پس ذلیل گردانید

نفسهای خود را از برای عبادت او وَاَخْرِجُوا اِلَیْهِ

مِنْ حَقِّ طَاعَتِهِ وبیرون روید بسوی او از

حق فرمان برداری او ثُمَّ اِنَّ هٰذَا الْاِسْلَامَ

دِینُ اللهِ الَّذِی اصْطَفَاهُ لِنَفْسِهِ با زیده سنی

كه این اسلام دین خداست كه برگزیده است آنرا از

برای نفس خویش واصطنعه على عينه و ساخت

اورا بر عین عنایت خویش واصطفاه خيرة خلقه

وخاص ... بيت ... از برای برگزیده خلق خود را صلی الله

علیه وآله وسلم واقام دعائمه على محبته وقایم داشته

است ستونهای دین را بر محبت خویش او صلی الله علیه وآله وسلم دعائم دین قواعد

ثابته در قلوب مومنين است واقامت حق تعالی قواعد دین را

بر محبته في قوله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله

اذل الاديان بعزه ووضع الملل برفعه

ذلیل گردانید جمله دینها را بعزت اسلام ووضیع گردانید ملتها

را برفعت اسلام قال تعالى ليظهره على الدين كله

واهان اعداءه بكرامته وخذل محاديه بنصره

وهدم

وهدم اركان الضلالة بركنه استعار لفظ اركان الضلالة لاهلها مع ح

خوار گردانید دشمنان اورا بگرامی داشتن او وبی یاری دهنده

گردانید معارضان اورا ویران گردانید ارکان بنیان

ضلالت را برکن او بیت هدایت او وسقى من

عطش من حياضه واتاق الحياض بمواتحه

بمواتحه یعنی وآبشامانید آنکس را که تشنه آب علوم وحکم

بود از حوضهای اسلام زلال دین اسلام وپر گردانید حوضهای

حواصل متعطشان ومستفیضان بافاضات

مار معین دین مستبین ثم جعله لا انفصام لعروته ولا

فك لحلقته باز گردانید اورا که نه گسستن است مر گوشه اورا

ونه جدا شدن است حلقه جماعة اهل او ولا انهدام لاساسه

ولا زوال لدعائمه ونیست ویران شدن مر بنای او را که کتاب وسنت است

ونیست زوالی مر ستونهای او را استعار لفظ الاساس للكتاب

والسنة ولفظ الدعائم لاهله اولعوانينه ولا جذ لفروعه

ركن الشي الجهة التي يقوى بها جبري ٥ شرح

خيرة بتحريك اليا بركزيده وهو اسم من اختاره الله اي اصطفاه ٥ منتهى ترجمه

وبپا است صح

استعار وصف السقي لافاضة علوم الدين ولفظ الحياض لعلماء الاسلام الذين هم اوعية العلوم والحكم ولفظ المواتح وهم المستقون لائمة الدين ايضا من الصحابة ولفظ الحياض للمستفيدين صح نعم

٦ استعار لفظ العروة لما يتمسك به الانسان منه كالعقايد الحقة ومكارم الاخلاق و لفظ الحلقة لجماعته واهله صح

ولا انهدام ٦

ولا ضنك لطرقه ونیست انقطاعی فروع اورا از مسائل و ابحاث متفرعه
مر او ونیست ضیقی مر راههای او قال صلی الله علیه وآله وسلم اوتیت بالملة السمحة
البیضا استعار وصف الجذ لانقطاع المسائل والابحاث المتفرعة علیه وتناهیها
~~ونیست زوال مر ستونهای اورا~~ ولا انقطاع لشجرته ولا
انقطاع لمدته ونیست بر کندن مر درخت اسلام را ونیست
منقطع شدن مدة اورا ولا وعوثة لسهولته ولا سواد
لوضحه ونیست صعوبتی مر آسانی اورا ونیست سیاهی مر ضوء
ضیاء اورا ولا عوج لانتصابه ولا عصل فی عوده
ونیست کجی مر پای خواستن اورا ونیست انحرافی در چوب او
ولا وعث لفجه ولا انطفاء لمصابیحه ولا مرارة لحلاوته
ونیست دشخواری پای فرو رفتن مر راه گشاده او را ونیست انطفای و
فرو نشستنی چراغهای او را ونیست تلخی مر شیرینی او را استعار
لفظ المصابیح لعلمائه فهو دعائم اساخ فی الحق اسناخها
وثبت لها اساسها پس اسلام ستونهایست که فرو برده است
در حق اصول او وثابت داشته است مر این دعائم را بناهای او

وعث جای نرم که پای فرو رود
و با آسانی نتوانی رفتن
فج راه گشاده میان دو کوه

اساخ پای فرو برده

لفظ الدعائم مستعار لقواعده وهی العبادات لقوله صلی الله علیه
وآله وسلم بنی الاسلام علی خمس وینابیع غزرت عیونها
وچشمهای آب است که بسیار است سرچشمهای او که آب از آنجا بیرون منفجر میشود
استعار لفظ الینابیع لاصوله وهی الکتاب والسنة باعتبار تفجر
العلوم عنها ولفظ العیون لمبادی تلك الینابیع حیث صدرت
ومصابیح شبت نیرانها وچراغهایست که افروخته است
آتشهای او ومنار اقتدی بها سفارها ونشان در بیابان است
که اقتدا میکنند بآن مسافران او یعنی سالکان سبیل الله واعلام
قصد بها فجاجها وعلمی چنداست که قصد کرده شده براو راههای گشاده او
لفظ المنار والاعلام لامارات احکام الله وادلته ومناهل روی بها
واردها وآبشخوری چند است که سیراب شده بآن در آینده
بآن جعل الله فیه منتهی رضوانه وذروة دعائمه

غزارة بسیاری
و بسیار شدن
عین چشمه آب
منبع چشمه آب

شب او قد

المنار مسافر
که در بیابان
بود

فجاج جمع فج
راه گشاده

وَسَنَامُ طَاعَتِهِ کردانید خدای تعالی در اسلام نهایه خشنودی خویش

و بالای ستونهای دین او و کوهان فرمان برداری و الضمیر

دعائمه لله و دعائمه دعائم دینه و قواعده التی جعلها عمدة

لخلقه فی صلاح احوالهم و لفظ الذروة للاسلام باعتبار شرفه

علی سایر الادیان فهو کالذروة لها فَهُوَ عِنْدَ اللهِ وَثِيقُ

الْأَرْكَانِ رَفِيعُ الْبُنْيَانِ مُنِيرُ الْبُرْهَانِ مُضِيءُ النِّيرَانِ

عَزِيزُ السُّلْطَانِ پس اسلام نزد خدای تعالی محکم است

ارکان او و بلند است جدران او و استعار لفظ البنیان

للاسلام لما ارتقی الیه اهله من الشرف و الفضیلة نور دهنده

است برهان او و برهانه القرآن و روشنی دهنده است

نیران او و استعار لفظ النیران لعلومه و غالب است حجة او

مُشْرِفُ الْمَنَارِ مُعْوِزُ الْمَثَارِ بلند است علم اسلام عاجز کننده

خلق است

سنام بالضم کوهان شتر

بُنیان بالضم دیوار کرده برآورده

خلق است از اثاره دفاین او اشرافُ مَنارِهِ عُلوّ قدرِ ائمّتهِ

فَشَرِّفُوهُ وَاتَّبِعُوهُ وَأَدُّوا إِلَيْهِ حَقَّهُ وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ

پس بزرگ دارید اسلام را و متابعت کنید احکام او را و ادا

کنید با وحق او را و وضع کنید او را در مواضع او ثُمَّ

اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

بِالْحَقِّ حِينَ دَنَا مِنَ الدُّنْيَا الْانْقِطَاعُ وَأَقْبَلَ مِنَ الْآخِرَةِ

الْاِطِّلَاعُ باز بدستی که خدای سبحانه بعث فرمود محمد را صلی الله

علیه و آله وسلم بحق و راستی در حینی که نزدیک شده بود بدنیا

منقطع شدن و رو کرده بود از آخرة طالع شدن

وَأَظْلَمَتْ بَهْجَتُهَا بَعْدَ إِشْرَاقٍ وَقَامَتْ بِأَهْلِهَا

عَلَی سَاقٍ و تاریک شده بود خوبی او بعد از روشن و تابان شدن

و قایم شده بود به اهل خود بر ساق شده و سختی وَخَشُنَ

تشریف بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن بود

اطلاع دیده ور گردیدن

البهجة خوبی و شادمان شدن

مِنْهَا مِهَادٌ وَ آزِفَ مِنْهَا قِيَادٌ و زشت شده بود

از دنیا بستر و نزدیک شده بود از او رسن بستن ستور را

و کشیدن جهت رحیل فِي انْقِطَاعٍ مِنْ مُدَّتِهَا وَ اقْتِرَابٍ

مِنْ أَشْرَاطِهَا در منقطع شدن از مدت او و نزدیک شدن

از نشانهای قیامت او وَ تَصَرُّمٍ مِنْ أَهْلِهَا وَ انْفِصَامٍ

مِنْ حَلْقَتِهَا و بریده شدن از اهل او و شکسته شدن

از حلقهٔ او وَ انْتِشَارٍ مِنْ سَبَبِهَا وَ عَفَاءٍ مِنْ أَعْلَامِهَا

وَ تَكَشُّفٍ مِنْ عَوْرَاتِهَا وَ قِصَرٍ مِنْ طُولِهَا و پراکنده شدن

از رسن او و مندرس شدن از نشانهای او و هویدا

شدن از عیبهای او و کوتاه شدن از درازی او

جَعَلَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ بَلَاغاً لِرِسَالَتِهِ وَ كَرَامَةً لِأُمَّتِهِ وَ رَبِيعاً

لِأَهْلِ زَمَانِهِ وَ رِفْعَةً لِأَعْوَانِهِ وَ شَرَفاً لِأَنْصَارِهِ کردانید

قیاد رسن که ستور را بوی بندند و کشند محمود

القیاد حبل یقاد به الدابه ای دنا منها قیادها للرحیل صح

خلقه الکهنه آریش

او را صلی الله علیه و آله و سلم خدای سبحانه از برای رسانیدن

پیغام او و عزیز داشتن امت او و بهاری مر اهل زمان او

و رفعتی مر معاونان او را و شرفی مر نصرت دهندگان او را

ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ نُوراً لَا تُطْفَأُ مَصَابِيحُهُ وَ سِرَاجاً

لَا يَخْبُو تَوَقُّدُهُ بازفرو فرستاد بر او صلی الله علیه و آله و سلم

کتاب را نوری که ~~فرو نمی نشیند چراغهای او و فرو نمی~~

~~افروختن~~ او فرو نمی نشیند چراغهای او و چراغیست که

فرو نمی میرد افروختن او وَ بَحْراً لَا يُدْرَكُ قَعْرُهُ

وَ مِنْهَاجاً لَا يُضِلُّ نَهْجُهُ وَ سِرَاجاً لَا يُظْلِمُ ضَوْءُهُ و دریایی

که یافت نمی شود پایان او و راه کشادهٔ ایست که کم نمی شود

طریق او و چراغی که تاریک نمی گردد روشنی او وَ فُرْقَاناً

لَا يُخْمَدُ بُرْهَانُهُ وَ تِبْيَاناً لَا تُهْدَمُ أَرْكَانُهُ و فرق کنندهٔ میان

خبو فرو مردن آتش

صفت لطف و عزت قرآن

هست بحر محیط عالم جان

قعر او پر ز در و پر گوهر

ساحلش پر ز عود و پر عنبر

زوست از نهر باطن و ظاهر

منبع علم اول و آخر

پاک شو تا معانی مکنون آید از بحر حروف برون صح

حق و باطل که فرو نمی نشیند آتش برهان و بیان او
و بنایی افراشته که ویران نمی گردد جدران او **وشفاءً**
لا تُخشى أسقامُه و شفا از مرض جهل که نرسید
نمی شوند ان بیماریهای او **وعزًّا لا تُهزم أنصارُه**
و عزتی است که بهزیمت نمی روند نصرت دهندگان او
وحقًّا لا تُخذل أعوانُه و حق ثابت است که بی نصرت
دادن نمی شوند معاونان او **فهو معدنُ الإيمان**
وبحبوحتُه پس کتاب معدن ایمانست و میان سرای او
وينابيعُ العلم وبحورُه و چشمهای دانش و دریاهای است
ورياضُ العدل وغدرانُه و روضهای عدلست و آبگیرهای او
وأثافيُّ الإسلام وبنيانُه و دیک پایها اسلام آن
وأوديةُ الحقّ وغيطانُه و رودخانهای و جدران بنای او

حق است و زمینهای فراخ نشیب آرامید
وبحرٌ لا ينزفُه المستنزفون و دریایی که سوا نند
تمام آب ان کشیدن آب کشندگان **وعيونٌ لا يُنضبها**
الماتحون ومناهلُ لا يَغيضها الواردون و چشمهای
و آبشخورها که کم نکردانند آنرا آیندگان
براو **ومنازلُ لا يضلُّ نهجَها المسافرون** و منزلها
چند که کم نمیکند راه روشن او مسافران استعار لفظ المنازل
لمقاصد الکتاب باعتبار وقوف الاذهان عندها بعد قصدها
وأعلامٌ لا يَعمى عنها السائرون و علمی چند است که
نابینا نمی شوند از ان سیر کنندگان **وآكامٌ لا يجوز عنها**
القاصدون و سر عقبه چند که نمی گذرند از آن قاصدان
جعله الله ريًّا لعطش العلماء وربيعًا لقلوب الفقهاء

صفت لطف و عزت قرآن
هست بحر محیط عالم جان
قعر او پر ز در و پر گوهر
ساحلش پر ز عود و پر عنبر
ز روسا ... او ... و ظاهر
منشعب ... اول و آخر
بنود خامه در بیان ...
کر ... کج باید دل و جان
شود ... قرآن
نادر او گوهر ...
نادر ... دین ...

کردانیده است خدای کتاب را سیرابی و تشنکی عالمان را

و بهاری مر قلوب فقیهان را و فجاج لطرق الصلحاء و

ودواء لیس بعده داء و راههای کشاده است از برای

طریقهای صالحان و دوائی است که نیست بعد از او دردی

و نورا لیس معه ظلمة و روشنی است که نیست با او تاری

وحبلا وثیقا عروته ومعقلا منیعا ذروته و بند است

که محکم است کوشه او و پناه هست که استوار است سر او

وعزا لمن تولاه وسلما لمن دخله وعز است مر کسی را

که مقصدی و متوجه او کردد و سلامتی است مر کسی را که داخل شود

او را وهدی لمن ائتم به

و هدایتی است مر کسی را که اقتدا کند با و وعذرا

لمن انتحله و عذر است مر کسی را که حمل آن نسبت بنفس خود کند

فجاج راه کشاده میان دو کوه
فجاج با کسر جامع ترد

دل مجروح را شفا قران در درد دل سوز را دوا

تعقل

المعقل الجبل المتحصن

ای لمن نسب نفسه الی جمله و انه من اهله معتذرا من تکلیف شاق

وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به و کواه است

مر کسی را که خصومت کند با و و فیروز و ظفر است مر کسی را که حجت

کوید با و وحاملا لمن حمله ومطیة لمن اعمله و بردارنده

است کسی را که بر دارد او را حامل لمن حمله قیامه ~~بصلاح~~

بصلاح حاله فی الدارین و بارکیر است کسی را که اعمال او کند

استعار لفظ المطیة لا دائه بصاحبه فی سبیل الله الی الجنة

وآیة لمن توسم و ایتی است مر کسی را که تدبر کند ~~آیات~~ آیات

او را کقوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین وجنة لمن ~~استلام~~

استلأم و سپر است مر کسی را که زره پوشد وعلما لمن وعی

و دانش است مر کسی را که نکاه دارد او را وحدیثا لمن

روی و حدیث است مر کسی را که روایت کند ای قولا و کلاما لمن

مجلس روح جان بی کوشست
اندر انجا سماع بی هوشست

نقله کما قال الله تعالی الله نزل احسن الحدیث الآیه وفایدة وصفه
بذلك أنّ فیه غنیةً لمن اراد ان یتحدث بحدیث غیره مما لا یفید
فایدته وَحَكَمًا لِمَنْ قضی و دراوست حکم از برای کسی که
قضا کند و روی حُکمًا ای حاکما

جامی
قرآن که با آی و سور دارد ز اعجازش اثر ؞ از مثل آن عاجز شده فکر همه اهل بیان
هر حرف از آن خوش زمزمه از بهر تلقین همه ؞ سر از ل از ابتدا از ابد ز اسرار نهان

فی العوارف قال الله تعالی لنبیه صلی الله علیه وآله وسلم وانك
لعلی خُلُقٍ عظیم وسُئلت عایشة رضی الله عنها عن خُلُق
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قالت کان خُلُقُه
القرآن وفیه رمزٌ غامضٌ وایماءٌ خفیٌّ الی الاخلاق
الربانیه فاحتشمت عایشةُ الحضرةَ الالهیةَ أن تقول
کان متخلّقًا (استحییت) باخلاق الله تعالی فعبّرت عن المعنی بقولها
کان خلقه القرآن استحیاءً من سبحات الجلال وسترًا للحال
بلطف المقال وهذا من وفور علمها ~~قال القرعانی رحمه الله لما کا~~ن
وکمال ادبها وبین قوله تعالی ولقد آتیناك سبعًا من
المثانی والقرآن العظیم وبین قوله تعالی وانك لعلی

خلق

در صفت قرآن

خُلُقٍ عظیم مناسبةٌ مُشعرةٌ بقول عایشه کان خلقه القرآن
وروی عن انس بن مالك انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مَنْ أَصْبَحَ حَزِينًا على الدنيا أَصْبَحَ ساخطًا على ربّه ومَنْ أَصْبَحَ
يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فانما يَشْكُو اللهَ تعالى ومَنْ تَضَعْضَعَ
لِغَنِيٍّ لِيَنالَ فَضْلَ ما عنده أَحْبَطَ اللهُ ثُلُثَيْ عَمَلِه ومَنْ أُعْطِيَ
القرآنَ فدَخَلَ النارَ فأَبْعَدَهُ اللهُ قال الراوی الشیخ الکلاباذی
فی شرحه ان الله تبارك وتعالی قَسَمَ الأَرْزاقَ کما ~~قسم~~ قَدَّرَ الآجالَ
قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الخَلْقَ بدهرٍ وزمانٍ فيأتی العَبْدَ من الدُّنْيا ما قُسِمَ
لَهُ فمن حزن علی ما فاته مما یریده (منه) الدنیا فکانه سخط علی ربّه
أَنْ لا قسم له فوق ما ~~قدر~~ قسم ولم لا قدّر له أکثر مما قدر
واُخری ان الله تعالی قَسَمَ لخلقه من الأرزاق علی علمه بهم
وما یُصلحهم وعلی مشیّته وارادته فمن حزن علی ما فاته من
الدنیا فکأنّه رأی نفسه اهلًا لافضل مما قسم له ومستحقًّا

التضعضع خوار شدن

۱۲ب — ۱۷۸

حکم و حاکم معنی محمد

لعوقٍ ما قدّر له فسخط على الله انه حرمه ما يستحقه ومنعه
ما يستأهله ومن شكى مصيبةً نزلت به فانما يشكو الله تعالى
لان الله يقول وما اصابكم من مصيبةٍ ~~نزلت به~~ فبما كسبت
ايديكم ويعفوا عن كثير فهذا الذي يشكو كانه يقول اصبت بما
لم تكسب يدي واصابني بلاء بغير جنايةٍ كانت مني وعاقبني
على غير ذنبٍ وكانه يشكو ما حقه ان يشكر لان الله تعالى انما
يصيب المؤمن بالمصيبة ليكفر بها خطاياه ويمحص بها ذنوبه
ويرفع بها درجاته ويمحو بها سيآته فعلى من عرف ذلك من
الله به الشكر لا ليس الشكاية منه وقوله عليه الصلوة والسلام
من تضعضع لغني لينال فضل ما عنده احبط الله ثلثي عمله
عمل العبد كله ثلثة اثلاث اذكار وافكار واعمال فالاذكار عمل
اللسان والافكار خواطر القلب والاعمال حركات البدن ومن

تضعضع

تضعضع لغني خدمه بجوارحه ومثل بين يديه واستكان
له واثنى عليه وساله وتملق واذا فعل ذلك فقد صرف اليه
ثلثي عمله فكانه اشركه في ثلثي عمله لله تعالى والشرك يحبط العمل
قال تعالى لئن اشركت ليحبطن عملك فلذلك يحبط الله ثلثي عمله
وقوله من اعطي القرآن فدخل النار فابعده الله فهذا على الاستبعاد
لا على الدعاء كانه يقول انى يكون هذا ومتى يكون هذا او لا يكون
هذا ابدًا انشاء الله وصدق رسول الله صلوات الله عليه
وهو الصادق المصدوق كيف يكون هذا اللهم الا ان
يترك قراءة القرآن راسًا الحامل له والحال ان قراءة القرآن
افضل اعمال العباد واحبها الى الله تعالى عن ابن عباس ان رجلا
قال يا رسول الله اي العمل احب الى الله تعالى قال الحال المرتحل قال
ما الحال المرتحل قال فتح القرآن وختمه صاحب القرآن

يضرب من اوله الى آخره ومن آخره الى اوله كلما حل ارتحل وما
يدل على ان قراءة القران افضل الاعمال ما روى عن ابى الدرداء انه
قال قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم الا انبئكم بخير اعمالكم وازكاها
عند مليككم وارفعها فى درجاتكم وخير لكم من انفاق الذهب والفضة
والورق وخير لكم ان تلقوا عدوكم فتضربوا اعناقهم ويضربون
اعناقكم قالوا بلى قال ذكر الله صدق رسول الله وقراة القرآن افضل
الاذكار فمن اعطى القرآن فقراه كان افضل الناس وكان اكثرهم
حسنات لان النبى صلى الله عليه وآله وسلم اخبران القارى للقران له
بكل حرف عشر حسنات

قال الفرغانى رحمه الله لما كان

الكتاب

خلق عظيم مناسبة مشعر بقول عايشة كان خلقه القرآن
الكتاب القرآنى قال الفرغانى رحمه الله لما كان

كل غيبه وشهادته من هذه الحضرة والكل كلام الله فى حواشى العوارف بدانكه كمال رسوخ علم
محمدى بقرآنست ورسوخ در علم بقوة يقين تحقق مى يابد وعالم مجرد از يقين را رسوخ در علم نباشد
از براى انكه علم او خبرى غيبى تصديقيست ويقين را مراتبست علمى وعينى وحقى پس علم اليقين
صفة نفس مطمئنه است وعين اليقين صفة قلب سليم است وحق اليقين صفة روح قريبست
و هر گاه كه عبد متصف شد باين اوصاف راسخ شد در علم بتعليم حق تعالى پس بنابر اهتمام در محافظت
تنزيل قرآنى كما قال تعالى إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ظهور حفظ الهى تقاضا كرد جمعيه ميان
يقين آنحضرت عليه الصلوة والتحيه در حفظ قران دقوله تعالى وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ بلفظ جمع اشارت
بان ان يقينها معلوم توان كرد كه صورة جبرئيل وحرف وصوت ميبايد كه در ميان باشد جهة
حصول علم اليقين ومعنى جبرئيل مى بايد كه بدل آنحضرت پيوندد جهة وصول بعين اليقين
وروح وستر حاضر حق بودن جهة تحقق بحق اليقين واين جمعيه در حضرة محضوص بسمع
وعلم نيست بلكه در جميع صفات كال بر كمال الجمعية مواطن است چنانچه در محبت دعا ميفرمايد كه
اللهم حبك احب الى من نفسى وسمعى وبصرى واهلى ومالى ومن الماء البارد قال فى العوارف
وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طلب خالص الحب وخالص الحب هو ان يحب الله تعالى
بكليته فقول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وذكره الاهل والمال والماء البارد لاستيعاب
عروق المحبة بمحبة الله تعالى حتى يكون الله تعالى غالبا فيحب الله تعالى بقلبه وروحه وكليته حتى
يكون حب الله اغلب فى الطبع ايضا والجبلة من حب الماء البارد وهذا يكون حبا خالصا
فلا خلا منك لا قلبى ولا بدنى كلى بكلك مشغول ومرتهن قال الفرغانى رضى الله عنه رحمة الله عليه لما كان

الكتاب القرآنى المحمدى اجمع الكتب لمعانى جميعها لكونه ترجمة معانى الحقايق الالهية والكونية
وترجمة احوالها واحكام تفاصيلها فى تنزلها اولا لتحقيق الكمال الاسمائى وثانيا لاستجلاء كمالها
الذاتى من حيث مظهر جامع اجمالى ومن حيث المظاهر التفصيلية التابعة لذلك الجامع
الذى هو الصورة المحمدية عليها الصلوة والتحيه ومتضمنا ترجمة احوال ذلك المظهر المحمدى وترجمة
افعاله واخلاقه وبيان طرف ظهوره بوصف الكمال وترجمة احوال متابعيه واخلاقهم
وطرق وصول كل منهم الى كمال المختص به ومتضمنا ايضا بيان وضع شريعة كاملة جامعة
حافظة اعتدال الجميع ما ذكرنا من المظاهر والحقايق ووحدة التجلى الاول واسمائه فى تنزله

لاجرم كان هذا الكتاب والشريعة مغنيين بحكم جمعيتهما التامة وبيانهما الوافى عن وضع كتاب آخر او شرع بالنسبة
الى مظهر كل اسم كلي من الاسماء الكلية المتنوعة فانه بموجب ما فرطنا فى الكتاب من شئ مشتمل على كل امر كلي او
جزئي يقع فى الظهور الوجودى من الازل الى الابد لكونه متعينا من التجلى الاول الجامع جميع احكام الازلية و
الابدية فيفهم ويستنبط من عباراته واشاراته ودلالاته ومفهوماته كل امام ومرشد منور عقله وقلبه اوروحه
وسره بنور الايمان والشرع او نور الهداية الخاصة او نور الشهود دقايق علوم الشريعة وعلوم الطريقة
وعلوم الحقيقة ويهدى بذلك من يكون تابعا خصوصا ولكله عموما قال الشيخ فى نقش الفصوص
فص حكمة فردية فى كلمة محمدية معجزته القرآن يعنى القرآن هو الجمع بحسب اللغة سمى القرآن المجيد قرانا
لجمعه جميع الكتب السماوية والآيات المختلفة فمعنى قوله معجزته القرآن ان معجزة محمد صلى الله عليه وآله
وسلم جمعه جميع الحقايق الالهية والكونية وكونه احدية جمعها لانه صلى الله عليه وآله وسلم اعجز غيره
عن التحقق بتلك الرتبة والجمعية اعجاز على امر واحد لما هو الانسان عليه من الحقايق المختلفة التى
هو احدية جمعها وبهذا اعجز غيره من الملايكة كالقرآن بالآيات المختلفة وهو الجمعية المعجزة للغير
عن تلك الجمعية حاصل الكلام انكه انسان بواسطه احدية جمع حقايق مختلفه اعجاز غير كرده
ازين وصف ومحمد صلى الله عليه وآله وسلم باحدية جمع جميع حقايق اعجاز غير خود از انبيا وكمل كرده
وقرآن كريم باحدية جمع جميع ما فى الكتب السماوية اعجاز كرده ساير كتب را از اتصاف باين صفة فقد
ورد عن النبى صلى الله عليه وآله وسلم انه قال انزل الله مائة واربع كتب من السماء فاودع علوم المائة فى الاربع
وهى التورية والانجيل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع فى القرآن ثم اودع علوم القرآن فى المفصل
ثم اودع علوم المفصل فى الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة علم تفسير جميع الكتب المنزلة ومن قرأها كانما قرأ التورية
والانجيل والزبور والفرقان وقال امام الموحدين عليه السلام العلم نقطة كثرها الجاهلون وقال عليه تحية الله وسلامه
جميع اسرار الله تعالى فى الكتب السماوية وجميع ما فى الكتب السماوية فى القرآن وجميع ما فى القرآن فى فاتحة الكتاب
وجميع ما فى فاتحة الكتاب فى بسم الله وجميع ما فى بسم الله فى باء بسم الله وجميع ما فى باء بسم الله فى النقطة تحت الباء وانا
النقطة تحت الباء ~~[illegible]~~
~~فى الفتوحات [illegible] وبالنقطة تميز العابد عن المعبود [illegible] حقيقة محمدية [illegible]~~
~~نور حقيقى اولا وبالذات وبكليته روح كلى محمديست و[illegible] آن نور بكليته روح [illegible]~~
~~وساير ارواح اوليا [illegible] كالشمس وعلى كالقمر واصحابى كالنجوم~~
~~دليلى [illegible] ارواح انبيا [illegible] روح محمدى [illegible] عليه السلام انا النقطة التى~~
~~الباء كقوله عليه السلام انا محمد رسول الله وفى الفتوحات المكية قيل للشبلى انت الشبلى فقال انا النقطة التى~~
~~تحت الباء وهو قولنا النقطة للتمييز وهو وجود العبد بما يقتضيه حقيقة العبودية وكان الشيخ ابو مدين~~
~~رحمه الله يقول ما رايت شيئا الا ورايت الباء عليه مكتوبة فالباء المصاحبة للموجودات من حضرة الحق~~

ومن خطبة

اى الجمعية على امر واحد اعجاز
[illegible]

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام
المكتفى ~~دراوست شفا هر شفا يابنده از سقم جهل و ضلاله~~
~~ودراوست كفاية هر كفاية كننده~~ ومن خطبة له عليه
الصلوة والسلام فبعث محمدا بالحق ليخرج عباده
من عبادة الاوثان الى عبادته پس بعث كرد
خداى تعالى محمد را صلى الله عليه وآله وسلم تا بيرون برد
بندكان او را از پرستيدن بتان بعبادة او ومن
طاعة الشيطان الى طاعته واز فرمان بردارى
شيطان بطاعة او بقرآن قد بينه واحكمه بقرآنى كه بيان كرده
~~بحقيقتى كه روشن كردانيد واستوار كرد اورا~~ ليعلم العباد ربهم
اذ جهلوه تا بدانند بندكان پروردكار خود را چون جاهل شدند
وندانند او را وليقروا به بعد اذ جحدوه وتا اقرار كنند
بربوبيته او بعد از آنكه انكار كرده باشند او را وليثبتوه بعد اذ

~~خدا با نور دين همراه ما كن محمد را شفاعت خواه ما كن~~
~~ز فعل ما مكردان خشمناكى ز ما خشنود كردان كرد...~~
١٠٩

بحور آكاهم

بقرآنى كه بيان كرد ستى تبيين وتوضيح آن فرمود
واحكام آن واجب نمود

آن خ

أن أنكروه وتا اثبات الوهيت او كند بعد از آنكه انكار او كرده
باشد فتجلى سبحانه لهم في كتابه من غير أن يكونوا
رأوه پس تجلى كرد حق سبحانه مر ايشان را در كتاب خويش
بی آنكه او را ببينند بما أراهم من قدرته بانچه نمود ايشان را
از قدرت خويش وخوّفهم من سطوته وبانچه تخويف كرد
ايشان را وترسانيد ~~ايشان را~~ از شدّه او وتجليه سبحانه في كتابه
وهو ظهوره لقلوب ~~المؤمنين~~ عبيده بالتنبيهات الفرقانية
على كمال قدرته ~~وكمال علمه~~ وحكمته كالتنبيه على انواع المقدورات
وانواع المبدعات الدالّة على كمال قدرته الحاكية عن
كمال علمه وحكمه وبالتخويفات بالعقوبات وكيف محق
من محق بالمثلات واحتصد من احتصد
بالنقمات وچگونه محو شد آنكه محو شد بمثلات

والمثلات

والمثلات هي العقوبات النازلة بالقرون الماضية ~~واحتصد~~
~~من احتصد بالنقمات~~ وچگونه حصاد كرد وچيد درود
آنكس كه حصاد كرد عذابها دنيا وآخرت ~~ميان~~
وإنه سيأتي عليكم من بعدي زمان ليس فيه
شيء أخفى من الحق ولا أظهر من الباطل ولا أكثر
من الكذب على الله ورسوله وبدرستی كه زود باشد كه
بيايد بر شما بعد از من زمانی كه نباشد چيزی پنهان تر از حق ونباشد
چيزی ظاهرتر از باطل ونباشد چيزی بيشتر از دروغ بر خدای ورسول او
وليس عند أهل ذلك الزمان سلعة أبور من الكتاب
إذا تلي حق تلاوته ولا أنفق منه إذا حرّف عن مواضعه
ونباشد نزد اهل آن زمان كالايی كاسدتر از كتاب الله كاهی كه
تلاوه كنند حق تلاوه كردن او ونباشد روان تر ورايج تر از آن كاهی كه

كه تحريف كند و بكردانند آنرا از مواضع خود ولا في البلاد شيء

انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر ونباشد در بلاد

چيزي منكرتر از معروف ونباشد چيزي معروف تر از منكر فقد

نبذ الكتاب حملته وتناساه حفظته پس بدرستي كه طرح

كردند وافكندند كتاب را حاملان او ~~اي اعرضوا عن تدبر ما فيه~~

~~والعمل به~~ وفراموش كردند يا فراموشي نمودند حافظان او والكتاب

يومئذ واهله منفيان طريدان ومصطحبان في طريق

واحد وكتاب در آن روز واهل آن يعني رعايه كنندكان او و عاملان

بآنچه در اوست نفي كرده و انداخته باشند و با يكديگر مصاحب باشند

در يك راه اي طريق الله واصطحابهما ملازمتهما العمل به واتفاقهما

على الدلالة في طريق الله لا يؤويهما مؤو جاي ندهد از جاي دهنده

فالكتاب واهله في ذلك الزمان وليسا فيهم ومعهم

~~ومنها اي من هذه الخطبة الشريفة في ذكر النبي صلى الله~~

~~عليه واله وسلم~~ وليسا معهم پس كتاب واهل كتاب

در آن زمان باشند ~~ما بيدان والفاظ وكتابه ونباشند بقلوب~~

~~ومقاصد وغيره آن~~ كتاب ~~وبا ايشان باشند بحسب ظاهر ونباشند با ايشان~~

~~بحقيقه هدايه~~ لان الضلالة لا توافق الهداية وان

اجتمعا از براي آنكه ضلالة موافق نميباشد با هدايه اگرچه مجتمع

شوند با يكديگر اهل آن با يكديگر اشار الى وجه المباينه بينهما و

بين الناس بكونهما على هدى والناس على ضلالة والضدان لا يجتمعان

في محل واحد وهو القلب وان اجتمع الاجتماع المذكور فاجتمع

القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة پس مجتمع شوند اهل آن زمان بر فرقه از دين و بر طريق ضلاله و

و انحراف از طريق ~~الحق~~

~~اهل آن بر ضلاله وجدا شدن از هدايه~~ ومتفرق شوند از ~~اهل~~

جماعة اهل هدايه يعني علماء كتاب وسنة ~~كانهم ائمة الكتاب~~

ونبود درميان ايشان باشد
و با ايشان باشد ... با ايشان باشند
لان اهتدى

كانهم ائمة الكتاب وليس الكتاب امامهم گویا

ایشان اماما ن کتابند ونیست کتاب امام ایشان شبههم

بائمة الكتاب فی جعله تبعا لآرائهم فلم یبق عندهم الا اسمه

ولا یعرفون الا خطه وزبره پس باقی نمانده است نزد ایشان

الا اسم کتاب ونمی‌شناسند نمی دانند از کتاب الا خط وکتابت او ومن

قبل ما مثلوا بالصالحین کل مثلة وپیش از آن عقوبه کردند صالحان را

انواع عقوبات ونام نهادند صدق ایشان را برخدای تعالی افترا وسموا

صدقهم علی الله فریة ونام نهادند صدق ایشان را افترا وکذب

برخدای تعالی وجعلوا فی الحسنة السیئة وگردانیدند در

ازای حسنه ایشان عقوبة سیئه اشارة الی ما فعل امرا بنی امیه وولاتهم

کعبید الله بن زیاد والحجاج وانما هلک من کان قبلکم بطول آمالهم

وتغیب آجالهم وهلاک نشدند آنان که بودند پیش از شما الا بدرازی

العقوبة صح

املهای

املهای ایشان وغایب بودن اجلهای ایشان حتی نزل بهم الموعود

الذی ترد عنه المعذرة وترفع عنده التوبة وتحل

معه القارعة والنقمة تا فرود آمد بایشان آن بلای موعود

که باز گردیده ومردود است از او عذرخواستن ومرفوع ونامقبول است

نزد نزول او توبه وفرود می آید با آن موعود سختی وانتقام

ایها الناس من استنصح الله وفق ای مردمان آنکس که

قبول نصیحت خدای تعالی کرد موفق شد ومن اتخذ قوله دلیلا

هدی للتی هی اقوم وآنکس که فرا گرفت قول او را دلیل خویش

هدایت یافت بطریقی که اقوم وراست‌تر طرقست فان جار الله آمن و

عدوه خائف پس بدرستی که همسایه توقرب حق تعالی در امن است

ودشمن او ترسان وانه لا ینبغی لمن عرف عظمة الله ان یتعظم

وبدرستی که سزاوار نمی باشد مر کسی را که شناخت بزرگی شان وعظمت

وجار الله من لزم بابه بطاعته صح

وانه ی

الهی اکه تعظیم کند فان رفعة الذین یعلمون ما عظمته ان

یتواضعوا له پس بدرستی که رفعت شان آنان که میدانند قدر

عظمت او کنست که تواضع و فروتنی کنند او را وسلامة الذین

یعلمون ما قدرته ان یستسلموا له وسلامت حال آنانی که

میدانند کمال قدرت او آنست که منقاد شوند وگردن نهند مر احکام او را

فلا ینفروا من الحق نفار الصحیح من الاجرب والبارئ من

ذی السقم پس نفرت مکنند از حق مثل نفرت کردن تن درست

از صاحب جرب وشفا یافته از مریض صاحب سقم ومرض واعلموا

انکم لن تعرفوا الرشد حتی تعرفوا الذی ترکه وبدانید که شما

نخواهید شناخت راه راست رفتن را تا بشناسید آنکس که ترک کرده

آنرا ولن تأخذوا بمیثاق الکتاب حتی تعرفوا الذی نقضه

و فرا نخواهید گرفت میثاق وعهد کتاب را تا بشناسید آنکس را

که شکسته

که شکسته آنرا ولن تمسکوا به حتی تعرفوا الذی نبذه

ونخواهید چنگ زدن در آن تا بشناسید آنکس را که افکنده

آنرا ~~پس پشت~~ ٦ ~~فالتمسوا ذلك عند اهله پس طلب~~ کنید آنرا

~~نزد اهل آن اراد نفسه واهل بیته علیهم الصلوة والسلام~~

~~لما کان معرفة تارك الرشد وناقض الکتاب ونابذه شرط~~ آنرا پس پشت

قال تعالی فنبذوه وراء ظهورهم قال الشارح لما کان الرشد هو الحق الذی

هو علیه صلوات الله علیه وتابعوه والتارك لذلك هم مخالفوه من ائمة الضلال

لا جرم کان من تمام الرشد الذی یدعوا الیه ویتمسك به من الکتاب

معرفة خصومه الذین ترکوا الرشد ونقضوا ~~العهد~~ الکتاب

ومعرفة شبههم الباطلة لتحصل المعرفة علی بصیرة ولما

نبه علی تلك المعرفة امر بالتماسها من عند اهلها بقوله علیه

الصلوة والسلام فالتمسوا ذلك عند اهله پس طلب کنید

٦ ~~قال تعالی فنبذوه وراء ظهورهم~~ صح

فالتمسوا

آنرا از نزد اهل آن اراد نفسه واهل بیته صلوات الله علیهم

فانهم عیش العلم وموت الجهل پس بدرستی که ایشان

حیوه علمند باعتبار ان بهم وجود العلم والانتفاع به وموت

الجهل وایشان مرگ جهل اند فان بتعلیمهم یموت جهل

المتعلم هم الذین یخبرکم حکمهم عن علمهم

ایشان آنکسانند که خبر میدهد حکم ایشان از علم ایشان والمراد بحکمهم

منطقهم بالحکمة وصمتهم عن منطقهم وخبر میدهد خاموش

بودن ایشان از سخن گفتن ایشان لان صمت الحکیم فی موضعه کان من

جملهٔ حکمته وظاهرهم عن باطنهم وخبر میدهد ظاهر حال ایشان

از باطن ایشان لان ظاهرهم هیئة الخاشعین العابدین وهو دال علی

اتصاف نفوسهم بکمال قوتی العلم والعمل لا یخالفون الدین ولا

یختلفون فیه مخالفت نمیکنند دین حق را واختلاف نمیکنند در آن

ای داده خاموشانهٔ ما را تو از پیمانهٔ
هر لحظه نو افسانهٔ در خامشی شد نعره زن
الفاظ خاموشان تو بشنوده بیهوشان تو
خاموشم و جوشان تو ما تشنه ییا غدیر

مولانا ۴
قول و فعل آمد گواهان ضمیر
زین دو بر باطن تو استدلال گیر
این نماز و روزه و حج و جهاد
هم گواهی دادنست از اعتقاد
این زکوة و هدیه و ترک حسد
چون گواهی دادنست از سر خود
۹۷

فهو بینهم شاهد صادق وصامت ناطق پس دین در میان

ایشان گواهیست راست گو وخاموشیست سخن گو استعار

لفظی الصامت والناطق للدین باعتبار افادة الاحکام الشرعیة

منه عند الرجوع الیه وعدمها ومن خطبة له علیه الصلوة

والسلام وناظر قلب اللبیب به یبصر امده ویعرف

غوره ونجده ودیدهٔ دل عاقل بآن نظر میکند پایان کار خود را که مرتبت و ما بعد الموت هم

ومیشناسد نشیب وفراز خویش را کنایتان عن طریق الخیر والشر داع

دعا وراع رعی دعوه کننده دعوه کرد و رعایه کننده رعایه کرد

فاستجیبوا للداعی واتبعوا الراعی پس استجابه کنید دعوه داعی را و

متابعه نمایید راعی را اشاره الی الرسول صلی الله علیه وآله وسلم والقرآن

الکریم سوی حق بی رکاب مصطفوی نرسد جان اگر بسی بدوی

وما الفضل الا فی اتباع محمد وما الفوز الا فی اقتفاء محمد

۱۲۴

قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الفِتَنِ وَاَخَذُوا بِالبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ

بدرستی که فرو رفتند در دریای فتنها و فرا گرفتند بدعتها

واختراعات در دین و نکر فتند سنتهای سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین

وَاَرَزَ المُؤْمِنُونَ وَنَطَقَ الضَّالُّونَ المُكَذِّبُونَ

خاموش شدند و کوشه کرفتند مومنان و بسخن آمدند کمراهان تکذیب

کننده :: **نَحْنُ الشِّعَارُ وَالاَصْحَابُ** ما ایم شعار یعنی

جامه اندرونی و صاحبان رسول استعار لفظ الشعار لنفسه

واهل بیته باعتبار قربهم من الرسول صلی الله علیه وآله وسلم کالثوب

الذی یلی الجسد دون باقی الثیاب **وَالخَزَنَةُ وَالاَبْوَابُ**

ومایم خازنان ~~علم رسول الله وابواب مدینه ودرها~~

ودرهای شهر علم رسول الله کما قال صلی الله علیه وآله وسلم

انا مدینة العلم وعلیٌّ بابها وبروایة انا دار الحکمة وعلیٌّ بابها

لَا تُؤْتَى البُيُوتُ اِلَّا مِنْ اَبْوَابِهَا فَمَنْ اَتَاهَا مِنْ غَيْرِ

اَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقًا باید که نیایند در خانها الا از درهای

آن پس ~~هر~~ هر که در آید ~~در آن~~ از غیر درهای آن نام نهاده

میشود آنکس را سارق **مِنْهَا** ای من هذه الخطبة الشریفة فی فضائل اهل البیت علیهم الصلوة والسلام صح

فِيهِمْ كَرَائِمُ الاِيمَانِ در ایشانست نفایس ایمان کاعتقادات

الحقه والاخلاق الفاضله **وَهُمْ كُنُوزُ الرَّحْمٰنِ** وایشان

کنجهای خدای بخشاینده است استعارة باعتبار کونهم

خُزّانَ علم الله وخصص وصف الرحمن لانه مبدأ بعثة الانبیاء

والاوصیاء اذ جعلهم الله برحمته هداة خلقه **اِنْ نَطَقُوا**

صَدَقُوا وَاِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسْبَقُوا اکر سخن کویند راست

کویند واکر خاموش شوند کس بر ایشان سابق نشود

ای عند صمتهم لا یسبقون الی فضیلة نطق اذ کان صمتهم فی

فی موضع الصمت حکمة فلیصدق رایدُ اهلَهُ پس باید که
تصدیق کند و باور دارد آب و علف جوینده اهل خود او را هذا
کالمثل وفایدته التنبیه علی فضله والامر بصدق الخبر عنه لمن یعنیهم
امره وان عنده من مراعی النفوس وما حیاتها ولیحضر عقلَهُ و باید
که حاضر کند عقل خود را تا بفهمد انچه مکوید ولیکن من ابناء
الآخرة و باید که باشد از فرزندان آخره فانه فانه منها قدم
والیها ینقلب پس بدرستی که از انجا آمده و به انجا باز میگردد
فالناظر بالقلب العامل بالبصر یکون مبدأ عمله ان یعلم
اعمله علیه ام له پس نظر کننده بدیده دل که عمل کننده بر بصارت
باشد مبدأ علم او آنکه بداند که آیا عمل او وبال بر اوست یا از برای
ثواب اوست فان کان له مضی فیه وان کان علیه وقف
عنه پس اگر باشد عمل او از برای نفع او بگذرد در او و اگر بر او وبال

باشد

باشد باز ایستد از او فان العامل بغیر علم کالسائر علی غیر الطریق
پس بدرستی که عمل کننده بغیر دانش آن عمل همچون سیر کننده است
بر بی راه فلا یزیده بعده عن الطریق الا بعدا عن
حاجته پس زیاده نمیکند او را دوری از راه الا
دوری از مطلوب او والعامل بالعلم کالسائر علی
الطریق الواضح و عمل کننده بعلم همچون سیر کننده است
بر راه روشن فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع پس باید
که نظر کند ناظر که او سایر است بجانب مقصد یا باز گردنده
است از انجا واعلم ان لکل ظاهر باطنا علی مثاله
و بدان بدرستی که مر هر ظاهری را باطنیست بر مثال
او و مطابق او فما طاب ظاهره طاب باطنه وما
وما خبث ظاهره خبث باطنه پس هر کس که پاک و طیب

ظاهرا و وانکس که پلیدست پاکست باطن او وانکه پلیدست ظاهر و

پلیدست باطن او وقد قال الرسول الصادق صلی الله علیه و آله

اِنَّ اللهَ یُحِبُّ وَیُبْغِضُ عَمَلَهُ وَیُحِبُّ الْعَمَلَ وَیُبْغِضُ بَدَنَهُ کفته

است رسول راستکوی صلی الله علیه و آله بدرستی که دوست خدای تعالی

میدارد بنده را و دشمن میدارد عمل او و دوست میدارد

عمل و دشمن میدارد بدن او واعلم ان لکل عمل نباتا

ازبرای آنکه مدار حب و بغض عمل بر قصد حسن و قبح قصد

و ارادهٔ عامل است قال صلی الله علیه و آله و سلم انّما الاعمالُ

بالنیّات واعلم اَنَّ لکلّ عَمَلٍ نباتًا وَکُلُّ نباتٍ لا غنیٰ

به عن الماءِ و بدان بدرستی که هر عملی را رویدنی است

و رویدن هر کیاه را ناچار است از آب والمیاهُ

مختلفةٌ فما طابَ سَقْیُهُ طابَ غَرْسُهُ وحَلَتْ ثَمَرَتُهُ

و آبها کوناکونست پس هر نباتی که طیب باشد آب دادن او

طیب باشد کاشتن او و شیرین باشد میوهٔ او وما خَبُثَ

سَقْیُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَاَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ و هر نباتی

که خبیث باشد آب دادن او خبیث باشد کاشتن او

و تلخ باشد میوهٔ او قال الشارح استعار لفظ النبات

لزیادة الاعمال ونموّها واستعار لفظ الماء للمادّة القلبیّة

من الارادات والنیّات المتخالفة وظاهر انّ طیب الاعمال

بطیبها وخبثها بخبثها کالماء و یُسقی به مولا هست تسبیح بخار آب و کل

مرغ جنت شد زنفخ صدق دل همچنانچه از نفخ صدق نبت

و اخلاص قلب مرغ جنت منکون میشود از نفخ کذب تبیین جهنم صورة

می بندد بنیکی و بدی در کار خویشی همه آیینهٔ کردار خویشی
اکر نیکست و کر بد کار و کردار شود در پیش روی تو پدیدار

هر خیالی کان کند در دل وطن
روز محشر صورتی خواهد شدن

قال المحقق النووي فی شرح الاحادیث اعلم انه قد ثبت شرعًا وکشفًا انه ما ثمّ صورة الا ولها روح فتارة تخفى آثار الروح فی الصورة بالنسبة الى اکثر الناس وتارة تظهر بشرط تايّد روح تلك الصورة بمدد منفصل من روح آخر وقد وردت النصوص الشرعیة مکررة بذلك فی الکتاب والسنة واذا عرفت هذا فاعلم انّ صورة الاعمال والاقوال اعراض لا ترتفع ولا تبقی الا بارواحها المصاحبة لها والمتایدة ایضا بارواح العمّال ونیّاتهم ومتعلقات هممهم النابعة لعلومهم واعتقاداتهم الصحیحة المطابقة لما هو الامر علیه وللحروف والکلمات من حیث افرادها ومن حیث تراکیبها خواص تظهر من ارواحها بواسطة صورها لفظًا وکتابةً شهدت بصحة ذلك الانبیاء والاولیاء عن شهود محقق وتجربة مکررة ومما یؤید به من اسرار الحروف فی حدیث مسلم من روایة ابی امامة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول اقروا القرآن فانه یاتی یوم القیمة شفیعا لاصحابه اقروا الزهراوین البقرة وسورة آل عمران فانهما یاتیان یوم القیمة کانهما غمامتان او غیابتان او کانهما فرقان من طیر صواف یحاجان عن اصحابهما الحدیث وفی روایة یجادلان عن اصحابهما فقوله صلی الله علیه وآله وسلم کانهما فرقان من طیر صواف کنایة عن ارواح صور

الحروف

الحروف والکلمات والغمامتان او الغیابتان صورة احدیة جمع کل سورة منها
هست تسبیح بخار آب وگل مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل

همه عالم چو طیران تیز هوش چو باخر زنده اند ایشان وخاموش
درود دیوار اینها ند جمله ولی در پرده پنهانند جمله
نمیبینی واسما نها پر فرشته است تو کی بینی که چشم تو سرشته است
چو مرغ جان فرو میزد پر وبال ببینی روی خود در آب اعمال

العزيز در واقعه ديد كه در بهشت بود و درختها رسته بود يكى دراز و يكى كوتاه درازها همه مساوى يكديگر و كوتاهها
مساوى يكديگر سوال فرمود از سر اين ترتيب ميان آن درختها در جواب گفتند كه درختهاى دراز سوره الم سجده است
كه هر شب ميخوانى و درختهاى كوتاه سورة تبارك الذى بيده الملك قال صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا مزرعة الآخرة مولانا
هست تسبيحت بجاى آب و گل مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل همچنانچه از نفخ صدق دل مرغ جنت ميشود از نفخ كذب دل
تنين جهنم ميشود و ابدى الحيوة ميكردند به حيوة قلب انسانى سو درود يوار جنت از حياتست زمين و آسمان و او نجاتست
درختش صدق و اخلاص است و تقوى همه بار درخت اسرار معنى و همچنانچه درود يوار جنت از حياتست درو ديوار
جهنم نيز از حياتست قال تعالى وان الآخرة لهى الحيوان بدان ايدك الله واياانا بالدين الخالص كه قلب انسانى را حيوتيست
ابدى خواه كافر و خواه مسلمان را و از اعمال او اجساد برزخيه ذى حيوة متكون ميشوند بحيوة ابدى مستفاض از قلب عامل
عند العمل و از وقت عمل تا ابد الآباد مستحضر و همراه اوست غايةً آنست كه محسوس او نيست و صاحب كشف برزخ معاينه
مى بيند كه محفوف صور اعمال خود است عطار بر نيكى و بدى در كار خويش همه آينه كردار خويش اگر نيكست و كر بد كار
شود در پيش روى تو پديدار بهشت و دوزخت همراه باتست فراز عرش و شيب چاه باتست چون همراه تو باشد كه از
دل تو رسته است تا آبش خور اين تخم از كدام چشمه است از فرات سايغ است يا از اجاج مالح و شجرة ثابته از آن حبه يا شاخ
طوبى يا شجرة زقوم است و همه پيش تو حاضر است چه مومن جنتى است و جنت او عمل اوست كه زاده قلب اوست و قايم
بقصد دل اوست و ظل معانى قايمه بذات اوست بلكه ظهور قلب اوست بصور معانى و شئون او و چگونه از او غايب
تواند بود سو ~~همه عالم نحو ريان ميكند جوش چو ناخن زن اندر ايشان و خاموش در و ديوار ايشانند جمله~~
~~ولى چه پرده پنهانند جمله زمينها و آسمانها پر فرشته است تو كى بينى كه چشم تو سرشته است چو مرغ جان فرو ريزد پر و بال~~
ببينى روى خود در آب اعمال و همچنين كافر دوزخى است و عمل اوست كه بالفعل محفوف آنست اما حس دنيوى شاغلست
از ادراك آن و حاجب والحق تعالى لا يشغله شان عن شان و لهذا در حين احتضار كه معطل شد اين حس مشرف ميشود
بر احوال آخرة مولانا روز مرگ اين حس تو باطل شود نور جان دارى كه يار دل شود و بدانكه همچنانچه جميع اجزا و قوى
و مشاعر بدنى على الدوام از قلب روح حيوة بايشان ميرسد آنا فانا همچنين اجساد و اعضا برزخيه روح حيوة بود
از باطن قلب بر ايشان على الدوام شيا فشيا ميرسد الى الابد و لهذا متبدل ميشود سيئه بحسنه و اصل عمل متبدل نميشود..
زيرا كه روحى كه فايض ميشود بجسد عملى كه از قلب قاسى عاصيست بصورة سيئه ظاهر ميكردد كتصور المعتدى بصورة
الغذاء و روحى كه از قلب مطيع صالح فايض ميشود بصورة حسنه متشكل ميكردد قال تعالى كل يعمل على شاكلته قال

بمقتضى كل يعمل على شاكلته مراتب اعمال در صفت نقص و كمال و رونق
مدارج اعيان عمال است چه هر چند شخص در فضايل ذات و محاسن
صفات عينيه فاضلتر مساعى حميده و افعال پسنديده او در تكثير
حسنات و تثمير خيرات كاملتر و هر كس كه از حليه مكارم و اخلاق
ذاتيه و مآثر ذكيه جبليه عاطل اعمال و افعال او از تصارى همت و
دون خست در دنائت نفس قاصر و نازل و همچنانكه اعمال و افعال
صور معانى ثاسر در اصل ذات عامل است ثواب و عقاب در
موطن آخرة بصورة اعمال و افعال اوست عطار زين سوى اجل بين كه چونى
زان سوى اجل چنان نماى زيرا كه موطن دنيا و آخرة
بمنزله دو آينه است مقابل يكديگر هر چه در يكى مينمايد
صورت آن در ديگرى منعكس ميشود عطار چو مرغ جان فرو ريزد پر و بال
ببينى روى خود در آب اعمال سيه روى سياهى پشت آرند
سپيدى در فروغ خويشتن آرند

الامام جعفر الصادق عليه السلام كل يظهر مكنون ما اودع فيه من الخير والشر وقال ابن عطا على ما فى سره لان النبى صلى
الله عليه وآله وسلم قال اعملوا فكل ميسر لما خلق له وقال ابو بكر بن طاهر كل نفس يتبع اثر قلبه و همته
كل امرى يشبهه فعله ويترشح الكوز بما فيه من لم عنصره طيبا لم يخرج الطيب منه اصل الفتى يخفى و لكنه فى فعله يظهر خافيه
مولانا هر كه باشد زشت كفتش زشت دان هر چه كو بيهوده آنرا نيست جان گفت انسان پاره ز انسان بود پاره از نان يقين هم نان بود
گر چه در ظاهر منافق ذاكرست وا ز در آمد ليك ذكرش سافرست زان على فرمود نقل جاهلان سبزه دان در مزبله بگذر از آن
بر چنان سبزه هر آنكس كو نشست بر نجاست بيشكى بنشسته است بايدش خود را بشستن زان حدث تا نماز فرض او نبود عبث
پس اگر صاحب سيئه استغفار كرد صفة قلب او متبدل شد همچنين صفة عمل گذشته او نيز متبدل شد و اصل عمل متبدل نشد
همچنانچه قلب بذاته متبدل نشد پس همان عمل كه دى بصورة سيئه ظاهر بود عند اعين اهل البرزخ امروز بصورة حسنه مشاهد
ايشانست همچنانچه آن ولى رجبيه مشاهده شيعى كه عمل محكمه شافعيه بود بصورة خنزير ميكرد و بر آن شناخت كه شيعى
است بعد از آن كه بتصرف او منقلب القلب شد از تشيع و تعصب به تسنن و خلوص تدين برا و منكشف شد كه سنى شده
باين كه متغير شد صورة او از خنزيرية به انسانية چه صورة شخص ظل صورة قلب اوست قال تعالى اولئك يبدل الله سياتهم
حسنات چون پيش از استغفار عمل او بصورة غذا حيوة جسد عمل او از روح معاض از قلب عاصى بود و حيوة قبل الاستغفار
آن معتدى بود ناچار بصورة غذا مصور بود و بعد از استغفار چون غذاى او از قلب مطيع است چگونه همان صورة اولى
باقى تواند بود و اشار الى هذا قوله صلى الله عليه وآله وسلم انما الاعمال بالنيات باداة الحصر يعنى حسن و قبح صور اعمال نيست
الا تابع نية كه قصد و توجه قلب است پس اگر نية و توجه قلب متبدل شد حسن و قبح عمل متبدل شد اما سمعتم قول الله تعالى
فاما من اعطى واتقى وصدق بالحسنى فسنيسره لليسرى واما من بخل واستغنى وكذب بالحسنى فسنيسره للعسرى فانه نادى الى
ان المدار الى التصديق والتكذيب وهما من صفات القلب و لهذا اعمال كفار مثل صدقه و صلة رحم موجب ثواب آخرة ايشان نميشود
قال تعالى اولئك الذين ليس لهم فى الآخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون وقال مثل الذين كفروا بربهم
اعمالهم كرماد اشتدت به الريح فى يوم عاصف لا يقدرون مما كسبوا على شىء عن انس رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم قال ان الله لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق ويجزى بها فى الآخرة واما الكافر فيطعم بحسناته فى الدنيا
حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيرا و قوله تعالى يمحوا الله ما يشاء ويثبت در صفات اعمالست نه
در اصل عمل هر تخم عملى كه در زمين دنيا كه مزرعه آخرتست كاشته شد فى الحال در منبت آخرة مى رويد بلكه كاشتنش عين
رستن است وقال تعالى وان الآخرة لهى الحيوان هر چه در آخرة رست صاحب حيوة ابد شد يا نبت جهنم است يا نبت بهشت
الدائم

وهم حیوة وشعور وکلام دارند چه میوهای بهشت ترغیب بهشتیان کند که از من تناول کن و دوزخ گوید جز یا مؤمن فان نورك
یطفی ناری قال فی الباب السابع والثمانین ومائتین من الفتوحات المکیة اعلم انه ما من کلمة یتکلم بها العبد الا ویخلق الله تلك الکلمة
ملکا فان کانت خیرا کان ملك رحمة وان کانت شرا کان ملك نقمة فان تاب الی الله وتلفظ بتوبته خلق الله من تلك اللفظة ملکا رحمة
وخلع من المعنی الذی دل علیه ذلك اللفظ بالتوبة الذی قام بقلب التائب علی ذلك الملك الذی کان خلقه الله من کلمة الشر خلعة رحمة
وواخی بینه وبین الملك الذی خلقه من کلمة التوبة وهو قوله تبت الی الله فان کانت التوبة عامة خلع علی کل ملك نقمة کان مخلوقا
لذلك العبد من کلمات شر خلع رحمة وجعل مصاحبا للملك المخلوق من لفظة توبته فانه اذا قال العبد تبت الیك من کل شیء لا یرضیك
کان فی هذا اللفظ من الخیر جمعیة کل شیء من الشر فخلق من هذا اللفظ ملائکة کثیرة بعدد کلمات الشر التی کانت منه فتحقق ما قلنا
فان الکشف اعطی ذلك وصدقه الوحی المنزل بقول الله تعالی فی هذا الصنف یبدل الله سیئاتهم حسنات فجعل التبدیل فی عین السیئة
وهو ما ذکرناه ولقد اخبرنی عبد الکریم بن وحشی المصری وکان من الرجال بمکة سنة تسع وتسعین وخمسمائة قال لی رکبت البحر
من جدة بطلب الدیار المصریة فلما بحرنا جئنا لیلة ونحن نجری فی وسط البحر وقد نام اهل المرکب فاذا شخص من الجماعة قد قام یرید
قضاء الحاجة فزلقت رجله ووقع فی البحر واخذته الامواج فسکت الرایس وما تکلم وکانت الریح طیبة فما شعر رایس المرکب الا
والرجل یجیء علی وجه الماء حتی دخل المرکب وصحبته طایر کبیر فلما وصل الی المرکب طار الطایر ونزل بجامور الصاری علی راس القریة
ثم رآه قد مد منقاره الی اذن ذلك الرجل کانه یکلمه ثم طار فلم یقل له الرایس شیئا حتی اذا کان فی وقت آخر من النهار اخذه الرایس
واکرمه وسأله الدعا فقال له یا اخی لیس الامر کما ظننت ولکنی لما وقعت فی البحر واخذتنی الامواج تیقنت بالهلاك وعلمت ان الا
بکم لا تفید فقلت ذلك تقدیر العزیز العلیم مستسلما لقضاء الله فما شعرت الا وطایر قد قبض علی واقامنی من بین الامواج وحملنی
علی موج البحر الی ان ادخلنی المرکب کما رایت فتعجبت من صنع الله وبقیت اتطلع الی الطایر واقول یا لیت شعری من یکون هذا الطا
الذی جعله الله سبب نجاتی وحیاتی فمد الطایر منقاره من اعلی الصاری الی اذنی وقال لی انا کلمتك ذلك تقدیر العزیز العلیم وبه سمیت
فکان اسم ذلك الطایر ذلك تقدیر العزیز العلیم فهذا ما اشرنا الیه من خلق الله الملائکة من الکلمات وتلك الکلمات تکون اسماء وهم
وبها یتمیزون وبها یدعون کانت ما کانت بر متفطن خبیر اسرار دین مخفی نکردد اشارت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام
والتحیة الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب که این تابع صلاح و فساد
این مضغه بجسد شامل جسد دنیویه واخرویه هر دو است چه این جسد حیوة از ظاهر قلب میگیرد وآن جسد حیوة از باطن قلب
دارد که روح این مضغه است که مرتبه تنزل وکثافت آن روح است از لطافت اصلی چه روح وجسد یکی است وتفاوت با نحا
شعور وادراکست وموت تبدیل حسی ومشعری بمشعری دیکرست الطف ازین مشعر عطار پنج حسی هست جز این پنج حس

الرجل یا انا من القوم الذین
یسال منهم الدعاء فقال له
الربان رایتك البارحة وما
جری فیك فقال له صه یا اخی

وفی کتاب السیر للسهروردی حکی عن الشبلی قدس سره
انه قال مات رجل من جیرانی فرایته فی المنام
فسالته عن حاله فقال یا شبلی مرت بی اهوال
عظیمة وذلك انه ارتج علی عند السؤال فقلت
فی نفسی من این اتی علی الم امت علی الاسلام
فنودیت هذه عقوبة اهمالك
للسانك فی الدنیا فلما هم بی الملکان حال
بینی وبینهما رجل جمیل الشخص طیب الرایحة
فذکرنی حجتی فذکرتها فقلت من انت یرحمك
الله قال انا شخص خلقت من کثرة صلاتك علی محمد
صلی الله علیه وآله وسلم وامرت ان انصرك فی کل کرب صح

کان چو زر سرخ واین جسما چو مس چه محسوسات آن نخ عین محسوسات این نخست که در دو آینه متقابله موطن دنیا و آخرة
نموده میشود واین دو آینه مختلف زرجلا بواسطه لطافت وکثافت نشاة عطار وضو اینجا وضوء آن جا که نور نماز اینجا غار آنجا که حور
عمی اینجا عمی آنجا سراجست بلال آبنوسی همچو عاجست زحشرت نکته روشن بکویم توبشنو تا منت بی من بکویم همه جسم تو هم میدانکه معنیست
که جسم اینجا نماید زانکه دنیست ولی چون جسم بندجان کشاید همه جسم تو آنجا جان نماید همین جسمت بود اما منور وکر بی طاعتی جسمی بکل د
شود معنی باطن جمله ظاهر بلا شك این بود تبلی السرایر چون نشاة دنیویه بمنزله آینه ظلمانی کثیف الجوهر است حقیقت صورة روح
در او منعکس نمیشود بلکه شبح وسایه از آن صورت در او منعکس میشود که آن جسم است ونشاة آخرة بواسطه صفا ولطافت مرآة
حقیقه روح میشود وجسم که غلاف اوست بتبعیه مدرك میشود من المثنوی المولوی بعبارته فی سر داستان در بیان آنکه تن روح
را چون لباس است واین دست آستین دست روحست واین پا موزه پای روحست مولانا تا بدانی که تن آمد چون لباس
رو بجو لابس لباسی را ملیس روح را توحید والله خوشترست غیر ظاهر دست وپایی دیکرست دست وپا در خواب بینی وائتلاف
آن حقیقت دان مدانش از کزاف آن تویی که بی بدن داری بدن پس مترس از جسم وجان بیرون شدن باده از ما مست شد نی ما ازو
قالب از ما هست شد نی ما ازو ولنعم ما قیل تا دستیت کش دست آستینست بلند آن پسی پیت آستینست
چو دست راست دست این آستین بند تو آن دست اندر آستین چند زتن بکذر بکوی جان قدم نه زجان هم بکذر ورو در عدم نه
این لباس جسم پرده وحجابست از ادراك واقع روح درین نشاة دنیویه پس روح غیب است وجسم شهادت بخلاف موطن
آخرة که روح شهادت است وجسم غیب آنجه مدرك میشود اولا وبالذات روحست وجسم ثانیا وبالتبع همچنانچه صورت
در آب صاف مرئی شود بواسطه صفا ولطافت که روح راست حاجب نمیشود رباعی چون آینه پشت ورو بود یکسانت
هم این ماند هم آن نه این نه آنت امروز چنین که جسم جانت کم است فردا شده کم جسم چنین در جانت نیك تامل کن که اصل
مسئله ادق از آنست که به تشبیهات وتمثیلات مدرك کردد کو مولانا این مثل نالایقست ای مستدل حیله تفهیم را جهد المقل
هر کس که ظهور روح انسانی در صور شئون او وسیر او در مراتب تنزلات قلبی ونفسی وطبیعی بحکم خلافت الهی وخلو علی صورته
ملاحظه کند وتحول او در مشاهد ومواطن الست ودنیا وآخرة حل این مسئله معضله بر او آسان کردد باز کردیم با آنچه در آن
بودیم پس کوییم همچنین قلب نیز دو وجه دارد یکی مقابل آینه دنیا ویکی مقابل آینه آخرت اکر این روی خود در آینه دنیا
می بیند نمیتواند که در این وقت آن روی خود در آینه آخرت ببیند زیرا که قلب واحد است وروحانی التوجه والله تعالی
لا یشغله شان عن شان پس هر کاه که روی کرداند از آینه دنیا وپشت باو کرد آن زمان آن روی خود در آینه آخرت می
بیند یا بموت اضطراری عامه خلق را یا بموت اختیاری موتوا قبل ان تموتوا که با وجود شغل این حس که حجاب است

زیرا که جمیع اجزا وقوی واعضا انسان همه
صور معانی مندمجه در احدیت روحی اند فهم
من فهم عطار ذات جانرا معنی بسیارست
لیک تا نقد تو کردد کارهست نقود غیر
متناهیه دارد الی الابد در
ظهورات لا یتجلی فی صورة
مرتین است کما هو
الاصل منه

همچنانچه صورت در آب صافی مرئی میشود صح

شغل
پی حجاب می بیند ولهذا شاه لو کشف تعبیر این نشاه بغطا میفرماید علیه السلام والتحیة والاکرام و میفرماید که با وجود

این حس حاجب که پرده آن حس است بقوة عین لا یشغله شان عن شان بمعاینه می بینم قیامت را واگر این غطاء نشاه

دینویه از پیش برخیزد هیچ بر کمال یقین و عین زیاده نشود شیخ العاشقین گوید شاهد عین کل کرم الله وجهه چون از پرده

یقین گذشت عیان عیان او را عیان شد زیرا گفت **لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا** رحیم گشت حال آخرت بر من عیان

او فتاده در قیامت این جهان، حشر اعظم بر رخم در بر گشود، فاش دیده دوزخ و دار الخلود، نامهٔ اعمال و میزان و صراط

جملگی دیده در آن عالی بساط، مالک آن روز دیده بی نقاب، ذو یکی زان یکی اند عذاب، هرچه خواهد بود تا روز قیام

اند اینجا فاش دیده والسلام، وقول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **انا والساعة کهاتین** تنبیه است ارباب فطنة

را باتصال میان تشخص و صور برزخیه اعمال الید **مو** نه سید گفت خلد و نار کونین، بتو نزدیکتر از بند نعلین، بهشتی دان تو از قول پیمبر

زحد حجره او تا بمنبر، چو تو پیندو کود و زمینی، از آن نه روضه و نه حفره بینی، و قوله صلوات الله وسلامه علیه **انا الساعة** اشارة

الی ظهور القلب بصور اعماله کظهور الحق فی افعاله **مولانا** زاده ثانیست احمد در جهان، صد قیامت بود او اندر عیان، ذو قیامت را همی

گای قیامت تا قیامت راه چند، با زبان حال میگفتی بسی، که ز محشر حشر را پرسد کسی، پس قیامت شو قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرطست این، شرط روز بعث اول مردنست، زانکه بعث از مرده زنده کردنست، این جهان منظر محشر شود

که دو دیده مبدل و انور شود، زان نه بیند این حقایق را تمام، که برین خامان بود فهمش حرام، آنکه پایان دید احمد بود کو

دید دوزخ را هم اینجا مو بمو، دید عرش و کرسی و جنات را، بر درید او پردهٔ غفلات را، مولانا قدس سره زاده ثانی خواند

حضرترا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که هر که در دنیا مرد در آخرت متولد شد **عطار** چو در دنیا بمردن او فتادی

یقین میدان که در عقبی بزادی، پس هر که بموت اختیاری در حیوة آباد اخروی متولد شد هر آینه درین نشاه دنیویه دو

بار متولد شد قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین اگر سائلی گوید که نکته درین چیست که قلب و حدانی

الذات از دو متضادین از نفخ روح او در جسد و واحد که صورهٔ یک عمل است بمجردیه که تصوری از تصورات او ست [illegible]

میشود بجواب گوییم قلب وحدانی الذات است اما شئونی جهد است و متقلب در وجهین بین الاصبعین و هذا یسمی قلبا و جهد بجانب

روح دارد و جهد بجانب نفس برزخ جامع است و مجمع البحرین است که بجانب نفس و بجهت عذب فرات روح مرج البحرین

یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان **مولانا** برگ ترکست این آب شیرین و آب شور، در خلایق میرود تا نفخ صور، اهل نار و اهل نور آمیخته

درمیانشان کوه قاف انگیخته، اهل نار و خلد را بین هم دکان، درمیانشان برزخ لا یبغیان، بر مثال آب دریا موج موج

هر دو باهم میزنند از تحت و اوج، تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید، از دریچه عاقبت دانند دید، قالوا اللطیفة الانسانیة هی

النفس الناطقة المسماة عندهم بالقلب وهی فی الحقیقة تنزل الروح الی رتبة قریبة من النفس مناسبة لها بوجه

ومناسبة للروح بوجه وتسمی الوجه الاول الصدر والثانی الفؤاد **عطار** جان لطیف است تن پستی خاک

مجتمع شد خاک پست و جان پاک، چون بلند و پست با هم یار شد، آدمی اعجوبه اسرار شد

قال تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین کوه قدسی که خدنگ [illegible]

مثال در خلوت خاص نی واسطه شرف قربت یافته بود و انس با حق گرفته و در [illegible] الست بجواب

[illegible] مکالمه و معاینه یافته بود و از اعلی علیین قربت و وصلت و لطافت فطرة اصلیه در وجهه فطرة الله التی

فطر الناس علیها نزول نمود و حق تعالی او را به اسفل سافلین طبیعت بشریت پس جهات طبیعت [illegible]

و محسوسات عالم شهادت محجب گشت از مشهودات عالم غیب و دو عالم مسافت [illegible]

[illegible] فطرة اصلیه که متصل او اخلاق و نعوت محموده و علوم [illegible]

قال المحقق [illegible]

المحمول العلوی فی تفسیر الفاتحة اعلم ان کل فعل یصدر من الانسان فان له

فی کل سماء صورة تتشخص حین تعین ذلک الفعل

فی هذا العالم وروح تلک الصورة هو علم الفاعل وحضوره

بحسب قصده حال الفعل وبقاؤها هو بابداء الحق من حیث اسمه الذی له

الربوبیة علی الفاعل حین الفعل وکل فعل فلا یتعدی مرتبة الصفة الغالبة الظاهرة

الحکم فیه حین تعینه من فاعله والشرط فی تعدی الافعال الحسنة وحکمها من الدنیا الی

الآخرة امران هما الاصلان فی باب المجازاة ودوام صور الافعال من حیث نتائجها

احدهما التوحید والآخر الاقرار بیوم الجزاء وان الرب الموحد هو المجازی فان لم

یکن الباعث علی الفعل امرا الهیا کلیا او معینا تابعا للاصلین وناتجا عنهما فان

الصورة المتشخصة فی العالم العلوی المتکونة من فعل الانسان لا تتعدی السدرة

ولا یظهر لها حکم الا فیما دون السدرة خارج الجنة فی المقام الذی یستقر فیه

فاعله آخر الامر هذا ان کان فعلا حسنا وان کان سیئا فانه لعدم صعوده وخرقه

عالم العناصر يعود فيظهر نتيجته للفاعل سريعا ويضمحل ويفنى او يبقى في المدة وأما
الموحدون ومن يكون امره تابعا للامر الالهي الكلي والجزوي المعين فان صور افعاله
تنصبغ كما قلنا بصفة علمه ويسري فيها روح قصده ويحفظها الحق عليه من حيث
رحمته واحسانه بموجب حكم ربوبيته فان غلب على الفعل حكم العناصر وصورة
النشأة العنصرية انحفظت في مدة المنتهى منبع الاوامر الشرعية الباعثة على الفعل
فانها غاية العالم العنصري ومحتد الطبيعة من حيث ظهورها بالصور العنصرية فجعلها
الحق غاية منتهى الآثار العنصرية فان افعال المكلفين بالنسبة الغالبة نتيجة الصور الانسانية
المتولدة من العناصر والمتركبة منها فلهذا لم يمكن ان يتعدى الشيء اصله فما من العناصر
لا يتعدى عالم العناصر فان تعدى فبتبعية حقيقة اخرى تكون لها الغلبة اذ ذاك و
الحكم فافهم فان خرقت همة الفاعل وروحانيته عالم العناصر بالغلبة المذكورة لا قتضاء
مرتبته ذلك وحاله تعدى الى الكرسي والى العرش والى اللوح والى العماء بالقوة و
المناسبة التي بينه وبين هذه العوالم وكونه نتيجة من سائرها فانحفظ في ام الكتاب

الى يوم الحساب فاذا كان يوم الفصل انقسمت افعال العباد الى اقسام
فمنها ما يصير هباء منثورا وهو الاضمحلال الذي اشرت اليه ومنها ما
يقلبها اكسير العناية والعلم بالتوحيد او به وبالتوبة فيجعل قبيحها حسنا
والحسن احسن فيصير التمرة كاحد ويوجر من اتى معصية جزاء من اتى
مثلها من الحسنات بالموازنة فالقتل بالاحياء والغصب بالصدقة و
الاحسان ونحو ذلك ومنها ما يعفو الحق عنه ويمحو حكمه واثره ومنها
ما اذا قدمه الفاعل عليه وفاه له مثلا بمثل خيرا كان او شرا ومن
الافعال لما يكون حكمها في الآخرة هو كسر سورة العذاب الحاصل من
نتائج الذنوب وقبائح الاعمال ومن الافعال لما يختص باحوال
الكمل ونتائجها خارجة عن هذه التقاسيم كلها ولا يعرف حكمها على
التعيين الا اربابها

ومن خطبه له علیه الصلوة والسلام بنا
اهتدیتم فی الظلماء وتسنمتم العلیاء

نور ... هدایت ما در ظلمت اباد کفر و جهل مهتدی شدیت
شدیت شرف اسلام و بالا شدیت و رسیدیت اعلی مراتب
بر که عز اسلام استعار لفظ الظلماء للجهل الحاجب
لابصار البصایر عن ادراک الحق ووصف التسنم
لما حصلوا علیه من شرف الاسلام وعلو الرتبة به وبنا
انفجرتم عن السرار وبما منفجر شدید و روان گشتید
از کال ماه یکی کفر بکمال نور اسلام قال تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه استعار لفظ الظلماء للجهل الحاجب
وصف الانفجار لظهورهم فی انوار الاسلام من سرار الشرک
والسرار اللیلة واللیلتان فی آخر الشهر یستتر القمر فیهما ویخفی

ولفظه مستعار للشرك والجهل السابق وقد سمع لم

يفقه الواعية گران باد گوشی که نشنود می بیاید آواز بلند علم دین را

كيف يراعي النبأة من اصمته الصيحة چگونه

محافظه کند آواز آهسته را آنکس که خاموش کرده باشد او را قوت

بلند النبأة الصوت الخفي وكنى بها عن دعايه لهم الى الحق وبالصيحة

عن خطاب الله ورسوله وهو في معرض العذر لنفسه في

عدم نفع دعوته لهم اى اذا كانت دعوة الله ورسوله التي اصمتكم

بقوتها لم تستجيبوا لها فكيف تراعون دعوتي لكم التي هي كالنبأة

من الصيحة ربط جنان لم يفارقه الخفقان ثابت

باد دلی که مفارقت نکند از وخفقان واضطراب از ترس

خدای تعالى دعاء له بالثبات والسكينة ما زلت انتظر بكم

عواقب الغدر وانوسمكم بحلية المغترين همیشه من

قوة فرياد كتاب وسنة صح

وروى ربط بالبناء للمفعول اى ربط الله يعني الكلمة ان من لم يزل قلبه مضطربا من الخوف فله رابط يثبته وقلب قوي ونفس مطمئنة صح

منتظرم عاقبت وسرانجام غدر وفريب شما وهميشه مى شناسم شما را

بحليه وصفات مغروران غافل از عواقب امور اى اعرفكم بصفات الغدر

في البيعة والنكث لها سترني عنكم جلباب الدين پوشيد

مرا از شما ردا دين الجلباب الملحفة واستعار لفظه للدين باعتبار

ستره وحجبه عن العنف بهم وحملهم على المشقة او ستره عن

علمهم في قوته وباسه ولو لم يكن ذلك الستر لعرفوه بذلك وروى

سترکم عنی ای عصم الدین منی دماءکم واتباع مدبرکم وبصرنيكم

صدق النية وشناسايد بمن شما را صدق وراستى نيت واخلاص

من با خداى تعالى عاقبت وسرانجام امر شما را كما قال رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

اقمت لكم على سنن الحق اقامه كردم شما را طريقه حق

که کتاب وسنه وفي جواد المضلة ودر راههای است

انما قال للمتوسم المتوسم لانه يستدل بالوسم الظاهر على الاثر الكامن والوسم الاثر وانما قال بحلية المغترين ولم يقل اتوسمكم الامور ظاهر كون حلية الجلباب هو يحمل ان يكون هو الحال بحلية المغترين في موضع الحال وذو نفس يعني انا في حلية المغترين وان كنت علت حالكم ويحمل ان يكون ذو الحال هؤلاء القوم خاطبهم صح سترني

مَضِلّه یعنی زمینی که درا و راه کم میشود جوادًّا المَضِلّة
هی السُنّةُ اذ کانَ علیه الصلوة والسلامُ العالِمَ بالکتابِ
والمُوضح لطُرُقِ الحقّ منه ولطُرُقِ الباطِلِ والهادی فیهما
وذلکَ حیثُ تَلْتَفُونَ ولادَلیلَ انجا که ملاقی نکد کم میشدید
در ظلمت جهل و ~~بجز~~ بنود هیچ دلیلی غیر او وتحتفرون ولا
تُمِیهون ومی کنید ومیکاوید زمین را وآب نمی یابید ای
ای تطلبون ماء الحیوة بالبحث والفحص من اودیة القلوب
فلا تجدون بها ماءً الا معه استعار لفظ الاحتفار للبحث
عن مظانّ العلم ولفظ الماء استعار للعلم اَلْیَوْمَ اُنْطِقُ
لَکُمُ العَجْمَاءَ ذاتَ البَیانِ امروز بسخن اورده ام
از برای شما بی زبانان را صاحب کلام واضح روشن
کنی بالعجماء عن الحال التی یشاهدونها من العِبَرِ الواضحة

الا ما هو تا ب بود جاه ورده

العَجْمَاء چهارپای ...

وعن کمال فضله وهدایته الی الله فانّ هذه الامور وان
لم یکن نطق الا انها مبیّنة بلسان حالها ما ینبغی ان یفعل بطالبه
فی الافصاح عن ذلک لا وامر الله ورسوله فلذلک کانت ذات
بیان وانطاقها هو تنبیهه علیه السلام علیها اذ عبر بلسان
مقاله عما کانت یفصحه ویشاهده من نظر الیها بعین الاعتبار
وهو کقولهم سَلِ الارضَ من شَقَّ انهارَکِ واَخرَجَ ثمارَکِ
فان لم تُجِبْکَ حِوارًا اجابَتْکَ اعتبارًا وروی بعضهم
اَنْطَقَ بفتح الهمزة علی انّ العجماء صفة مصدر محذوف ای الکلمات
العجماء ونحوه واراد بها ما ذکر فی هذه الخطبة من الرموز
واستعار لها لفظ العجماء وکونها ذات البیان لما فیها من الفوائد
عَزَبَ رَأْیُ امْرِءٍ تَخَلَّفَ عَنّی دور شد رای کسی که
تخلف کرد از من ما شَکَکْتُ فی الحقِّ مُذْ اُرِیتُهُ شک نکردم

در حق از آن زمان که نموده شدم ودانستم تنبیه علی وجه غروب

رای من تخلف عنه لم یوجس موسی خیفة علی نفسه بل

اشفق من غلبة الجهال ودول الضلال احساس نکرد

موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ترسیدن بر نفس خود بلکه

ترسید از غلبه جاهلان بر دین ودولت گمراهان وفتنه خلق برو

ای لم یحس موسی فی نفسه خوفا اشد علیه من خوف غلبه الجهال

علی الدین وفتنة الخلق بهم واراد انی کذلک الیوم تواقفنا

علی سبیل الحق والباطل امروز ما ومتمسلان ومخالفان وقوف

داریم بر طریقه حق وباطل والمراد انی واقف علی سبیل الحق وهم

واقفون علی سبیل الباطل من وثق بماء لم یظمأ انکس که وثوق

دارد بآب تشنگی نکشد وایمن باشد از خوف هلاک بعطش هذا

مثل نبه به علی وجوب الثقة بما عنده ای ان سکنتم الی قولی

قیل اشفق فی تقدیر الاستدراک بعد النفی ای لکن اشفق ولیس فی افعل التفضیل صح

و وثقتم به کنتم اقرب الی الهدی والسلامة کما ان الواثق بالماء فی

اداوته آمن من العطش وخوف الهلاک بخلاف من لم یثق بذلک

واستعار لفظ الماء لما اشتمل علیه من العلم وکیفیة الهدایة به الی

الله فانه الماء الذی لا ظمأ معه ومن خطبة له علیه الصلوة والسلام

یذکر فیها آل محمد علیه وعلیهم الصلوة والسلام

هم عیش العلم وموت الجهل ایشان حیوة

علمند چه حصه علم با ایشان قائم است وبایشانست خلاصی از

~~عقد~~ جهل موت جهل

یخبرکم حلمهم عن علمهم خبر میدهد شمارا حلم

ایشان از علم ایشان لان حلمهم فی مواضعه فهو یستلزم

العلم بمواضعه وصمتهم عن حکم منطقهم وخاموشی

ایشان از حکم سخن گفتن ایشان مخبر است چه دلالت میکند

۱۸۴

برانکه سخنان ایشان همه علوم و حکم مسکوته خواهد بود

کاملی کفتست می باید بسی ∴ علم و حکمت ناشود کو با کسی

لیک باید عقل بی حد و قیاس ∴ تا شود خاموش بل حکمت شناس

پنبه را یکبار کی برکش ز کوش ∴ در دهن نه محکم و بنشین خموش

قال بعضهم سالت ذا النون عن الصوفی فقال من نطق ابان

نطقه عن الحقائق وان سکت نطقت عنه الجوارح

بقطع العلایق عطار کوش آنکس نوشد اسرار جلال ∴ کو چو سوسن صد زبان افتاد لال

سر غیب آنرا رسد آموختن ∴ کو ز کفتن لب تواند دوختن

محرم آن راه کم یابست بس ∴ شب روی پنهان روی کن چون عسس

بزرکان کفته اند که آنکه کفت هیچ نداشت وانکه داشت هیچ نکفت

ومن وصایا صاحب العوارف قدس سره لا زم زاویتک و

مهما قدرت ان لا تنظر الی الخلق فافعل فان نظرت الیهم

برون از عالم حسیت جان خرده بینان را
بغمزه سوی یکدیکر اشارتهای پنهانی چو
کونزا

عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
هر کرا اسرار کار آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند
و من و

فلا تکلمهم الا فی السلام والجواب وجواب مکلم ان کلمک

علی قدر الحاجة ولا تزد علی قدر الحاجة لفظة واحدة واعلموا

ان العزلة اصل والخلطة فرع فالتزموا الاصل ولا تخالطوا وان

خالطتم فلا تخالطوا الا بالحجة ثم انکم اذا خالطتم فالصمت اصل

والنطق فرع فالتزموا الاصل ولا تنطقوا الا بالحجة لا یخالفون

الحق ولا یختلفون فیه مخالفت حق و صواب نمیکنند و اختلاف

نمیکنند در آن عدم اختلافهم فی الحق کنایة عن کمال علمهم هم

دعائم الاسلام وولایج الاعتصام ایشانند ستونها

دین خدا و مواضع اعتصام و تحفظ اسلام استعا

لهم لفظ الدعایم ولفظ الولایج جمع ولیجة وهی الموضع یعتصم بدخوله

باعتبار ان قیام الاسلام بهم وان الخلق یعتصمون بالدخول

فی طاعتهم وهدایتهم الی الله شعر هم معشر حبهم دین وبغضهم

كفرٌ وقرّبهم منجى ومعتصم إنْ عدّا اهل التقى كانوا أئمّتهم
او قيل من خير الارض قيل هم بهم عاد الحق فى نصابه
بايشان باز گشت حق در اصل خويش و زايل شد وانزاح
الباطل عن مقامه و زايل شد باطل از مقام خود وانقطع
لسانه عن منبته و زبان او از بيخ بريده شد عقلوا
الدين عقل وعاية ورعاية دانسته اند دين حق تعالى را
دانستن تحفظ و رعايت كردن لا عقل سماع ورواية
نه دانستن شنيدن و روايت كردن وان رواة العلم
كثير ورعاته قليل و بدرستى كه روايت كنندگان علم
بسيارست و رعايت كنندگان حق علم بسيار اندك اند من
خطبة له عليه الصلوة والسلام بعد انصرافه من صفين
احمده استتماما لنعمته واستسلاما لعزته

١٤

واستعصاما

~~انتظاره منتظرم~~ براى شما ابر انجام غدر و فريب شما و ميشناسم شما را

واستعصاما من معصيته سپاس و ستايش ميكنم او را
از براى طلب تمامى و مزيد نعمت او و انقياد كردن عزه او و از براى
طلب عصمت از ورطات معصية او واستعينه فاقة
الى كفايته وطلب اعانه ميكنم از جهة احتياج بكفايه كردن و منع از
دواعى مهلكه فانه لا يضل من هداه ولا يئل من عاداه
ولا يفتقر من كفاه پس بدرستى كه گمراه نميشود انكس كه هدايت
كرده است خداى تعالى او را و نجاة نمى يابد انكس كه دشمن دارد
حق تعالى او را و محتاج نشود انكس كه كفايت كند حق جل وعلا
حاجة او را قوله فانه تعليل لاستعانته على تحصيل الكفاية بكونها
مانعة من دواعى طرفى ~~الافراط~~ التفريط والافراط فيستقيم
العبد بها على سواء الصراط وذلك هدى الله الذى لا ضلال معه

جعل عليه الصلوة والسلام لحمده تعالى غايتين احدهما
الاستتمام لنعمته لاستعداد العبد بشكرها للمزيد منها لما قال
تعالى لئن شكرتم لازيدنكم والغاية الثانية الاستسلام لعزته و
هو الانقياد لها بكمال الحمد على النعمة وقوله تعالى لئن شكرتم الاية برهان
الاولى وفيه تنبيه على الثانية ولما كانت
هاتان الغايتان لا تمام لهما بدون عصمته عن ورطات المعاصى غاية
اخرى هى الوسيلة الى الاوليين وعقد ذلك الحمد بطلب المعونة منه
على تمام الاستعداد لما طلب واشار الى علة تلك الاستعانة وهى الفاقة
الى كفاية دواعى التفريط والافراط بالجنبات الالهية بقوله صح

والمعونة كفاية على الدواعى المهلكة جعل طلب العصمة غاية

وبكونها مانعة من الافتقار الى غيره تعالى ومن معاداته المستلزمة
لعدم النجاة من عقابه **فانه ارجح ما وزن وافضل ما خزن**
پس بدرستی که آن [حمد] وافزون تر است از هر موزون وفاضل تر است.
از هر مخزون قوله فانه قيل الضمير راجع الى ما دل عليه قوله احمده
على طريقة قولهم من كذب كان شرا له ويحتمل ان يكون يعود الى
الله ولفظ المخزن والوزن مستعاران لعرفانه والمعقول [منه]
الراجح فى ميزان العقل على كل معلوم والمخزون فى اسرار النفوس
القدسيه **واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له**
وگواهى ميدهم که نيست خدايى الا سزاى پرستش الا خدا [تنهائى شريكى واورا]
شهادة ممتحنا اخلاصها معتقدا مصاصها
گواهى آزموده شده اخلاص او واعتقاد کرده [شده]
خالص او از شبهه وشرك **نتمسك بها ابدا ما ابقانا وندخرها**

لاهاويل ما يلقانا دست ميزنيم بآن شهادة دائما
ما دام که باقى باشيم ودخيره ميسازيم آنرا از براى خوفها
وترسهاى آنچه ملاقى ما شود در حشر ودرمهمات **فانها**
عزيمة الايمان وفاتحة الاحسان پس بدرستى که آن
قوة ايمانست وگشاينده باب احسان اى هى مبدأ كل عمل
صالح **ومرضاة الرحمن ومدحرة الشيطان**
ومحل خشنودى خداى بخشاينده ومحل طرد وراندن شدن
شيطانست **واشهد ان محمدا عبده ورسوله**
ارسله بالدين المشهور وگواهى ميدهم که محمد بنده
او وفرستاده اوست ارسال فرمود اورا صلى الله عليه وآله وسلم
بدين ~~مشهور يعنى الملة الواضح~~ [واضح روشن صح] وشهرة الشىء وضوحه وبروزه
من الخفا فقال شهرت السيف اذا ابرزته من غمده [الذى]

يعنى الملة الواضح صح

اخفاه وكذا الدين ابرزه بعون الله عن مكمن الخفاء قال الله تعالى
ليظهره على الدين كله وكان خافيا قال صلى الله عليه وآله وسلم
بدأ الاسلام غريبا **والعلم المأثور** وعلم بر اثر او
رفته اهل هدات وهو العلم البين آثاره الذى يبقى بركته
فيروى ويكتب يقال اثرت عنه الشى اى رويته وكتبته وكل
ما كان له اثر حميد يروى ويثبت فهو مأثور ويجوز ان يراد
بالعلم المأثور المسنون الذى تتضح فيه سنن المرسلين وخطواتهم
والآثار الخطوات قال الله تعالى ونكتب ما قدموا وآثارهم
وقال فارتدا على آثارهما اى خطاهما **والكتاب المسطور**
وكتاب ~~نوشته شده~~ محفوظ السطر حفظ النسق والترتيب
فى الكتابة معناه المحفوظ مراتب معانيه ونسق الفاظه **والنور**
الساطع والضياء اللامع ونور طالع شده وضياء درخشنده

الضياء اخص من النور كل ضياء نور وليس كل نور ضياء
واكثر ما يستعمل الضياء فى شى ظاهر الوضاءة بارز النور والنور
يستعمل فى شى له نور كامن وضوء خفى وقد يستعمل ايضا فى
اشياء مبينة الظاهر والباطن قال الله عز وجل جعل الشمس ضياء
والقمر نورا لظهور نور الشمس وكون النور فى القمر وان جرم
القمر فى قولهم مظلم والنور فيه مستعار من الشمس ووصف النور
بكونه ساطعا والضياء بكونه لامعا لانه اراد بالنور الدين والضياء
العلم والدين ساطع لطول مدة بقائه والعلم لامع لرفعته
ليتوصل به الى معرفة الشى بحقيقته فذلك من السطع وهو
طول العنق والسطاع وهو العمود الممتد ومن سطع الغبار
اذا طال وامتد **والامر الصادع** وامر شكافنده وحكم
فاصل بين الحق والباطل وذلك انه صلى الله عليه وآله وسلم

دع بامر الله بيضة الشرك وشق عصا المشركين
قطع ما اتصل من كفرهم ودام من عقائدهم الباطلة
ال صدع بالحق اذا جهر به واوضحه تشبيها بالصدع
لذی يعبر به عن الصبح قال الله تعالی فاصدع بما تؤمر
اجهر به ثم اشار الی وجوه مقاصد البعثة بقوله عليه السلام
احتجا للشبهات واحتجاجا بالبينات وتحذيرا بالآيات
تخويفا بالمثلات از برای رفع کردن شبهای
ردن وحجه آوردن بمعجزات واضح وحذر نمودن بآیات
نذره وترسانيدن بعقوبتهای امم سالفه والناس فی
فتن انجذم فيها حبل الدين وتزعزعت سواری
اليقين ومردم در فتنهها بودند که منقطع شده بود
آن دست زدن بحبل دين ومضطرب شده بود ستونهای یقین
عدم استقامتهم وتخاذلهم عنه او لاهل الدين الذين هم تقوم
تزعزعها لموتهم او لجوئهم خوفا من الظالمين

فاختلف

فاختلف النجر وتشتت الامر پس مختلف شد اصل
فطرة مردم ومتفرق شد امر دين فالهدی
خامل والعمی شامل پس هدایت اسم او از میانه
کم شد وکوری ضلالت شایع وشامل مردم شد خمول
الهدی سقوط انوار الدين منهم وعدم استضاءتهم بها
فهم مشمولون بالعمی عنه وغطت علی اعينهم ظلمات الشبهات پرده شد
عليه فضاق المخرج وتنگ شد راه بیرون شدن
از ظلمات شبهات وعمی المصدر وکور شد جای باز گشتن
بدين ای عمی ~~مصدرهم عنها عليهم~~ ای عموا عن المصدر و
اسنده الی المفعول مجازا عصی الرحمن ونصر الشيطان وخذل الایمان صح
نافرمانی کردند خدای بخشاینده را ویاری دادند دیو فریبنده را وفرو گذاشتند جانب ایمان را صح
نصرة الشيطان اتباع رايه وبذلک يكون عصيان الله وخذلان

٦ انسان الی تفرق الاهواء وتبدد الآراء
فی دين الله المتحد الذی لا اختلاف فيه
والنجر الاصل واراد به ما كان يجمع الناس
من الدين الذی تفرقت قواعده ای اصل الفطرة
التی فطر الناس عليها وهی خلق الله الخلق
ممكنين من الايمان فصار وابسوء
اختيارهم كافرين وهو معنی قوله صلی الله
عليه وآله كل مولود يولد علی الفطرة فابواه
يهودانه الحديث صح فائدة

ای حمل الناس ~~بنا القيام الی نصره~~ الحق قال عز
من قائل ~~يوم يصدر الناس اشتاتا~~ صح

الایمان به فانهارت دعائمه وتنکرت معالمه
پس بیفتاد ستونهای ایمان وناپیدا شد علامتهاو نشانهای
آن تنکرها انمحاؤها من القلوب ودرست سبله و
عفت شرکه ومندرس شد راههای آن وناپیدا شد جادهای او
معظم طرق آن الشرک جمع شرکة بفتح الشین والراء وهی معظم
الطریق واراد بها ادلة الدین واراد بعفائها عدم الاثر
بها لعدم سالکها اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه
ووردوا مناهله فرمان بردند شیطانرا پس سلوک کردند
در راههاو وفرود آمدند در آبشخورهای او ازملاهی
بهم سارت اعلامه وقام لواؤه باایشان سیر کرده
است علمهای شیطان وباایشان قایم شده لوای او فی
فتن داستهم باخفافها ووطئتهم باظلافها در فتنهٔ چند

وطئ بالیا وکسر العین سپرد زیرپای
وطؤ بالهمزه وضم العین نرم شده

الخف موزه وپای شتر الاظلاف جمع ظلف

که کوفت ایشانرا بپایهای خویش ودرزیرپای آورد ایشانرا بسمهای
شکافه خویش وقامت علی سنابکها وایستاد برکنارهای سم خود
فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون پس ایشان
در آن فتن تایهند سرگردانان ومتحیران جاهلان بفتنه افتادگان اند
فی خیر دار وشر جیران در بهترین خانه وبدترین همسایها
قیل اراد بخیر دار الشام لانها الارض المقدسة وشر جیران یعنی
القاسطین نومهم سهود وکحلهم دموع بارض عالمها
ملجم وجاهلها مکرم خواب ایشان بیداریست وکحل ایشان
گریهاست در زمینی که عالم خوار وبی مقدار است وجاهل
گرامی وبزرگوار ومنها ویعنی به آل النبی صلی الله
علیه وآله وسلم واز این خطبه است ومیخواهد آل نبی صلی الله علیه وآله وسلم
هم موضع سره ولجاء امره ایشانند محل سر او وملجاء...

ای ممنوع من الکلام والمنع من الکلام مشبه
باللجام وفی الحدیث الذی یصف فیه
التمام یبلغ العرق منهم ما یلجمهم ای
یمنعهم من الکلام ویسد الافواه

و ایشانند ملجأ امر نبوت او و پناه دادن و نصرت او وَعَيْبَةُ

عِلْمِهِ و ایشانند وعاء علم او باعتبار حفظ ایشان اسرار

علوم او وَمَوْئِلُ حُكْمِهِ و ایشانند مرجع حکمت او یعنی اذا

ضلت الخلق عنها فبهم تطلب وَجِبَالُ دِينِهِ وَكُهُوفُ

كُتُبِهِ وَجِبَالُ دِينِهِ و ایشانند غارهای کتب او

و کوههای راسخ دین او استعار لفظ الکهوف والجبال

باعتبار عصمة الدين بهم من الاضمحلال بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ

بایشان اقامه کرد خدای تعالی انحنا

و دوتا شدن پشت او کنایتست از اعانه و نصرت کردن ایشان

در اول امر و ضعف اسلام وَأَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ

و بایشان زایل گردانید لرزیدن گوشتهای زیر شانه او

کنایتست از خوف آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقایع مخوفه

العيبة ما يعبى الرجل متاعه فيه حين يبرح عن العيش ويخفيه صح

انما سماهم كهوفا لان الكهف مقام الاجتماع في مواضع التفرق فمعناه ان علوم الكتب التي تفرقت في الناس اجتمعت بهم صح

وفي جبال دينه معنى آخر حسن هو ان الدين الذي يؤتى من مجادلة الاعداء في الحصين من الذلة يرقى بكانهم الى القنة الشماء صح

لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ قیاس نکنند بآل محمد صلی الله علیه وآله وسلم

اعلم ضاعف الله لی ولیک و زادنی حسبه صلی الله علیه وآله وسلم حبی وحبکم که محبة

~~اعلم ضاعف الله لی ولیک~~ هر محبوبی اقتضا کند محبت با هر کسی که نسبتی

بقرب یا قرابت باوی دارد کما لا یخفی علی اهل المحبة والوداد

~~نکاشی مجنون سگی را می نواخت ... بوسه اش میداد و پیشش میگداخت~~

~~کین طلسم بسته مولستان من ... پاسبان کوچه لیلیست این~~

پس محبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقتضا کند محبت اهل بیت

و اصحاب او و چگونه باشد دلی که در او ایمان و محبت آن حضرت

باشد و در محبت اهل بیت او ممتلی و غالی نبود که ثمره شجره طیبه نبویه

محمدیه اند و انوار و ازهار گلشن ولایت احمدیه اند و منشور این دودمان

شرف بطغرای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح گشته

و کسوت طهارت این خاندان عز و علا بطراز لیذهب عنکم الرجس

اهل البیت مطرز و مطرا شده لا ینتظم عقد جواهر الایمان الا بودهم

ولا ینتظم عقد معاقد الایمان الا باجلالهم و محبتهم وهم

الاسوة بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حیث قال انی ترکت

فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی روایت کرده صاحب کشاف که روزی

این امت هیچ یکی را روی فی نهایة الحدیث انه قال صلی الله علیه وآله وسلم احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی صح

فی نهایة الاخبار روی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی واحفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی صح

وفیه اشارة الی ان کتاب الله لا یعلمه الا العترة صح

در مجمع مشرکان میگفت که آیا می بینید که محمد بر این پیغام گزاری مزد
میطلبد پس نازل شد آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی اصحاب گفتند یا رسول الله کیانند اقربای تو که بر ما دوستی
ایشان واجبست در جواب فرمود که علیٌ و فاطمةُ و ابناهما
و همچنین روایت کرده از علی مرتضی که گفت شکایت کردم بر رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم از حسد مردم بر من پس فرمود اما ترضی
ان تکون رابع اربعةٍ اوّل من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین
و ازواجنا عن ایماننا و شمایلنا و ذریاتنا خلف ازواجنا آیا راضی
نیستی که یکی از چهار کس باشی اول کسی که به بهشت رود من باشم و تو
و حسن و حسین و همسران ما از راست و چپ ما باشد و فرزندان ما
پس پشت ازواج ما باشند و همچنین روایت کرده است از حضرت
رسالت علیه و آله الصلوة والسلام که حرّمت الجنةُ علی من ظلم اهل بیتی

و آذانی

و آذانی فی عترتی و من اصطنع صنیعةً الی احدٍ من ولد عبد المطلب
و لم یجازه علیها فانا اجازیه غداً اذا لقینی یوم القیمة حرامست بهشت
بر کسی که ظلم کند بر اهل بیت من و ایذا بمن رساند بجهت آنکه اذیت
بعترت من رساننده باشد و هر کس که نیکویی کند با یکی از فرزندان عبد المطلب
و آن فرزند عوض آن نیکوکننده ندهد پس من جزای آن نیکیها و دهم فردای
قیامت چون آنکس بمن رسد   سعدیا گر عاشقی کن جوانی حب محمد بس است و آل محمد
اللهم صل علی محمد و آل محمد و همچنین گویند داود بن حصین که در اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم فتح کند و حال آنکه ایشان از جهت
محبت او مهاجرت معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران
اختیار نمودند و اموال و ازواج خود را در مقدم مبارکش نثار کردند
ای زمین و آسمان خاک رهت   عرش و کرسی خوشه چین درگهت
تا بتن جان دارم و تا زنده ام   بندگانت را بجان من بنده ام

داره حلقه ماه دستور

ای وورای وصف وادراک آمده — از صفات واصفان پاک آمده
دست کس نرسیده بر فتراک تو — لاجرم هستیم خاک خاک تو
خاک تو یاران پاک تو شدند — اهل عالم خاک خاک تو شدند
هر که خاکی نیست یاران ترا — دشمنست او دوستداران ترا

روایتست از بلال بن حمامه که گفت روزی بر ما طالع شد رسول الله صلی الله علیه وسلم
متبسم وخندان وروی او مشرق وتابنده بود همچون دایره قمر پس برخواست
عبد الرحمن عوف وگفت یا رسول الله این چه نور است فرمود صلی الله
علیه وآله وسلم بشارة اتتنی من ربی فی اخی وابن عمی وابنتی یعنی بشارتی
است که آمده است مرا از پروردگار من در شان برادر وپسر عم من ودر
شان دختر من فان الله زوج علیا من فاطمة وامر رضوان خازن
الجنان فهز شجرة طوبی فحملت رقاقا یعنی صکاکا بعدد محبی
اهل البیت ودفع الی کل ملک صکا فاذا استوت القیمة باهلها

وانشا تحتها ملائکة من نور

نادت

نادت الملائکة فی الخلایق فلا یبقی محب لاهل البیت الا دفعت الیه
صکا فیه فکاک من النار فصار اخی وابن عمی وابنتی فکاک رقاب
رجال ونساء من امتی من النار یعنی بدرستی که خدای تعالی بزنی داد
علی را فاطمه وامر کرد رضوان را که خازن بهشت است پس جنبانید درخت
طوبی را پس بار گرفت بنامها وصحیفها بعدد دوستداران اهل البیت و
آفریده است در تحت شجرهٔ طوبی ملائکه از نور وهر ملکی را صحیفه داده است
از آن صحایف پس هر گاه که قیامة قایم شود ندا کنند آن ملائکه در میان
خلایق پس نماند هیچ محب اهل البیت الا که بدهند باو یکی از آن نامها
که در آن خلاصی از آتش است پس باشند برادر وابن عم من ودختر من خلاص
وآزادی رقاب مردان وزنان امت من از آتش للشیخ العربی رضی الله عنه
رایت ولای آل طه فریضة — علی رغم اهل البعد یورثنی القربی
فلم یطلب المبعوث اجرا علی الهدی — بتبلیغه الا المودة فی القربی

روی فی کتاب عن ابن مسعود رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال حب آل محمد یوما واحدا خیر
من عبادة سنة ومن مات علیه دخل الجنة وفی کتاب الشفاء للقاضی عیاض روی عن علی بن ابی طالب علیه الصلوة و
السلام ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اخذ بید الحسن والحسین فقال من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی فی
درجتی یوم القیامة شعر آنکه بر سر آل قال سرهدست سر دوره محمد وآل محمد است هم القوم من اصفاهم الود مخلصا
تمسک فی اخراه بالسبب الاقوی هم القوم فاقوا العالمین مناقبا محاسنها تجلی وآیاتها تروی موالاتهم فرض وحبهم هدی وطاعتهم ود وودهم تقوی

و روایتیست از ابن عباس و انس بن مالک رضی الله عنهما در معنی قوله تع
مرج البحرین یلتقیان یعنی علی و فاطمه بینهما برزخ لا یبغیان النبی علیه
الصلوة والسلام یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی حسن و حسین
عن ابی هرون العبدی قال اتیت ابا سعید الخدری رضی الله عنه فقلت له هل
شهدت بدرا قال نعم فقال الا تحدثنی بشیء مما سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فی علی و فضله فقال بلی اخبرک ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مرض مرضة نقه منها فدخلت علیه فاطمة تعوده و انا جالس عن یمین رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ما یبکیک یا فاطمة قالت اخشی الضیعة یا رسول الله
فقال یا فاطمة اما علمت ان الله اطلع علی الارض اطلاعة فاختار منهم اباک
فبعثه نبیا ثم اطلع ثانیة فاختار منهم بعلک فاوحی الی فانکحته و اتخذته
وصیا اما علمت انک بکرامة الله ایاک زوجک اغزرهم علما و اکثرهم
حلما و اقدمهم سلما فاستبشرت فاراد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان

۴ فلما رأت ما برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الضعف خنقتها العبرة حتی بدت دموعها علی خدها فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صح یا بنیه

عزر آب برشد

یزیدها مزید الخیر کله الذی قسمه الله لمحمد و آل محمد فقال لها یا فاطمة
و لعلی ثمانیة اضراس یعنی مناقب ایمان بالله و رسوله و حکمته و زوجته
و سبطاه الحسن والحسین و امره بالمعروف و نهیه عن المنکر
یا فاطمة انا اهل بیت اعطینا ست خصال لم یعطها احد
من الاولین و لم یدرکها احد من الآخرین غیرنا نبینا خیر
الانبیا و هو ابوک و وصینا خیر الاوصیاء و هو بعلک
و شهیدنا خیر الشهداء و هو حمزة عم ابیک و منا سبطا
هذه الامة و هما ابناک و منا مهدی الامة الذی یصلی عیسی
خلفه ثم ضرب علی منکب الحسین فقال من هذا مهدی الامة
هکذا اخرجه الدارقطنی ~~و عن ابن عباس فی قوله تعالی و تقدس~~
~~فاسئلوا اهل الذکر قال هم محمد و علی و فاطمة والحسن~~
~~والحسین هم اهل الذکر والعلم والعقل~~
~~والبیان و هم اهل بیت النبوة~~
~~و معدن الرسالة و مختلف الملائکة~~

وعن ابی الحمراء قال خدمت النبی صلی الله علیه وآله وسلم نحوا
من تسعة اشهر او عشرة عند کل

~~اللهم صل علی محمد وآل محمد یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله~~
~~کفاکم من عظیم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له~~

~~علیه السلام عن ابی الحمراء قال خدمت النبی علیه الصلوة والسلام نحوا من تسعة اشهر او عشرة عند کل~~
فجر لا یخرج من بیته حتی یاخذ بعضادتی باب علی علیه السلام فیقول السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فیقول
فاطمة وعلی والحسن والحسین علیهم السلام وعلیک السلام یا نبی الله ورحمة الله وبرکاته ثم یقول صلی الله
علیه وآله وسلم الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ثم ینصرف
الی مصلاه از ابی حمراء مرویست که گفت خدمت کردم نبی را علیه الصلوة والسلام قریب نه ماه یا ده ماه نزد
هر صبح بیرون نمی آمد از خانهٔ خود تا اخذ میکرد هر دو بازوی در خانهٔ علی علیه السلام پس میفرمود السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته پس جواب میدادند فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام که وعلیک السلام
یا نبی الله ورحمة الله وبرکاته بان میفرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که ملازم نماز باشید رحم کند
بر شما خدا بدرستی که میخواهد خدا که ببرد از شما رجس ای اهل بیت محمد و پاک کند شما را پاکی بر کمال
قال فی الباب التاسع والعشرین فی الفتوحات المکیة لما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم عبدا محضا قد طهره
الله واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وهو کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب هکذا حکی
الفراء قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان
المضاف الیهم الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی صلی الله
علیه وسلم لسلمان الفارسی رضی الله عنه بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلی الله
علیه وسلم سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا ینضاف الیهم
الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون
بل هم عین الطهارة فهذه الایة تدل علی ان الله قد شرک اهل البیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قوله
تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وای وسخ وقذر اقذر من الذنوب واوسخ فطهر الله سبحانه نبیه
صلی الله علیه وسلم بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الینا لو وقع منه صلی الله علیه وسلم لکان ذنبا فی الصورة لا فی المعنی
لان الذم لا یلحق به علی ذلک من الله ولا منا شرعا فلو کان حکمه علی حکم الذنب یصحبه ما یصحب الذنب من المذمة
ولم یصدق قوله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فدخل الشرفاء اولاد فاطمة کلهم ومن هو من
اهل البیت مثل سلمان الفارسی الی یوم القیمة فی حکم هذه الایة من الغفران فهم المطهرون اختصاصا من الله

شین عیب و زشتی و هو خلاف الزین
مشانی معایب و معایبه جمع
شان [illegible]

وعناية لهم لشرف محمد صلى الله عليه وسلم وعناية الله به ولا يظهر حكم هذا الشرف لاهل البيت الا فى الدار
الاخرة فانهم يحشرون مغفورا لهم واما فى الدنيا فمن اتى منهم حدا اقيم عليه كالتايب اذا بلغ الحاكم امره
وقد زنا او سرق او شرب اقيم عليه الحد مع تحقق المغفرة كماعز وامثاله ولا يجوز ذمه وينبغى لكل مسلم مومن
بالله وبما انزله ان يصدق الله تعالى فى قوله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فيعتقد فى جميع
ما يصدر من اهل البيت ان الله قد عفى عنهم فيه فلا ينبغى لمسلم ان يلحق المذمة بهم ولا ما يشان اعراض من قد
شهد الله بتطهيره وذهاب الرجس عنه لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه بل سابق عناية من الله بهم ذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذا صح الخبر الوارد فى سلمان الفارسى فله هذه الدرجة فانه لو كان سلمان
على امر يشنؤه ظاهر الشرع وتلحق المذمة بعامله لكان مضافا الى اهل البيت من لم يذهب عنه الرجس فيكون
لاهل البيت من ذلك بقدر ما اضيف اليهم وهم المطهرون بالنص فسلمان منهم بلا شك فارجوا ان يكون
عقب على وسلمان يلحقهم هذه العناية كما لحقهم اولاد الحسن والحسين وعقبهم موالى اهل البيت فان رحمة الله
واسعة باولى واذا كانت منزلة مخلوق عند الله بهذا المثابة ان شرف المخلوق المضاف اليهم بشرفهم وشرفهم
ليس لانفسهم وانما الله تعالى هو الذى اجتباهم وكساهم حلل الشرف كيف بامن اضيف الى من له الحمد والمجد
والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد سبحانه وتعالى فالمضاف اليه من عباده الذين هم عباده وهم الذين
لا سلطان عليهم لمخلوق فى الاخرة قال تعالى لابليس ان عبادى فاضافهم اليه ليس لك عليهم سلطان وما
تجد فى القرآن عبادا مضافين اليه سبحانه الا السعداء خاصة وجاء اللفظ فى غيرهم بالعباد فما ظنك
بالمعصومين المحفوظين منهم القايمين بحدوده هم سيد الموافقين عند من اسمه فسرهم اعلى واتم وهؤلاء
هم اقطاب هذا المقام ومن هؤلاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البيت فكان
رضى الله عنه من اعلم الناس بما لله على عباده من الحقوق وما لانفسهم والخلق عليهم من الحقوق
واقواهم على ادائها وفيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان الايمان بالثريا لناله رجال
من فارس واشار الى سلمان الفارسى وفى تخصيص النبى صلى الله عليه وسلم ذكر الثريا دون غيرها
من الكواكب اشارة بديعة لمثبتى الصفات السبعة لانها سبعة كواكب فافهم فسر سلمان الذى الحقه
باهل البيت ما اعطاه النبى صلى الله عليه وسلم من اداء كتابته وفى هذا فقه عجيب فهو عتيقه صلى الله

عليه وسلم ومولى القوم منهم ولا كل موالى الحق ورحمته وسعت كل شئ وكل شئ عبده ومولاه
وبعد ان بين لك منزلة اهل البيت عند الله وانه لا ينبغى لمسلم ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان
الله طهرهم فليعلم الذام لهم ان ذلك راجع اليه ولو ظلموه فذلك الظلم هو فى زعمه ظلم لا فى نفس
الامر وان حكم عليه ظاهر الشرع باداته بل حكم ظلمهم ايانا فى نفس الامر يجرى المقادير علينا فى ماله
ونفسه بغرق او بحرق او غير ذلك من الامور المهلكة فيحترق او يموت له احد احبائه او يصاب
فى نفسه وهذا كله مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان يذم قدر الله ولا قضاه بل ينبغى ان يقابل ذلك
كله بالتسليم والرضا وان نزل عن هذه المرتبة فبالصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فبالشكر فان فى طى
ذلك نعم من الله لهذا المصاب وليس وراء ما ذكرناه خير فانه ما وراه الا الضجر والسخط وعدم
الرضا وسوء الادب مع الله فكذا ينبغى ان يقابل المسلم جميع ما يطرا عليه من اهل البيت فى ماله وعرضه
ونفسه واهله وذويه فيقابل ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة بهم اصلا وان توجهت
عليهم الاحكام المقررة شرعا فذلك لا يقدح فى هذا بل تجريه مجرى المقادير وانما منعنا تعليق الذم بهم
اذ ميزهم الله عنا بما ليس لنا معهم فيه قدم واما اداء الحقوق المشروعة فهذا رسول الله صلى الله
عليه وسلم كان يقترض من اليهود واذا طالبوه بحقوقهم اداها على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودى
عليه بالقول يقول رسول الله صلى الله عليه وسلم فى قصة لو ان فاطمة بنت محمد سرقت قطعت يدها
فوضع الاحكام لله يضعها كيف يشاء وعلى اى حال يشاء فهذه حقوق الله ومع هذا لم يذمهم الله
وانما كلامنا فى حقوقنا وما لنا ان نطالبهم به فنحن مخيرون ان شئنا اخذنا وان شئنا تركنا والترك افضل
عموما فكيف باهل البيت وليس لنا ذم احد فكيف باهل البيت فانا اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا
عنهم فى ذلك اى فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عند الله اليد العظمى والمكانة الزلفى فان النبى صلى
الله عليه وسلم ما طلب منا عن امر الله الا المودة فى القربى وفيه سر صلة الرحم ومن لم يقبل سؤال
نبيه فيما ساله فيه مما هو قادر عليه باى وجه تلقاه غدا او يرجو شفاعته وهو ما اسعف نبيه صلى الله
عليه وسلم فيما طلب منه من المودة فى قرابته باهل بيته فهم اخص القرابة ثم انه جاء بلفظ المودة وهى
الثبوت على المحبة فانه من ثبت وده فى امر استصحبه فى كل حال واذا استصحبه المودة فى كل حال لم يؤاخذ

الذام

الحكام

التناوش نوكرس ٥

اهل البيت بما يطرا منهم في حقه مما له ان يطالبهم به فتركت محبته وايثار لنفسه لا عليها قال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب
وجاء باسم الحب فكيف حال المودة ومن البشرى ورود اسم الودود لله تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها بالقوة في الدار الآخرة
وفي النار لكل طايفة ما يقتضيه حكمة الله فيهم وقال الآخر في المعنى احب بحبها السودان حتى احب لحبها سود الكلاب ولنا في هذا المعنى
احب لحبك الحبشان طرا واهوى لاسمك البدر المنير قيل كانت الكلاب السود تناوشه وهو يتحبب اليها فهذا فعل المحب في حق
من لا يسعده محبته عند الله ولا تورثه القربة من الله فهل هذه الا من صدق الحب وثبوت الود في النفس فلو صحت محبتك لله
ولرسوله احببت اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت كل ما يصدر منهم في حقك مما لا يوافق طبعك ولا غرضك انه
جمال تتنعم بوقوعه منهم فتعلم عند ذلك ان لك عناية عند الله الذي احببتهم من اجله حيث ذكرك من يحبه وخطرت على بال وهم
اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم ذكروك بالسنة طاهرة طهرها الله بتطهير وطهارة
لا يبلغها علمك واذا رايناك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذي انت محتاج اليهم ولرسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم حيث هداك الله به فكيف اثق انا بودك الذي تزعم به انك شديد الحب في والرعاية لحقوقي
او لجانبي وانت في حق اهل بيتك بهذه المثابة من الوقوع فيهم والله ما ذلك الا من نقص ايمانك ومن مكر الله
بك واستدراجه اياك من حيث لا تعلم وصورة المكر ان تقول وتعتقد انك في ذلك تذب عن دين الله وشرعه وتقول
في طلب حقك انك ما طلبت الا ما اباح الله لك طلبه ويندرج الذم في ذلك الطلب المشروع والبغض والمقت و
ايثارك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر بذلك والدواء الشافي من هذا الداء العضال ان لا ترى لنفسك معهم حقا وتنزل
عن حقك لئلا تندرج في طلبه ما ذكرته لك وما انت من احكام المسلمين حتى يتعين عليك اقامة حد او انصاف مظلوم
او رد حق الى اهله فان كنت حاكما ولا بد فاسع في استنزال صاحب الحق عن حقه اذ كان المحكوم عليه من اهل البيت فان
ابى حينئذ يتعين عليك امضاء حكم الشرع فيه فلو كشف الله لك يا ولي عن منازلهم عند الله في الآخرة لوددت ان تكون
مولى من مواليهم والله يلهمنا رشد انفسنا فانظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله عنه عن جميعهم ولما تبينت لك اقطاب
هذا المقام وانهم عبيد الله المصطفون الاخيار فاعلم ان اسرارهم التي اطلعنا الله عليها تجهلها العامة بل الكثر الخاصة التي
ليس لها هذا المقام والخضر منهم رضي الله عنهم وهو من اكبرهم وقد شهد الله له انه اتاه رحمة من عنده وعلمه من لدنه علما
اتبعه فيه كليم الله موسى عليه السلام الذي قال فيه صلى الله عليه وسلم لو كان موسى حيا ما وسعه الا ان يتبعني فمن اسرارهم
~~ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وقد نبه الله على علو رتبتهم في ذلك ومن اسرارهم على المكر الذي مكر الله لعباده~~

فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وقد نبّه الله
على علو رتبتهم في ذلك ومن اسرارهم على المكر الذي مكر الله لعباده
في بعضهم مع دعواهم في حب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وسؤاله المودّة في القربى وهو صلى الله عليه وآله وسلم من جملة
اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سالهم فيه رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلّم عن امر الله فعصوا الله ورسوله وما احبّوا
من قرابته الا من رأوا منه الاحسان فاغراضهم احبّوا وبنفوسهم
تعشقوا وانشد رضي الله عنه

رايت ولائي آل طه فريضة ... على رغم اهل البعد يورثني القربى
فلم يطلب المبعوث اجرا على الهدى ... بتبليغه الا المودة في القربى

ولله در القايل

ايا سايلي عن مذهبي وطريقتي ... محبة اولاد النبي عقيدتي
هم الحسنان اللؤلؤان تلألآ ... لفاطمة الزهراء بنت خديجة
سرورا فؤاد المصطفى علم الهدى ... محمد المختار هادي الخليقة

قل لا اسئلكم
فانه صلى الله عليه وآله وسلم كان مامورا بسؤال المودة في القربى بقوله تعالى ... الله فعصوا ولهذا قال
كقوله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
فسواله المودة عن امر الله

وقرنا عين المرتضى اسد الوغا ∴ ابى الحسن الكرار مردى الكتيبة

وخذ سبعة من بعدهم وافخرهم ∴ مع اثنين اقمار الدياجى فنمت

أابغض من خير النبيين حدتم ∴ ووالدهم قد كان شمس البرية

فان شئت فاحببنى وان شئت فاقلنى ∴ فهذا وربى ما حييت خليقتى

وانى لاصحاب النبى محمد ∴ محب عليه نيتى ونجيزتى

أاثلب قوما كافحوا عن نبيهم ∴ ومن بعده كانوا نجوم الشريعة

خلا فرقة عادوا عليا وقتلوا ∴ بنيه على جهل بغير جريمة

لئن كان قوم قبلهم خير امة ∴ لقد اصبحوا من بعده شر امة

فوا عجبا من جاهل بوضوئه ∴ ويقدح فى دين الهداة الائمة

الهى بلغ كل لمحة ناظر ∴ سلامى على ارواحهم وتحيتى

~~اعلم رضاعف الله لى ولك وزادنى حبيبه عليه الصلوة والسلام حجتى وحبك كه محبت~~

~~هر محبوبى اقتضا كند محبت با هر كسى كه نسبتى وقرب يا قرابت باوى دارد كالاحمى~~ على اهل المحبة

واعلم ان كلام المسوحات فى مناقب اهل البيت العترة الطاهرة عليهم السلام

سوله فهم المطهرون بل عين الطهارة بناء على ان اعيانهم على

الطهارة الاصلية الذاتية الغير المجعولة وهذه الطهارة عين الطاهر

لان الصفات الذاتية عين الموصوف قال المحقق القونوى فى

شرح حديث ثبت باسناد متصل الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

دم على الطهارة يوسع عليك الرزق اعلم ان كل واحد

~~من الطهارة والنجاسة ينقسم الى قسمين قسم غير مجعول بمعنى انه ليس~~

هذا الحديث مع ايجازه هو من جوامع الكلم فانه يتضمن مسائل

كلية كثيرة واسرارا جليلة خطيرة لكن معرفتها تتوقف بعد توفيق الله

على مقدمات يجب تصدير الكلام بها لانها يكشف جل المقصود ثم اذكر ما يوضح بقية

معانى الحديث ان شاء الله تعالى **فاقول** فى بيان المقدمة الاولى اعلم ان كل واحد

من الطهارة والنجاسة ينقسم اولا بنحو من القسمة الى قسمين قسم غير مجعول بمعنى انه

ليس للكسب والتعمل فيه مدخل ولا فايدة للوصية والتحريض امرا بالتحلي به او نهيا عن التلوث
او التطهر والاحتراز من التلبس به **والقسم الثاني** هو طهارة ونجاسة وجودية مجعولة و
هو الذي يتعلق به الامر والنهي ويفيد فيه الوصية والتحريض ويجدي فيه السعي والتعمل
فافهم وسأذكر ذلك مفصلا فيما بعد ان شاء الله تع **المقدمة الاخرى** اعلم ان الحق سبحانه جواد
مطلق فياض على الدوام سوابغ الانعام دون بخل ولا التماس عوض ولا تخصيص طايفة
بعينها تخصيصا يوهم منعا وتحجيرا على آخرين والخلايق باجمعهم يقبلون من عطاياه الذاتية
والاسمائية بمقدار استعداداتهم الكلية الغير المجعولة التي قبلوا بها منه الوجود اولا حال
ارتسامهم في علمه سبحانه ويقبلون ايضا من عطاياه باستعداداتهم التفصيلية الوجودية
المجعولية بحسب طهاراتهم الباطنة والظاهرة الوجودية وانما قلت الوجودية من اجل
ان الطهارة المختصة بالاستعداد الكلي الموجبة قبول الوجود من الحق القبول التام
عبارة عن سلامة حقيقته القابلة من اكثر احكام الامكان وقوة مناسبة تلك الحقيقة
للحضرة الوحدانية الالهية التي منها ينبسط الفيض على جميع القوابل الممكنة وهي

الطهارة

الطهارة الاصلية الاولى التي قلنا انها غير مجعولة وتقابلها النجاسة الغير المجعولة ايضا المقتضية
قبول الفيض الالهي لا على الوجه التام وتغييره عما كان عليه من الطهارة الالهية بسبب كثرة
الاحكام الامكانية وخواص الوسايط فافهم فهذا من احكام مرتبة النجاسة الكلية الاولى
التي هي في مقابلة الطهارة المذكورة ثم اعلم انه كما ان قلة الوسايط واحكام الكثرة الامكانية
توجب الطهارة وثبوت المناسبة مع الحضرة الوحدانية الالهية فيستلزم قبول العطايا الالهية
على وجه تام كما مر فكذلك كثرة الاحكام الامكانية وقوتها وخواص امكانات الوسايط التي هي
النجاسات المعنوية توجب نقص القبول في تغيير الفيض المقدس المقبول تغييرا يخرجه عن تقديسه
الاصلي ولكل واحدة من هذه الطهارة والنجاسة اللازمة للموجودات احكام شتى يحصل
بينها في مراتبها اولا وفي مظاهرها الوجودية الصورية والروحانية ثانيا امتزاجات على
انحاء ويحصل فيما بينهما غلبة ومغلوبية يقتضي وصف الموصوف بالغالب منها فيه حكما
وكذلك الحكم عليه في الشريعة واذا اوضح هذا فلنرجع ونقول فوز الحظوظ من
عطاياه سبحانه الذاتية والاسمائية ونقصانها راجع الى كمال استعدادات القوابل ونقصانها
هو المعبر عنه بالطهارة والنجاسة المشار اليهما ليس غير ذلك وهذا من المتفق عليه عند المحققين

وكمال استعداداتها ونقصانها

وقد بسطت القول في بيان ذلك وتقريره في غير ما موضع من تصانيفي وقد صرح به جماعة من
اكابر اهل الله وخاصته في كتبهم واليه الاشارة في الحديث الالهي الذي رواه لنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن ربه بقوله في آخر الحديث فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا
نفسه وبقوله عليه السلام مخاطبا ربه الخير كله بيديك والشر ليس اليك ويؤيد ذلك كله قوله تع
ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك ونحو ذلك مما تكررت الاشارة
اليه في الكتاب والسنة وتحققت بمعرفته العقول المنورة وارباب الاذواق الصحيحة والارواح
الطاهرة فاعلم ذلك **المقدمة الاخرى** هي ان من المتفق عليه عقلا وشرعا وكشفا ان عالم
الارواح متقدم بالوجود على عالم الاجسام وان عالم الاجسام اوجده الله بواسطة عالم
الارواح وجعله تابعا له في الصفات والاحكام كتبعيته له في قبول الوجود من الموجد الحق
فهو من وجه كالظل لعالم الارواح فاعلم ذلك واذ قد ذكرت هذه المقدمات وادرجت في
الاولى منها ذكر اول مراتب الطهارة والنجاسة ومظاهرهما ودرجاتهما المعنويتين واحكامهما
التي لا مدخل للكسب والاجتهاد فيها فلنذكر هنا بقية مراتب الطهارة والنجاسة ودرجاتهما
ومظاهرهما الباطنة والظاهرة والمشروع منها والمعقول وما يعطيها الكشف ويشهد له

الحق الصرف فانه ما لم نعلم الطهارة والنجاسة ومظاهرهما ودرجاتهما لم نعلم كيفية التحلي بالطهارة
وصورة الدوام عليها وصيانتها بعد التحلي بها عن التلويث بانواع النجاسات الظاهرة والباطنة
ولا نعلم ايضا كيفية ازالة النجاسات القائمة بالصورة الظاهرة والبواطن واذا لم نعلم الانسان
ما ذكرنا لم يمكنه الانتفاع بهذه الوصية النبوية ولا العمل بمقتضاها • فاقول على سبيل الاجمال
ان الذنوب كلها نجاسات باطنية وان كان لبعضها خواص تتعدى من الباطن الى الظاهر كما اشار اليه
صلى الله عليه وسلم بقوله ان العبد ليحرم الرزق بذنب يصيبه ولهذا الحديث سر آخر وهو ان
الحرمان قد يكون بالنسبة الى الرزق المعنوي والروحاني وقد يكون الحرمان من الرزق الظاهر المحسوس
ثم نقول والطاعات كلها مطهرات فتارة بطريق المحو المشار اليه بقوله تع ان الحسنات
يذهبن السيئات وبقوله عليه السلام اتبع السيئة الحسنة تمحها وتارة بطريق التبديل المشار
اليه بقوله تع الا من تاب وآمن وعمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات فالمحو المذكور
عبارة عن حقيقة العفو والتبديل من مقام المغفرة وان تنبهت لما اشرت اليه عرفت الفرق
بين العفو والمغفرة ثم اعلم ان لكل واحد من المعاصي والطاعات خواص يتعدى من ظاهر الانسان
الى باطنه وبالعكس ومع التعدي فان منها ما يقبل الزوال بسرعة ومنها ما لا يقبل الزوال الا ببطوء
مع كلفة ومنها ما يستمر حكمه الى الموت ويزول في البرزخ ومنها ما لا يزول الا في المحشر ومنها

والباطنة

عبارة

ما الى زوال العبد بحول الله هذا بشرط ثبوت التوحيد في باطن من هذا شانه وقد نبهت الشريعة على — نعوذ بالله منها صح

جميع ذلك ولولا خوف التطويل لبينت ذكرها كما وردت بها الاخبارات الالهية والنبوية

ومن تنبه لما ذكرته هنا ثم تتبع العبارات الشرعية وجد فيما سبقت الاشارة اليه ه ثم اعلم

ان الطهارة والنجاسة من حيث مظاهرهما التي هي المحال الموصوفة بهما ومن حيث مراتبهما واحكام

مراتبهما ايضا على انواع اذكرها ان شاء الله ولنبدا بالطهارة فاقول الطهارة تظهر وتحصل

من احكام الجمع الوحداني الوجودي في الوجودي والاطلاق عن كل تقييد بالحصر والعلم المحقق و — يقتضي صح

التوحيد الشهودي وخلو الباطن عما سوى الحق او عما سوى ما يحبه سبحانه ويرضاه واول درجاتها — الوجودي ظ

المشروعة المختصة بالقلوب والارواح الايمان والتوحيد الاستحضاري الخصيص به ولوازمه ايضا

اعني لوازم الايمان ولوازم توحيده مراتب الطهارة التي يتحلى بها الانسان دوام التحقق بمعرفة الحق — واعلى صح

وشهوده بالتجلي الذاتي الذي لا حجاب بعده ولا مستقر للكمل دونه وما بين انواعها ودرجاتها

يتعين من هذين الطرفين المذكورين واما انواع النجاسة التي يراد التطهر منها والاحتراز بعد

التطهر من التلوث بها وانصباغ المحال باحكامها فانما تظهر وتنشا من الجهل والشرك واحكام

القيود القاضية بالحصر في عقيدة ما مخصوصة ناشئة من التاويلات والاراء الفاسدة و

العوايد الرديئة والشهوات القاهرة للقوى الروحانية المقتضية الانهماك بصفة الاطلاق و

عن

عن الضوابط الشرعية والعقلية ومن انواع النجاسة التفرقة المقابلة للجمعية واحكام

الكثرة الامكانية من حيث نسبها العدمية كما سبقت الاشارة اليه ه فاعلم ذلك

واذ قد ذكرنا كليات احكام الطهارة والنجاسة فلننبه عليهما من حيث

ما يختص بالانسان من جهة نشاته الخاصة وروحانيته فنقول

طهارة بدن الانسان من الادناس والقاذورات وطهارة

حواسه من اطلاقها فيما لا يحتاج اليه من الادراكات وطهارة الاعضاء من اطلاقها في

التصرفات الخارجة عن دائرة الاعتدالات المعلومة من الموازين العقلية والحكم الن[illegible]

والنصايح والتشبهات وخصوصا اللسان فان للسان الانسان طهارات طهارة تختص

بالصمت الا عما يعني ويفيد وطهارة تختص برعاية العدل فيما يعبر عنه من الامور فلا يجود

عليها بنقص ما يثبته او وصف شي بما ليس فيه ولا تقتضيه ذاته فان ذلك ظلم لانه من قبيل

شهادة الزور ثم نرجع الى بيان ما يختص بباطن الانسان فنقول طهارة خياله من

الاعتقادات الفاسدة والتخيلات الرديئة وجولانه في ميدان الامال والاماني ونحو ذلك

وطهارة ذهنه من الافكار الرديئة والاستحضارات الغير الواقعة والمفيدة وطهارة عقله
من التقيد بنتايج الافكار فيما يختص بمعرفة الحق وما يصاحب فيضه المنبسط على الممكنات
من غرايب الخواص والعلوم والاسرار وطهارة القلب من التقليب التابع للتشعب
بسبب التعلقات الموجبة لتوزيع الهم وتشتت العزمات وطهارة النفس من اعراضها
بل من عينها فانها خيمة الآمال والاماني والتعشق بالاشياء وكثرة التشوقات المختلفة
التي هي نتايج الاذهان والتخيلات وطهارة الروح من الحظوظ الشريفة المرجوة من الحق
كمعرفته والقرب منه والحظاء بمشاهدته وساير انواع النعيم الروحاني المرغب فيه و
المستشرف بنور البصيرة عليه وطهارة الحقيقة الانسانية من عوزما في الجمعية
ومن تغير صورة ما يصل اليه من الحق عما كان عليه حال تعينه وارتسامه في علم الحق ازلا
من حيث ان ذلك العلم حقيقة الحق لا من حيث علم الحق بعلم زيد وعمرو الناقص فان ذلك من
علم الحق ايضا لكن من حيث انه صفة لزيد وعمرو لا من حيث انه صفة للحق حتى يصير بحيث
يظهر كل شيء فيه على ما هو عليه في نفسه من غير زيادة ولا نقصان فاعلم ذلك واعتبر من

كل

كل طهارة من هذه الطهارات ما يقابلها من النجاسات فلا حاجة الى سردها وايضا فليعلم
ان طهارة الانسان انما يحصل بما خلق منه فطهارة بدنه مما خلق منه البدن وطهارة
روحه بالتأييد القدسي والامدادات الروحانية الكلية الاختصاصية المشار اليها في الكتاب
العزيز بقوله سبحانه عن اكابر ملائكته وكناية عن امدادهم حيث يقولون ربنا وسعت كل شيء
رحمة وعلما فاغفر الى قوله وقهم السيئات ومن تق السيئات يومئذ فقد رحمته و
ذلك هو الفوز المبين وثمرة ذلك كله في هذه الدار الطهارة مما يلوث به الروح من
صحبة مزاجه الطبيعي وما اتصل به من خواصه المضرة زمان الارتباط التدبيري
واما طهارة سره الذي هو عبارة عن حصته من مطلق التجلي الجمعي الذي انما يستند
الى الحق المطلق ويرتبط به من حيثية تلك الحصة وهي حصته من مطلق الربوبية
فطهارتها اعني طهارة الحيثية المسماة بالسر هو باتصالها بالحق المطلق الجامع وزوال
احكام التقييدية التي عرضت له بسبب المعية مع العين الثابتة التي هي المجلى القابلة
لذلك التجلي والمقيدة اياه فان احكام كل تجل وصفاته تابعة للمجلى الذي هو مرآته و
ذلك من سنة الحق ولن تجد لسنة الله تبديلا ثم اعلم انه كما ان طهارة الموجودات تنقسم
الى طهارة عامة وهي ما يشترك فيه والى طهارة خاصة وهي ما ينفرد به كل موجود عن سواه

الاختصاص فكذلك هو الامر في الانسان كما سبق التلويح بطرف منه فطهارته العامة هي من
كونه نسخة من حضرة الحق وحقايق العالم وجامعا لاحكامها فالجمع لحقايق العالم واحكامها
واحكام الحضرة الالهية بالفعل تحليةً وحكما هو الاتم تحققا بالطهارة العامة ومن دونه
فبمقدار حظه من الجمعية المذكورة واما طهارته الخاصة بعد تجاوزه ما ذكرنا من طهارة
بدنه وروحه وسره فبمقدار تحققه بالحق واختصاصه بالتجلي الذاتي الذي لا حجاب بعده
واستقراره للكل دونه مع الحضور التام الدائم والمعية الذاتية المنبسطة على عالم الغيب و
الشهادة وما اشتملا عليه فتدبر ما يقرع سمعك ويستجليه فهمك من هذا الفصل الشريف
الحديث العهد بعالم الغيب وعلم الاقدس الاعلى تكن لك بارقة من الكمال المحمدي على
صاحبه افضل الصلوة وازكى التسليم والتحيات فهذا سر قوله عليه السلام دم على الطهارة
يوسع عليك الرزق ومن امعن النظر فيما ذكرته في شرح هذا الحديث وتدبره استشرف
على جملة من اسرار الشريعة كالحل والحرمة والطهارة والنجاسة الظاهرتين والباطنتين
واسبابها ومزيلاتها وعرف كيفية التطهر والاحتراز بعد التحلي بالطهارة من التلوث
بما يشينها وعرف ايضا الطريق الى استجلاب الرزق المعنوي والحسي وسبب زيادتهما
ونقصانهما لا من جهة الكسب المعهود بل بما شرعه الله ونبه عليه رسوله صلى الله عليه وسلم

وعرف ايضا ان التحليل والتحريم من الحق بواسطة رسوله عليه السلام هو لمحض اشفاقه على
عباده وانه طب الهي لقلوبهم وارواحهم واخلاقهم وصفاتهم بل ولصورهم ايضا بطريق
التبعية وعرف ايضا سر قوله عليه السلام من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع
الحكمة من قلبه على لسانه غير ان في هذا الحديث سرا اخر يجب التنبيه عليه وهو احتراز
الانسان ان يكون اخلاصه هذا طلبا لظهور ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه فانه حينئذ لم يكن
اخلص لله تعالى ويعرف ايضا سر قوله تع ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب
عبدي المؤمن التقي النقي ويعرف ايضا سر فتح الامي ورجحانه على انواع الفتح لكمال
طهارة باطن صاحبه وسر قوله تعالى لنبيه عليه السلام ما كنت تدري ما الكتاب ولا
الايمان وقوله ما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك ويعرف ايضا
سر الوحدة والكثرة والطهارة المكتسبة وغير المكتسبة وكذلك النجاسة ويعرف
الاستعدادات المجعولة وغير المجعولة حاصل الكلام اگر چون ثمره وفايده
طهارات مذكوره طهارة روح است از انچه ملوث میگردد
تا آن از صحبة مزاج طبیعی در زمان ارتباط تدبیری وارواح
اهل بیت قدس وطهارة صلوات الله وسلامه علیهم بواسطه طهارة

ذاتیه عینیه غیر مجعوله متاثر از صنف رجس طبیعی عارضی میکردند

چه اعیان و حقایق ایشان مطهر است از رجس تعین صوریه

جمعیه انسانیه ایشان که از حق جامع با یشان واصل میشود

فهم علی ما کانوا علیه حال تعینهم وارتسامهم فی علم الحق ازلا چه

ما بالذات که طهارة عین است لا یزول بالعرض که صور ارجاس

وتلوثات عارضه از صحبه طبیعت ولهذا قال الشیخ رضی الله عنه لکان

ذنبا فی الصورة لا فی المعنی لکه انسان بر طهاره اصلیه که سلامت

از ارجاس وتلوثات احکام امکانیه باقی اند ابدا فانهم جهر طهارة

ونقاوه ایشان صفه ازلیه باقیه ابدیه است تغیر نپذیرد بتعدد زمان

ولا بالوقت والزمان ولا بالطاعة والعصیان وبا صطفائیه خود

باقی اند الی الابد لا یسقطون من درجاتهم بالذلات ولا بالبشریه والشهوات

ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا ومساوی

ندانند با ال محمد صلی الله علیه وآله وسلم کسی را از این امه که جاری است

نعمت ایشان بر او ابدا از نعم دین وهدایه وعلم وولایت رسالت

هر دلی کو یافت فیضی از خدا ۰ بد طفیل خاندان مصطفی ۰ هر که یابد نیز فیضی از احد ۰ خوشه چین خرمن ایشان بود ۰ حب ایشان سکه بر هر دل که زد ۰ نقد با ایمان ولایت را سزد ۰

ومن هذا الباب ما روی ابو سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما ینبغی لمسلم ولا یصلح ان یجنب فی المسجد الا انا وعلی ع صلوات الله وسلامه علیهما والهما الطیبین وعترتهما الطاهرین صح ولهذا

ومحروس از جریان نعوت اهل نجد صح الی الابد

هر جه

شجری کان سایه بر عالم فکند ۰ گشت ز آب حب ایشان سر بلند ۰ هر ثمر کاید لذید و خوشگوار ۰ میوه دان زان درخت پر ثمار ۰ خدمت ایشان سلف را بد شرف ۰ دوستی شان هست هادی خلف ۰

هم اساس الدین وعماد الیقین ایشانند اساس و بنیان

~~بین الحق والخلق وبرزخ ومرتبته یصل فیض الحق والمدد الذی هو سبب بقاء ما سوی الحق الی العالم کله علوا وسفلا ولولاهم من حیث برزخیته التی لا تغایر الطرفین لم یقبل شی من العالم المدد الالهی الوحدانی لعدم المناسبة والارتباط وقال فی فص المحمدی وامان انشقاق القمر له وظهوره بصورة الشرف فهو ان فلک القمر وان کان اصغر الافلاک من حیث الجرم فانه اجمعها من حیث الحکم لان فیه یجتمع قوی سایر السموات ونوجهات الملائکة ثم تنبعث منه وتنزل على هذا العالم واهله ولهذا کانت السماء السماء الخارقه وظهر لاولی الابصار حال اطلاعهم علی سر انشقاق القمر جمعیته نبینا علیه الصلوه والسلام وخمسیته لانه لما کان آخر الرسل واجمعهم تصرف فی آخر الافلاک واجمعها للقوی والخواص العلوی یعنی جمعیت خصیصه کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که مولای او~~

دین منتسب وستون حق الیقین قال الشیخ فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات اعلم ان لله فی کل نوع من المخلوقات خصایص

وروی الکلاباذی باسناده عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال معرفة آل محمد برائة من النار وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب صح

وصفوةٌ واعلى الخواص فيه من العباد الرسل عليهم السلام ولهم
مقام النبوة والامامة فهم اركان بيت هذا النوع والرسول
افضلهم مقاما واعلاهم حالا اى المقام الذى يُرسَل منه
اعلى منزلةً من ساير المقامات وهم الاقطاب والائمة والاوتاد
الذين يحفظ الله بهم العالم كما يحفظ البيت باركانه فلو زال
ركنٌ منها زال كون البيت بيتا الا انّ البيت هو الدين الا
انّ اركانه هى الرسالة والنبوة والولاية والامامة وجون
اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مجمع اساس واركان
اربعه كعبهٔ دين اند وعماد يقين فرمود اليهم يفىءُ الغالى
الغالى وبهم يلحق التالى بايشان
باز ميكردد صاحب غلو وتجاوز وافراط
وبايشان باز ميكرد ملحق ميشود صاحب تخلف
از ايشان وتفريط چه ايشانند كه بر صراط سوى
ومنهج حق ~~اند قال~~ البقر اند قال فى الباب الثانى والعشرين وماية
اليقين واسراره اليقين هو قوله تعالى لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم
واعبد ربك حتى يأتيك اليقين وحكمه سكون النفس بالمتيقن

الباب الثالث من كتاب منهاج الولاية فى نهج البلاغة فى العلم والدين والهدى واوصاف اصناف العلما

~~يصل اليها الا بذوق ووجدان كالعلم بكيفية حلاوة السكر فانه لا يحصل بالوصف فمن ذاق عرف~~
~~جيست ذوق اگر معنى آمدن نى بفتوى نى بدعوى آمدن وقال صلى الله عليه وآله وسلم الحكمة ضالة المؤمن~~
~~حكمت يثرب پس اى مردين خالى بر يونان فشان از دردين ويُنبئك عن شرف علم الصوفية وذهاد العلماء~~
~~انّ علوم هؤلاء القوم لا يحصل مع محبة الدنيا ولا ينكشف الا بمجانبة الهوى ولا تُدرَس الا فى مدرسة التقوى قال الله تعالى~~
~~واتقوا الله ويعلمكم الله جعل العلم ميراث التقوى كتب صاحب العوارف رضى الله عنه الى الامام الرازى رحمه الله عليه من~~
~~تعين فى الزمان لنشر العلم فقد عظمت نعمة الله لديه وجب على المنقطنين الحذاق من ارباب الديانات ان يُمدّوا بالدعاء~~
~~الصالح ليُصفِّى الله تعالى موارد علمه بحقايق التقوى ومَصادِرَه من شوايب الهوى اذ قطرة من الهوى تكدّر بحرا~~
~~من العلم واذا صفت موارد العلم ومصادره من الهوى امدته كلمات الله تعالى التى تنفد البحار دون نفادها ويبقى~~
~~العلم على كمال قوته لا يضعفه ترَدُّده فى تجاويف الافكار فيجز بين الافكار وتشعبه وهذه رتبة الراسخين فى العلم لا~~
~~المتوسمين بصورة العلم المتشعب المتجزى وهم وُرّاثُ الانبياء عليهم السلام كمن عملهم على العلم وكرّ علمهم على العمل~~
~~وتناوب العلم والعمل فيهم وصفت اعمالهم ولطفت حتى صارت مسامرات سرية ومحاورات روحية وتشكلت~~
~~العلوم بالاعمال لقوة فعلها وسرايتهما الى الاستعدادات وفى اتباع الهوى اخلادٌ الى الارض قال تعالى ولو شئنا لرفعناه~~
~~بها ولكنه اخلد الى الارض واتبع هواه فتطهر نور الفطرة عن رذايل التخيلات هو من شان الكاملين من الرجال و~~
~~كيف دلايل البرهان نور العيان فالبرهان للافكار والعيان للاسرار فلا برهان دلاله ولا برهان علمه بل اتباع لشمائل~~
~~الملة فالله تعالى يزيد الباطن الصافى الصدرية الكبيرية الفخرية امدادا قدسية وينفع به الخلايق ووسع لارباب التفضل~~
~~والاستفادة حتى لا يزال يرتقى فى معارج الاعتدال الى ان يتوغل بحبوحة الاسرار ويتنفخ فى قوالب علوم روح~~
~~الانابة ثم يغيب تحت استار حجب الانابة عن الابصار فلا يبقى كما الا كل سالك بطريق الحق سبحانه سيّاد وصلى الله~~
~~على سيدنا محمد وآله وعترته اجمعين~~ روايتست از كميل بن زياد رضى الله عنه كه گفت ربودنى امير المؤمنين على بن
ابى طالب عليه الصلوة والسلام دست مرا گرفت وبيرون برد تا بصحرا رسيد پس نفسى دراز بكشيد بعد
از آن گفت يا كميلُ انّ هذه القلوبَ اَوعيةٌ فخيرُها اَوعاها فاحفظ عنّى ما اقول لك يعنى بدرستى كه قلوب
ظروف علوم است كه در او محفوظ مى ماند پس بهترين دلها آنست كه علم بيشتر جا گيرد در آن وحفظ
آن بيشتر نمايد پس ياد گير از من آنچه ميگويم ترا الناسُ ثلثةٌ فعالِمٌ ربانىٌّ ومتعلّمٌ على سبيل نجاةٍ وهمجٌ رعاعٌ
اتباعُ كلِّ ناعقٍ يميلون مع كلِّ ريحٍ يعنى مردمان سه فرقه اند يكى عالم ربانى وآن عالمى است كه عمل كند بعلم خود

سفیان بن عیینه گوید جاهلترین مردمان آنکس است که بعلم خود کار نکند و بعلم مشغول گردد و عمل رها
کند و عالم ترین مردمان آنکس است که بعلم خود کار کند و این از برای آنست که کال علم بقوه یقین است و
علامهٔ قوهٔ یقین در علم عمل است ۵ ای عزیز بعلم خود عمل کن • در کوی یقین تا محل کن
عقل از در حق نشان نداد • شر العلماء لقب نهادت • علمت ز عمل چو ماند بی بهره •
تریاک تو از عوذ چون زهر • پنداشته که مرهمت اوست • در درد دلت آن نه داروست •
چون مشک میان مبرز افتاد • عاقل بنود بیوی او شاد ۴ در وصیهٔ لقمن است علیه السلام یا بنی لا یستطاع
العمل الا بالیقین ولا یعمل المرء الا بقدر یقینه ولا یقصر عامل حتی یقصر یقینه یعنی استطاعة عمل
نیست الا بر یقین و عمل نمیکند مرد الا بقدر یقینی که دارد و تقصیر نمیکند هیچ عامل الا بواسطه قصور
یقین او در عوارفست فکان الیقین افضل العلم لکونه أدعی الی العمل وما کان ادعی الی العمل ادعی الی العبودیة
وما کان ادعی الی العبودیة کان ادعی الی القیام بحق الربوبیة وکال الحظ من الیقین والعلم بالله للصوفیة والعلماء الزاهد ابن مبارک
فبان بذلک فضلهم وفضل علمهم **ومتعلم علی سبیل نجاة** و دوم
متعلمی کو بقصد نجات آخرت علم آموزد **وهمج رعاع** ۴ و سوم
فرومایگان سفله که بواسطه عدم یقین در علم بر حیرت ثابت نباشند
و بهر بادی ازجا بجنبند و از معلوم خود بگذرند مولانا
هر که بر بادی رود از جا حسیست • زانکه بادنا موافق خود بسیست
علم گفتاری که آن بی جان بود • طالب روی خریداران بود •
ای بسا عالم ز دانش بی نصیب • حافظ علمست آنکس نی حبیب •
لم یستضیئوا بنور العلم روشنی نجستند در ظلمت آباد
جهالت بنور علم جله تاریکست این محنت سرای عطار • علم در دی چون چراغ ره نمای •
رهبر جانت در این تاریک جای • جوهر علمست و علم جان فزای •
تو در این تاریکی بی پا و سر • چون سکندر مانده بی راهبر •

۴ و من کلامه علیه السلام اوضع العلم ما وقف علی اللسان وارفعه ما ظهر فی الجوارح والارکان
نه از آن لعبت مراکبی کند اندیشی عمر زیسار
زآن برو لعبتت کاندر دس
علم داند بعلم نکند کار
گر لقا از علم با عمل نرسی
عالمی فاضلی ولی نه کسی
یا من تقاعد عن مکارم خلقه
لیس التفاخر بالعلوم الزاخره
من لم یهذب علمه اخلاقه
لم ینتفع بعلومه فی الآخره
دو وصه

گر تو برگیری از این گوهر بسی • خویش را یابی پشیمان تر کسی •
ور بنا بی جوهرت ای هیچ کس • هم پشیمان تر تو خواهی بود و بس
گر بود و ور نبود این جوهر ترا • هر زمان باید پشیمان تر ترا •
خویش را در بحر عرفان غرق کن • ور نه بادی خاک ره بر فرق کن
گر نمی بینی جمال یار تو • خیز و منشین می طلب اسرار تو •
گر نمی دانی طلب کن شرم دار • چون خری تا چند باشی بی فساد •
شب مخسب و روز هم چیزی مخور • از طلب در تو پدید آید مگر این بهار فوان آن
ولم یلجئوا الی رکن وثیق و پناه بنیاد ورد نبودند محکم
و متمسک نشدند بحبل متین و عروة وثقی ۶ نقلست که
آمد مردی نزد معاذ رضی الله عنه و گفت خبر ده مرا از دو
مردیکی مجتهد در عبادت کثیر العمل قلیل الذنوب الا آنکه
ضعیف الیقین باشد و شک در او در آید معاذ گفت لیحبطن شکر

ای جهان را آن جهان و جان تست
تن نجان و جان زتن پنهان شست

عطار
۶ تو ز کوری ره نمیدانی ز چاه •
خیز و ز حق دیده بینندهٔ خواه •
کار تو یا رب که چون زیبا کند •
کو بکوری خودت بینا کنند •
وانشد علیه السلام شعر
ما الفخر الا لاهل العلم انهم •
علی الهدی لمن استهدی ادلاء •
و وزن کل امرئ ما کان یحسنه •
والجاهلون لاهل العلم اعداء •

اعمال شك او علمهای او را ناچیز میکرداند پس کفت خبر
ده مرا از مردی اندك عمل قوی الیقین کثیر الذنوب
پس ساکت شد معاذ رضی الله عنه پس آن مرد کفت
والله لئن احبط شك الاول اعمال البر ليحبطن يقين
هذا ذنوبه كلها يعنى بخدا سوكند كه اكر شك مرد
اول باطل میکند اعمال خیر او هر آینه یقین این ناچیز
میکند تمام کناهان او پس معاذ کفت ما رايت الذى هو
افقه من هذا ندیدم کسی که افقه از این باشد
وروى فى شهاب الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
خير ما القى فى القلب اليقين

ومن كلامه عليه السلام نوم على يقين خير من صلوة فى
شك یعنی خواب بر یقین بهتر است از نماز در شك
يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال
والمال تنقصه النفقة والعلم يزكوا على الانفاق
وصنيع المال يزول بزواله ای کمیل علم بهتر است
از مال چه علم حراست و محافظت میکند ترا و تو حراست
میکنی مال را و انفاق بمال کم میکرداند مال را و انفاق
بعلم زیاده میکرداند علم را و احسانی که بسبب مال حاصل
شده باشد زایل میشود بزوال مال فى كتاب العوارف فى
عن شرف علم الصوفية وزهاد العلماء بان علوم هؤلاء القوم
لا يحصل مع محبة الدنيا ولا ينكشف الا بمجانبة الهوى
ولا تدرس الا فى مدرسة التقوى قال الله تعالى
واتقوا الله ويعلمكم الله جعل العلم ميراث التقوى عطار
عمه بیش را کی استاد بود ؛ چار صد صندوق علمش یاد بود
کار او جز علم و جز طاعة نبود ؛ فارغ او زین هر دو یکساعت نبود

بود اندر عهد او پیغمبری ❁ وحی حق بگشاد بر جانش دری
گفت با آن مرد کو کی بیقرار ❁ گرچه هستی روز و شب در درد کار
چون دل از دنیات دور افکنده نیست ❁ جای تو جز دوزخ سوزنده نیست
صد جهان علم با معنی بهم ❁ دوزخ آرد بار با دنیی بهم
تا بود یک ذره دنیا دوستی ❁ باش دوزخ بهم در پوستی
میروی در سر نگونساری گرچه ❁ دشمن ما دوست میداری گرچه
فی الفتوحات المکیه فی الباب الثانی والثلثین وثلثمایه قال الله
انما یتذکر اولوا الالباب فهذا اعلام بانهم علموا ثم طرأ النسیان
علی بعضهم فمنهم من استمر علیه حکم النسیان فنسوا الله فنسیهم ومن
ذکر فتذکر وهم اولوا الالباب ولب العقل هو الذی یقع به الغذاء للعقلاء
فهم اهل الاستعمال لا ینبغی ان یستعمل بخلاف اهل العقول فانهم اهل قشر
بال عنه لبه فاخذ اولوا الالباب فعقلوا وما استعملوا ما ینبغی ان

یعقلوا

یعقلوا لان العقل لا یستعمل الا اذا کان قشرا علی لب فاستعمال العقل بما فیه من صفة
القبول لما یرد من الله مما لا یعقله العقل الذی لا لب له من حیث فکره فلهذا اهل الله
هم اهل الالباب لان اللب غذاء لهم فاستعملوا ما به من قوامهم واهل العقل هم الذین
یعقلون الامر علی ما هو علیه ان اسفق وکان نظرهم فی دلیل فاذا عقلوا ذلک کان
اصحاب عقل فان استعملوه بحسب ما یقتضی استعمال ذلک المعقول فهم اصحاب لب
وفی اللب لب الذهن ان کنت تعلم ❁ وفی الذهن امداد لمن کان یفهم
فمن رزق الفهم من المحدثات فقد رزق العلم وما کل من رزق علما کان صاحب
فهم والفهم درجة علیا فی المحدثات وبه ینفصل علم الحق من الخلق فان الله له العلم
ولا متصف بالفهم والعلم وفی الفهم عن الله یقع التفاضل بین العلماء بالله
والفهم متعلقه الامداد الالهی الصوری خاصة فان کان الامداد فی غیر صورة
کان علما ولم یکن هناک حکم للفهوم لانه لا متعلق له الا هذه الحضرة فلهذا سمی
مستفیدا لما استفاده من فهمه اذ لا یصح لمستفید استفادة من غیره لاحالة الانتقال
من محل العالم المعلم الی محل المتعلم فما استفاد ما استفاد الا من فهمه فللمعلم انشاء
صورة ما یرید تعلیمها للطالب المتعلم وللمستفید الفهم عنه فلولا قوة الفهم ما استفاد

فكما لا يستوي الظلمات والنور ولا الظل ولا الحرور ولا الاحياء ولا الاموات كذلك
لا يستوي الاعمى وهو الذي لا يفهم فيعلم ولا البصير وهو الذي يفهم فيعلم كما لا يستوي
الحسنة ولا السيئة فلا يستوي الحق والخلق فانه ليس كمثله شيء فاعلم وهو السميع
البصير فابهم فخير المعقول والمفهوم بين الاعلام والابهام غير ان الرحمة لما عمت عاملهم
الحق بما اداهم اليهم اجتهادهم اصابوا في ذلك او اخطاوا طريق القصد بالوضع اذ لا
خطاء من هذا الوجه في العالم الا على ما ذكرناه من اضافة شيء الى غير ما اضيف اليه
في نفس الامر لكن يطلب الشيء من غير سببه الذي وضع له فله اجر الطلب لا اجر الحصول
لانه لم يحصل فهو كطالب في الماء جذوة نار فكان في الابهام عين المكر الالهي في العالم
يلحق الفروع باصولها على بصيرة وكشف والمبهم عليه يلحق الفروع بالاصول وان
وافقت اصولها فيحكم المصادفة وهو يتخيل انها اصل لذلك الفرع فاذا صادف
سمي خيالا صحيحا وان لم يصادف سمي خيالا فاسدا فلولا الابهام ما احتيج الى الفهم
فهي قوة لا تتصرف لها الا في المبهمات وغوامض الامور ويحتاج صاحب الفهم الى
معرفة المواطن فاذا كان بيده الميزان الموضوع الالهي عرف مكر الله وميزه ومع
هذا فلا يامنه في المستقبل لانه من اهل النشاة التي تقبل الغفلات والنسيان وعدم

استحضار العلم بالشيء في كل وقت ولا فائدة في الحاق الفروع باصولها الا ان يكون للفروع
حكم الاصول واصل العالم وجود الحق فللعالم حكم وجود الحق وهو الوجوب من حيث
ما هو وجوب ثم كون الوجوب ينقسم الى وجوب بالذات والى وجوب بالغير هذا
امر آخر وكذلك اصل وجود العلم بالله العلم بالنفس فللعلم بالله حكم العلم بالنفس الذي
هو اصله والعلم بالنفس بحر لا ساحل له عند العلماء بالنفس فلا يتناهى العلم بها هكذا حكم
علم النفس فالعلم بالله الذي هو فرع هذا الاصل ملحق به في الحكم فلا يتناهى العلم بالله
ففي كل حال يقول رب زدني علما فزادنا الله علما بنفسه لنزداد علما به هذا يعطيه الكشف
الالهي وذهب بعض اصحاب الافكار الى ان العلم بالله اصل في العلم بالنفس ولا يصح ذلك
ابدا في علم الخلق بالله وانما ذلك في علم الحق خاصة وهو تقدم واصل بالمرتبة لا بالوجود
فانه بالوجود عين علمه بالعالم وان كان بالرتبة اصلا فما هو بالوجود كما نقول بالنظر العقلي
في العلة والمعلول وان تساويا في الوجود ولا يكون الا كذلك فمعلوم ان رتبة
العلة تتقدم على رتبة المعلول لها عقلا لا وجودا وكذلك المتضايفان من حيث ما هما
متضايفان وهو امر زائد فان كل واحد من المتضايفين علة ومعلول لمن قامت به الاضافة

فكل واحد علة لمن هو معلول ومعلول لمن هو علة فعلة البنوة اوجبت للابوة ان تكون
معلولة لها ومن حيث اعيانها لا علة ولا معلول

يا كميل بن زياد معرفة العلم دين يدان

ای کمیل بن زیاد معرفه علم دینی است اطاعه کرده [شده]
ومراد از معرفه علم تفصیل علم مجمل وهی لدنیست قال [تعالی]
وعلمك ما لم تكن تعلم وعلمناه من لدنا علما وآن حقیقه واصل [علمست]
فی الفتوحات المكیه ان الانسان عالم بالذات فكل علم [یحصل]
له انما هو تذكر ولا یشعر به انه تذكر الا اهل الله وما یعلم
الانسان الا ما یعطیه استعداده اذا استعمله او فجئة
لا یقبل فوق ذلك فانه لیست فیه قوة القبول انتهی [را] اسا
از علوم وهبیه است ذاتیه بی تعمل حقیقه علم است متصف بوحدة
وكله واما معرفة علم عبارة از علم جزئی مكتسب تفصیلیست
كه بتعمل حاصل میشود كما قال تعالی لبنی اسرائیل تادبوا بین
یدی باداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین

قال المحقق القونوی العلم حقیقه مجردة كلیة وهو عین النور لا یدرك به شئ الا به ولشدة ظهوره لا یمكن تعریفه صح

یا كمیل

أُظْهِر العلم من قلوبكم حتّى يغطّيكم ويعمّكم

ذات جان را معنی بسیار هست
لک تا نقد تو گردد کار هست

آن معانی کان ترا در جان بود
تا نه پیوند د به تن نهان بود

دولت دین گر میسّر گردد
نقد جان با تن برابر گردد

اعلم ان مراتب التصورات اربعة اولها التصور الجلي الروحاني ثم التصور الذهني الخيالي والثالث الحسي والرابع الجامع للكل في تفسير الفاتحة للمحقق القونوي اما التصورات فاولهم مراتبها الشعور الاجمالي الوحداني باستشراف العالم بملتقى ظاهره وباطنه من سر الجمعية وحكم التوحيد واشعته على الحضرة العلمية من خلف استار احكام الكثرة وهذا ليس تصورا علميا وانما هو ادراك روحاني جملي من خلف حجاب الطبع والعلايق فليس هو من وجه من اقسام التصورات فاذا ادخل في مراتب العلم فذلك باعتبار القوة القريبة من الفعل فانا نجد تفرقة

الجلي الروحاني ثم التصور البسيط النفساني صح

چون تصور با دارد در نفس وتصور صوره او در خیال با تصور صورة مرتبه در گوزه وحسن مرتبه دیگر الانسبه منزله از سن اقسام با حدید جمع فی مسه یعنی با سشراف عالم بر حضرة علمه از خلف استار احکام کثرة

من

بين هذا الشعور الذي سميناه علما بالقوة القريبة من الفعل وبين حالنا المتقدم على هذا الشعور وهذا فرقان بيّن غنيّ عن التقرير ثم يلي ما ذكرنا التصور البسيط النفساني الوحداني كتصورك اذا سُئلتَ عن مسئلة او مسائل تعرفها فانك تجد جزما بمعرفتها وتمكنا من ذكر تفاصيلها والتعبير عنها مع عدم استحضارك حينئذ اجزاء المسئلة واعيان التفاصيل وانما تتشخص في ذهنك عند الشروع في الجواب قليلا قليلا والتصورات البديهية كلها داخلة في هذا القسم ثم يليه التصور الذهني الخيالي ثم التصور الحسي وليس للتصور مرتبة اخرى الا النسبة المتركبة من هذه الاقسام باحدية الجمع قال بعضهم ان العلم كليّ مُطلقٌ مجرّدٌ من التركيب واما المعرفة نتيجة تركيبا العلم الجلي بالاوعية الواعية الوجودية الفهمية الكسبية الجزئية ولاجل هذا لا يسمّى الله تعالى عارفا ولهذا مسمّى است بمعرفة كه عبارتست

وهذا من حكم العلم واشعة انواره في مراتب القوى فاذا اشاء المحق توصيل امر الى انسان بتوسط انسان آخر او غير انسان مثلا تلقاه السامع المصغي بحاسة سمعه اولا ان كانت الاستفادة من طريق اللفظ او بحاسة البصر ان كانت بطريق الكتابة او ما يقوم مقامها ثم انتقل الى مرتبة التصور الذهني الخيالي ثم انتقل الى التصور النفساني فتجرّدت النفس عن شوائب احكام القوى وملابس المواد فلحق بمعدنه الذي هو الحضرة العلمية

انا ادراك رسم شئ واثر او از عرف كه رايحه است ولهذا ضد او

نكره است واما علم ادراك كنه است وانما يحصل للعبد بوهب

من الله تعالى بعد الفناء عن الاوصاف البشرية واكتساء الصفات

الالهية بالبقاء به تعالى قال صدر المحققين فى تفسير الفاتحة اعلم

انّ العلم الصحيح الذى هو النور الكاشف للاشياء عند المحققين

من اهل الله وخاصّته عبارة عن تجلٍ الهى فى حضرة نور ذاته

وقبول المتجلّى له ذلك العلم هو بصفة وحدته بعد سقوط احكام

مداكه علم صحيح كه نوريست كشف كننده اشيا عبارتست از تجلى الهى مر عبد را در حضرة نور ذات خويش وقبول كردن عبد متجلى له آن علم را بصفة وحدة آن علم كه شعاع نور ذاتست وآن بعد از سقوط احكام نسبة كثرة واعتبارات كونيه است ٥ منه

~~ويكتسب الانسان الطاعة فى حياته وجميل الاحدوثة بعد وفاته يعنى بعمر تعلم دينى است مطاع كه بواسطه آن كسب ميكند انسان طاعة در حين حيات او وذكر خير بعد از وفات او كلش غرش گوش زمن جان برادر پند بنيوش بجان ودل برو در علم كوشين~~

نسبة

نسبة الكثرة والاعتبارات الكونية عنه وذلك بحكم عينه

الثابتة فى علم ربه ازلًا من الوجه الذى لا واسطة بينه

وبين موجده لانه فى حضرة علمه ما برح فيتبرك بهذا التجلى

النورى العلمى من الحقايق المجردة ما شاء الحق سبحانه ان يميز

منها مما هى فى مرتبته او تحت حيطتها ولا ينقسم العلم فى هذا

المشهد الى تصور وتصديق كما هو عند الجمهور بل هو تصور فقط فانه يدرك

حقيقة التصور والمتصور والاسناد والسبق والمسبوقية وساير الحقايق

مجردة فى آن واحد بشهود واحد غير مكيف وصفة وحدانية والتفاوت

حينئذ بين التصور والتصديق فاذا عاد الى عالم التركيب والتخطيط وحضر

مع احكام هذا الموطن يستحضر تقدم التصور على التصديق عند الناس

بالنسبة الى التعقل الذهنى بخلاف الامر فى حضرة العلم البسيط المجرد

فانه انما يدرك هناك حقايق الاشياء فيرى احكامها وصفاتها ايضا حقايق

كما مرّ وعلى نحو ما مرّ

قال شارح حديث ومن سلك طريقا يطلب فيه علما سلك الله به طريقا الى الجنة ... من نصيب صورة ما يصل اليه من العلم الحق على ما كان عليه ... وارثا ... علم الحق من حيث ... العلم حقيقة ... فانه ... الناقص ... انه صفة لزيد وعمرو ... من غير زيادة ولا نقصان ...

كما سنشير اليه فى مراتب التصورات ان شاء الله وسرّ العلم هو معرفة وحدته فى مرتبة الغيب فيطلع المشاهد الموصوف بالعلم بعد المشاهدة بنور ربه على العلم فى مرتبة وحدته بصفة وحدته ايضا كما مرّ وفيه دليل ...

در آن مشهد كه علم ... جميع صفات ... محمول ... تصورات ومتصورات ... ومصدقات باشند ... العلم ٥ منه

کهی مجاورة لها ومماثله ولما کان الانسان وکل موصوف بالعلم من الخلق لا یمکنه
ان یقبل لتقیید بما ینباه فی هذا التمهید الا امرا مقیدا متمیزا عنده صار التجلی
الالهی وان لم یکن من العالم التقیید ینصبغ عند وروده کما مرّ بحکم نشاة
المتجلی له وحاله ووقته وموطنه ومرتبته والصفة الغالب حکمها علیه
فیکون ادراکه لما تضمنته التجلیات بحسب القیود المذکورة وحکمها فیه
وفی الانسلاخ عن هذه الاحکام ونحوها بتفاوت المشاهد مع استحالة رفع
احکامها بالکلیة لکن یقوی ویضعف کما ذکرته فی مسئلة قهر احدیة التجلی احکام الکثرة النسبیة

به یکتسب الانسان الطاعة فی حیاته
وجمیل الاحدوثة بعد وفاته یعنی معرفة علم
دینی است مطاع که بواسطه آن کسب میکند انسان طاعة
درحین حیات او وذکر خیر بعداز وفات او

گلشن
کوش
ز من جان برادر پند بنیوش . بجان ودل برو در علم دین

بازگشت تجلی آلهی واگرچه منزه از عالم تقید است لکن منصبغ می گردد عند الورود باحکام نشاره متجلی له وحال او ووقت او وموطن او ومرتبه او وصفتی که غالب باشد حکم آن بر او ۵ منه

عم
چون نتابد آفتاب معرفت . از سپهر این ره عالی صفت
صد هزار اسرار در زیر نقاب . روی می ننماید نتیجو آفتاب
کاملی باید دراو جانی شگرف . تا کند غواصی آن بحر ژرف
مغز بیند از درون پوست او . خود نه بیند ذره جز دوست او
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید . هر زمانت نو شود شوقی پدید
این جهان وآن جهان در جان تست . تن ز جان وجان ز تن پنهان تست
منه صح

وفی کتاب شهاب الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من طلب علما فادرکه کتب له کفلان من الاجر ومن طلب علما فلم یدرکه کتب له کفل من الاجر صح

که عالم در دو عالم سروری یافت . اگر کهتر بد از وی مهتری یافت
وفی کتاب شهاب الخبر عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الفتنة
تجیء فتنسف العباد نسفا ینجو العالم منها بعلمه یعنی بدرستی که فتنه بیاید
پس بباد بر دهد بندگان را نجاة یابد دانا از آن بدانش خویش وعنه صلی الله
علیه وآله وسلم خیار امتی علماؤها وخیار علمائها حکماؤها شیخ ابو النجیب
رحمة الله علیه روایت کند باسناد خود از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وسلم که گفت من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین وانما انا قاسم والله معطی
معنی حدیث هر کس که خدای بروی خیر خواسته باشد او را در دین دانا گرداند ومن
قسمت کننده ام وخداوند بخشنده است جل جلاله او راد هد که خود خواهد فی
العوارف چون آب علم بفهم پیوندد بصر دل گشوده شود وبدان حق از باطل
پیدا شود وگمراهی از راه راست باز دید آید ومبین وروشن گردد پس هر کس که
نقیه تر نفس او بمعالم واحکام دین منقاد وفرمانبردار تر وبر اجابة شتابان
تر وحظ او از نور یقین وافر تر وعلم جمله است موهوب وبخشیده از حضرت
باری سبحانه وتعالی دلها را ومعرفت ممیز انجمله است وهدی یافت دلست
یا کمیل بن زیاد هلک خزان الاموال وهم احیاء والعلماء باقون ما

بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة ای کمیل بن
زیاد هلاک شدند خزینه داران اموال و آن خزاین اموال بی ایشان ماندند و علما
باقی اند ابد الدهر یعنی علم اعیان ایشان مفقود است و امثال ایشان در قلوب
موجود است **حافظ** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما ها ان ههنا لعلما جما واشار الی صدره
لو اصبت له حملة آگاه باش ای کمیل زیاد بر درستی که در اینجا و بدست
مبارک اشارت کرد بر آن سینه که خزاین نفایس اسرار سنیه و گنجینهٔ جواهر معارف
و نقود علوم لدنیه بود که در اینجا علم بسیاری هست اگر یافتمی کسانی که
دریابند آنرا و حمل آن توانند نمود **مولانا** چه بودی که یک گوش پیدا شدی
حریف زبانهای مرغان ما ✽ چه بودی که یک مرغ پران شدی
بر و طوق سر سلیمان ما ✽ آنرا اگر ز سلطان یقین تمکین نیست
کو از بر من برو که او را دین نیست ✽ دریای عجایبیست در سینهٔ من
لیکن چکنم که یک عجایب بین نیست ✽ کو سخن کش با یم اندر انجمن
صد هزاران گل برویم چون چمن ✽ چه در حدایق بیانش همه شقایق
حقایق رسته و نرگس و نسرین عین الیقین شکفته **حافظ**

یارب

یارب کجاست محرم رازی که یکزمان ✽ دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید
اسرار عاشقان را باید زبان دیگر ✽ درد اگر نیست پیدا در شهر هم زبانی
بر سبیل تحسر میفرماید که اگر یافتمی حامل آن مفقود است و فهم کس بآن
نمیرسد **مولانا** ای دریغا عرصهٔ افهام خلق ✽ سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
ای ضیاء الحق بحذق رای تو ✽ حلق بخشد سنگ را حلوای تو
کوه طور اندر تجلی حلق یافت ✽ تا که می نوشید و می را بر نتافت
صار دکا منه وانشق الجبل ✽ هل رایتم من جبل رقص الجمل
لقمه بخشی آید از هر کس بکس ✽ حلق بخشی کار یزدانست و بس
حلق بخشد جسم را و روح را ✽ حلق می بخشد بهر عضوت جدا
این گهی بخشد که اجلالی شوی ✽ از دغا و از دغل خالی شوی
تا نگویی سر سلطان را بکس ✽ تا نریزی قند را پیش مگس
گوش آنکس نوشد اسرار جلال ✽ کو چو سوسن صد زبان افتاد لال
حلق جان از فکر تن خالی شود ✽ آنگهان روزیش اجلالی شود
حلق عقل و دل چو شد خالی ز فکر ✽ یا بدا و بی هضم معده رزق بکر
حلق نفس از وسوسه خالی شود ✽ میهمان وحی اجلالی شود

چون تجلی بود از رحمت حق موسی وار   زان شکر ریز لقا سینه سینا چو شکست

فی الفتوحات المکیة قال الجنید لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق

وذلک بانهم یعلمون من الله ما لا یعلمه غیرهم وهم اصحاب العلم الذی کان یقول فیه علی بن ابی

طالب رضی الله عنه حین یضرب بیده الی صدره ویتنهد ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت لها
علیه الصلوة والسلام

حملة فانه کان من الافراد ولم یسمع هذا من غیره فی زمانه الا من ابی هریرة رضی الله عنه ذکر

مثل هذا خرج البخاری فی صحیحه عنه انه قال حملت عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم جرابین

اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته لقطع منی هذا البلعوم ذکر انه حمل عن رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم فکان نفیرا فلا عن غیر ذوق لکنه علم لکونه سمعه من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ونحن انما نتکلم فیما اعطی عین الفهم فی کلام الله تعالی فی نفسه وذلک علم الافراد بلی اصیب لقنا غیر

مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا   بلی می یابم نیز فهمی که بر امن نیستم از انکه استعمال

کند آلة تحصیل دین را که علم است از برای تحصیل دنیا مولانا بد گهر را علم و فن آموختن

تیغ دادن در کف زنگی مست   به که آید علم را ناکس بدست   تیغ دادن در کف دزد و راه زن

علم و مال و منصب و جاه و قران   فتنه آمد در کف بد گوهران او منقادا لجملة الحق لا بصیرة له

فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه لاول عارض من شبهة یعنی یا کسی می یابم که تقلید کننده است

جمله حق را بی بصیرتی در فحوای آن پس در می آید شک در دل او از اول شبهه که عارض او می شود

الا اذا

الا اذا ولا ذاک متنبه شوکه نه آنست و نه این که قابل و حامل این علم باشد منهوما باللذة سلس القیاد

للشهوة حریص بلذه نفس و سلس الانقیاد و متابع الاتباع و فرمان بردار شهوت و هوای طبیعت او مغرما

بالجمع والادخار یا مشتاق بر جمع مال و ذخیره کردن یعنی حال لعین و متقلد در حمل علم دین از این دو بیرون

نیست کلیس نه علم است انکه دارد صیل دنی   که صورت دارد اما نیست معنی   نکرد د علم هرگز جمع با آن

ملک خواهی سک از خود دور کن باز   علوم دین ز اخلاق فرشته است   نیاید در دلی کو سک سرشته است

حدیث مصطفی آخر همین است   نکو بشنو که [illegible]   درون خانه چون هست صورت

فرشته ناید اندر وی ضرورت   برو بزدای ز دل تخته دل   که تا سازد ملک پیش تو منزل

ورنه تحصیل کن علم وراثت   ز بهر آخرت میکن حراثت   کتاب حق بخوان از نفس آفاق

مزین شو باصل جمله اخلاق   لیسا من رعاة الدین فی شیء نیستند هیچکدام از این دو که رعایت کننده دین

باشند در امری از امور اقرب شیء بهما الانعام السائمة نزدیکترین چیزی که بایشان ماند چهار پایان چرنده

اند پس چگونه رعایت و محافظت دین از ایشان متاتی شود و حامل فقر در دین شوند و لا فقیر الا الزاهد

کذلک یموت العلم بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا

یعنی همچنین می میرد علم بموت حاملان علم یعنی علماء الهی بلی خالی نمی باشد زمین از کسی که قیام نماید برای خدا

بحجت و برهان حق لیکن گاه باشد که ظاهر و مشهور باشد این حجة الله علی الخلق اگر زمان اقتضاء ظهور و شهرة

و اشاعت دین کند و گاه باشد که بر خوف و خفا اقامة دین نماید پس اگر خلایق او را دانند و مغمور و مستور

باشد از دیده خلایق   در میان و از میان بیرون شده   در جهان و از جهان بیرون شده

محو گشته فانی مطلق شده   در جهان عشق مستغرق شده   لئلا تبطل حجج الله وبیناته تا باطل نگردد حجتهای

خدای تعالی و بینات او بر بندگان وکم ذا واین اولئک وکجا اند آن قایمان بحجة الله

اولئک والله الاقلون عددا والاعظمون قدرا آن گروه بخدا سوگند که کمترین طوایف مردم اند در

شمار و بزرگترین امم اند بحسب قدر و مقدار   همان و همان این دلن و شان منند

صد هزاران در هزار و یک تنند بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم به این طایفه

حفظ میفرماید خدای تعالی حجتها و بینات خود را تا نمانی که بسپارند آنرا بکسانی که نظیر ایشان باشند

در استحقاق این امر ویزرعوها فی قلوب اشباههم و زرع نمایند در اراضی قلوب کسانی که جنس

ومشابر ایشان باشند مصرع هم دلی از هم زبانی خوشتر است * هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة هجوم وغلبه کرده
باین طایفه علم بر حقیقة بصیرة در قلوب ایشان نزانکه رسوم علوم است در عقول ایشان فی المرایی البصیرة
ان تطلع شموس العرفان فیندرج فیها انوار العقول مولانا گوش جان وچشم جان جز این حس است *
گوش عقل وگوش ظن زین مفلس است * عقل جزوی آفتش وهمست وظن * زانکه در ظلمات شد او را وطن *
از برای آنکه موطن عقل جزوی نفس ظلمانیست خالی از نور هدایت بعلم یقینی چه وجهه او سفل ارض طبیعت
است ولهذا ادراک بواطن وحقایق اشیا نمیتواند کرد چه نور آلت ادراک اشیاست واما محل بصیرة
قلب نورانیست متحلی بنور هدایت وصاحب علم یقینی است زیرا که وجهه او علی علیین روح است وبنورانیت
وصفاء روح مباشر روح یقین میشود وبقوة بصیرة آزاد می باید ولهذا بعد از آنکه فرمود هجم بهم العلم
علی حقیقة البصیرة فرمود وباشروا روح الیقین یعنی چون هجوم علم برایشان بر حقیقة بصیرة بود مباشر
روح یقین شدند اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آن گروهند که خلفا ونایبان خدای تعالی اند
در زمین او ودعوت کنندگان خلقند بدین او مولانا سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا * مرده این عالم وزندهٔ خدا *
فی حاشیة العوارف قال الشیخ البصیرة قسمان بصیرة القلب وهو ما قال الله تعالی قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ
عَلٰى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ووجدان التوحید والدین بهذه البصیرة وبصیرة یظهر منها اشعة الهدایة
الی ذات الحق وحقیقة التوحید ومعرفة الصفات وهی قلب الروح ولبه چه بصیرة قلب تنزل بصیرة روح است وقشر او

فی منهاب الاخبار صح عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یشبع عالم
من علم حتی تکون منتهاه الجنة

سامن صح

وفی کتاب العوارف

قال صلی الله علیه وآله وسلم مثل ما بعثنی الله به من الهدی والعلم کمثل

مراد از هدی طریقت
وعمل واز علم اعتقاده منه

از برای آنکه او خلافت دایما من الازل الی الابد وخلق حق تعالی عبارتست از ظهور او در مظاهر کما قال الواسطی اظهار الاشیاء
ظهوره بها وباحکامها قال فی فک ختم الفص الیوسفی علم ان الحق هو النور والنور لا یمکن ان تری فی النور کمال رویة النور موقوف
علی مقابلة الظلمة فتعلق حب الحق بایجاد العالم انما موجبه حب کمال رویة الحق نفسه جملة من حیث هویته ووحدته وتفصیلا من حیث
ظهوره فی شیونه ولما کان من البین ان کل ما لا یحصل المطلوب الا به فهو مطلوب لزم تعلق الارادة الالهیة بایجاد العالم لتوقف
حصول المطلوب الذی هو عبارة عن کمال الجلاء والاستجلاء علیه ولما کانت الشیون الالهیة ذاتیة وکان الاستجلاء التام للذات لا یحصل
الا بالظهور فی کل شان منها بحسبه ورؤیته نفسه من حیث ذلک الشان وبمقدار ما یقبله من اطلاقه وتعینه وخصوصیته فتوقف
کمال الرویة علی الظهور فی جمیع الشیون ولما کانت الشیون مختلفة من حیث خصوصیاتها وغیر منحصرة وجب دوام تنوعات ظهوراته
سبحانه بحسبها لا الی امد ولا غایة وهذا هو سر کون الحق خلاقا علی الدوام الی ابد الآباد اکر سائلی گوید که چه میگویی در قول رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن معه شی چه عدم ظهور او در مظاهر حالیست او را مقدم بر حال ظهور او در
مظاهر فسبق لدحال حالا جواب آنست که مراد نفی شیئیة است وسلب معیة شیئیة نه تقدم زمانی چه درین معنی است که الله
موجود ولا شی معه فی الفتوحات المکیة السوال الثالث والعشرون ما معنی قوله صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولا شی معه
الجواب لا تصحبه الشیئیة ولا تطلق علیه وکذلک هو ولا شی معه فانه وصف ذاتی له بسلب الشیئیة عنه وسلب معیة الشیئیة
لکنه مع الاشیا ولیست الاشیا معه لان المعیة تابعة للعلم فهو یعلمنا فهو معنا ونحن لا نعلمه فلسنا معه فاعلم ان لفظة کان تعطی
التقیید الزمانی ولیس المراد به هنا ذلک التقیید وانما المراد به الکون الذی هو الوجود فتحقیق کان انه حرف وجودی لا فعل یطلب
الزمان ولهذا لم یرد ما یقوله علماء الرسوم من المتکلمین وهو قولهم وهو الآن علی ما علیه کان فهذه زیادة مدرجة فی الحدیث ممن لا علم له
بعلم کان ولا سیما فی هذا الموضع ومنه کان الله غفورا رحیما الی غیر ذلک مما اقترنت به لفظة کان ولهذا سماها بعض النحاة
هی واخواتها حروف تعمل عمل الافعال وهی عند سیبویه حرف وجودی وهذا هو النص وان تصرفت تصرف الافعال فلیس من اشبه
شیا من وجه یشبهه من جمیع الوجوه بخلاف الزیادة بقولهم الآن فان الآن یدل علی الزمان واصل وضعه لفظة تدل علی الزمان الفاصل
بین الزمانین الماضی والمستقبل ولهذا قالوا فی الآن انه حد الزمانین فلما کان مدلولها الزمان الوجودی لم یطلقه الشارع فی وجود الحق
واطلق کان لانه حرف وجودی ویتخیل فیه الزمان لوجود التصرف من کان ویکون فهو کاین ومکون فکذلک کن فلما راوا فی الکون هذا
التصرف الذی یلحق الافعال الزمانیة تخیلوا ان حکمها حکم الزمان فادرجوا الآن تمة للخبر ولیس منه فالمحقق لا یقول قط وهو الآن علی
ما علیه کان فانه لم یرد ویقول علی الله ما لم یطلقه علی نفسه لما فیه من الاخلال بالمعنی الذی یطلبه حقیقته وجود الحق خالق الزمان
فمعنی ذلک الله موجود ولا شی معه ای ما ثم من وجوده واجب لذاته غیر الحق والممکن واجب الوجود به لانه مظهره وهو ظاهر به وعینه

عدم اینست وجود را پس تجلی نمود در اعیان
که در ظلمت آباد عدم شم رایحه وجود نکرده اند

این دوام تنوعات ظهورات الهیه بنا بر آنست که
اصل زمان که دهر است آن حقیقه نسبتی معقول
است محکوم سایر نسب اسمائیه که متعین منشی د
احکام او در هر عالمی بحسب تقدیرات مفروضه
متعینه با حوال اعیان ممکنه واحکام او وآثار
اسما ومظاهر آن کذا قال فی النفس الرحمانی

الذی تعقله العرب صح

کقبل یقبل وهو قابل ومقبول صح

حقیقته

الممكنة مستورة بهذا الظاهر فيها فاتصف هذا الظهور والظاهر بالامكان حكم عليه بعين المظهر الذي هو الممكن فاندرج الممكن في الواجب الوجود لذاته عينا واندرج الواجب الوجود لذاته في الممكن حكما فتدبر ما قلناه واعلم ان كلامنا في شرح ما ورد لنا هو على قول الولي اذا قال مثل هذا اللفظ او نطق به من مقام ولايته لا من مقام الرتبة التي منها بعث رسولا فان اذا قال مثل هذا اللفظ في المعرفة بالله من مقام الاختصاص فلا كلام لنا فيه ولا ينبغي لنا ان نشرح ما ليس بذوق لنا وانما كلامنا فيه من لسان الولاية فنحن نترجم عنها باعلى وجه تقتضيه حالها هذا غاية الولي في ذلك ولا شك ان المعية في هذا الخبر ثابتة والشيئية منفية والمعية تقتضي الكثرة والموجود الحق هو عين وجوده في نسبته الى نفسه وهويته وهو عين المنعوت به مظهره فالعين واحدة في النسبتين فهذه المعية كيف يصح والعين واحدة فالشيئية هنا عين المظهر لا عينه وهو معها لان الوجود يصحبها وليست معه لانها لا تصحب الوجود وكيف تصحبه والوجوب لهذا الوجود ذاتي ولا ذوق للعين الممكنة في الوجوب الذاتي فهو يقتضيها فيصح ان يكون معها وهي لا تقتضيه فلا يصح ان يكون معه فلهذا نفى الشيء ان يكون مع هوية الحق لان المعية نعت تمجيد ولا مجد لمن هو عديم الوجوب الوجودي لذاته فان الشيء لا يكون مع الشيء الا بحكم الوعيد او الوعد بالحي وهذا لا يتصور من الدون للاعلى فالعالم لا يكون مع الله ابدا سواء اتصف بالوجود او العدم و الواجب الوجود الحق لذاته يصح له نعت المعية مع العالم عدما و وجودا باز اگر سائل گوید که ما میدانیم که حق تعالی افراد عالم را بعضی مقدم بر بعضی خلق فرموده مثلا در وقتی که آدم خلق نفرموده بود و با ملایکه میفرمود که فاذا سویته ونفخت فیه من روحی هنوز متصف نشده بود بلکه خلق آدم کرده و بعد از آن متصف شد و همچنین در خلق سموات وارضین وتقدم وتاخر زمانی میان آنها شان دارع است کما دل علیه الکتاب والسنة فسبق له تعالی حال ما جواب آنست که خلق وایجاد حق تعالی جمیع مخلوقات را نه در زمانست و نه بلکه امر واحدست قدیم وتعدد وتجدد وتقدم وتاخر که از لوازم زمانست در آن نیست بلکه به یک امر کن جمیع موجودات خواه قدیم و خواه حادث متصف بوجود میشوند وتقدم وتاخر زمانی از جانب مکونات است قال في الفتوحات السؤال الثاني والعشرون اي شيء علم البدء الجواب اعلم ان علم البدء علم عزيز وانه غير مقيد واقرب ما يكون العبارة عنه البدء افتتاح وجود الممكنات على التتالي والتتابع لكون الذات الموجدة له اقتضت ذلك من غير تقييد بزمان اذ الزمان من جملة الممكنات الجسمانية فلا يعقل الا ارتباط ممكن بواجب لذاته وكان في مقابلة وجود الحق اعيان ثابتة موصوفة بالعدم ازلا وهو الكون الذي لا شيء مع الله فيه الا ان وجوده افاض على هذه الاعيان على حسب ما اقتضته استعداداتها فكونت لاعيانها لا له اذ الخطاب لا يقع الا على عين ثابتة معدومة عاقلة سميعة عالمة بما تسمع بسمع ما هو سمع وجود ولا عقل وجود ولا علم وجود فالتبست عند هذا الخطاب بوجوده فكانت مظهرا له من اسمه الاول الظاهر وانسحبت هذه الحقيقة على هذه الطريقة على كل عين عين الى ما لا يتناهى فالبدء حالة مستصحبة قائمة لا ينقطع بهذا الاعتبار فان معطي الوجود لا يتقيد بترتيب الممكنات فالنسبة منه واحدة فالبدء ما زال ولا يزال بكل شيء من الممكنات له عين الاولية في البدء

لان المظهر ينعت بوجوب الوجود الظاهر فيه اي عين الحق تعالى منه

وقال في الباب السبعين ومائة اعلم ان الصحبة نعت الهي للحرا الواردات الصاحب في السفر والصحبة امر يتعذر من وجه في الجناب الالهي وهو المناسبة و المشاكلة اما من كل وجه واما من اكثر الوجوه ولا مناسبة فلا صحبة وقد وردت الصحبة فلا بد لها من وجه يستند عنها وانه اخبار الهي فلا يثبت الصحبة الا اذا لم يوخذ في حدها الكفاءة فاذا زالت الكفاءة في الصحبة في الجناب الالهي فهو تعالى يصحبنا في كل حال نكون عليه ونحن لا نصحبه الا في الوقوف عند حدوده فما نصحب في الحقيقة الا احكامه لا هو فهو معنا ما نحن معه لا نعرفنا ونحن لا نعرفه قال ~~لا تحزن ان الله معنا~~ صدر المحققين في كتاب النفحات هو الذي يصاحب كل شيء كان ما كان من مطلق ومقيد وجسم وروح ومعنى وصورة ظاهرة او باطنة الهية او كيانية صحبة ذاتية ويكون مع كل شيء بذاته لا بمعنى ان ذلك الشيء عينه بل من حيث امتياز ذلك الشيء عنه بتعينه فقط وبنائه على الاطلاق من حيث ما عدا النسبة الموصوفة منه بالمعية والصحبة فهو مع كل شيء بالذات مع انه ليس معه شيء ولا منحصرا فيما نعين به وبحسبه وله الحكم على كل شيء بكل شيء وهو المتنوع في كل مرتبة وصورة وحال وموطن ووقت بحسب كل واحد مما ذكرنا وكل حسب ينسب الى شيء فذلك من وصفه من حيث تعينه هناك ومن حيث عدم تعينه لا حسب له ولا اسم ولا نعت ولا حكم ولا نسبة ولا اثر ولا موثر سواه ولا قابل لاثر ما او حكم او اضافة او اسم الا هو واشاره بمعنى است قوله صلى الله عليه وآله وسلم لو دليتم بحبل لهبط على الله قال الشيخ في الفص اللقماني قال الله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا فلقمان بالنص ذو الخير الكثير بشهادة الله تعالى له بذلك والحكمة قد تكون

قال صدر

قال صدر المحققين في كتاب النفحات بعد ذكر بانه كلمه وردت عقيب سوال بعض الاصحاب عن سر الشيئيتين الثبوتية والوجودية وتضمنت النكتة الواردة زوايد شريفة واسرار لطيفة والحمد لله المنعم ❊ سال بعض الصفاء من الاصحاب زاده الله توفيقا واكراما عن سر قوله تعالى وقد خلقتك من قبل ولم تك شيئا وعن قوله هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا ما هذه الشيئيتان وهل هما شيء واحد ان ورد ذكر احدهما موصوفا والاخر مطلقا منكرا او بينهما فرق فاقول في الجواب بلسان الذوق والفيض الوهبي لا النقل الفكري والعلم ان الشيئية تطلق شرعا وتحقيقا باعتبارين احدهما شيئية الوجود والاخر شيئية الثبوت ونعني بشيئية الوجود كون الشيء موجودا بعينه عند نفسه وغيره وهذا القسم معلوم عند الجمهور وفيه التشاول والشيئية بالاعتبار الاخر المسماة بشيئية الثبوت عبارة عن صورة معلومية كل شيء في علم الحق ازلا وابدا على وتيرة واحدة ثابتة غير متغيرة ولا متبدلة بل متميزة عن غيرها من المعلومات بخصوصيتها ولم يزل الحق عالما بها ومميزا لها عن غيرها لا يتجدد له سبحانه بها علم ولا يحدث له فيها حكم لنزاهته عن قيام الحوادث به وتقديس جنابه عن تجدد علمه بشيء لم يكن معلوما له تعالى قبل ذلك بل ايجاده يقدرته التابعة لارادته بعد علمه السابق الازلي الظاهر تخصيصه بالارادة الموصوفة بالتخصيص والشيئية بهذا الاعتبار هي الشيئية المخاطبة بالامر التكويني المنبه عليها بقوله تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فلها ضرب ما من الموجود بالنسبة الى علم الحق بها وتعينها وتميزها في عرصة علمه الازلي عن غيرها من المعلومات وهكذا الامر في جميع الممكنات ما سبق العلم بدخوله في الوجود وما اقتضى ثبوته في حضرة الامكان العام على حالته العدمية فاطلق الحق سبحانه اسم الشيئية على ما لم يخاطب بعد بالتكوين ولم يتعلق القدرة بايجاده تنبيها منه سبحانه لاولي الالباب من عباده بان لكل معلوم من معلوماته عز وجل صورة ازلية ثابتة في حضرة علمه هي المتوجه اليها بالخطاب التكويني على التعين والتخصيص دون غيرها من المعلومات مع تميز كل منها عن غيره عنده سبحانه فله ضرب من الوجود باعتبار علم الموجد به بحسب لا انه في نفسه متحقق وجوديا وقوله تعالى لم يك شيئا مذكورا اشارة الى ما ذكرنا ولقوله مذكورا ثلاث مراتب المرتبة الاولى في ام الكتاب وهو الذي يستمد منه القلم الاعلى ما يسطره في اللوح المحفوظ من النسيان والتبديل والتغيير كما ورد الاشارة اليه غيره في الكتاب والسنة مثل قوله تعالى بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ ونحو ذلك مما يكثر ذكره وهكذا وردت الاشارة اليه في ام الكتاب مثل قوله وانه في ام الكتاب يعني القرآن لدينا لعلي حكيم وقوله وعنده ام الكتاب واما قوله ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر اي من بعد تعين ذلك الامر المذكور في ام الكتاب واللوح المحفوظ والثاني في الزبور بجميع اعتباراته فهو ما ذكرناه كما هو الامر في القرآن من انه نزل حال شروع القلم الاعلى في كتابة ما امر بتسطيره في اللوح المحفوظ ثم نزل من اللوح المحفوظ الى السماء الدنيا دفعة واحدة في ليلة القدر من شهر رمضان ثم نفصل بوحي آخر ونزل الى الارض منجما في ثلاث وعشرين سنة سورا وآيات كما بلغك وقد ورد الذكر في الشرع بطرز آخر وان لم يخرج عن الاصول المذكورة

وهو قوله صلى الله عليه وسلم ان الله كتب مقادير الخلائق في الذكر قبل ان يخلقهم او كما قال وفي اخرى ان الله كتب
كل شيء في الذكر وفي اخرى ان الله قدر مقادير الخلق قبل ان يخلق الخلق بالفي الف عام فهو في كتاب عنده فوق العرش وورد في
اسم ذلك الكتاب انه الذكر فقوله سبحانه مذكورا قد يريد به من يورد اى مكتوبا وقولى قد يريد انا بينش لعقول المنكرين الضعيفة
ونزل والا فالامر بحمد الله عندي معلوم محقق دون ريب وتردد وتاويل على سبيل الاحتمال لكن انما يليع منه بطرف مما امكن
تقريره لذى افهام المحجوبين تسكينا لقلوبهم بالشواهد الشرعية والاخبارات النبوية فافهم والله اعلم ۞ ثم نقول بعد هذا باللسان الشاف
اليه انه قد يكون المراد من قوله ولم يك شيئا الشيئية الموصوفة بقوله لم تكن شيئا مذكورا اي معلوما عند نفسه لم شعور بعينه
فليس هو بشي بالنسبة اليه لا بالنسبة الى علم موجده وقد يريد بالشيئية الشيئية الثبوتية المنبه عليها من قبل المتعينة
والمتميزة في عرصة العلم والمقام الثبوتي بالتميز الذاتي ثم امتازت بالجعل الكلي في المرتبة العلمية فتعينت بعد حرفيتها كلي
بالكتابة القلمية حروفا وكلمات وجودية في اللوح المحفوظ وما بعد اللوح من الحضرات كالعرش والكرسي والسموات والارض
وما بينهما من صور الطبايع فاعلم ذلك والذي تقتضيه ذوق مقام الكمال في هذا من المزيد مع صحة ما سبق ذكره هو ان الصورة
معلومية كل شيء في عرصة العلم الالهي الازلي مرتبة الحرفية فاذا اصبغه الحق بنور الوجودي الذاتي وذلك بحركة معقولة
معنوية تقتضيها شان ما من الشؤون الالهية المعبر عنه بالكتابة يسمي تلك الصورة اعني صورة معلومية الشيء المراد بكونه كلمة
وبهذا الاعتبار يسمي الحق الموجودات كلمات وينبه على ذلك في غيرها موضع من كتابه العزيز فسمي عيسى على نبينا وعليه السلام
كلمة وقولا وقال ايضا لا تبديل لخلق الله ولا تبديل لكلمات الله وقال في حق ارواح عباده اليه يصعد الكلم الطيب
اى الارواح الطاهرة لان الطيب في الشريعة الطاهر وقد يرد بمعنى الحلال وهو ايضا راجع الى الطهارة ثم قال والعمل الصالح
يرفعه لان الاعمال هي المطهرة للنفوس الملوثة مترقية بانوار الطاعات والاوصاف المقدسة الموهوبة والمكتسبة الى الدرجات
العلى كما تكرر اخبار النبي صلى الله عليه وسلم عن ذلك فثبت بما ذكرنا مما به اخبرنا عند من لا يعرف ذلك الا من طريق الاخبار ان
الموجودات كلمات الله وان الايجاد بالكلام والكلام من حيث المرتبة متاخر عن مرتبة الحرفية واذا فهمت هذا عرفت ان شيئية
الاشياء من حيث حرفيتها شيئية ثبوتية في عرصة العلم ومقام الاستهلاك في الحق وانها تعينها في عرصة الوجود العيني باعتبار
انبساط نور وجود الحق عليها وعلى لوازمها واظهارها لها لا لها سبحانه هي كلمة وجودية فلها بهذا الاعتبار الثاني شيئية وجودية
بخلاف الاعتبار الاول ثم ارتقت الموجودات في درجات مقام الجمع فكانت عند الخلق كما اخبر درجات على مراتب متفاوتة فمنها
ايات ومنها سور ومنها كتب منزلة وقد سدد الامر في حق البعض فيكون كتابا جامعا كما قال وكل شيء احصيناه في امام مبين
وقد نطقت الشريعة بكل ذلك وشاهد المحققون جميع اسرار الامر في آيات الافاق وفي انفسهم فكشف الحق لهم عن ذلك كما اخبر حتى يتبين
لهم انه الحق وانه على كل شيء شهيد وانه وسع كل شيء رحمة وعلما وانه بكل شيء محيط وان كل شيء متميز بذاته عن غيره في عرصة العلم و

ان

ان النور الوجودي الالهي وحد كثرتهم فالف بينهم واظهر بعضهم لبعض واته ذكرها في نفسه فظهرت بعد غلبة احكام
عدميتها عليها قائمة بذكره سبحانه بل به عند من يرى استهلاك حكم الذكر في عرصة الذاكر ومن هنا يعلم المكاشف المحقق سر
قوله كل شيء هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون وغير ذلك من اسرار التكوين والايجاد وسبب التفاوت بين العباد وكون
بعضهم كلمة باعتبار واية باعتبار وسورة اى منزلة ودرجة باعتبار وكتابا باعتبار واعظم من ذلك كله باعتبار كما اخبر وعرف
واري وفهم فكن ممن ان لم يفهم والله المرشد والمعلم ۞

ثم اذا نسبت الممکنات بعضها الی بعض تعین التقدم والتاخر لا بالنسبة الیه سبحانه وقال فی الباب الثانی ان الحقایق اعطت لمن وقف
علیها ان لا یتقید وجود الحق مع وجود العالم بقبلیة ولا معیة ولا بعدیة زمانیة فان التقدم الزمانی والمکانی فی حق الله تعالی تتوهم به
الحقایق فی وجه القایل به علی التحدید اللهم ان قال به من باب التوصیل کما قاله الرسول ونطق به الکتاب اذ لیس کل احد یقوی علی کشف
هذه الحقایق فلم یبق لنا ان نقول الا ان الحق تعالی موجود بذاته لذاته مطلق الوجود غیر مقید بغیره ولا معلول عن شی ولا علة لشی بل هو
خالق المعلولات والعلل والملک القدوس الذی لم یزل وان العالم موجود بالله تعالی لا بنفسه ولا لنفسه مقید الوجود بوجود الحق فی
ذاته فلا یصح وجود للعالم البتة الا بوجود الحق تعالی واذا انتفی الزمان عن وجود الحق وعن وجود مبداء العالم فقد وجد العالم
فی غیر زمان فلا نقول من جهة ما هو الامر علیه ان الله موجود قبل العالم اذ قد ثبت ان القبل من صیغ الزمان ولا زمان ولا ان العالم
موجود بعد وجود الحق اذ لا بعدیة ولا مع وجود الحق فان الحق هو الذی اوجده وهو فاعله ومخترعه ولم یکن شیا کما قلنا الحق
موجود بذاته والعالم موجود به فان سال ذو وهم متی کان وجود العالم من وجود الحق قلنا متی سؤال زمانی والزمان من عالم النسب
لخلق التقدیر لا خلق الایجاد فهذا سؤال باطل فانظر کیف تسال فایاک ان یحجبک ادوات التوصیل عن تحقیق هذه المعانی فی نفسک
وتحصیلها فلم یبق الا وجود صرف خالص لا عن علة وهو وجود الحق تعالی ووجود عن علة عین الموجود نفسه وهو وجود العالم
ولا بینیة بین الوجودین ولا امتداد الا التوهم المقدر الذی یحیله العلم ولا یبقی منه شیا ولکن وجود مطلق ومقید ووجود فاعل و
وجود منفعل هکذا اعطت الحقایق والسلام بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه حق تعالی ازلی الذات والصفات است وغنی عن العالمین
ومحتاج نیست در رؤیة نفس خود به مظهری از مظاهر واظهار او ذات وصفات خویش را در مظاهر افعال نه از انخفا او است عند نفسه
تعالی عن ذلک کما قال من لسان المبداء ابن فارض مظاهر لی فیها بدوت ولم اکن علی بخاف قبل موطن بروزتی یعنی افراد عالم مظاهر
صفات واسماء حسنی من اند وحال آنکه پیش از موطن ظهور در آن مظاهر نبودم پنهان بر نفس خود لکن بین الرؤیتین فرقا بینا ولیست
الرؤیة الاولی مثل الثانیة کما قال فی الفصوص فان رؤیة الشی نفسه بنفسه ما هی مثل رؤیته نفسه فی امر آخر یکون له کالمرآة
فانه یظهر له نفسه فی صورة یعطیها المحل المنظور فیه مما لم یکن یظهر له من غیر وجود هذا المحل ولا تجلیه له یعنی رؤیة حق تعالی جمال خویش
را در مرآة عالم غیر آن رؤیة ذاتیه است چه محل منظور فیه اعطا میکند حالتی که بی ظهور درین محل حاصل نمیشود قال الشارح القیصری
کاهتزاز النفس والتذاذها عند مشاهدة الانسان صورته الجمیلة فی المرآة الذی لا یحصل له عند تصوره لها وکظهور الصورة المستطیلة
فی المرآة المستدیرة مستدیرة والصورة المستدیرة فی المرآة المستطیل مستطیلة وکظهور الصورة الواحدة فی المرایا المتعددة متعددة و
امثال ذلک لا یقال ح یلزم ان یکون الحق مستکملا بغیره لان الشی الذی هو کالمرآة من جملة لوازم ذاته ومظاهرها التی لیست غیره مطلقا
بل من وجه عینه ومن آخر غیره فلا یکون مستکملا بالغیر والی هذا المعنی اشار بقوله یکون له کالمرآة ولم یقل فی المرآة لان المرآة غیر الناظر

باز اگر سایل گوید که ما میبابیم که حق تعالی افراد عالم را بعضی مقدم بر بعضی خلق فرموده مثلا در وقتی
که آدم را خلق نفرموده بود و با ملائکه میفرمود فاذا سویته ونفخت فیه من روحی هنوز متصف نشده
بود باینکه خلق آدم کرده وبعد از آن متصف شد وهمچنین در خلق سموات وارضین وتقدم وتاخر زمانی که
میان ایشان واقع است کما دل علیه الکتاب والسنه فسبق له تعالی حال ما الجواب آنست که خلق وایجاد حق تعالی
جمیع مخلوقات را در زمانیست ویک امر واحد است قدیم وتعدد وتجدد وتقدم وتاخر زمانی از جانب مکونات
است کما قال فی الفتوحات السؤال الثانی والعشرون ای شی علم البدء الجواب اعلم ان علم البدء
علم عزیز وانه عز مفید واقرب ما یکون العبارة عنه البدء افتتاح وجود الممکنات علی التتالی
والتتابع لکون الذات الموجدة له اقتضت ذلک من غیر تقیید بزمان اذ الزمان من جملة الممکنات
الجسمانیة فلا تعقل الا ارتباط ممکن بواجب لذاته وکان فی مقابلة وجود الحق اعیان ثابتة موصوفة
بالعدم ازلا وهو الکون الذی لا شی مع الله فیه الا ان وجودا فاض علی هذه الاعیان علی حسب
ما اقتضته استعداداتها فکونت لاعیانها الا له اذ الخطاب لا یقع الا علی عین ثابتة معدومة
عاقلة جمعتو عاقلة بما تسمع بسمع ما هو سمع وجود ولا عقل وجود ولا علم وجود فالتبست عند هذا
الخطاب بوجوده فکانت مظهرا له من اسمه الاول الظاهر وانسحبت هذه الحقیقة علی هذه الطریقة
علی کل عین عین الی ما لا یتناهی فالبدء حالة مستصحبة فائمة لا تنقطع بهذا الاعتبار فان معطی الوجود لا
یتصف بترتیب الممکنات فالنسبة منه واحدة فالبدء ما زال ولا یزال بکل شی من الممکنات له عن الاولیة فی البدء

تعالی عن ذلک علوا کبیرا صح
کونات

من شرح الفصوص

فيها من حيث تعينها هما المانعان عن ان يكون كل واحد منهما عين الآخر وليس هنا كذلك لان التعين الذاتي اصل جميع التعينات التي في
المظاهر فلا ينافيها وقوله في امر آخر اي بحسب الصورة لا بالحقيقة انتهى كلامه وانت خبير بان هذا الظهور الموجب لاهتزاز الرائي ولذته انما
يحصل من الاثنينية الاعتبارية بين الرائي والمرئي موجبا للذة الرائي مع انه يعلم ان المرئي صورته فما ظنك برؤية الشخص شيئا يتصور انه غيره
ومن هذا تفطن للذة اهل العشق الانساني من رؤية معشوقهم فان الله تجلى في صورة العاشق بالعاشقية وفي صورة المعشوق بالمعشوقية
بحيث يتصور العاشق معشوقه غيره تصورا صحيحا لانهما غيران في تعينهما وان كان الحق المتجلي فيهما واحدا وانما تجلى في الصورتين ليحصل
اللذة الاتم الاكمل ويسمى اهل المحبة ذلك التجلي التسوي تجلي المكر والخدعة لانه يتجلى لنفسه بنفسه في مظهرين بحيث لا يعلمان اتحاد المتجلي
والمتجلى له شعر عاشق ومعشوق وعشق اودان وبس، درنيابد ليكن اين چشم هوس، پس دهد هردم بچشم خويش، روی خود را جلوه از
که رخ خود در مهی تابان کند، که دهان در غنچه خندان کند، که بصد ناز آن قد عاشق بسند، جلوه کی کرد اند از سرو بلند
هر کجا بیند لطیفی مهوشی، دلبری شوخی ملیحی دلکشی، مظهر غنج و دلال خود کند، تا تماشای جمال خود کند
گرچه خود عاشق بود معشوق خود، بی لذت در دو پیکر سر زند، پس هر انکو غالب آید در شعف، سکه یابد عاشقی بر آن طرف
للشيخ ابن فارض من لسان المبداء وانظر في مرآة حسني كي ارى جمال وجودي في شهودي طلعتي قال عليه السلام يحيي بلا لسان وهو
سميع بلا خروق وادوات تقول ولا يلفظ ويحفظ ولا يحفظ ويريد ولا يضمر يحب ويرضى من غير رقة ويبغض من غير مشقة
كل ذلك صفاته الذاتية من غير ظهوره في المظاهر وقال عليه السلام عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور
هو الاول قبل كل اول والآخر بعد كل آخر در سلسله ممكنات هرچه اولست نسبت بمخلوق بعد از اوست وهرچه آخرست
نسبت بمخلوق قبل از اوست اما اوليت حق تعالى بمعنى مبدئيت است و وجوب ذاتي وغناي عن العالمين وآخريت حق تعالى بان
است که اليه يرجع الامر کله پس جميع ممکنات خواه اول باشند وخواه آخر حق تعالى مبدا ومعاد همه اوست نه هر موجود که اول کل اول و
آخر کل آخر از برای آنکه تا توهم نکنی که او اول ماست وما ثانی او تعالى عن ذلك علوا کبيرا چه هیچ مناسبت نیست میان رتبت ما واو
بلکه اولیت او عین آخریت اوست قال في الباب السادس والعشرين من الفتوحات فاما علم سر الازل فاعلم ان الازل عبارة عن
نفي الاولية بان يوصف به وهو وصف لله تعالى من كونه الها فهو المسمى بكل اسم سمى به نفسه ازلا من كونه متكلما فهو العالم الحي المريد
القادر السميع البصير المتكلم الخالق الباري المصور الملك لم يزل مسمى بهذه الاسماء واشتغت عنه اولية التقييد فسمع المسموع وابصر المبصر
الى غير ذلك واعيان المسموعات منا والمبصرات معدومة غير موجودة وهو يراها ازلا كما تعلمها ازلا وعينها ونفصلها ازلا ولا
لها في الوجود النفسي العيني بل هي اعيان ثابتة في رتبة الامكان فالامكانية لها ازلا كما هي لها حالا وابدا لم يكن قط واجبة لنفسها ثم عادت
ممكنة ولا محالا ثم عادت ممكنة بل كما كان الوجوب الوجودي الذاتي لله تعالى ازلا كذلك وجوب الامكان للعالم ازلا فالله في رتبته

قال صدر المحققين في النفحات كل هيأة واجتماع
من وجه اول ومظهر وما يتصل ويتعين به مطلق
الذات هو آخر وظاهر لان المظهر حكمه حكم المرآة
فالمرآة اذا امتلأت بما ينطبع فيها لا ترى وانما
يرى المنطبع هذا مع ان ثم اعني المنطبع من وجه اعتبار
تقدمه على حالة الانطباع باطن هذا الظاهر ودوم
وباطن الباطن ما يعلم مجملا من غيب الذات بواسطة ما
تعين منها باعتبارات وراء هذا المتعين امر تعينه
مسبوق باللاتعين وهذه تعين من هذه الحيثية صح

قال في الباب السادس

متوحد اذ لا سكن يستانس به ولا يستوحش لفقده متفرد بود بوحدانية انكاه که هیچ ساکنی نبود که با و انس گیرد ومستوحش نبود از فقدان وناياقتن آن قال الشارح الفصل الثاني
الالهي من الاقتدار وفي معراج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما فيه كفاية في هذا الباب مع بعد هذه المسافة التي قطعها في الزمان من هذه الخطبة الشريفة في نسبة ايجاد العالم الى قدرته تعالى جملة وتفصيلا
القليل شعر چو موطن را بود حکمی بر اصحاب، به بیداری همان باشد که در خواب، حکم چون موطنی شد بر مواطن، والاشارة الى كيفية ذلك في معرض مدحه تعالى بقوله عليه الصلوة والسلام
بود مغلوب او دیگر مواطن، تعالب در مواطن آشکارست، یکی زان گاه غالب بر هزارست، نه بینی موطن حس کرا ثمها انشاء الخلق انشاء وابتداه ابتداء بلا روية اجالها ولا تجربة استفادها ولا حركة
چسان پوشید احکام دگرها، کنون بنگر که معشوق خیالش، چسان بنمود اندر حس جالش، هر آنچه آخر شود محسوس اول، احدثها ولا همامة نفس اضطرب فيها آفرید خلق را آفریدنی وابتدا کرد خلق را
بند جز صورت نقشی مخیل قال في الباب الثالث والستين من الفتوحات في معرفة بقاء النفس في البرزخ من الناس من يدرك ابتدا کردنی بی اجالة وتحریك فکر وروئی جهة طلب اصلح یعنی محتاج بحرکات
المتخيل بعين الحس ومن الناس من يدركه بعين الخيال واعني في حال اليقظة واما في النوم فبعين الخيال قطعا فاذا اراد الانسان ان يفرق فکری نیست در خلق اشیا بر وجه اکمل وبی تجربة که استفاده کرده باشد
في حال يقظته حيث كان في الدنيا او يوم القيمة فلينظر الى المتخيل وليقيد نظره فان اختلفت عليه الوان المنظور لاختلاف في النكتة انما از تکرر مشاهده ومزاوله عمل وبی حرکتی که احداث کرده باشد در خلق
فهو كالناظر الى الحرباء في اختلاف الالوان عليها فذلك عين الخيال بلا شك ما هو عين الحس فادركت الخيال لا بعين الحس وقليل من يتفطن اشیا وبی اهتمام نفس که مضطرب شده باشد در آن قال الشارح صح
الى هذا من يدعي كشف الارواح النارية والنورية اذا تمثلت تعينه صورا مدركة لا يدري بما ادركها هل بعين الخيال او بعين الحس
وكلاهما اعني الادراكين بحاسة العين فانها لا تعطي الادراك بعين الخيال وبعين الحس وهو علم دقيق اعني العلم الفصل بين العينين
وبين حاسة العين فاذا ادركت العين المتخيل ولم يغفل عنه وراءه لا تختلف عليه التكوينات ولا راءته في مواضع مختلفات معا في
حال واحدة والذات لا شك فيها ولا انتقلت ولا تحولت في الكون فتعلم انها محسوسة لا متخيلة وانه ادركها بعين الحس لا بعين الخيال
ومن هنا تعرف ما ورد في الخبر الصحيح من كون الباري يتجلى في ادنى صورة من التي راوه فيها وفي تحوله في صورة تعرفونها وقد انكروه
وتعوذوا منه فيعلم باي عين تراه فقد اعلمتك ان الخيال يدرك بنفسه تريد بعين الخيال او يدرك بالبصر وما الصحيح في ذلك حتى يعتمد
عليه ثم قال عليه السلام والاكرام علمه بالاموات الماضين كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما في السموات العلى كعلمه بما في الارضين
السفلى انشاء الخلق انشاء وابتداه ابتداء بلا روية اجالها ولا تجربة استفادها ولا همامة نفس اضطرب فيها انشاؤه الخلق
وابتداؤه اياه عبارة عن ايجاده له على غير مثال سبق من غيره والروية الفكر واجالتها تقليبها في طلب اصلح الاراء والوجوه فيما قصد
من المطالب والتجربة مشاهدات من الانسان يتكرر فيستفيد عقله منها علما كليا والهمامة الاهتمام بالامر في الفتوحات اما المثال
الذي وجد عليه العالم كله من غير تفصيل فهو العلم القائم بنفس الحق تعالى فانه سبحانه علمنا بعلمه بنفسه واوجدنا على حد ما علمنا ونحن على
هذا الشكل العين فلا شك ان مثل هذا الشكل هو القائم بعلم الحق يعني صورت وشکل عالم را اندازه نقش دانی نقل کرده بلکه نقش خودست
که ظاهر کرده چه چهره کشای ارادتش تماثیل وصور اسما وصفات خویش بر صفحات کاینات بنوك خامه تقدیر نیك زده حافظ بی نهایت صح
خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم، کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت قال في الباب الثاني من الفتوحات المكية
سالني وارد الوقت عن اطلاق الاختراع على الحق تعالى فقلت له علم الحق بنفسه عين علمه بالعالم اذ لم يزل العالم مشهودا له تعالى وان

اتصف بالعدم ولم يكن العالم مشهودا لنفسه اذ لم يكن موجودا و هذا بحر هلكت فيه الناظرون الذين عدموا الكشف على الحقائق ونفسه
لم تزل موجودة نعلمه لم يزل موجودا وعلمه بنفسه علمه بالعالم فعلمه بالعالم لم يزل موجودا نعلم العالم في حال عدم عينه واوجده على صورته في
علمه وسياتي بيان هذا في آخر الكتاب وهو سر القدر الذي خفي عن اكثر المحققين وعلى هذا لا يصح في العالم حقيقة الاختراع لله تعالى ولكن يطلق
عليه الاختراع لوجه ما لا من جهة ما تعطيه حقيقة الاختراع فان ذلك يودي الى نقص في الجناب الالهي فالاختراع لا يصح حقيقة الا في
حق العبد واما الرب تعالى فلا وذلك ان المخترع على الحقيقة لا يكون مخترعا الا حتى يخترع مثال ما يريد ابرازه في الوجود في نفسه اولا ثم بعد ذلك
يبرزه القوة العملية الى الوجود الحسي على شكل ما يعلم له مثل ومتى لم يخترع المخترع الشي في نفسه اولا ثم يظهر الشي في عينه على حد ما اخترعه
فليس بمخترع حقيقة فانك اذا قدرت ان شخصا علمك ترتيب شكل ما ظهر في الوجود له مثل نعلمته ثم ابرزته انت للوجود كما علمته فلست
انت في نفس الامر وعند نفسك بمخترع له وانما المخترع له من اخترع مثاله في نفسه ثم علمكه وان نسب الناس الاختراع لك فيه من حيث انهم لم
يشاهدوا ذلك الشي من غيرك فارجع الى ما تعرفه انت من نفسك ولا تلتفت الى من لا يعلم ذلك منك فان الحق سبحانه ما دبر العالم تدبير
من يحصل ما ليس عنده ولا نكر فيه ولا يجوز ذلك عليه ولا اخترع في نفسه شيا لم يكن عليه ولا قال في نفسه هل نعمله كذا او كذا هذا كله مالا
يجوز عليه وان المخترع للشي ياخذ اجزاء موجودة متفرقة في الموجودات فيولفها في ذهنه وهمه تاليفا لم يسبق اليه في علمه وان سبق فلا
يبالي فانه في ذلك بمنزلة الاول الذي لم يسبقه احد اليه كما يفعله الشعراء والكتاب الفصحاء في اختراع المعاني المنكرة فثم اختراع قد سبق
اليه فيتخيل السامع انه سرقه فلا ينبغي للمخترع ان ينظر الى احد الا ما حدث عنده خاصة ان اراد ان يلتذ ويستمتع بلذة الاختراع ومهما نظر
المخترع لامرها الى من سبقه فيه بعد ما اخترعه ربما هلك وتفطر كبده واكثر العلما بالاختراع البلغا والمهندسون من اصحاب الصنايع
النجارون والبناون فهولاء اكثر الناس اختراعا واذكاهم فطرة واشدهم تصرفا لعقولهم فقد صحت حقيقة الاختراع لمن استخرج بالفكر
ما لم يكن يعلم قبل ذلك ولا علمه غيره بالقوة او بالقوة والفعل ان كان من العلوم التي غايتها العمل والباري سبحانه لم يزل عالما بالعالم ازلا
ولم يكن على حالة لم يكن فيها بالعالم غير عالم فما اخترع في نفسه شيا لم يكن يعلمه فاذ قد ثبت عند العلما بالله قدم علمه فقد ثبت كونه مخترعا
لنا بالفعل لا انه اخترع مثالنا في نفسه الذي هو صورة علمه بنا اذا كان وجودنا على حد ما كنا في علمه ولو لم يكن كذلك لخرجنا الى الوجود
على حد ما لم يعلمه وما لم يعلمه لا يريده وما لا يريده ولا يعلمه لا يوجده فنكون اذا موجودين بانفسنا او بالاتفاق واذا كان هذا فلا يصح
وجودنا عن عدم وقد دل البرهان على وجودنا عن عدم وعلى انه سبحانه علمنا واراد وجودنا واوجدنا على الصورة الثابتة في علمه بنا
ونحن معدومون في اعياننا فلا اختراع في المثال فلم يبق الا الاختراع في الفعل وهو صحيح لعدم المثال الموجود في العين فتحقق ما ذكرناه وقل
بعد ذلك ما شيت فان شيت وصفته بالاختراع وعدم المثال وان شيت نفيت هذا عنه نفسه ولكن بعد و توقفك على ما اعلمته من
الحقايق اجال الاشياء لاوقاتها اراد اجل ذي وقت الى وقته وربطه به دون ما قبله وما بعده من الاوقات واللام في لاوقاتها

[margin:] بعون الله الذي بين رقي كردانيد فان اي تاريخ م ...

للتعليل

للتعليل اذ كان كل وقت يستحق بحسب علم الله وحكمته ان يكون فيه ما ليس في غيره وذوي احال بالحا اي حول كلا الى وقته وذوي اجل
اي جعلها ذات اجال لا يتقدم عليها ولا يتاخر عنها وذلك بحسب استعدادها لانه تعالى هو الجواد المطلق ليس له بخل وظنة فلا يتاخر ولا
يتخلف فيضه عن حصول الاستعداد التام وانما التراخي في الفيض من قصور الاستعداد فان فيض الفياض المطلق فايض على خلقه على وتيرة
واحدة كنور الشمس والتخلف من قصور الاستعدادات وكثرة الحجب قال المحقق القونوي في تفسير الفاتحة اعلم ان التجليات في حضرة القدس
وينبوع الوحدة وحدانية النعت هيولانية الوصف لكنها تنصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل فالتامة الاستعداد منها
تلت الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الا على المسمى بالعقل الاول وان لم يكن الاستعداد تاما جدا تاخر القبول وكان بواسطة
او وسايط مثل ورود النار على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا شك ان اولها واسرعها قبولا للاشتعال والظهور بصورة
النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب اليابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فيما ذكرنا رايت ان علة سرعة قبول النفط الاشتعال قبل
غيره ثم الكبريت كما ذكر ليست الا قوة المناسبة بين مزاج النفط والنار واشتراكهما في بعض الاوصاف الذاتية التي بها كانت النار نارا و
كذلك سبب تاخر قبول الحطب الاخضر الاشتعال انما موجبه حكم المباينة التي تضمنها الحطب الاخضر من البرودة والرطوبة المنافيتين لمزاج
النار وصفاتها الذاتية وقوله عليه السلام اجال الاشياء لاوقاتها اشارة الى ان الاستعدادات التي هي منشا توقيت كل شي الى اوان قابليتها
من الله كما قال في الفصوص وما بقي الا قابل والقابل لا يكون الا من فيضه الاقدس لان الله تعالى تجلى بذاته لذاته فعلم كمالات ذاته فثبتت الاعيان
الثابتة في علمه وهي حقايق الصور الكونية المسماة بالعالم فعلى حسبها اوجد الصور الكونية المجردة والمادية فيكون تلك الاعيان الثابتة كالمادة
لجميع الكون وتلك الاعيان من فيضه الاقدس ومعنى الاقدس انه تجلي الذات بلا واسطة الاسما ولا كثرة فيه اصلا فهو الاقدس من التجلي
الشهودي الاسمائي والتجلي الاسمائي ظهور الحق في المظاهر الكونية بحسب ما تقتضيه الاعيان الثابتة القابلة وهذا التجلي لا يكون من الذات
الا بواسطة الاسما وهو المراد بالتجلي الدايم الذي لم يزل ولا يزال فالامر كله منه ابتداوه وانتهاوه اي اذا كان القابل لصورة العالم من فيضه
الاقدس والصورة من فيضه المقدس المترتب على فيضه الاقدس يعني الوجود فالامر والشان كله منه ابتداوه بتجليه الذاتي الذي هو الاقدس
وهو ظهور في صور الاعيان القابلة في الحضرة العلمية وانتهاوه بتجليه الاسمائي الذي هو فيض الوجود بحسب ما يقتضيه الاعيان ولايم بين مختلفاتها
شيه على كمال قدرته تعالى في الايتلاف بين المتخالفات والاتحاد بين المتباينات والملايمة الجمع لجمعه في الامزجة بين العناصر الاربعة على
اختلافها وتضادها ~~وبين الارواح اللطيفة والنفوس المجردة وبين هذه الابدان المظلمة الكثيفة على وفق حكمته وكمال قدرته~~ عطار
باد وخاك وآتش وخون آورد • سرخويش انجمله بيرون آورد • باد وخاك وآتش وآب لطيف • كه عدوشان كرد باهم كه حريف •
وبجمعه بين الارواح اللطيفة والنفوس المجردة وبين هذه الابدان الكثيفة المظلمة على وفق حكمته وكمال قدرته عطار جان بلندى داشت تن پستى خاك •
مجتمع شد خاك پست وجان پاك • چون بلند وپست باهم يار شد • آدمى اعجوبه اسرار شد • وغرز غرايزها اي اثبتها فيها وركزها و

[margin:] وجمع كرد ميان مختلفات اشاعن اضداد را باهم آميخت مثل عناصر ...

[margin:] ... غريزه ... اي

كل شئ طبيعته وخُلقه وما جبل عليه من خاصته اولازمه كالتعجب والضحك للانسان والشجاعة للاسد والجُبن للارنب والمكر للثعلب و الزمها اشباحها الضمير في قوله عليه السلام الزمها عايدا الى الغرايز يعني لما عرف غرايز الاشيا الزمها صورها التى اشباحها الان الاجسام صور الطبايع كما قالوا الجسم صورة في الطبيعة والطبيعة صورة في النفس والنفس صورة في العقل والعقل صورة في الروح والروح صورة في العما والعما صورة في النفَس بفتح الفا والنفَس صورة في الذات المطلقة سو اشباح انس صورة ارواح قدس دان ارواح قدس صوره اعيان ممكنات عالما بها قبل ابتدايها محيطا بحدودها وانتهايها عارفا بقرايتها اى بما يقرن منها ويلايمها واحنائها اى جوانبها ونواحيها قد سبق انه تعالى عَلِمَنا بعلمه بنفسه واوجدنا على حد ما عَلِمَنا وهذا دليل على ان الله تعالى عالما بالكليات والجزئيات ثم انشا سبحانه فتق الاجواء وشق الارجا وسكائك الهواء هذا تفصيل لخلق العالم والاجوا جمع جو وهو الفضا الواسع والارجاء جمع رجا مقصور وهو الناحية و السكائك جمع سكاكة وهو الفضا مابين السما والارض والهوا المكان الخالى واعلم ان خلاصة مايفهم من هذا الفصل انه كان قبل وجود العالم فضاء واسعا وهو الخلا في عرف المتكلمين فانشاء الله تعالى فيه احيازا اجسام العالم وفتقها اى شقها واعدها لخلق الاجسام وتكوينها فيها قال في الباب الثامن والسبعين في الخلوة واصل الخلوة في العالم الخلاء الذى ملاه العالم فاول شى ملاه الهبا وهو جوهر مظلم ملاء الخلاء بذاته ثم تجلى له الحق باسمه النور فانصبغ به ذلك الجوهر وزال عنه حكم الظلمة وهو العدم فاتصف بالوجود فظهر لنفسه بذلك النور المنصبغ به وكان ظهوره على صورة الانسان وبهذا يسميه اهل الله الانسان الكبير ويسمى مختصره الانسان الصغير لانه موجود اودع الله فيه حقائق العالم الكبير كلها فخرج على صورة العالم مع صغر جرمه والعالم على صورة الحق فالانسان على صورة الحق وهو قوله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله خلق آدم على صورته ~~وقال في الباب السادس كان الله ولاشى معه ثم ادرج فيه وهو الآن على ما عليه كان لم يرجع من ايجاده العالم صفة لم يكن عليها بل كان موصوفا لنفسه ويسمى قبل خلقه بالاسما التى يدعونه بها خلقه فلما اراد وجود العالم وبداه على حد ما يعلمه بعلمه بنفسه انفعل عن تلك الارادة المقدسة بضرب تجلى من تجليات التنزيه الى الحقيقة الكلية انفعل عنها حقيقة تسمى الهبا هي بمنزلة طرح البنا الجص ليفتح فيها ماشا من الاشكال والصور~~ وهذا اول موجود في العالم وقد ذكره على ابن ابي طالب عليه السلام وسهل بن عبدالله رحمه الله وغيرهما من اهل التحقيق اهل الكشف والوجود ثم انه سبحانه تجلى بنوره الى ذلك الهبا ويسمونه اصحاب الافكار الهيولى الكل والعالم كله فيه بالقوة والصلاحية فقبل منه كل شى في ذلك الهبا على حسب قوته واستعداده كما يقبل زوايا البيت نور السراج وعلى قدر قربه من ذلك النور يشتد ضوءه وقبوله قال الله تعالى مثل نوره كمشكوة فيها مصباح فشبه نوره بالمصباح فلم يكن اقرب اليه قبولا من ذلك الهبا الا حقيقة محمد صلى الله عليه وآله وسلم المسماة بالعقل الاول فكان سيد العالم باسره واول ظاهر في الوجود فكان وجوده من ذلك النور الالهى ومن الهبا ومن الحقيقة الكلية وفي الهبا وجد عينه وعين العالم من تجليه واقرب الناس اليه على ابن ابي طالب عليه السلام امام العالم وسر الانبيا اجمعين صلى الله عليهما وآلهما الطيبين وعلى ساير الانبيا والمرسلين فاجرى

فيها ماء متلاطما تيّاره اى مترادفا موجه متراكما زخاره اي ممتليا بعضه فوق بعض حمله على متن الريح العاصفة والزعزع القاصفة اى الشديدة فامرها برده وسلطها على شده اى تحمله وتحفظه من جميع جوانبه متسلطة على شده وضبطه في بقائه بمقتضى امره تعالى وقد قرنها الى حده اى جعلها مقرونة الحد بحيث لا يتوسط بينهما جسم آخر الهواء من تحتها فتيق والماء من فوقها دفيق اي فصار الماء من فوق الريح مندفقا والخلاء من تحتها منفتق واسع ثم انشا سبحانه ريحا اخرى لتموج ذلك الماء وتحركها فارسلها واعقم مهبها اى شد هبوبها وضبط بمقدار مخصوص على وفق الحكمة وروى اعقم مهبها اى جعل مجراها عقيما لا تنبت فيه يعوقها عن الجريان او لشده جريانها وادام مربها اى اقامتها وملازمتها لتحريك الماء واعصف مجريها وابعد منشاها اي ارتفاعها والميم مصدري فامرها بتصفيق الماء الزخار اي شديد الامتداد واثارة موج البحار اى تهييج الامواج فمخضته مخض السقاء وهو القربة اى حركته حركة شديدة متتابعة كتحريك قربة اللبن وعصفت به عصفها بالفضاء اى اشتدت به كاشتدادها بالمكان المتوسع ترد اوله على آخره وساجيه على مائره اي ساكنه على متحركه حتى عب عبابه اى علا معظم الماء ورمى بالزبد ركامه اى متراكمه فرفعه الله تعالى دلك الزبد في هواء منفتق اي خلاء واسع وجو منفهق عطف تفسيري فسوى منه سبع سموات اى كون من ذلك الزبد السماوات العلى ملخص اين كلام التسويه راست كردن مزيد فيه حقايق انتظام آنكه جوهر اولى كه اصل ماده اجرام علوي واجسام سفلى بود از تاب نظر مذاب شد دريايى كشت كه امواج آن متلاطم بود وافواج آن در تصادم پس نسيم رحمت بتصفيق آن آب مواج فرمان يافت وآنرا در مخضه كون حركت داد تا بمصداق كانتا رتقا ففتقناهما زبدآن در هوا منفتق وخلا منفهق بستر شد واصل زمين كشت ودخان متصاعد از آن زبد بصورت آسمان برآمد و خاك شو خاك تا برويد كل كه بجز خاك نيست مظهر كل قال تعالى اءنكم لتكفرون بالذى خلق الارض في يومين الى قوله تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان والمراد بخار الماء مولانا يك كوهرى چو بيضه جوشيد وكشت دريا كف كرد وكف زمين شد وزد و دود اوسما شد منكر مباش بنكر اندر عصاي موسى كان لحظه عصا بد يكلحظه اژدها شد قال الشيخ في كتاب العقلة تخيل القدماء الفلاسفة ان الافلاك السماوية مخلوقة قبل الارض وانه تنزل الخلق الى ان انتهى الى الارض فاخطوا في ذلك غاية الخطاء لان ذلك صنعة حكيم وتقدير عزيز عليم يفتقر العلم بذلك الى اخبار باللسان الصادق او العلم الضروري او اقامة المثل بكيفيته الامر وليس للقدماء في هذه الطريقة كلها مدخل واجال الفكر على علم لا يتحصل بالفكر واخطوا من كل وجه اكر سايلى كويد كه قوله تعالى ءانتم اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمكها فسويها واغطش ليلها واخرج ضحيها والارض بعد ذلك دحيها مؤيد تخيل فلاسفه است در آنكه بناء ارض بعد از بناء سماست دلالت ميكند كه بعد از بناء سما و رفع سمك او خلق ارض فرموده جواب آنست كه مرويست از عبدالله بن عباس رضى الله عنهما كه خلق الله الارض باقواتها من غير ان يدحوها قبل السماء ثم استوى الى السماء فسويهن سبع سموات ثم دحا الارض بعد ذلك في العوارف قيل لما خاطب الله السموات والارض بقوله سبحانه وتعالى ائتيا طوعا

اساس كونين اتفاق تجاذب واتلاف تضايف

اوکرها قالتا اتینا طایعین نطق من الارض واجاب موضع الکعبة ومن السماء ما یحاذیها وقد قال عبد الله بن عباس اصل
طینة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من سرة الارض بمکة فقال بعض العلما هذا یشعر بان ما اجاب من الارض ذرة
المصطفی محمد علیه الصلوة والسلام ومن موضع الکعبة دحیت الارض فصار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هو
الاصل فی التکوین والکاینات تبع له وقیل لذلک سمی امیا لان مکة ام القری وذرته ام الخلیقة عطار قطب اصل او بود بیدا ونهان
سر از آن بر کرد از ناف جهان ~~قال فی الباب الاحد والسبعین وثمانیة فی الفصل الثانی فی صورة العرش والکرسی~~

فصل فی صفة الملائکة واصنافهم فتق ملین السموات العلی

یعنی بعد از ان شکافت میان آسمانها ی بلند اشارت الی قوله تعالی اولم یر الذین
کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما قال ابن عباس وغیره کانتا شیئا واحدا ملتزقتین
ففتقناهما ای فصلنا بینهما بالهواء معنی رتق بسته است ومعنی فتق شکافتن قال کعب خلق الله السموات
والارض بعضها علی بعض ثم خلق ریحا توسطها ففتحها بها وقال مجاهد والسدی کانت السموات مرتتقة
طبقة واحدة ففتقها فجعلها سبع سموات وکذلک الارض مرتتقة طبقة واحدة فجعلها سبع ارضین شیخ نجم الدین
رازی قدس روحه در کتاب مرصاد العباد آورده که آن جوهر که اصل ماده اجرام علوی واجسام سفلی بود چون
حق تعالی بنظر هیبت در وی نظر فرمود بشکافت ومنقسم بسه قسم شد ثلثی از ان آب شد وثلثی نار وثلثی نور
آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد کشت واز ان امواج بدید آمد آسمانها از دخان وزمین از زبد وجبال
از امواج متکون شد بعد از ان آن نور را منشعب بسه شعبه کردانید یکشعبه در اعلی وشعبه دیکر در
اسفل وشعبه در اوسط قرار یافت از شعبه سفلی ماه وآفتاب ونجوم واجرام نورانیه علویه مخلوق شد واز شعبه
وسطی عرش وکرسی وجنان عالیه متکون کشت وآن نور اعلی که عبارت از شعبه علیاست در خزاین ملک و
کنوز جودش ودیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد از انکه ارباب معرفت از
حجلات غیب بر بساط شهادت با نبساط عشق ومحبت قدم بیرون نهادند تزیین افهام عاقلان وتنویر قلوب عارفان
وتشریح اسرار موحدان وانکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از ان نطفه نور که بر همه سابق واز همه اعلا بود
متحقق کشت فملاهن اطوارا من ملائکة پس مملو ساخت سموات را از ملائکه مختلفة الاطوار والحالات متنوعة
الاعمال والعبادات منهم سجود لا یرکعون ورکوع لا ینتصبون بعضی از یشان دایم السجود اند که راکع نمیشوند وبعضی
دایم الرکوع اند که راست نمیشوند از رکوع وصافون لا یتزایلون ومسبحون لا یسامون وبعضی ایستاده صفها بسته اند
از حوالی عرش واز یکدیکر زایل نمیشوند وتسبیح کننده اند که دل تنک نمیشوند زیرا که عبادة ایشان ذاتیه وطبیعیه

ایشانست کما حکی القرآن الکریم عن قولهم وانا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون وفی الحدیث الصحیح ان حول
العرش سبعین الف صف قیام قد وضعوا ایدیهم علی عواتقهم رافعین اصواتهم بالتکبیر والتهلیل ومن ورائهم
مائة الف صف قد وضعوا الایمان علی الشمایل ما منهم احد الا وهو یسبح لا یغشاهم نوم العیون ولا سهو العقول
ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان یعنی چشم ایشانرا غاشیه خواب نکشد وعقل ایشانرا بکبر سهو نشود وانس ایشان
بفتور ابدان وکلال حواس وسمت نسیان موسوم نکردد چه این امور از لوازم حیوانیت است ومنهم امناء علی
وحیه والسنة الی رسله وبعضی از ملایک امین وحی الهیند وزبانها اند یعنی به پیغام وحی به پیغمبران او فی الباب
السابع والخمسین ومائه فی النبوة الملکیة الرسالة جنس حکم یعم الارواح الکرام البررة السفرة والجن والانس فمن کل
صنف من ارسل ومنه من لم یرسل فالنبوة الملکیة لا ینالها الا الطبقة الاولی الحافون من حول العرش وافراد من ملائکة
الکرسی والسموات وملائکة البروج واخر نبی من الملائکة اسمعیل صاحب سماء الدنیا وکل واحد منهم علی شریعة من ربه
بعبادة خاصة وذلک قولهم وما منا الا له مقام معلوم فاعرفوا ان لهم حدودا یقفون عندها لا یتعدونها
ولا معنی للشریعة الا هذا فاذا اتی الوحی الیهم وسمعوا کلام الله بالوحی ضربوا باجنحتهم خضعان یسمعونه کسلسلة
علی صفوان فیصعقون ما شاء الله ثم ینادون فیفیقون فیقولون ماذا قال ربکم قالوا الحق وهو العلی الکبیر
~~جاء فی ذکرهم بالاسم العلی فی کبریائه ان کان من قولهم فانه یحتمل ان یکون قول الله او یکون حکایة الحق عن قولهم~~
~~والعالون هم الذین قالوا لهؤلاء افاقوا ربکم وهم الذین نادوا وهم العالون فلهذا جاء بالاسم العلی لان کل موجود~~
مقول قالوا
~~لا یعرف الحق الا من نفسه ولذلک قال صلی الله علیه وآله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه فجاء بمن~~
~~وهی نکرة فتعم کل عارف من کل جنس وعلق المعرفة بالربوبیة ولهذا قال العالون هؤلاء الذین صعقوا حین~~
~~استفهموهم ربکم وما قالوا الهکم وهم العالون فقالوا العلی الکبیر~~ وفی کتاب معالم التنزیل روی انه قال
معقول قوله
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا اراد الله ان یوحی بالامر تکلم بالوحی فاذا سمع تلک اهل السموات
صعقوا وخروا لله سجدا فیکون اول من یرفع راسه جبرئیل فیکلمه الله من وحیه بما اراد ثم یمر جبرئیل
علی الملائکة کلما مر بسماء ساله ملائکتها ماذا قال ربنا یا جبرئیل فیقول جبرئیل قال الحق وهو العلی الکبیر قال
فیقولون کلهم مثل ما قال جبرئیل فینتهی جبرئیل بالوحی حیث امره الله ومنهم الحفظة لعباده وبعضی از ملایک
حافظان بندکان خدا اند وآن جمعی فرشتکانند که همکی نکاه دارنده آدمیانند از مضار ومکاره قال تعالی
ویرسل علیکم حفظة منقول است که اکر خدای تعالی ملائکه را موکل آدمیان نکردی هر آینه جنیان ایشانرا والسدنة لابواب جنانه وبعضی از یشان پرده داران
وحاجبان درهای بهشتند صح سهم

بربودندی از روی زمین صح والسدنة

ومنهم الثابتة فى الارضين السفلى اقدامهم والمارقة من السماء العليا اعناقهم والخارجة والمناسبة لقوايم العرش اكنافهم وبعضى ملائك ثابت است قدمهاي ايشان در طبقه هفتم از ارضين وبالا رفته است از بلندترين آسمانها گردنهاي ايشان از طول قامت وبيرون شده است از جوانب آسمانها اركان واطراف ايشان از عرض جثه ومناسب قوايم عرش است شانهاي ايشان در عظم وقوة از براي حمل كردن عرش لاستقرارهم وثباتهم عن التزلزل من تحته ابدا الى ما شاء الله عن ابن عباس رضى الله عنهما انه قال لما خلق الله تعالى حملة العرش قال لهم احملوا عرشى فلم يطيقوا فقال لهم قولوا لا حول ولا قوة الا بالله فلما قالوا ذلك استقل عرش ربنا فنفذت اقدامهم فى الارض السابعة على متن الثرى فلم يستقر فكتب فى قدم كل ملك منهم اسما من اسمائه فاستقرت اقدامهم ناكسة دونه ابصارهم وزانكه زير عرش چشمهاي ايشان تا نظر شان بر عرش نيفتد متلفعون ملتحفون تحته باجنحتهم پوشانيده اند سرهاي خويش را ببالهاي خويش از خشية وعجز ايشان از احتمال انوار عظمة عرش مجيد عن وهب بن منبه قال ان لكل ملك من حملة العرش ومن حوله اربعة اجنحة اما جناحان فعلى وجهه مخافة ان ينظر الى العرش فيصعق واما جناحان فيهفوا اي يطير بهما ليس لهم كلام الا التسبيح والتحميد امام اهل معرفة عليه السلام والتحية بعد از اتمام كلام در بيان خلق سموات وارضين شروع ميفرمايد در صفت خلق آدم عليه السلام وعلى نبينا وصلى همچنانچه حق تعالى بحكمة بالغه اول خلق سموات وارضين كرد وختم خلق اشيا را وصلى بصورت انسانيه فرمود كما نبه عليه قوله تع الذى احسن كل شىء خلقه وبدا خلق الانسان من طين ولقوله عليه الصلوة والسلام خلق الله تعالى يوم الاحد كذا ويوم الاثنين كذا الى ان قال صلى الله عليه وخلق الانسان يوم الجمعة آخر النهار وقوله عليه الصلوة والسلام الانسان آخر موجود خلق از براي آنكه علة غايي از خلق عرش وفرش وسموات وارضين وجود انسان است

خواجه عالم تو بودي لاجرم بناي صنع ⁂ از براي چار طاق وهفت ايوان ساخته ⁂ قاسم

اول ثبوت عرش بين انگه جلوس ياد ⁂ اين نكته را بيان وشل ما بياد داد ⁂ آندم كه عرش وفرش نبود وخداي بود ⁂ آندم مقر عزتش كجا بود اختيار ⁂ اين منجنيق حاصل اين قصه باز گو ⁂ اين را توهم نشاني ومثل تو صد هزار ⁂ حق بر عرش حمله ذرات مستوي است ⁂ اين نكته را بيان تو ولي تنها داد ⁂ دل عرش اعظم است خدا را باتفاق ⁂ آنجاست جاي سلطنت آنجاست جاي ياد ⁂ قال فى الباب السابع من الفتوحات لما خلق الله تعالى هذا الفلك الاول يعنى العرش دار دورة واحدة غير معلومة الانتهاء الا لله ولكن علم الله قدرها وانتهائها وكرورها فحدث عن تلك الحركة اليوم ولم يكن ثم ليل ولا نهار فى هذا اليوم ثم استمرت حركات هذا الفلك ولما انتهى من حركاته ودلت اربع

وخمسون الف سنة مما تعدون خلق الله الدار الدنيا وجعل لها امدا معلوما ينتهى اليه وتنقضى صورتها ويستحيل من كونها دارا لنا وقبولها صورة مخصوصة وهى التى نشاهدها اليوم الى ان تبدل الارض غير الارض والسموات لما انقضى من مدة حركة هذا الفلك ثلاث وستون الف سنة مما تعدون خلق الله الدار الآخرة الجنة والنار اللتين اعدهما الله لعباده السعداء والاشقياء فكان بين خلق الدنيا وخلق الآخرة تسع آلاف سنة مما تعدون ولهذا سميت آخرة لتاخر خلقها عن خلق الدنيا وسميت الدنيا الاولى لانها خلقت قبلها قال تعالى وللآخرة خير لك من الاولى يخاطب نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ولم يجعل للآخرة مدة ينتهى اليها بقاؤها فلها البقاء الدائم وجعل سقف الجنة هذا الفلك وهو العرش عندهم الذى لا تتعين حركته ولا تتميز فحركته دائمة لا تنقضى وما من خلق ذكرناه خلق الا وتعلق القصد الثانى منه وجود الانسان الذى هو الخليفة فى العالم وانما قلت القصد الثانى اذ كان القصد الاول معرفة الحق وعبادته التى لها خلق العالم كله فما من شىء الا وهو يسبح بحمده ومعنى القصد الثانى والاول التعلق الارادى لا حدوث الارادة لان الارادة لله صفة قديمة ازلية اتصف بها ذاته كساير صفاته وقد ذكرنا ترتب نشاء العالم فى كتاب عقلة المستوفز فلما وصل الوقت المعين فى علمه لايجاد هذه الخليفة بعد ان مضى من عمر الدنيا سبع عشر الف سنة ومن عمر الآخرة الذى لا نهاية له فى الدوام ثمان آلاف سنة امر الله تعالى بعض ملائكته ان ياتيه بقبضة من كل اجناس تربة الارض فاتاه بها فى خبر طويل معلوم عند الناس كما اشار اليه عليه السلام بقوله ثم جمع الله سبحانه من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها يعنى بعد از آن جمع كرد خداى از خاك زبر ونرم وشيرين وشور زمين در بيان اختلاف اجزاء آدم تنبيه است بر مبادى اختلاف ناس در الوان واخلاق كما روى ان الله تعالى لما اراد خلق آدم امر ان يوخذ قبضة من كل ارض فجاء بنو آدم على قدر طينها الاحمر والابيض والاسود والسهل والحزن والطيب والخبيث سنها بالماء حتى خلصت ولاطها بالبلة حتى لزبت يعنى متغير گردانيده بود آن خاك را بآب تا خالص شد يعنى حمأ مسنون وديرانكه بر آن آب تا گل شد وبهم ملصق شد اشارة الى قوله تع خمرت طينة آدم بيدى

دوست جهل بامداد در گل ما داشت دست ⁂ ما چو گل از دست دوست دست بدست آمديم ⁂

وقوله عليه السلم خلصت ولزبت اشارة الى بلوغها فى الاستعداد الغاية التى معها تكون صورة ما يتكون منه قال الشيخ رضى الله عنه فلما خمر الحق تعالى بيديه طينة آدم حتى تغير ريحها وهو المسنون وذلك الحمأ

الهواء الذي في النشاة جعل محلا للاشقياء والسعداء في ذريته فاودع فيه ما كان في قبضتيه فانه سبحانه
اخبرنا ان في قبضة يمينه السعداء و في قبضة اليد الاخرى الاشقياء وكلتا يديه يمين مباركة وقال
هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون وهؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون واودع الكل طينة آدم وجمع فيه
الاضداد بحكم المجاورة فجبل اي خلق منها اي من التربة المسنونة واكثر استعمال خلق در ايجاد
شيء است از شيء ديگر قبل از او در وجود واستعمال او در ايجاد شيء لا عن شيء قليل است بلكه بابداع وانشا مستعمل
است كما تري في كلامه عليه السلام مرارا بلفظ الانشا صورة ذات احناء ووصول يعني بر آفريد خداي از آن
تربه صورتي صاحب اضلاع وجوانب ومواصل يعني محل اتصال اضلاع بيكديگر واعضاء وفصول وصاحب
عضوها ومحل انفصال اعضا از يكديگر اجمدها حتى استمسكت جامد كردانيد آن صورة را تا محكم شد
في صحاح اللغة الجمد بالتسكين ما جمد من الماء وهو نقيض الذوب واصلدها حتى صلصلت في الصحاح
صلد اي صلب املس يعني سخت كردانيد آن صورة را بسختي تا كواده شد قال ابن عباس هو
التراب المبتل المنتن جعل صلصالا كالفخار لوقت معدود واجل معلوم يعني تا وقتي معدود
ومدتي معلوم حق تعالى كه تركيب اجزاء آن صورة انحلال پذيرد واجتماع واتصال عناصر بنيه او بافتراق و
انفصال انجامد مولانا اي كشيده ز آسمان واز زمين پادشاه تا كشته جسم تو يمين تن زاجزاي جهان دز دين
پاره پاره زين وآن بر چيدن از زمين وآفتاب وآسمان پاره پاره وحي بر جسم وجان
تا نه پنداري كه بردي رايگان بازبستانند از تو اين وآن كاله دزديدن نبود پايدار
ليك آرد دزد را تا پاي دار جز نفخت كان ز وهاب آمدست روح را باش اين دگرها بيهده ست
بدانكه خلاق حكيم عز شانه الكريم ذكر فرموده است در كلام قديم عناصر اصليه كه آدم از آن مخلوق
شده بر هفت درجه در مواضع مختلفه بر حسب اقتضاي حكمة بالغه در جايي ميفرمايد خلقه من تراب
اشارت باصل ومبدا اول ودر محلي ديگر ميفرمايد كه من طين اشارت بجمع ميان آب وخاك ودر موضعي
ديگر من حماء مسنون اشارت به طين متغير بهوا ادني تغيري ودر جايي ديگر من طين لازب اشارت به استقرار
طين بر حالتي از اعتدال كه صلاحية قبول صورة داشته باشد ودر محلي ديگر ميفرمايد من صلصال
من حماء مسنون اشارت به يبس آن طين وسماع صلصله از او ودر موضعي ديگر من صلصال كالفخار

الذي جعله الله تعالى اجلالا
هذا التركيب فيه ...

اشارت بوجود آتش در او وهمچنانكه در حرف وباين قوة نارية در آدمي اثري از شيطنة هست قال
خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار پس تنبيه فرمود كه در انسان هست
از قوة شيطنة بقدر آنچه در فخار از اثر نار هست واما شيطان اصل او از زبانه آتش است كه هيچ استقرار
ندارد ودر جايي ديگر تنبيه فرمود بنفخ روح خويش در او بقوله تعالى اني خالق بشرا من طين فاذا سويته
ونفخت فيه من روحي مولانا دام تن را مختلف احوال كرد مرغ جان را خاك پر دنبال كرد
روح را در صورة پاك او نمود اين همه كار از كي خاك او نمود وحضرت امام اهل عرفان عليه سلام
الله الرحمن اشارت كرد بقوله ثم جمع من حزن الارض الى قوله حتى صلصلت بدرجات شش كانه مذكور علي
اقل عبارة وادل اشارة باز بدرجه سابعه كه تكميل بنفخ روح است بقوله عليه السلام ثم نفخ فيها من روحه
پس دميد خداي تعالى بنفس رحماني خويش در آن صورة مصلصله مسواة معدله از روح خويش كه از آنست
حيات هر حي وبآنست قوام هر شيء شعر فيه من روحي جه تشريفست اين علم الاسماء چه تعريفست اين
اثر نفخ روح الهي در وعلم ذوقي بحقيقة او ست بجميع اسماء الهية مولانا جان صافي بسته ابدان شده
آب صافي در كلي پنهان شده فمثلت اي فانتصبت الصورة المنفوخة فيها روحه تعالى حال كونها
انسانا في الصحاح مثل بين يديه مثولا انتصب قائما يعني آن صورة مخلوقه از تربت مطروحه در ارض
بعد از نفخ روح الهي در او برخاست در حالتي كه مشكل بود باجمل هيئتي روحاني ومصور باحسن صورتي
انساني عطار صورتي از پاي تا سر جمله روح لطف در لطف وفتوح اندر فتوح خلعت تشريف و
تكريم لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم پوشيده در حسن احسن صور كه بجمال معني خلق الله آدم علي
صورته محلي وآراسته برخاسته مولانا بكل اندوده خورشيدي ميا خاك ناهيدي درون دلق
جمشيدي كه گنج خاكدانستي ز شاهان پاسباني خود ظريف وطرفه مي بايد ٥
چنان خود را خلق كرده كه نشناسي كه آنستي لباس جسم پوشيده كه دونه كسوة آنست
سخن در حرف آورده كه آن دونتر زبانستي لما اطلع الله تعالى من شرق القدم وتجلى بعلمه للعدم فلم ير شيئا
غير نفسه فتعجب بجماله وتقاضي صفاته من صفاته كون احبائه حتى استمتعوا بوصاله وفرحوا بلقائه فاراد خلق
ارواح انبيائه واوليائه كما قال كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فغرف من بحر الكاف والنون
غرفة فصبت في قدر القدرة واستوقد تحتها نار المحبة فتلهبت والتفت زبد الحدوثية فصار صافيا يضيء بنفسه

قال سلطان العاشقين رضي الله عنه

فامزجه من نور نوره کما قال جلاله یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار نور علی نور فجعل قرار ذلك الضیاء فی
انوار الازلیة و صفاء السرمدیة فربّ بربوبیته و مهّد بعبودیته فرمی بین فضاء عظمته فمطر علیه من
بحر کبریائه فصیّره معاجین من افانین کرامته ثم خمّر بعد ذلك وقت صباح سنائه ثم خلقه بخلقه و انشاه
بحسنه کما قال صلوات الرحمن و سلامه علیه خلق الله آدم علی صورته ثم نفخ فیه من روحه فقام باذنه و
نزّه بتنزیهه فقال انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین فطهره فی عین القدس و البسه حلل
الانس و زیّنه بحلیة الولاء و کحّله بکحل الصفاء و توّجه بتاج النهایة و ارکبه علی نجیب الهدایة چون پیکر
فطرت را از قالب قدرت بتربیت حسن قدم از شاهراه عدم بجهان حدثان در آورد خلعت خلافت
پوشیده و علم و علّم آدم الاسماء کلها در خزانهٔ اسرار بگوش جان از حق شنیده افسر شاهی از نور کبریایی
بر سر نهاده و کمر عبودیت در مقام قربت بر میان بسته بلباس صفات و انوار ذات مزین شده چهره
را بخلوق جمال قدم برشته صبغ صبغة الله در جامهٔ جان زده بجنین عروسی را حق بجودی خود بستوده
میان ملاء نیکوان ملکوت گفته صورکم فاحسن صورکم فی صفة آدم علیه السلام زیرا که صفی مملکت
بود و بدیع فطرت و خزانهٔ امانت و کارخانهٔ حکمت و نو آمدهٔ مسافران شاهراه قدم از ولایت عدم
صلوات الله علی نبینا و علیه و السلام عطار خداوندی که جان بخشید و ادراك • نهاد اسرار خود را در کف خاك •
علیمی کین همه اسرار انوار • ز عشق خویش آورد او بدیدار • ز ذات خویش چار ارکان نمود او • زمین ساکن فلك گردان نمود او •
نچار ارکان نمود اجسام آدم • دمیده از دم خویش اندرو دم • دو عالم در تو پیدا کرد بنگر •
و صالش یافتی از وصل برخور • سراسر در تو پیدا می ندانی • که بیشك این جهان و آن جهانی •
تو یی آینه هر آینه می بین • جمال خویش در آینه می بین • قال فی الشرح الطواسین حق تعالی بجمع تجلی
تجلی ذات و صفات پیش از کون روح ناطقه را پا و پید فا نمود قدم در پوشید تاج بقا بر سر نهاد در ظل جلال و جمال بنشاند در
یمن یمین احدیت بمشاهده زینت داد از آنست که سایه طوبی قدم و آفتاب بامداد عدم علیه الصلوة و السلام گفت که الارواح
فی یمین الرحمن بعد از خلق روح صورة آدم را پا فرید چهل هزار سال بدو تجلی کرد حدیث خمر طینة آدم بیده اربعین صباحا
در حدث طیب بیماران عشق ازل بنگر آن صورة داد در سایه عرش پرورد چون تمام شد گفت خلقت بیدی آنگاه روح را از فلق
صبح فعل در او دمید گفت و نفخت فیه من روحی چون تخصیص این دو اضافت بیافت مخلوق بخلق قدم شد جهان بنور او روشن
کرد او را گفت صورکم فاحسن صورکم چون در انسانیت کمال بداد خود را بستود بی حدث گفت فتبارك الله احسن الخالقین

وهمچنین

وهمچنین ذکر کرده است حق تعالی در خلق فرزندان آدم و عناصر اصلیه که از آن مخلوق شده اند حالة بعد حالة در هفت درجه میخ آدم
آدم علیه السلام و تشبیه فرموده که ایشان را در هفتم درجات انسان کرد این حیث قال تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
و این از آن وجه است که ایشان از آدم اند و آدم از سلالة طین بود ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما این شش مرتبه است از خلق که تعلق به ملك و شهاده انسان دارد چه مراتب
خلق جسمیست از جسمی دیگر که خلق نبات از جماد است و نبات از نبات و حیوان از نبات اما خلق صورة باطن و ملکوت انسان که از
نفخت فیه من روحی است ممتاز فرموده در اشاره بآن بقوله ثم انشأناه خلقا آخر و تعیین نفرموده از قبیل مراتب مثل نطفه و علقه و مضغه
خلقا آخر فرمود بابهام تعظیما لشان هذا الخلق و اکرم بقوله فتبارك الله احسن الخالقین یعنی بعد از تکمیل صورة ظاهر او در جثه بعد در
حسب الحکمة البالغة انشا کردیم او را خلقی دیگر که مشابهت ندارد با انواع خلق سابق یعنی خلق حیوان از نبات و نبات از جماد تا بتوان گفت
که خلق انسانست از حیوان چه هر یك از صورتین مخلوق و مخلوق منه از عالم ملك و شهادة اند و مشاهد و محسوس اما درین خلق هر یك
از صورتین مخلوق و مخلوق منه که صورة باطن انسان است و صورة حق تعالی کما قال من روحی از عالم غیب و ملکوت فتبارك الله
احسن الخالقین الذی خلق الانسان احسن المخلوقین لانه خلقه علی صورته و لهذا استوعب جمیع اسمه و صفته گلشن از آن دانسته تو جمله اسما
که هستی صورة عکس مسما • عطار نیست آدم نطفهٔ از آب و خاك • هست آدم سر قدس و جان پاك • صد جهان پر فرشته در وجود •
نطفهٔ را کی کند آخر سجود • آرزو می نکند ای مشت خاك • تا شود این مشت خاك جان پاك قاسم تعینات جهان در میان بیم و امید •
ز آسمان بزمین و ز ذره تا خورشید • همه بر غبت خود در جهان کون و فساد • کمال خود طلبند از خدای خود جاوید • کمال خاك نبات و کمال او حیوان •
کمال حیوان انسان که او سزا اصل بود • کمال انسان باشد بلوغ حضرت حق • که اوست اصل مرادات و مخلص امید • بقول قاسم اگر باز دانی این اسرار •
گذشت قصر جلالت ز قیصر و جمشید • قال فی الفتوحات المکیة فی الباب الثامن و الستین فی قوله تعالی لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة الایة لیس الا النظر و التفکر فی ذلك لتعرف من اوجدك فانه احالك علیك فی قوله تعالی و فی انفسکم
افلا تبصرون و فی قول رسوله علیه الصلوة و السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه احالك علیك بالتفصیل و اخذ عنك بالاجمال لتنظر
و تستدل فقال فی التفصیل و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و هو آدم علیه السلام هنا ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین و هی نشاة
الابناء فی الارحام مساقط النطف و مواقع النجوم فکنّی عن ذلك بالقرار المکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما و قد نزل البدن علی التفصیل فان اللحم یتضمن العروق و الاعصاب و فی کل طور له آیة • تدل علی انه مفتقر •
ثم اجمل خلق النفس الناطقة التی هو بها انسان فی هذه الایة فقال ثم انشأناه خلقا آخر عرفك بذلك ان المزاج لا اثر له فی لطیفتك و ان لم یکن
نشأ و ابین منه قوله فسوّاك فعدلك و هو ذکر فی التفصیل من التقلب فی الاطوار فقال فی ای صورة ما شاء رکبك فقرنه بالمشیئة فالظاهر

انه لو امتنع المزاج روحا خاصا معينا مآ قال في اي صورة ماشاء واي حرف نكرة مثل حرف ما فانه حرف يقع على كل شيء فابان لك ان المزاج لا يطلب صورة بعينها ولكن بعد حصولها تحتاج الى هذا المزاج وترجع به فانه بما فيه من القوى التي لا تدبر الا بها وبقواه لها كالآلات لصانع النجار او البناء مثلا اذا هيئت وانقنت وفرغ منها تطلب بناها وحالها صانعا يعمل بها ما صنعت له وما تعين زيدا او لا عمروا او لا خالدا ولا واحدا بعينه فاذا جاء من جاء من اهل الصنعة مكنت الآلة من نفسها تمكنا ذاتيا لا تتصف بالاختيار فيه فجعل يعمل بها صنعته بصرف كل آلة لما هيئت له فمنها كملة وهي المخلقة يعني التامة الخلقة ومنها غير مكملة وهي غير المخلقة فينقص العامل من العمل على قدر ما نقص من جودة الآلة ذلك لتعلم ان الكمال الذاتي لله سبحانه فبين لك الحق مرتبة جسدك وروحك لتنظر وتتفكر فتعتبر **حديقه** پدر آدمست جان قدم

هست از آن دم کز نداده مریم • تن کز تن شد زنزلت آدم شد • جان کز جان شد نبوی آن دم شد • هر که را آن دمست آدم اوست

هر کرا نیست نقش عالم اوست • جسمت از نور جان شود جاوید • کل شود درد زتابش خورشید • پیدوان شش نهفت و جان زنا پاک

چون جسم جز که مشتی خاک • اندر تن تراست منزل دل • نیست جز در دم دل که حاصل • راه جسم تو سوی منزل جان

حاملی دان تو زین چهار ارکان • پیوبال حرد زجان زاید • از تن پیچ جان و دل ناید • از تن جسم تا بکعبهٔ دل • عاشقان از رهی وبکی منزل

سالها هم صحبتی و همدمی • با عناصر داشت جان آدمی • از عقول و از نفوس با صفا • نامه می آمد بجان کای بیوفا • یارکان شیخ روزه با هیچ

روز نا یاران کهن بیافتی • جانهای بسته اند اب و کل • چون رهند از آب و کلها شاد دل • در هوای عشق حق رقصان شوند

همچو قرص بدر بی نقصان شوند • روحهای کز قفصها رسته اند • انبیا و رهبر و شایسته اند • این جهان خود حبس جانهای شماست

هین روید آنسو که صحرای شماست • جان چو پای این چیفه بنماید جمال • می نیارم گفت وصف آن مثال • آن زمان که جان حیوانی نماند

جان باقی بر جا نشاند **ذا اذهان** ای ذا قوی ‌سے في الصحاح الذهن الفطنة والحفظ والذهن بالتحريك مثله والذهن القوة **بحیلها** باید

ای بحر کها یعنی انسانی صاحب قوی طبیعیه عنصریه و روحیه که آلات نفس ناطقه انسانیه اند که لجاله و تقلیب میکند آن قوی را در جر منافع و

دفع مضار و باستعمال آن میرسد بجمیع منافع صوریه و معنویه **گلشن** طبیعی قوه نوزده هزار ست • ارادی برتر از حصر و شمار ست

وز آن هر یک شده موقوف آلات • ز اعضا و جوارح و رباطات • حکیمان اندر آن گشته حیران • فرو مانده در تشریح انسان

آن قوی ظاهر انسانست و اما باطن انسان طبقات غیر متناهیه است و در هر طبقه قوی غیر متناهیه مرکوز است شیخ نجم الدین دایه قدس روحه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آلهند ازروی این دریا بسی • لیک آگه نیست از قعرش کسی • گنج در قعر هست گیتی چون طلسم

بشکند آخر طلسم بند جسم • گنج یابی چون طلسم از پیش رفت • جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت

بعد از آن جانت طلسمی دیگرست • غیب را جان تو جسمی دیگرست • محو میرو تا بپایانش مرس • در چنین دردی بدرمانش مرس

چون آدم

چون آدم مخلوق علی الصورة است همچو در را بازای هر اسمی از اسماء حق سبحانه اسمی الهیه در او قوتی باشد که در هر مرتبه از طبقات حق سبحانه وامداد آن حاصل شود غیر از آن طبقه دیگر سید علی همدانی علیه الرحمه والغفران صح

در کتاب ذخیرة الملوک آورده که چون حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجود که آنرا قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد آنرا بخلعت آن کمال محلی و مکمل گرداند و کمال اطعمه و اغذیه بنوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نعومت و بوی و طعم و لون است و ادراک هر قسمی از این اقسام بقوة حاسه از حواس انسانی مخصوص است کر آن قوة در حقیقت ملکی از ملائکه ارضی است و درجات و تصرفات و تدبیرات این گروه همچنان مرتب کر ترتیب درجات ملائکه سماوی و چنانکه هر ملکی را از ملائکه سماوی عملی خاص است که دیگری کار او نتواند کرد و او کار دیگری نتواند کرد ملائکه ارضی را نیز همچنان میان زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند اکنون بدانکه تصرفات این ملائکه که مدرک منافع و مضار اند در نوع انسان و حیوان بترتیب بظهور می آیند مثلا اول ادراکی که در حیوان ظاهر میشود حاسه لمس است و آن اذل و ادنی مرتبه حواس است و ادنی و انقص مرتبه حیوانی آنست که جز این حاسه در وی موجود نشود چون کرم خراطین و این حاسه واسطه امتیاز است میان نبات و حیوان چه هر موجود که از نهایت درجات نباتی گذشت و به سرحد عالم حیوانی رسید این حاسه در وی ظهور کرد و این حاسه مدرک نعومت و خشونت و حرارت و برودتست بعد از آن حاسه ذوق پدید آید زیرا که این حاسه را با حاسه لمس از روی لطف ادراک مناسبتی هست و این حاسه مدرک مطعومات است از حلاوت و مرارت و حموضت و ملوحت و دسومت و عذوبت و غیر آن پس حاسه شم بظهور آید و آن مدرک روایح طیبه و کریهه است و فرق میان این حاسه و آن دو حواس آنست که حس لمس و ذوق را بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نیست و حس شم را در درک اشیایی که ملایم و منافی طبع اوست بملامسه حاجت نیست اما قرب مدرک شرطست چه این حس را این قوت نیست که از بعد مفرط ادراک آن روایح تواند کرد بعد از آن ظهور نور بصر است و این حس مدرک صور و اشکال است و الوان و اگر آدمی را این حس نبودی لذت حسن و جمال ندانستی و از عالم الوان و اشکال خبر نیافتی و مطالب نفس را از دور ادراک نتوانستی کرد پس

کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود کردانید تا بدان مشاهدهٔ اسرار غرایب آیات و عجایب عالم

اشکال و الوان تواند کرد و بلذت ملاحظهٔ آثار حسن و جمال محظوظ تواند شد و صور منافع و مضار جسمانی را

از نزدیک و دور ادراک تواند کرد و چون بعضی از مطالب و مکاره حسی بسبب حجب جسمانی از محل مجال تصرفات این

حاسه خارج بود مهندس حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه وراء حجاب بود بدان ادراک کند و میان صلاح

و فساد آن فارق کردد و حواس ظاهر انسانی را بایجاد این حاسه بکمال رسانید و نوع انسان را بشرف فهم دقایق

کلام از دیگر حیوانات ممتاز کردانید و چون تصرفات ادراک هر حس از این حواس خمسه بعالمی از عوالم محسوسات

مخصوص بود و هر یک کار دیگری نمی‌تواند کرد چنانکه قوهٔ سامعه از ادراک عالم الوان عاجز است و نور

باصره از ادراک عالم اصوات و شامه از مذوقات و ذایقه از مشمومات پس مقتضای کمال حکمت قوهٔ حس

مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود و او را رئیس و مشرف این پنج حواس کردانید و او را در تجسس اخبار

و ادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی الاخبار و جامع الاسرار جمله کردد مثلا رنگ آب بصر دید و سردی

آب لمس و حس مشترک این جمله را در می‌یابد و او را از جهت حس مشترک می‌نامند و چون حس مشترک قوهٔ حافظه

نداشت تا بدان خازن اخبار و حافظ اسرار تواند شد قوهٔ خیال را در برابر او بداشت تا امثال صور منافع و مضار

در خزانهٔ خیال از امحاق و اضمحلال محفوظ و محروس ماند و در حالت وصول بعد فضول معرفت اصول کردد و اگر

این دو قوه در جبلت انسان و حیوان مرکوز نبودی هر عین از اعیان نافع و ضار که بدو رسیدی و او بدان عین

منتفع و متالم گشتی همچون بار آن عین عود کردی بار نشناختی و کار او دراز کشتی و پیوسته در این تعب ماندی و چون

آدمی چنانکه در جذب منافع و دفع مضار باطن و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوهٔ حس مشترک

و خیال از این درجه عاطل است بکمال قدرت قوهٔ وهم و حافظه را در وسط دماغ تعیین کرد تا وهم مدرک معانی

کردد و حافظه خازن مثلا حس مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نکاه

دارد و وهم معنی دوستی را در دوست و دشمنی را در دشمن ادراک میکند و حافظه این معنی را نکاه می‌دارد و حس

مشترک صور اغذیهٔ مرغوبه و مهروبه را در می‌یابد و خیال آن صور را محافظت میکند و وهم معانی اغذیهٔ مرغوبه و

[حاشیه: آواز آب سمع و دیدن آب بصر و بوی آب شم و طعم آب ذوق و سردی می‌باید]

مرهوبه

مرهوبه را در می‌یابد و قوهٔ حافظه آن نکاه می‌دارد و جمیع حیوانات در این قوای مذکوره با انسان شریک دارند و اگر آدمی

را غیر این قوای دیکر نبودی در درکهٔ نقصان با حیوانات دیکر برابر بودی چه حیوانات را این حواس هست و مع هذا

چون او را تحمیل حیل نتواند کرد و خود را خلاص نتواند داد و هر چه او را در حال خوش آید در تناول آن شره نماید و مضرت

آن در ثانی الحال نداند و از هلاک استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این حواس مذکوره که حیوان با نوع انسان در آن

شریک است جز احساس حال حاضر نمیتواند کرد پس حق جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقب است از

دیکر حیوانات ممتاز کردانید تا بدان نور در معانی و نتایج و آثار اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و

مال آن بداند و این اخس و ادنی مراتب فواید عقل است و فایدهٔ اعلی و اعظم آنست که مطالعهٔ اخبار الهی و مشاهدهٔ

اسرار ذات نامتناهی کند و با این همه ادراک حواس و آلات که در ذات انسان میل و رغبت اطعمه و اغذیه نباشد این

همه در حق او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل کردند و هیچ حس از حواس جذب منفعت و دفع مضرت

نتوانستی کرد چه بیمار را این ادراکات هست اما چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت با طعمه نیست تناول او

از آن متعذر است پس کمال حکمت صفت ارادت را که ملکی از ملایکهٔ ارضی است بر وی موکل کردانید تا بعد حاجت بر تناول

طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن نکردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه کند که بهلاک

کشد چون نباتی که به سبب طغیان نقد این صفت در حال طغیان آب پوست جذب میکند تا مزاج نبات بفساد آید

و تباه شود پس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل کردانید تا زیاده از قدر حاجت تناول نکند و آن هر وقت

سبب هلاک او نکردد و بعد از کمال و استکمال این صفت که صفت قدرت ممد او نبودی مقصود بحصول نرسیدی

چون تحقق کردن ممکن است و راغبست چیزی که از دور دست یا کاره است از چیزی که ملایم او نیست و او بسبب عدم

قدرت نه تناول مرغوب می‌تواند کرد و نه از مکروه فرار میتواند نمود پس حکمت ازلی بعد از کمال این صفات صفت

قدرت بروی موکل کردانید تا اعضا و جوارح آدمی بموجب داعیهٔ ارادت در تناول مرغوب و دفع مکروه کاه متحرک

و ساکن کردانید و چون ارادت و قدرت هر یک حقیقتی از حقایق روحانی اند و از حقایق روحانی در عالم حس

ظهور و تجلی بی آلت جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسانی را با آثار این صفات مزین کردانید ظاهر جسم او را

هم بآلات اعضا و جوارح بکمال رسانید چون پای برای طلب مرغوب و هرب مرهوب و فرج برای بقاء نسل و شکم
برای وعاء غذا و زبان بجهت تعریف معانی و دست بجهت تناول غذا و بجهة تشریف و تکریم نوع انسانی او را آلت
اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا کردانید تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین نباید نهاد و مفاصل
دست او را بحکمت چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد کوتاه سازد و بجوز کشد و به هر طرف که آنرا
حرکت دهد تواند و کف دست را پهن آفرید و بر آن پنج انکشت ترکیب کرد و هر انکشتی به سه مفصل منقسم کردانید
و چهار انکشت بر یک صفت باشد و ابهام را در مقابل هر چهار تعبیه کرد تا بر چهار انکشت و در قبض و بسط
معاون همه باشد و انکشتان را چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد بکشاید و بهم باز نهد و از آن طبق سازد و اگر
خواهد آنرا خم دهد و از آن مغرفه سازد پس ناخن را بر سر انکشتان ترکیب کرد تا انکشتان از نکبات و جراحات وقایه
کند و چیزهای باریک و خرد بدان بر کیرد و بر چیند و با این همه اکر دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری و
معده و امعاء و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی مقصود حاصل نکشتی و این همه معطل بودی پس حکمت
ربانی دهن را پیدا فرمود تا منفذ معده باشد و لحیین بر مثال دو سنگ آسیا ساخت و دندانها را بجهت آس کردن بروی
ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی و بعضی شکستنی و بعضی آس کردنی است دندانها را به سه قسم ترتیب فرمود
بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی مدور چون انیاب بجهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس
کردن و زبان را بر مثال مجرفه آسیا در میان دهن بداشت تا وقت تناول طعام را جمع میکند و در زیر طاحنه و اضراس
می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آفرید و ملکی را بر آن موکل کردانید تا در وقت آس کردن طعام بقدر حاجت
آب میریزد و طعام را بدان عجین میسازد تا حلق ریزه آنرا آسان فرو تواند برد و چون طعام تمام شد باز آنرا مسدود
میکرداند مکر آنمقدار که کام و زبان خشک نکردد چه اکر آن آب پیوسته چنانکه وقت طعام خوردن جاری بود سیلاب
لعاب پیوسته از دهان روان کشتی و نزد خلق فضیحت و رسوایی بودی و این از غرایب اسرار الهی در فطرت
این آسیا آنست که وضع این آسیا بخلاف آسیاهای مخلوقات نهاده است چه آسیاها که مخلوقات بنا کنند سنگ
سافل آن ساکن باشد و سنگ عالی آن کردان بود اما فاطر حکیم این آسیا را چنان وضع کرده است که عالی آن ثابت است

وسافل

وسافل آن کردان سبحانه ما اعظم شانه و اجل برهانه و اوسع احسانه و امتنانه و چون طعام در دهن معجون
کشت بی واسطه آلات جذب مری و قوی ایی که بدان مخصوص اند با ثقل معده رسیدن متعذر بود
حق جل و علا جذب مری را پیدا فرمود طبقات آنرا بند بند تعبیه فرمود و قوتی را از قوای روحانی
بر آن موکل کردانید تا در وقت اخذ طعام آنرا میکشاید و چون طعام بمعده رسید باز آنرا میفشارد تا قوت
جاذبه طعام را از دهلیز مری با ثقل معده فرو آرد و معده را بر مثال دیکی آفرید و آنرا در میان چهار عضو
بداشت از راست آن جکر است و از جانب چپ طحال و از پیش کوشت ثرب و از پس آن کوشت صلب و
قوت ماسکه را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام در آثقال معده بتصرف قوت هاضمه
و حرارت این چهار عضو تمام نضج یابد و مایعی کردد متشابه الاجزا و در لون و رقت مانند آب جو شود
پس قوت دافعه ثفل آن طعام را با معا فرستد و از معده رکی بجکر پیوسته است که آنرا ماساریقا خوانند
قوت جاذبه خلاصه آن طعام را از آن رک بجکر کشد زیرا که اثقال معده را آن قوت نیست که طعام را در لطافت
نضج بدان درجه تواند رسانید که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال حکمت طینت جکر را از اصل خون جامد ترکیب
فرمود و آنرا محل روح طبیعی کردانید که قسام غذا در شهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو میرسد بمجاورت
او و تصرف روح طبیعی رنگ خون بکیرد و اجزای آن متشابه اجزای حیوان کردد و آن ذبره غذا درین محل
بواسطه تلطیف و تنضیج کبدی و تصرف روح طبیعی بچهار قسم شود اول آنچه کمال نضج یافته خون
صاف معتدل کردد و این افضل اخلاط اربعه است و طبیعت آن کرم و تر است و علامت اعتدال آن است که
سرخ و صاف و شیرین و بی بوی بود و فایده آن تغذیه جمیع اجزای بدن است دوم بلغم است که اجزای آن
کمال نضج و طبخ نیافته است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن آنست که استحالت آن متقارب خون شده
در رقت و غلظت و رنگ معتدل باشد و فایده این آن باشد که در حالت فقد غذا خون کردد و غذای اعضا
شود و در وقت حرکات اعضا را تر دارد تا بر سبب حرارت حرکات پوست بدان راه نیابد و ردی آن تغذیه
دماغ شود و آنچه از آن زیاده ماند مستی آنرا جذب کند و نکاه دارد سیوم صفرا است که حرارت بر آن غالب

کشته است و چون کفلهٔ بر سر کیلوس آید و طبیعت آن گرم و خشک است و نشان اعتدال او آنست که سرخ رنگ و
روشن و سبک و تیز باشد و آنرا سه فایده است اول تلطیف و شفیدخون است در منافذ اعضا دوم تغذیه ریه
سیوم غسل امعا از نتن و کثافت ثقل و اینچه از آن زیاده ماند زهره آنرا جذب کند قسم چهارم
سوداست و آن دردی کیلوس است که در تحت اجزای آن رسوب کرده است و طبیعت آن سرد و خشک است و آنرا
سه فایده است اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیه اعضا گردد دوم آنکه تغذیه عظام از آن
حاصل میشود سیوم آنکه طبیعت هر روز جزوی از آن بر فم معده فرستد تا قوت شهوانی را متحرک گرداند و
اینچه از آن زیاده ماند طحال آنرا جذب کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفی گردد آنرا کیموس خوانند
اینچه زبده و خلاصهٔ آن کیموس بود روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا که با پیوسته است بجهت مجاری غذا
و آن رگها را اورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت کند و این عروق را
سواکن نیز گویند پس قوت مصوره هر جزوی را از اجزای آن بشکل عضوی که بآن مخصوص شده است از تطویل و
تدویر و تجویف متشکل گرداند پس قوت مولده جوهر منی را بجهت ابقاء نسل از امشاج بدن منفصل گردانده و هر
جزوی را از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه بدن گشته است از مقعر
جگر صعود کند و بعروق کبد رسد کلیتین مائیهٔ آن خون را جذب کند تا خون مصفی از مفاسد بعروق روانه گردانند
و از غرایب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی درین محل آن است که عرق کلیه به عرق جگر پیوسته است
تا خون رقیق از جگر متصاعد می شود و چون بحد سعت مجاری عروق میرسد کلیه مائیهٔ آنرا بخود میکشد و خون را
بقوام می آرد و بعروق میفرستد و اگر عرق کلیه بجگر پیوسته بودی و مایهٔ خون را از وسط جگر جذب کردی
خون غلیظ گشتی و از عروق مقعر جگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیه اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بی
هلاک گشتی پس آن خون نابرکه کلیه از کیموس جذب میکند قوت غاذیه آن بقایای خون را که در آن است غذای
کلیه میسازد و قوت دافعه آب صافی را بمثانه میفرستد پس اگر کلیه را آفتی رسد از آن امراض مایی چون سقوط
شهوت و درد پشت و هزال بدن و استسقاء طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مرارة را آفتی رسد از آن علتهای صفراوی

چون

چون یرقان و دق و بثور و حمرة و غیره متولد گردد و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهای سوداوی چون
جذام و بهق و مالیخولیا و غیره متولد شود پس چون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد اینچه زبده و خلاصه
آنست روح حیوانی شود و دل آنرا از وی جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و آنرا شرایین
خوانند و این عروق مجاری حیوة است در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای این روح حیوانی
از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قوام حیوة در بدن این روح است و از دماغ بجمیع اعصاب رگها پیوسته
است پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت و صفا رسد ماده حس
و حرکت گردد و انوار حس و حرکت را از راه کذر اعصاب بجمیع جوارح جاری گرداند و قوام حس و حرکت در بدن
این روح است و این روح نفسانی را دو خادم است اول محرکه دوم مدرکه و قوت محرکه را دو خادم است اول
قوت فاعله که آن حرکت بی اختیار است چون رعشه و تشنج دوم قوت باعثه و او را هم دو خادم است اول
قوت شهوانی دوم قوت غضبی اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطنه چنانکه ذکر کرده آمد
و هر قوتی ازین قوای مذکوره ملکی از ملایکه ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق قبهٔ سر را بجهت استقامت
روح نفسانی که روح عاقلست از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب کرده است قبهٔ دماغ را ما تحت آن از هفت پاره
عظم مختلف ترکیب فرموده و از چهارده پاره لحی اعلی و دو پاره لحی زیرین و دو دندان رباعیات و انیاب
و طواحن و ستون کردن از هفت مهره مجوفه ترکیب فرمود و رکن پشت را از بیست و چهار مهره مستدیر
مطبق متداخل ترکیب فرمود پس باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره استخوان مختلف و هفتصد و سی و
دو عروق و رباطات و اوتار و سیصد و شصت عصب و پانصد و بیست و نه عضل تالیف فرمود و عدد عظام
و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن مذکور است هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر
رباطات و اغشیه و غضاریف و بهر یکی ازین اعداد ملکی موکل است که اسباب صحت آنرا نگاه می دارد و از
آفات تاثیرات اغذیه و اهویه وقایت میکند و از دخول جن و انس و شیاطین مانع می گردد و در هر یک ازین
عضلات و عظام و عروق و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید نفیسه

کرده بعضی از آن حارّ و بعضی بارد و بعضی رطب و بعضی یابس بعضی متحرک و بعضی ساکن کر اگر حرارت حاری
برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاری منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را غلبه کند
یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرق ساکن متحرک گردد شخص بهلاکت
نزدیک شود و بیمار گردد و عام کالانعام ازین همه فارغ و بیخبر و ازین همه جز آن نداند کر چون گرسنه شود طعام
خورد و چون شهوت غالب شود وقاع کند و چون خشم گیرد ضعیفی را برنجاند و این قدر نداند کر کاو و خر از و
خوردن پیش تواند و کنجشک از و شهوت بیش راند همه عمر انعام و افضال پادشاهی را سرمایهٔ معصیت سپارد
و رضای جناب ربانی را در هوای شوم نفسانی می بازد هر کز یک ذره از افعال قبیحه خود شرم ندارد و یک لحظه
نظر به تجدد آثار جود نکارد

قال السعی فی فص حکمة الهیة فی کلمة

آدمیه

آدم ۱

~~بری کز نوی در آیی هر چه خواهی • چه راز دین چه اسرار الهی • در رشاد العباد است که همچنانکه زمین را هفت اقلیمست و آسمان را هفت~~
~~طبقه قالب را هفت عضو است بمثابه زمین و دل را هفت طور بمثابه هفت طبقه آسمان وقد خلقکم اطوارا هر طوری از اطوار دل معدن گوهر~~
~~دیگر است کر الناس معادن کمعادن الذهب و الفضه طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست و طور دوم قلب خوانند و آن معدن~~
~~ایمانست و طور سوم شغافست و آن محل عشق و محبت و شفقت بر خلق است و محبت خلق از شغاف تجاوز نکند و طور چهارم را فواد خوانند~~
~~که معدن مشاهده و محل رؤیت است و طور پنجم حبة القلب خوانند که معدن محبت حضرت الوهیت است و خاص آنرا که محبت هیچ آفرینش را در آن~~
~~گنج نیست طور ششم سویدا گویند و معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محل علم اسماء ولایت~~
~~از آن محروم اند و طور هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است و سر و لقد کرمنا بنی آدم آنست~~ **قطعه**
~~دری در قعر دریای دل تست • کر آن دُر در دو عالم حاصل تست • بدانکه انچه مذکور شد کلیات طبقات باطن انسانست کر مشتملست بر طبقات غیر~~
~~متناهیه~~ **قطعه** ~~اگهدار دو این دریا بعی • لیک اگر نیست از قعر [illegible] کسی • گنج در قعر [illegible] کیست چو طلسم بشکند~~ ~~بند جسم~~
~~گنج یابی چون طلسم از پیش رفت • جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت • بعد از آن جانت طلسمی دیگر است • غیب را جان تو جسمی دیگر است~~
~~همچنین میرو بپایانش مرس • همچنین دردی بدرمانش مرس • چون آدم مظهر تمام الصوری است بل مظهر جمیع اسماء الهیه~~
~~بود حق تعالی شد که در هر مرتبه از طبقات غیر متناهیه او سبب ارتفاع شود و غیر از طبقه دیگر بنا بر آن الله احسن الخالقین~~ فی فص حکمة الهیة فی کلمة
آدمیه لما شاء الحق تعالی من حیث اسماؤه الحسنی التی لا یبلغها الاحصاء ان یری اعیانها ای اعیان الاسماء وان شئت قلت ان یری عینه فی کون جامع
وهو جمیع العالم من الانسان وغیره یحصر الامر ای الشان الالهی کله ای یحصر جمیع الامور والشئون الالهیه فاقتضی الامر جلاء مراة العالم فکان آدم
عین جلاء تلک المراة لان جلاء المراة ما یکون کاملا الا اذا انعکس فیها الوجه بجمیع دقایق صورته وروح تلک الصورة لان روح الشی ما
یحصل به فی ذلک الشی صدور الآثار المطلوبة من ذلک الشی کما ان بالروح النباتی مثلا یحصل فی النبات التغذیة والتنمیة وتولید المثل
وبالروح الحیوانی یحصل فی الحیوان الحس والحرکة الارادیة وبالروح الانسانی یحصل فی الانسان ادراک الکلیات وکان المقصود للحق تعالی
من ایجاد العالم رویة عینه فیه وذلک لا یحصل الا بالحقیقة الانسانیه فیکون تلک الحقیقة روح صورة العالم وکانت الملائکة من بعض قوی
تلک الصورة التی هی صورة العالم انما قال من بعض قوی تلک الصورة لان القوی الروحانیه والحسیه الانسانیتین المشتبهة بها الملائکة
ایضا من قوی صورة العالم فافهم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکبیر ای فی اصطلاح الصوفیه فانهم یسمون العالم کله انسانا کبیرا
لاشتماله بجمیع اجزائه حتی الانسان علی تفاصیل ما اشتمل علیه الانسان مجملا ویسمون الانسان الذی هو جزء الاشرف من العالم عالما صغیرا
لاشتماله علی مجملات ما اشتمل علیه العالم مفصلا کما قیل فی حقه • من کل شی لبّه ولطیفه • مستودع فی هذه المجموعة • فی الفتوحات
و معنی خلق الله آدم علی صورته الانسان الذی هو آدم عبارة عن مجموع العالم فانه الانسان الصغیر [عالم] وهو المختصر من العالم الکبیر فالعالم ما فوق الانسان

حصر في ادراك لكبره وعظمه والانسان صغر الجم يحيط به الادراك من حيث صورته وتشريحه وبما يحمله من القوى الروحانيه فرتب الله فيه جميع ما
خرج عنه فارتبطت بكل جزء منه حقيقة الاسم الالهي التي ابرزته وظهر عنها فارتبطت به الاسماء الالهيه كلها لم يشذ عنه منها شيء فخرج آدم على
صورة الاسم الله اذ كان هذا الاسم يتضمن جميع الاسماء الالهيه كذلك الانسان وان صغر جرمه عن جرم العالم فانه يجمع جميع حقايق العالم الكبير
لهذا سمى العقلاء العالم انسانا كبيرا ولم يبق في الامكان معنى الا وقد ظهر في العالم فقد ظهر في مختصر والعلم تصور المعلوم والعلم من صفات
العالم الذاتيه فعلمه صورته وعليها خلق آدم فآدم خلقه الله على صورته فكانت الملائكة لدى العالم كالقوى الروحانية مثل العاقلة والمفكرة
والمتخيله والحافظة والذاكرة وهذه تحت تصرف الروح الانساني ومنشاها ومجاريها الدماغ والحسيه مثل السامعة والباصرة والشامة و
الذائقة واللامسة التي في النشاة الانسانيه وقد ذكران آدم روح العالم فافرق بينهما وكل قوة منها اى من تلك القوى التي للعالم المسماة
بالملك محجوبة بنفسها لا ترى افضل من ذاتها لانها مشغولة برؤية كمالها عن رؤية عجزها ولما بين احتجاب كل منها بنفسها وعدم رؤيتها افضل
من نفسها شيا شرع في تمهيد معذرة في جانب تلك القوى في ذلك الاحتجاب بقوله وان فيها اى في تلك القوة التي هي الملك فيما تزعم ما
مصدريه اى في زعم تلك القوة الاهلية اسم ان لكل منصب عال ومنزلة رفيعة عند الله لما تخيل لزعم تلك القوة استيهال كل منصب بانه عندها من
الجمعية الالهيه بين ظرف للجمعية ما يرجع من ذلك المجموع منها الى الجانب الالهي الوجوبي والى جانب حقيقة الحقايق الكونيه الامكاني الحاصل
ان كل واحدة من تلك القوى التي هي الملائكة لما رات نفسها جامعة من امر يرجع منها الى حضرة الوجوب على قدر حصتها وامر يرجع الى حضرة
الامكان على قدر حصتها حسبت ان تلك الجمعية سبب لكمالها الشامل وزعمت انها بتلك الجمعية صارت اهلا لكل منصب عال ومنزلة رفيعة و
الحال ان تلك الاهليه ما كانت الا لصاحب الجمعيه الكلية المستوعبة لجميع الحقايق التي كانت لآدم اي للنشاة الانسانيه لا لصاحب جمعية بعض
الحصص المختصه به كما يشعر اليه بقوله والحال ان الرجوع في النشاة الانسانيه الحاملة لهذه الاوصاف اي الجامعة لحقايق مجموع تلك القوى التي
ما تقتضيه الطبيعة الكل التي حصرت قوابل العالم كله اى شملتها بحيث لا يفوتها شيء منها اعلاه واسفله يعني والحال ان الرجوع في النشاة
الانسانيه الحاملة لهذه القوى اى الجامعه لحقايق مجموع تلك القوى الى ما يقتضيه الطبيعه التي هي كل العالم اي مادة مجموع العالم واصله
وسيذكر الشيخ في فص عيسى عليه السلام انها نفس الرحمن وان العناصر وما فوقها من الملا الاعلى كلها صور الطبيعة حيث قال فلذلك قبل النفس الالهي
صور العالم فهو لها كالجوهر الهيولاني وليس الا عين الطبيعة وهذا اي ما قلنا ان رجوع الملائكة الى بعض الحقايق الالهيه والكونيه ورجوع
الانسان الى كلها لاقتضاء الطبيعة الكل ذلك لا يعرف عقل بطريق نظر فكرى بل هذا الفن من الادراك لا يكون الا عن كشف الهي منه اى من ذلك
الكشف يعرف ما اصل صور العالم القابلة لارواحها اي يعرف من ذلك الكشف ان الطبيعة الكل الذي هو النفس الالهي اصل صور العالم وهي
للصور كالجوهر الهيولاني تصورت بتلك الصور للاختلافات المكنونة فيها فانشات منها صور العالم قابلة كل صورة لروحها اللايق بها من ارواح
العالم واضاف الصور والارواح الى العالم لان العالم عبارة عن الصور وارواحها المقومة لها فسمي هذا المذكور اي هذا الذي ذكر انه للعالم

بمنزلة الروح للبدن والجلاء للمرآة وانه الجامع لجميع ما اشتمل عليه العالم انسانا وخليفه فاما انسانيته فلعموم نشاته وحصره الحقايق كلها
علوية وسفلية فهو بهذا الحصر والشمول انس بكل الحقايق فلذا لانس الحقيقي التام فسمي انسانا من الانس و فكر متصرف بها وصاحب انديشها وفكرتها است
كه نفس انساني بآن تصرف ميكند در مدركات خود از براى طلب اصلح ارا و وجوه فيما قصد من المطالب ومراد به قوة مفكرة است چه آن در انسان
واحد است بلكه اين حركات قوة است در ما يتصرف فيه چه اين حركات فكريه شبكه است نفس انساني را كه بآن اقتناص ميكند از عالم اسفل آنچه
حواس خمس ظاهر بسيارى از معارف دينيه شريعه كما سياتي وجوارح يجتذب بها وادوات يقلبها في الصحاح جوارح الانسان اعضاؤه التي
يكتسب بها يعني وصاحب عضوها است كه خدمه ميفرمايد آنرا والآت وادوات كه نفس انساني در كارهاي هر گونه مسخر دارد آنرا از براى اكتساب مصالح
ومنافع صوريه ومعنويه روحيه وطبيعيه وما اشار عليه السلام الى القوة العاقلة بقوله ومعرفة يفرق بها بين الحق والباطل و يفرق بين
الاذواق والمشام والالوان والاجناس لان العقل نور في القلب يفرق بين الحق والباطل وقيل جوهر مضى خليفة الله في الدماغ وهو يدرك الغايات
بوسايط المحسوسات بالمشاهدة وبهذا يفرق بين الاذواق والمشام الى سائر المحسوسات فالعقل محتاج الى الحواس ومنها السمع والعقل في
معرفة الاصوات وتعبير الالفاظ وتنوع اللغات يحتاج بذاته العقل بذاته لا يدرك صوتا من الاصوات بدونه ومنها البصر وهو لا يدرك المبصرات
من الابيض والاسود وغيرهما بدونه وعلى هذا القياس وكما يحتاج العقل ايضا بالحواس الباطنة بل بالتبعية كالخيال فانه يحتاج الى الحواس
الظاهرة وهو كما يحتاج بها يحتاج ايضا الى الحافظة وهي بالضعف يحتاج الى الذاكرة فالذاكرة معينة الحافظة ثم المفكرة لما دخت الى الحافظه
يحتاج الى المصورة فهي لما ركبت صورة المقدمة اخذ العقل منه ويحكم عليه في رسالة تفصيل النشاتين لابي القسم الراغب قد ذكر الحكماء لنا
الانسان وقواه امثالا صورها بها فقالوا ذات الانسان كما كان عالما صغيرا اجرى مجرى بلد احكم بناؤه وشيد بنيانه وحصن سوره وعمرت
بالسكان دوره وفتحت اسواقه واستعملت صناعه وفيه ملك مدبر وللملك وزير وصاحب بريد واصحاب اخبار وخازن وترجمان
وكاتب وفي البلد اخيار واشرار فصناعها هي القوى السبعة التي يقال لها الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة والغاذية والناميه
والمصورة والملك العقل ومنبعه من القلب والوزير القوة المفكرة ومسكنها وسط الدماغ وصاحب البريد القوة المخيلة ومسكنها
مقدم الدماغ والترجمان القوة الناطقة وآلتها اللسان والكاتب القوة الكاتبة وآلتها اليد وسكانها الاخيار والاشرار هي القوة
التي منها الاخلاق الجميلة والاخلاق القبيحة قال في فص الحكمة الموسويه واما حكمة القائه في التابوت ورميه في اليم فالتابوت ناسوته
اي اشارة الى ناسوته واليم اشارة الى ما حصل له من العلم بواسطه هذا الجسم مما اعطته القوة النظرية الفكرية والقوى الحسيه والخياليه
التي لا يكون شيء منها اى من تلك القوة ولا من امثالها لهذه النفس الانسانيه الا بوجود هذا الجسم العنصري فلما حصلت النفس في هذا الجسم و
امرت بالتصرف فيه وتدبيره جعل الله لها هذه القوى آلات يتوصل بها الى ما اراده الله منها اي من النفس في تدبير هذا التابوت الذي فيه
سكينة الرب وانما كانت السكينة في هذا التابوت لان الامور الكلية والمعاني الحقيقية لا تنال بحركات المجتهد الذاتيه الى ان تصل الى الحضرة

الشهادة وتدخل تحت الاسم الظاهر فيجد السالك فيها المعاني بصورها وتسكن اليها عطار ذات جان را معنی بسیار هست • لیک تا تن قید نگردد کار هست •
هر معانی کان نزاد در جان بود • تا نپیوندد به تن پنهان بود • دولت دین گر میسر کردت • نقد جان با تن برابر کردت • فربی في
اليم يحصل بالقوى على فنون العلم اي يكون بها مستعليا على انواع العلوم الحاصلة بالحواس الظاهرة والباطنة فقال فلان حصل على عرشه اذا
استعلى عليه فاعلمه بذلك اي اعلم الحق موسى بوضعه في التابوت والقائه في اليم انه اي الشأن وان كان الروح المدبر له هو الملك فانه لا يدبره
الا به اي اعلمه ان الروح المدبر له لا يدبره الا بواسطة هذا التابوت فاصحبه هذه القوى الكائنة في هذا الناسوت الذي عبر عنه بالتابوت
في باب الاشارات والحكم اي جعل الحق الروح مصاحبا لهذا القوى الكائنة في البدن الذي عبر الحق سبحانه عنه بالتابوت في باب الاشارات
اي هذا المعنى ثابت في باب الاشارات الالهية والحكم الربانية والله اعلم آثار وخواص آلات وقوى حس [illegible] مدرکه انسانیه [illegible]
و حس باطن در کلام امام ابی حامد منقح و مبین است فاستمع لما يتلى عليك من كلامه روح الله روحه في مشكوة الانوار قال فصل في
في مراتب الارواح البشرية النورانية فالاول منها الروح الحساس وهو الذي يتلقى ما يورده الحواس الخمس وكانه اصل الروح الحيواني واوله
اذ به يصير الحيوان حيوانا وهو موجود للصبي والرضيع والثاني الروح الخيالي وهو الذي يستثبت ما اورده الحواس ويحفظه مخزونا عنده ليعرضه
على الروح العقلي الذي هو فوقه عند الحاجة اليه وهذا لا يوجد للصبي الرضيع في مبدأ نشوه ولذلك يولع بالشيء ليأخذه فاذا غيب عنه ينساه
ولا ينازع نفسه اليه الى ان يكبر قليلا فيصير بحيث اذا غيب عنه بكى وطلب لبقاء صورته محفوظة في خياله وهذا قد يوجد لبعض
الحيوانات دون بعض ولا يوجد للفراش المتهافت على النار لانه يقصد النار لشغفه بضياء النهار فيظن ان السراج كوة مفتوحة الى
موضع الضياء فيلقي نفسه عليه فيتأذى به ولكنه اذا جاوزه وحصل في الظلمة عاوده مرة بعد اخرى ولو كان له الروح الحافظ المستثبت لما
اداه الحس اليه من الالم لما عاوده بعد ان تضرر به مرة والكلب اذا ضرب بخشبة مرة فاذا راى الخشبة بعد ذلك من بعيد هرب الثالث الروح
العقلي الذي يدرك به المعاني الخارجة عن الحس والخيال وهو الجوهر الانسي الخاص ولا يوجد للبهائم ولا للصبيان ومدركاته المعارف
الضرورية الكلية واعلم ان في قلب الانسان عينا هذه صفة كمالها وهي يعبر عنها تارة بالعقل وتارة بالروح وتارة بالنفس الانساني ودع
عنك العبارات فنعني بها المعنى الذي يتميز به العاقل عن الطفل الرضيع وعن البهيمة وعن المجنون فالعقل يدرك غيره ويدرك نفسه ويدرك
صفاته اذ يدرك نفسه عالما وقادرا ويدرك علمه نفسه ويدرك علمه بعلمه نفسه الى غير نهاية هذه خاصية لا يتصور ان تدرك بآلة
الاجسام بل الحقائق كلها لا تحتجب عن العقل واما حجاب العقل حيث يحجب فمن نفسه لنفسه بسبب صفات هي مقارنة له تضاهي حجاب العين
من نفسه عند تغميض الاجفان وستعرف هذا ان شاء الله وله جواس خمس في الظاهر جواسيسه وكلها باخس خزانة لان المسموعات والمبصرات
والمشمومات والمذوقات والملموسات التي هي مدركات الحواس الخمس الظاهرة اعراض الاجسام والاجسام اخس اقسام الموجودات وله في الباطن
جواسيس سواها من خيال ووهم وذكر وفكر وحفظ فان قلت نرى العقلاء يغلطون في نظرهم فاعلم ان فيهم خيالات واوهاما واعتقادات يظنون

احكامها

احكامها احكام العقل فالغلط منسوب اليها واما العقل اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لم يتصور ان يغلط بل راى الاشياء كما هي عليها
وفي تجرده عسر عظيم وانما يكمل تجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد الرابع الروح الفكري
وهو الذي يأخذ المعارف العقلية المحضة فيوقع بينهما تأليفات وازدواجات ويستنتج منها معارف شريفة ثم اذا استفاد نتيجتين مثلا
ألف بينهما نتيجة اخرى ولا تزال تتزايد كذلك الى غير نهاية الخامس الروح القدسي الذي يختص به الانبياء وبعض الاولياء وفيه يتجلى
لوائح الغيب واحكام الآخرة وجملة من معارف ملكوت السموات والارض بل من المعارف الربانية التي يقصر دونها الروح العقلي و
الفكري واليه الاشارة بقوله وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا نهدي
به من نشاء من عبادنا الآية گلشن خرد از دید نا احوال عقبی • بود چون کور مادرزاد دنیی • ورای عقل طوری دارد انسان •
که بشناسد بدان اسرار پنهان • بسان آتش اندر سنگ و آهن • نهاده ایزد اندر جان و در تن • چو بر هم اوفتاد آن سنگ و آهن •
ز نورش هر دو عالم گشت روشن • ولا تبعدا ايها المعتكف في عالم العقل ان يكون وراء العقل طور آخر يظهر فيه ما لا يظهر في العقل
كما لا تبعد كون العقل طورا وراء التمييز والاحساس ينكشف به عوالم وعجائب يقصر عنها الاحساس والتمييز ولا تجعل اقصى الكمال وقفا على
نفسك وان اردت مثالا مما نشاهده من جملة خواص بعض البشر فانظر الى ذوق الشعر كيف يختص به قوم من الناس وهو نوع احساس و
ادراك ويحرم عنه بعضهم حتى لا يتميز عندهم الالحان الموزونة من المنزحفة وانظر كيف عظمت قوة الذوق في طائفة حتى استخرجوا بها من
الموسيقى والاغاني والاوتار وصنوف الدستانات التي منها المطرب ومنها المحزن ومنها المنوم ومنها المضحك ومنها المبكي ومنها القاتل و
منها الموجب للعشق والوجد وانما يقوى هذه الآثار فيمن له اصل الذوق واما العاطل عن خاصية الذوق فيشارك في سماع الصوت ويضعف فيه الآثار
وهو يتعجب من صاحب الوجد والعشق ولو اجتمع العقلاء كلهم من ارباب الذوق على تفهيمه معنى الذوق لم يقدروا عليه فهذا مثال في امر خسيس
لكنه قريب الى فهمك فقس به الذوق الخاص النبوي واجتهد ان تصير من اهل الذوق بشيء من ذلك الروح فان للاولياء منه حظا وافرا فان لم
تقدر فاجتهد ان تصير من اهل العلم بها فان لم تقدر فلا اقل من ان يكون من اهل الايمان ويرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات
والعلم فوق الايمان والذوق فوق العلم فالذوق وجدان والعلم قياس وعرفان والايمان قبول مجرد بالتقليد وحسن الظن باهل الوجدان او
باهل العرفان فاذا عرفت هذه الارواح الخمسة فاعلم انها بجملتها انوار اذ بها تظهر اصناف الموجودات والحسي والخيالي منها وان كان يشارك البهائم
في جنسها الكلي الذي للانسان منه نمط آخر اشرف واعلى وخلق للانسان لاجل غرض اجل واسمى واما للحيوانات فلا يخلق لها الا ليكون آلتها
في طلب غذائها وتسخرها للآدمي وانما خلق للآدمي ليكون شبكة له بها يقتنص من العالم الاسفل مبادي المعرفة الدينية الشريفة اذ الانسان
اذا ادرك بالحس شخصا معينا اقتنص عقله منه معنى عاما مطلقا ۱۷ اقتضای جان چو ای دل آگهیست • هر کرا آگه بود جانش قویست •

خود جهان جان سراسر آگهیست • هر که آگه‌تر بود جانش قویست
جان بناشد جز خبر در آزمون • هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر • از چه رو که او فزون دارد خبر
پس فزون از جان ما جان ملک • کو منزه شد ز حس مشترک
وز ملک جان خداوندان دل • باشد افزون تو تحیر را بهل

قال فی الفتوحات السؤال التاسع والثلثون ما العقل الاکبر الذی قسمت العقول منه لجمیع خلقه الجواب لما کان فی نفس الامر یقتضی ان یکون مراتب المعلومات من الممکنات ثلث مراتب مرتبة المعانی المجردة عن المواد التی من شانها ان یدرک بالعقول بطریق الادلة والبداهة ومرتبة من شانها ان تدرک بالحواس وهی المحسوسات ومرتبة من شانها ان تدرک بالعقل والحواس وهی المتخیلات وهی تشکل المعانی فی الصور المحسوسة تصورها القوة المصورة الخادمة للعقل یقتضی ذلک الامر یسمی الطبیعة فیما نشاء منها من الاجسام الانسانیة والجنیة فلما ان شاء الله ان یوضح للمکلفین من عباده اسباب سعادتهم علی السنة رسله من البشر الیهم بواسطة الروح العلوی المنزل بذلک علی قلوب بعض البشر المسمین رسلا وانبیا اجری المعانی فی المخاطبات مجری المحسوسات فی الصور التی تقبل التجزی والانقسام والقلة والکثرة وجعل محل ذلک حضرة الخیال المحض والمعانی فی الخطاب فجسدتها فلقتها بالتشبیه العقول کما یتلقی المحسوسات التی سمیت بها هذه المعانی التی لیس من شانها بالنظر الی ذاتها ان یکون متحیزة او منقسمة او قلیلة او کثیرة او ذات حد و مقدار وکیف وکم وجعل لنا الدلیل علی قبول ما اتی به من هذه التمثیل فی هذا الصور ما راه النایم فی نومه من العلم فی صورة اللبن فیشربه حتی یری الری یخرج من اظفاره فقیل له ما اولته یا رسول الله یرید ما یؤول الیه صورة ما رایت فقال العلم ومعلوم ان العلم لیس بجسم یسمی لبنا ولا هو لبن وانما هو معنی مجرد عن الصور التی من شانها ان یدرکها الحواس فکان منها ما قال الشارع فی تقسیم العقول علی الناس کما قسم الحبوب فمن الناس من حصل له من العقل الممثل فی الصور التی من شانها ان یکال بالقفیز والقفیزین والاکثر والاقل والمد والمدین والاکثر من ذلک والاقل لیتبین لهذا تفاضل الناس فی العقول فانا المشهود عندنا انا نری اشخاصا کلهم یقعون بانهم عقلاء ذو الحلام فمنهم من یدرک بعقله غوامض الاسرار والمعانی ویحل صورة الکلمة الواحدة من الحکیم علی جنسین وما زاد وجوه واکثر وما قل من المعانی الغامضة والعلوم العالیة المتعلقة بالجناب الالهی او الروحانی والطبایع او العلم الریاضی او المیزان المنطقی وعقل شخص ینزل عن هذه الدرجة الی ما هو اقل واخر ینزل دون هذا الاقل واخر یعلو فوق هذا الاکبر فلما شاهدنا تفاوت العقول احتجنا ان نقسمها علی الاشخاص تقسیم الذوات التی تقبل الکثرة والقلة ویسمی المعنی القابل لهذه القسمة المعنویة الممثلة العقل الاکبر ای الذی قسمت منه هذه العقول التی فی العقلاء من الموجودات بحسب ما بینهم من التفاوت وصورة تکون العقول من هذا العقل الاکبر فی تحقیق الامر بطریق التمثیل والتشبیه الاقرب الی المناسب بالسراج الاول فیوقد منه جمیع الفتایل فیتقد السرج بعدها لفتایل من نور ذلک السراج بحسب استعدادها فقتیلة طینة فی غایة النظافة صافیة الدهن وافق الجسم یکون قبولها اعظم فی انتشار النور وفی کیة جسم النور واکثر من فتیلة نزلت عن هذه فی الصفة من النظافة والصفا فکان

فیقتبس الناس صح

التفاوت

التفاوت بین الانوار بحسب استعدادات الفتایل ومع هذا فلم ینقص من السراج الاول شیء بل هو علی کماله کما کان وکل سراج من هذه السرج یضاهیه ویقول انا مثله وبای شیء فضل علی وانا یوخذ منی کما یوخذ منه ویصل ویقول ما یری فضله علیه من وجه انه الاصل وله التقدم والثانی اثر فی غیر مادة ولا واسطة بینه وبین ربه وما عداه فلم یظهر له وجود الا به وبالمواد التی قبلت الاشتعال منه وظهرت اعیان العقول هذا کله غاب عنها بل ما لها فیه ذوق کیف یدرک من لا وجود له الا بین اب وام حقیقة من کان وجوده عن غیر واسطة واذا کانت العقول تعجز عن ادراک العقل الاول التی ظهرت عنه فعجزها عن ادراک خالق العقل الاول وهو الله تعالی اعظم فانه اول ما خلق الله العقل وهو الذی ظهرت منه هذه العقول بوساطة هذه النفوس الطبیعیة وحق هذا الروح وحق هذا

فهو الروح الالهی الذی سماه الله فی کتابه العزیز الروح واضافه الیه فقال فی حق النفوس الطبیعیة صح

الارواح الجزئیة التی لکل نفس طبیعیة فاذا سویته ونفخت فیه من روحی وهو هذا العقل الاکبر ولهذا یقال فیه العقل الغریزی معناه الذی اقتضته هذه النشاة الطبیعیة باستعدادها الذی هو عبارة عن تسویتها وتعدیلها لقبول هذا الامر واعلم ان اصل کل متکثر الواحد فالاجسام یرجع الی جسم واحد والنفس یرجع الی نفس واحدة والعقول یرجع الی عقل واحد ولکن لا یکون من الواحد الکثرة بجهة واحدیته بل بنسب اذا تاملت ما ذکرناه وجدته کذلک فیکون کان ذلک الواحد انقسم الی هذه الکثرة لا انه انقسم فی نفسه اما لکونه لا یقبل القسمة کالنفوس والعقول والاصل المرجوع الیه واما لکونه فی قوته ان یکون منه هذه الکثرة من غیر ان ینقص منه من حیث جسمیته کالجسم التی یتولد عنها الحیوان بماء او ریح فذلک الماء او الریح لیس هو من حد هذا الجسم الذی تکون عنه ما یکون محصل ومنقح کلام قوم در نشاه انسانی آنست که روح انسانی که او را نفس ناطقه میگویند جوهریست بسیط مجرد مدرک بذات ومتصرف در بدن بالات وآن جوهر نه جسمست ونه جسمانی ونه محسوس بیکی از حواس خمسه وهریک ازین امور در حکمت نظریه ببراهین متعدده بیان یافته واصحاب کشف با ارباب نظر در تجرد نفس ناطقه کر مستتبع جمله این امور است موافقند وچون روح انسانی ببدن عنصری تعلق گیرد در ابتدا احکام طبیعت بر آثار عقل غالب بود وافعال او همه بمقتضای شهوة وغضب باشد وچون ابتدای ظهور نور عقل شود غالبا ظلمات اخلاقی که از آن افعال در روح راسخ شده متراکم بود وسطوت آن نور عقل را فرو نشاند وافعال واقوال بطریق سابق بمحض شهوة وغضب بود بی ملاحظه حسن وقبح آن شرعا او عقلا وروح انسانی را درین مرتبه نفس گویند که معدن افعال نکوهیده وموطن اخلاق ناپسندیده است وروح درین حال چراغ عقل را در راه هوا پیش دو چشم شهوة وغضب دارد وبدان نور راه بمظان حصول مقاصد نفس می برد وبر بعضی که درین مرتبه سابقه عنایت ازلی ایشان را مدد کند در اشراق نور عقل خصوصا که صبح صادق اخبار انبیا بدان پیوندد قبح افعال ذمیمه که در ظلمات اخلاق

رذیله پنهان بود پیدا کردد وچون انقیاد احکام شرعیه نموده بدایرهٔ اسلام در آید وتعدیل افعال وحرکات بمیزان شرع
وعقل نماید وعدالة در اخلاق از تعدیل افعال تولد کند ومنشاء افعال وحرکات معتدل شود بی کلفتی وروح را حالة
جمعیتی میان عالم غیب واحکام آن که من حیث التجرد آنجاست ومیان عالم شهادة که من حیث التعلق از آن باخبر است
حاصل شود پس روح را درین مرتبه دل دینی گویند واین اول دخول در دایرهٔ ایمانست ومبدا حصول علم الیقین وچون
داد این مرتبه داده در دایرهٔ احسان در آید افتتاح باب تجلی بر او از مرتبه اسم الظاهر بود یعنی اسمائی که در حیطهٔ این اسمند وما دام که اسمی
از این اسما حجاب دیگری شود روح در مرتبه تلوین بود واین مرتبهٔ اول تلوینست وچون بمرتبهٔ رسد که هیچ یک از اسمائی که در حیطهٔ اسم الظاهرند حجاب دیگری
نشود مرتبهٔ اول تمکین که مقابل مرتبهٔ اول تلوینست او را حاصل شود وتجلی باسمای که در حیطهٔ اسم الباطن اند منتقل شود وبر همان قیاس مرتبهٔ دوم تلوین
وتمکین حاصل شود اما هر یک از الظاهر والباطن حجاب یکدیگر شوند واین مرتبهٔ سوم تلوینست وچون کار بجای رسد که هیچ یک از ظاهر وباطن حجاب
دیگری نشود مرتبهٔ سوم تمکین حاصل شود وروح را درین مرتبه دل متحیر گویند ودل حقیقی که جامع حقایق وجوبیه وامکانیه واحکام وآثار هر دو
باشد انست واین مقام را مرتبهٔ کمال گویند ومرتبهٔ الکملیه که بحقیقت از آن خاتم الانبیا است علیه افضل الصلوة واکمل التحیات واقطاب محمدی را بطریق وراثة
قوله علیه الصلوة والسلام صح
از آن نصیبی بقدر متابعت هست فوق این مرتبه یعنی مرتبه کمالست ~~فصل در بیان آنکه بر هستی که دل را هیچ وجهست بی مقابل غیب حق وهویت او~~
~~که آن غیب وهویت را باعتبار معیة با هر کس ومقابله با دل او وجه خاص الهی گویند وفنا عبارتست از استهلاک در آن وجه خاص وفضیلت آن وجه بلا~~
مستغنی
~~وسطه بودن او واسطه نباشد واولیات خواطر هستند باین وجه بود وهر دلی که رو دنی از وجه خاص بار شود در بسیاری امور از واسطه~~
~~بعد قال المحقق القونوی السبب الموجب الشوق کون الحق له وجه خاص فی کل موجود ولا یکون لغیر ذلک الموجود فقد ینتهی الیه الحق من حیث لا~~
~~یعلم ان هو اعلی مرتبة فان له الخلق والامر فما کان من ذلک الوجه الخاص الالهی الخارج عن الخلق فهو الامر وما کان من غیر ذلک الوجه فهو من الخلق~~
~~وجه دوم مقابل عالم ارواح وملکات ملکی از این وجه بدل در آید واستفادهٔ علوم از ارواح کمل که در عالم حق وجه در برزخ از این وجه بود~~
~~واحیای دقیقهٔ مناسبت این وجه با عالم ارواح بقهر قوهٔ غضبیه وشهویه واعراض از عالم حس ولذات آن بود چنانچه احیای دقیقهٔ مناسبت وجه~~
~~اول باعراض ما سوی الله باشد وجه سوم مقابل عالم افلاک وقبول فیض از این وجه بحسب صورت بود که هر کس را در هر فلکی حصت~~
~~واحیای دقیقهٔ مناسبت این وجه بر نشوی وحجت نیست که مقابل عالم ارواح است وجه چهارم مقابل عالم العناصر وترکیه واحیای دقیقهٔ این وجه~~
مطلق
~~المومن نافذ از او در آید وامور ضارهٔ دنیا ومدخل نیابد باعمال حواس وقوی بدنی بحسب موازین شرعیه بود وجه پنجم مقابل عالم مثال مقید و~~
وجه
~~واحیای دقیقهٔ مناسبت این وجه بطریق احیای دقیقهٔ مناسبت مقابل عالم عناصر بود که از فهم من قوله علیه الصلوة والسلام اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا~~
از آن
~~بدانکه چون روزن دل بعالم مثالی باز شود صور جزئیه بعضی حوادث که در عالم مثالی باشد وهنوز در عالم حس ظهور نکرده باشد مشاهده تواند کرد و~~
الفالی
~~اخبار تواند نمود که ما باشد که حقایق که موجب ظهور در عالم حس اند در عالم مثالی بواسطهٔ فقدان بعضی شرایط ظهور در عالم حس مدتی متوقف شوند چنانچه~~
الظهور
~~کسی او دهٔ تلفظ آن بکند کاهی در خیال المعتقف شوند وبسببی از اسباب از اقطاب از اعراض غایب این مقدمه شیخ حال حلاج آینه دل را کاهی نموده والسلام کلام الشیخ~~

معجونا

معجونا
~~التفاوت بین الانوار بحسب استعدادات القوابل ومع هذا فلم ینقص من السراج الاول شیء بل هو علی کماله کما کان وکل سراج من هذه السرج بضاءه~~
~~ویقول انا مثله وبای شیء فضل علی وانا یوخذ منی کما یوخذ منه وتحصول ویقول ما یری فضله علیه من وجه انه الاصل وله التقدم والثانی انه~~
~~فی غیر مادة ولا واسطة بینه وبین ربه وما عداه فلم یظهر له وجود الا به وبالمواد التی قبلت الاشتعال منه وظهرت اعیان العقول هنا~~
~~کله غاب عنها بل ما الهانیه ذوق کیف بیدرک من لا وجود له الا بین اب وام حقیقة من کان وجوده عن غیر واسطة واذا کانت العقول تعجز عن ادراک~~
~~العقل الاول التی ظهرت عنه فعجزها عن ادراک خالق العقل الاول وهو الله تعالی اعظم فانه اول ما خلق الله العقل وهو الذی ظهرت منه هذه~~
~~العقول بوساطه هذه النفوس الطبیعیه فهو اول الآباء سماه الله فی کتابه العزیز الروح واضافه الیه فقال فی حق النفوس الطبیعة وحق هذا~~
~~الروح وحق هذا الارواح الجزئیة التی لکل نفس طبیعیة فاذا سویته ونفخت فیه من روحی وهو هذا العقل الاکبر ولهذا یقال فیه العقل العزیزی~~
~~معناه الذی اقتضته هذه النشاة الطبیعیة باستعدادها الذی هو عبارة عن تسویتها وتعدیلها القبول هذا الامر واعلم ان اصل کل کثرة~~
~~الواحد فالاجسام ترجع الی جسم واحد والنفس ترجع الی نفس واحدة والعقول ترجع الی عقل واحد ولکن لا یکون من الواحد الکثرة بمجرد احدیته~~
~~بل بنسب انا ما تاملت ما ذکرناه وجدت ذلک فیکون کان ذلک الواحد انقسم الی هذه الکثرة لا انه انقسم فی نفسه اما لکونه لا یقبل القسمة~~
~~کالنفوس والعقول والاصل المرجوع الیه واما لکونه فی قوته ان یکون منه هذه الکثرة من غیر ان ینقص منه من حیث جسمیته کالجسوم التی تتولد~~
~~عنها الحیوان بآباء او ریح فذلک الماء او الریح لیس هو من حد هذا الجسم الذی تکون عنه ما تکون~~ معجونا حال من قوله انا نا **بطینة الالوان**
المختلفة یعنی سرشته شده بود بطینه رنگهای گوناگون ومراد از طینه الوان مواد مخالطه بدن انسانست که بآن مستعد قبول الوان مختلفه میشود
مصباح
جسم تو که جای جان پاک است • از آتش وباد وآب وخاک است • می پروردت بقوت وقوت • در زاویهٔ چهار علت ۵
هست از تر وخشک وگرم وسردت • سرخ وسیه وسفید وزردت **والاشیاء المؤتلفة** وبطینه اشیاء موتلفه همچون عظام واسنان و
الاضداد المتعادیة همچون کیفیات اربع **والاخلاط المتباینة** همچون دم وبلغم وصفرا وسودا **من الحر والبرد والبلة** وهی الرطوبة
والجمود وهو الیبوسة واین مجموع از کیفیات جسمانی است **والمساءة والسرور** وغم وشادی که از کیفیات نفسانیه است
از ره خلق خوب وسیرت زشت • هفت دوزخ توئی وهشت بهشت • چه حق تعالی بعد از انکه بسایط عناصر را آفرید بوصف تضاد وتباین با یکدیگر
ارادهٔ قدیمه متعلق بایجاد مرکبات کردانید پس بحکمت بالغه وقدرت کامله ایتلاف میان متخالفات واتحاد میان متباینات پیدا کرد که عبارت از تسویه
است پس معادن ونبات وحیوان موجود شد وانسان از جمله محیط ساخت **عطار** در میان چار خصم مختلف • کی توانی شد بوحدت متصف •
گرمیت در خشم وشهوت میکشد • خشکیت در کبر ونخوت می کشد • سردیت افسرده دارد بر دوام • تریت رعنا کند آرد مدام •
هر چهار از همدگر پوشیده اند • روز وشب با یکدگر کوشیده اند • همچنان کز چار خصم مختلف • شد دلت هم معتدل هم منصف •
جانت را عشقی باید گرم گرم • ذکر را رطب اللسانی نرم نرم • زهد خشکت باید وتقوی درین • آه سردت باید از بردالیقین •

تا چو گرم و خشك و سرد و تر بود • اعتدال جانت نیکوتر بود • قال الامام الراغب کما ان الوالی اذا تزکی وساس الناس بسیاسة الله تعالی
صار ظل الله فی الارض ووجب علی الکافة طاعته کما قال تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم کذلك متی جعل العقل سایسا
وجب علی سایر القوی ان تطیعه وفی الفتوحات الخلافة صغری وکبری فاکبرها التی لا اکبر منها الامامة الکبری علی العالم واصغرها خلافته علی نفسه
وقال کما ان الله تعالی جعل الناس متفاوتین کما نبه علیه بقوله تعالی ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا کذلك
جعل قوی النفس متفاوتة وجعل من حق کل واحد ان یکون داخلا فی سلطان ما فوقها ومتامرة علی ما دونها فحق الشهوة ان یکون موتمرة للحمیة
وحق الحمیة ان تکون موتمرة للقوة العاقلة وحق القوة العاقلة ان تکون مستضیئة بنور الشرع وموتمرة لمراسمه حتی تصیر هذه القوی متظاهرة
غیر متعادیة وکما لا ینفك اشرار العالم من ان یطلبوا فی العالم الفساد ویعادوا الاخیار کما قال تعالی وکذلك جعلنا فی کل قریة اکابر
مجرمیها لیمکروا فیها وقال وکذلك جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن کذلك فی نفس الانسان قوی ردیة من الهوی والشهوة و
الحسد تطلب الفساد وتعادی العقل والفکر وکما انه یجب للوالی ان یتبع الحق ولا یصغی الی الاشرار ولا یعتمدهم کما قال تعالی وان احکم بینهم بما
انزل الله ولا تتبع اهواءهم واحذرهم ان یفتنوك کذلك یجب للعقل والفکر ان لا یسمعوا الهوی الذمیمة وکما انه یجب للوالی ان یجاهد
اعداء المسلمین کما قال واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم کذلك یجب للعقل ان یعادی
الهوی فان الهوی من اعداء الله بدلالة قوله علیه الصلوة والسلام ما فی الارض معبود ابغض الی الله من الهوی ثم تلا افرایت من اتخذ الهه
هویه وکما ان من استحوذ علیه الشیطان انساه ذکر الله کذلك العقل اذا استحوذ علیه الهوی حدیقه سك واسپست با تو در مسکن •
آنکه نیز است وین دگر بوسن • این هرو ض کن آن معلم کن • پس در او صیت آدم کن • فی الباب السابع من الفتوحات قال فلما خمر الحق
تعالی بیده طینة آدم حتی تغیر ریحها وهو المسنون وذلك الجزء الهواء الذی فی النشأة جعل محلا للاشقیاء والسعداء فی ذریته فاودع فیه
ما کان فی قبضتیه فانه سبحانه اخبر ان فی قبضة یمینه السعداء وفی قبضة الید الاخری الاشقیاء وکلتا یدی ربی یمین مبارکة فقال هولاء
للجنة وبعمل اهل الجنة یعملون وهولاء للنار وبعمل اهل النار یعملون واودع الکل طینة آدم وجمع فیه الاضداد بحکم المجاورة فصوره وعدله
وسواه ثم نفخ فیه [illegible] روحه المضاف الیه فحدث عند هذا النفخ فیه بسریانه فی اجزائه ارکان ها الاخلاط التی هی الصفراء والسوداء والدم والبلغم فکانت
الصفراء عن الرکن الناری الذی انشاه الله منه فی قوله تعالی من صلصال کالفخار وکانت السوداء عن التراب وهو قوله خلقه من تراب وکان الدم
من الهواء وهو قوله مسنون وکان البلغم من الماء الذی عجن به التراب فصار طینا ثم احدث فیه القوة الجاذبة التی بها یجذب الحیوان الاغذیة ثم القوة الماسکة
وبها یمسك ما یتغذی به الحیوان ثم القوة الهاضمة وبها یهضم الغذاء ثم القوة الدافعة وبها یدفع الفضلات عن نفسه من عرق ومخاط ودلیج وبراز
وامثال ذلك ثم احدث فیه القوة الغاذیة والمنمیة والحاسة والخیالیة والوهمیة والحافظة والذاکرة وهذا کله فی الانسان بما هو حیوان لا بما هو
انسان فنظیر ان هذه القوی الاربعة قوة الخیال والوهم والحفظ والذکر هی فی الانسان اقوی منها فی الحیوان حتی آدم الذی هو الانسان بالقوة

الصورة

المصورة المفکرة والعاقلة فمیز عن الحیوان وجعل هذه القوی کلها فی هذا الجسم آلة للنفس الناطقة لتصل بذلك الی جمیع منافعها المحسوسة
والمعنویة ثم انشاه خلقا آخر وهو الانسانیة فجعله دراکا بهذه القوی حیا عالما قادرا مریدا متکلما سمیعا بصیرا علی حد معلوم معتاد
فی اکتسابه فتبارك الله احسن الخالقین ثم ان سبحانه ما سمی نفسه باسم من الاسماء الا وجعل للانسان من التخلق بذلك الاسم حظا منه یظهر
به فی العالم علی ما یلیق به ولذلك تاول بعضهم قوله علیه الصلوة والسلام ان الله خلق آدم علی صورته علی هذا المعنی وانه خلیفه عنه فی
ارضه اذ کانت الارض من عالم التغییر والاستحالات بخلاف العالم الاعلی فیحدث فیهم من الاحکام بحسب ما یحدث فی العالم الاراضی من التغییر
فیظهر لذلك حکم جمیع الاسماء الالهیة فلذلك کان خلیفة فی الارض دون السماء والجنة وقال فی الباب الثالث والسبعین السوال الاربعون
ما صفة آدم علیه السلام الجواب ان شئت صفة الحضرة الالهیة وان شئت مجموع الاسماء الالهیة وان شئت
قول النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق آدم علی صورته فهذه صفته فانه لما جمع له فی خلقه بین یدیه علمنا
انه قد اعطاه صفة الکمال فخلقه کاملا جامعا ولهذا قبل الاسماء کلها فانه مجموع العالم من حیث حقایقه فهو عالم مستقل
وما عداه فانه جزء من العالم فالعالم کله تفصیل آدم وآدم هو الکتاب الجامع فهو للعالم کالروح من الجسد فالانسان
روح العالم والعالم الجسد فبالمجموع یکون العالم کله هو الانسان الکبیر والانسان فیه واذا نظرت فی العالم وحده دون
الانسان وجدته کالجسم المسوی بغیر روح وکمال العالم بالانسان مثل کمال الجسد بالروح والانسان منفوخ فی جسم
العالم فهو المقصود من العالم • توی تو نسخه نقش الهی • بجوی ان خویش هر چیزی که خواهی • تو مقصود وجود کن فکانی •
ولی در غفلتی وهی ندانی • السوال الرابع والاربعون لم سماه بشرا الجواب قال تعالی ما منعك ان تسجد لما خلقت
بیدی علی جهة التشریف الالهی فقرینة الحال تدل علی مباشرة خلقه بیدیه بحسب ما یلیق بجلاله فسماه بشرا لذلك
اذ الید بمعنی القدرة لا شرف فیها علی من شرف علیه والید بمعنی النعمة مثل ذلك فان النعمة والقدرة عمت
جمیع الموجودات فلا بد ان یکون لقوله بیدی امر معقول له خصوص وصف بخلاف هذین وهو المفهوم من لسان
العرب الذی نزل القرآن بلغتهم فاذا قال صاحب اللسان انه فعل هذا بیده فالمفهوم منه رفع الوسایط فکانت نسبة آدم فی
الجسوم الانسانیة نسبة العقل الاول فی العقول ولما کانت الاجسام مرکبة طلب الیدین لوجود الترکیب ولم یذکر
ذلك فی العقل الاول لکونه غیر مرکب فاجتمعا فی رفع الوسایط ولیس بعد رفع الوسایط فی التکوین مع ذکر الیدین
الا امر من اجله یسمی بشرا وسرت هذه الحقیقه فی البنین فلم یوجد احد منهم الا عن مباشرة وفی کتاب نقش الفصوص
متخلیا علی الحواشی اعلم ان الاسماء الالهیة الحسنی التی امهاتها سبعة وهی الحی العلیم المرید القادر السمیع البصیر
المتکلم تطلب بذواتها وجود العالم لان العالم مظهر آثارها فاوجد الله العالم جسما مسوی معتدل المزاج

الاسماء الالهیة

وجعل روحه آدم واعنی بآدم وجود العالم الانسانی ای الحقیقة النوعیة الانسانیة الکمالیة الموجودة فی ضمن
ای فرد کان من افرادها وعلّمه الاسماء کلها فی الفتوحات علمه الله جمیع الاسماء کلها من ذاته ذوقا فتجلی له تجلیا
کلیا فما بقی اسم فی الحضرة الالهیة الا ظهر فیه فعلم من ذاته جمیع اسماء خالقه فانّ الروح هو مدبر البدن بما فیه ای
فی البدن من القوی وکذلک الاسماء للانسان الکامل بمنزلة القوی ای للانسان الکامل بمنزلة قوی البدن
بالنسبة الی الروح فکما انّ الروح یدبر البدن ویتصرف فیه بالقوی کذلک الانسان الکامل یدبر امر العالم ویتصرف
فیه بواسطة الاسماء الالهیة التی علمه الله ذوقا والانسان الکامل علی الاطلاق هو نبینا محمد صلی الله علیه وعلی
آله وسلم ثم مجموع مظاهر کمالاته من آدم الی انقراض العالم وهنا تفصیل لا یسعه هذا المقام ولهذا ای لکون
العالم جسدا ذا روح وقوی معینة للروح فی تدبیر الجسد کالانسان یقال فی العالم ای فی حقه انه الانسان الکبیر
ولکن هذا بوجود الانسان فیه لانّ روحه هو الانسان ولا یقال للجسد بلا روح انه انسان وکان الانسان مختصرا
من الحضرة الالهیة ای مجموعة فیه جمیع حقایق الاسماء الالهیه   ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی • بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست • از خود بطلب هرآنچه خواهی که توئی
ولذلک خصّه ای خصّ الله سبحانه الانسان بالصورة الالهیة ای جعل الصورة مختصة بحسب الذکر وان کان
العالم ایضا علی الصورة لان کل ما الی الوحدة اقرب فاضافته الی الحق اولی وصورة الانسان صورة الاحدیة الجمعیة
وصورة العالم صورته التفصیلیة فقال علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله وسلم انّ الله خلق آدم علی صورته وفی
روایة علی صورة الرحمن فانّ الرحمن اسم جامع لجمیع الاسماء کلها کما انّ الله کذلک ولهذا قال تعالی قل ادعوا الله او
ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی یعنی ایا من هذین الاسمین تدعوا الذات الالهیة الجامعة بهما فهو
صحیح لانّ کل واحد منهما جامع لجمیع الاسماء الحسنی فیکون ضمیر فله راجعا الی ایا قال فی مفتاح الغیب الرحمن اسم
للوجود والله اسم للمرتبة فی العمه   پیش از وجود اکوان وحدثان عشق وعاشق ومعشوق خود بود چون
ان نگار خانهٔ امر اشکال فعلی پیدا کرد خلاصهٔ کون صورت آدم آمد صلوات الله علیه زیرا که الطف جواهر
ملکوتی بود حق بود لباس هستی کونی پوشیده و بصفت آدمی برآمده   سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوته الثاقب
ثم بدا فی خلقه ظاهرا • فی صورة الآکل والشارب • وجعله الله العین المقصودة والغایة المطلوبة من ایجاد العالم وابقائه
کالنفس الناطقة التی هی المقصودة من تسویة جسد الشخص الانسانی وتعدیل مزاجه الطبیعی الجسمانی ولهذا تخرب
الدنیا بزواله ای بانعدام الانسان الکامل فی الدنیا وانتقاله الی الآخرة کما یخرب البدن بانقطاع تعلق النفس منه

تعلق التدبیر والتصرف اللایق بالنشأة الدنیویة وینتقل العمارة الی الآخرة من اجله ای من اجل الانسان الکامل کما یعمر
البدن المکتسب للنفس الناطقة بعد انقطاع تعلقها عن البدن العنصری او یحصل تدبیر النفس للبدن العنصری تدبیرا
اخرویا مناسبا للنشأة الاخرویة الی ان تجعله بتدبیرها لایقا للحشر الموعود وهذه مسئلة دقیقة کلّت عن درکها
الافهام وحارت فیها العقول والاوهام فلیس الا للکشف الصرف المحض فیها قدم صلی الله علیه وآله وسلم وقال فی
الفصوص وهو ای الانسان للحق بمنزلة انسان العین من العین الذی به یکون النظر وهو ای انسان العین المعبّر عنه
بالبصر فلهذا سمّی انسانا فانه به نظر الحق الی خلقه یعنی کما ان العین لا یصدر منها الابصار الا بالقوة الباصرة المسماه بانسان
العین فکذا لا ینظر الله تعالی الی العالم الا بالانسان فلذا سمی انسانا تشبیها له بالباصرة وهنا سرّ تقربه عیون اولی الابصار
من العرفا فرحمهم قال فی الفتوحات فرحمهم بالوجود فعلم انّ المراد بالرحمة ههنا الایجاد وهو علی ثلثة اقسام احدها
بلفظة کن لا بشیء آخر وایجاد اکثر العالم انما یکون بها والثانیة منها بها وبید واحدة کایجاد الجنات والقلم الاعلی وکتابة
التوریة کما ثبت بالخبر والثالثة بها وبالیدین وهذا النوع من الایجاد مخصوص بالانسان ولهذا اظهر الانسان بصورته فهو
الانسان الحادث ای بنشأته العنصریة الازلی ای بنشأته الروحانیة والنشأ الدایم الابدی لانه بعد النشأة صار دایما ابدیا
لانّ روحه لا یفنی ابدا وجسمه وان تفتتت اجزاؤه تبقی مادته وتطراء علیها احوال الآخرة الی ان یجتمع للحشر فی القیمة الکبری
والکلمة الفاصلة بین الحق والخلق فان قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم ذو وجهین وجه الی معانی الاسماء وعوالم الروحانیات
ووجه الی صور الاسماء وعوالم الجسمانیات فله التمیز بین المراتب الجامعة بین الحدوث والقدم کما قال رضی الله عنه فی کتاب
انشاء الدوائر کانّ الانسان برزخ بین العالم والحق تعالی وجامع لخلق وحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته
فله الکمال المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الکمال المطلق فی القدم ولیس له فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلک والعالم له الکمال
المطلق فی الحدوث لیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعا ای بین الحدوث والقدم فتمّ العالم بوجوده ای بوجود افراده
فی الخارج بعد سریان حقیقته فی جمیع الحقایق العلویة والسفلیة والمجردة والمادیة وانتشارها فی تلک الحقایق وظهورها
بصور تلک الحقایق کما تم الزرع بظهور الحبات علیه بعد انتشار الحقیقة الحبیة فی نبات الزرع وتشکلها بصور مراتب النبات
من الساق والاوراق والکموب وغیر ذلک فهو الاول بالقصد لانه العلة الغائیة من العالم کما ذکر ومن شان العلة
الغائیة ان یکون کذا والآخر بالایجاد فی سلسلة الموجودات فانّ اول ما اوجد بالوجود العینی هو القلم الاعلی ثم اللوح
المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک
الآثار   نخستین فکرت پسین شمار • توئی خویشتن را بیازی مدار   مولانا کر نبودی میل وامید ثمر •

کی نشاندی باغبان بیخ شجر • پس بمعنی آن شجر از میوه زاد • کر بصورت از شجر بودش ولاد • بهر آن فرموده است آن ذو فنون
• من نحن الآخرون السابقون • کر بصورت من ز آدم زاده ام • من بمعنی جد جد افتاده ام • کز برای من بدش سجده ملک •
وز پی من رفت تا هفتم فلک • اول فکر آخر آید در عمل • خاصه فکری کو بود وصف ازل • والظاهر بالصورة وهو
ظاهر والباطن بالسورة ای بالشرف المنزلة لان باطنه علی صورة الحق وان لم یکن ظاهرا من صورته عند اهل
الصورة فهو عبد لله مخلوق مربوب رب بالنسبة الی العالم ای یربیه کما یربی الروح البدن ولذلک جعله
خلیفة وابنائه خلفاء ای الکمل من ابنائه کما صرح به رضی الله عنه فی کتاب العقله حیث قال وما کل انسان
خلیفة فان الانسان الحیوان لیس بخلیفة عندنا ومن ههنا ای من هذا المقام حیث یفهم منه کون الانسان ربا
من حیث باطنه عبدا من حیث ظاهره یعلم انه نسخة من الصورتین صورة الحق بربوبیة باطنه وصورة العالم
بمربوبیة ظاهره وتفصیل هذا المقام فی الفصوص اوردناه متحلیا بالحواشی السرهد لیعلم ان الحق وصف
نفسه بانه ظاهر باطن فاوجد العالم المسمی بالانسان الکبیر عالم غیب یسمی بالملکوت والامر والباطن وشهادة
تسمی بالملک والخلق والظاهر لندرک نحن معاشر العالمین من الانسان وغیره من المجردات والمادیات الباطن ای الحق
من حیث اسمه الباطن بغیبنا والظاهر ای الحق من حیث اسمه الظاهر بشهادتنا ووصف نفسه بالرضی والغضب
اللائقین بمرتبة الوجوب الذاتی واوجد العالم ذا خوف ورجاء اللائقین بمرتبة الامکان الحاصلین من الانفعال
عن الغضب والرضا فنخاف نحن معاشر العالمین غضبه ونرجو رضاه ووصف نفسه بانه جمیل وذو جلال اللائقین
بوجوبه الذاتی واوجدنا معاشر العالمین علی هیبة وانس اللائقین بنقص الممکن وفقره الحاصلین من الانفعال
عن ذی الجلال والجمیل وهکذا جمیع ما ینسب الیه تعالی ویسمی به فان کل اسم من اسماء الله تعالی رقیقة فی العالم بها
یضاهی العالم الحق فعبر عن هاتین الصفتین المتقابلتین اللتین له تعالی کالظهور والبطون والرضی والغضب
والجمال والجلال بالیدین اذ بهما یتم الافعال الالهیة وبهما یظهر الربوبیة کما بالیدین یتمکن الانسان من الاخذ والعطا
وبهما یتم افعاله اللتین توجهتا منه ای من الحق علی خلق الانسان الکامل لکونه الجامع لحقایق العالم ومفرداته لانه
بحقیقته جامع لجمیع الحقایق الکلیة التی للعالم وبشخصه جامع لجمیع تشخصاته الجزئیة • ذرات کاینات کر آیات حسن
مجموع در صحیفه انسان کاملست • الحاصل ان الانسان جزء من العالم جامع لجمیع ما فیه من الحقایق عالیة کانت او دانیة
شریفه او خسیسه لطیفة او کثیفة • سیرت دیو ودد سرشته در او • صورت نیک وبد نوشته در او •
همچنین از حقایق عالم • هر چه جزئی در او بود مدغم • خواه افلاک وخواه ارکان کیر • خواه کان یا نبات وحیوان کیر •

فی الفتوحات السؤال الثانی والاربعون ما فطرة آدم الجواب قال الله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها وقال صلی الله علیه
وآله وسلم کل مولود یولد علی الفطرة وقد یکون الالف واللام للعهد ای الفطرة التی فطر الله الناس علیها وقد یکون
الالف واللام لجنس الفطرة کلها لان الناس ای هذا الانسان لما کان مجموع العالم ففطرته جامعة لفطر العالم ففطرة آدم
فطر جمیع العالم بود از هستی پیش تو جانی • وز تو در بسته با تو ریسمانی • از آن کشتند امرت را مسخر •
که جان هر یکی در تست مضمر • تو مغز عالمی زان در میانی • بدان خود را که تو جان جهانی • تر اربع شمالی کشت مسکن •
که دل در جانب چپ باشد از تن • جهان عقل وجان سرمایه تست • زمین وآسمان پیرایه تست • فیه اشعار بانه مع
مساواته للعالم فی حقایقه ومفرداته مختص بالجامعیة الاحدیة دون العالم وبهذه الجمعیة التی اتحدت بها مفردات
العالم کاتحاد العناصر بالترکیب واتحاد کیفیتها بالمزاج واتحاد صورته بقوی العالم المسماة بالتسویة لیستعد لقبول روح
المنفوح فیه استحق الخلافة لان الخلیفة یجب ان یناسب المستخلف لیعرفه بصفاته وینفذ حکمه فی المستخلف فیه ویناسب
المستخلف فیه لیعرفه باسمائه وصفاته فیجری کل حکم علی ما یستحقه من مفرداته فناسب بوحدة واحدیة جمعیة
الحق وشارک بصورته واجزاء وجوده ومفرداته العالم وصورته التی هی من العالم شهادة وروحه غیب
وربوبیته من جهة غیبه قال المحقق القونوی لا یقال الانسان اکمل المظاهر لانه اجمع الکثرات لانا نقول الکلیة
بجمعیته الاحدیة والا فالتفصیل فی العالم الاکبر چه عالم اکبر اگر چه من حیث المجموع مشارکست با انسان در جمعیة
جمیع اسما اما احدیة جمع آن جمیع ندارد زیرا که کثیر است وانسان واحد قال فی فک هذا الفص واما اختصاص
هذه الکلمة الآدمیة بالحضرة الالوهیة حیث قال رضی الله عنه فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة فذلک بسبب
الاشتراک فی احدیة الجمع چه معنی احدیة جمع واحدیة کثرة آنست که ذاتی جامع امور متکثره باشد بحیثیتی که آن
امور متعدده بر یکدیگر محمول وموصوف شوند وباحکام یکدیگر منصبغ کردند مثلا حقیقة نوعیه انسانیه را
صنعت کتابت وشعر وعلم وغیرها بالقوه حاصل است واین اوصاف همه در وی مندرج من غیر امتیاز بعضها عن
بعض وچون این حقیقت در هر یک از افراد خود یکی از این اوصاف ظهور کند مثلا در زید بشعر ودر عمرو
بکتابت ودر بکر بعلم این اوصاف بر یکدیگر محمول نشوند وباحکام یکدیگر منصبغ نباشند که تسویه اشارة بآنست
نتوان گفت که کاتب شاعر است وعالم یا شاعر عالمست وکاتب وعلی هذا القیاس اما این اوصاف اگر در ذاتی
واحد که خالد است مثلا جمع شوند هر آینه هر یک از این اوصاف بما عدای خود موصوف گردد پس توان گفت که کاتب شاعر است
وعالم وشاعر عالمست وکاتب الی غیر ذلک وهمچنین هر یک از این اوصاف مضاهی گردد آن شان کلی حقیقت انسانی را که قابلیة
اوصاف مذکوره است در اتصاف بهمه وعدم خصوصیة بوصفی دون وصفی پس حقیقة نوعیه انسانیه ولله المثل الاعلی

ای الالف واللام فی الفطرة

یعنی تسویه عبارة از این اتحاد است
که بآن مستعد قبول روح منفوخ
در اوست روح مستحق خلافة
منه

بمنزله حضرة احديّة جمعيه الهيه است وصنعة كتابت وشعر وغيرهما بمانند شئون الهيه وزيد وعمرو وبكر بمنزله
مظاهر تفصيلى فرقانى كه عالم است وخالد مثال مظهر احدى جمعى انسانى كه در وى هريك از افراد شئون بر نك سمه بر آمده است
ومضاهى شان كلى كه مفاتيح غيبست يعنى تعين اول كه مسمى است بر حقيقة محمديه وحقيقه انسانيه ونفس رحمانيه كشته
فالعالم شهادة والخليفة غيبٌ لانّه من حيث الصورة داخل فى العالم ومن حيث معناه خليفة الله ربّ وسلطان
للعالم فما جمع الله لادم بين يديه اى الصفتين المتقابلتين الا تشريفا ولهذا التشريف الحاصل له من الجمع له بين يديه
قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقتُ بيدى وما هو اى الجمع بين يديه لآدم الّا عينَ جمعه اى جمع آدم بين
الصورتين صورة العالم وهى الحقايق الكونية الانفعالية كالخوف والرجاء والهيبة والانس وصورة الحق
وهى الحقايق الالهيةُ الفعلية كالرضى والغضب والجلال والجمال وهما اى الصورتان المتقابلتان الالهيه و
الكونية المجموعتين لآدم هما يدا الحق فى الحقيقة لانّ الفاعل والقابل شئ واحد فى الحقيقة ظاهر فى صورة الفاعلية
تارة والقابلية اخرى فعبّر عنهما باليدين يمناهما الصور الفاعلية المتعلقة بحضرة الربوبية ويسراهما الصور
القابلية المتعلقة بحضرة العبودية واما فى مرتبة الخالقية فما كان الّا الصفتان الفعليتان الالهيتان المتقابلتان
المعبّر عنهما باليدين كما قال الشيخ قبلُ فلما خلق آدم حصل له الصفتان الانفعاليتان الكونيتان فتحقق اليدان
ولهذا قال فى الصفتين المتقابلتين الفعليتين فعبّر عن هاتين الصفتين باليدين وما قال هما يدا الحق وقال فى
الصفتين المتقابلتين فى الالهية والكونية هما يدا الحق وابليسُ جزءٌ من العالم فما عرف الّا ما هو من العالم
فاستكبر وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم فلم يعرف منه الّا ما هو من جنس نشأته فاستوهنه وما عرف ان الذى
حسبه نقصا كان عين كماله لم تحصل له هذه الجمعية لانّه مظهر اسم المضل وهو من الاسماء الداخلة فى الاسم الله الذى
مظهره آدمُ فما كان له جمعية الاسماء والحقايق ولهذا اى ولاجل حصول هذه الجمعية لآدم كان آدم خليفة فى العالم
فان لم يكن آدم ظاهرا بصورة من استخلفه وهو الحق اى لم يكن متصفا بكمالاته متسما بصفاته فيما استخلفه فيه وهو العالم
فما هو خليفة لانّ الخليفة يجب ان يعلم مراد المستخلف وينفذ امره فلو لم يعرفه بجميع صفاته لم يمكنه انفاذ امره
وان لم يكن فيه جميع ما تطلبه الرّعايا التى استُخلِف عليها لانّ تعليل لكون جميع ما تطلبه الرعايا فيه استنادُها
اليه اى استناد الرعايا ورجوعهم اليه فى مهماتهم فلابدّ ان يقوم آدم بجميع ما تحتاج الرعايا اليه والّا فليس
بخليفة عليهم جواب قوله وان لم يكن فيه جميع ما تطلبه الرعايا واعادة الشرط بقوله والّا تذكير للشرط لبعد العهد
بوقوع المعترضة وهو قوله لانّ استنادها الى آخره بين الشرط والجزاء والحاصل انّ آدم ان لم يكن متصفا بجميع
صفات الله لم يكن خليفة له وان لم يكن جامعا لجميع ما يطلبه العالم واجزاؤه منه لم يكن خليفة عليهم

حيث قال باليدين اللتين توجهتا
منه على خلق الانسا ن
الكامل
منه

فما صحت الخلافة الّا للانسان الكامل لانّه الجامع للحقايق الالهية والكونية فانشاء الحق تعالى صورته الظاهرة
اى صورته الموجودة فى الخارج من جسمه وروحه من حقايق العالم وهى عالم الملكوت وصوره اى من صور
العالم وهى عالم الملك وانشاءُ صورته الباطنة على صورته تعالى اى جعل اوصافه واخلاقه كاوصافه واخلاقه
تعالى فانّه سميع بصير عالم مريد جواد كما ان الحق تعالى متصف بها وهكذا هو اى الحق تعالى فى كل موجود بقدر
ما تطلبه حقيقه ذلك الموجود اى نظهر فيه قدر ما يليق به منه لكن ليس لاحد من الموجودات مجموعُ ما
للخليفة لانّ الخليفة تطلب من الحق الظهور فيه بجميع الكمالات الظاهرة والباطنة وغيره ما يطلب الّا
حصته فما فاز الخليفة وهو آدم بما فاز به من الخلافة فى مجموع العالم الّا بالمجموع اى الّا بسبب اتصافه بمجموع
حقايق العالم قال رضى الله عنه فى خطبة كتاب العقله مكوّر النهار على الليل والليل على النهار لايجاد الانسان المخلوق فى
احسن تقويم ابرزه نسخه جامعة لصور حقايق المحدث واسماء القديم واقامه عزوجل معنى رابطا للحقيقتين
وانشاه برزخا جامعا للطرفين والرقيقتين احكم بيديه صنعته وحسّن بعنايته صبغته فكانت مضاهاته للاسماء الالهية
بخُلقه ومضاهاته الاكوان العلوية والسفلية بخلقه فقد علمت حكمة نشأة جسد آدم اعنى صورته الظاهرة اى صفته
علمت انّ حكمة انشاء صورته الظاهرة من حقايق العالم وصوره هى ان يكون فيه جميع ما تطلبه الرعايا التى
استخلف عليها وقد علمت نشأةَ روح آدم اعنى صورتهُ الباطنة اى علمت انّ حكمةَ انشاء صورته الظاهرة
~~من حقايق العالم وصوره هى ان يكون فيه جميع ما تطلبه الرعايا~~ الباطنة على صورته تعالى هى ان يكون ظاهرا
بصورة من استخلفه فيما استخلفه فيه ليصير بهذين التحققين مستحقا للخلافة كما سنذكر خلافت آن بود كه يار در يار
بديد آيد صفات وفعل وآثار فهو اى آدم الحقُّ باعتبار صورته الباطنة المُنشأة على صورة الحق تعالى الخلقُ باعتبار
صورته الظاهرة المُنشأة من حقايق العالم ومن صُوَره وقد علمتَ نشأةَ رتبته وهى المجموع من الصورة الباطنة و
الصورة الظاهرة المُنشأتين من صورة العالم وصورة الحق الذى به استحق الخلافة قال قدس روحه فى فك ختم الفص
الآدمى واما اختصاص هذه الكلمة الآدمية بالحضرة الالوهية فذلك بسبب الاشتراك فى احدية الجمع فكما ان الحضرة
الالوهية المعبّرة عنها باسم الله تشتمل على خصايص الاسماء كلها واحكامها التفصيلية ونسبها المتفرعة عنها اولًا
والمنتهية الحكم اليها آخرا ولا واسطة بينها وبين الذات من الاسماء كما هو الامر فى شان غيرها من الاسماء بالنسبة
اليها اعنى بالنسبة الى الحضرة الالهية كذلك الانسانُ من حيث حقيقته ومرتبته لا واسطة بينه وبين الحق
لكون حقيقته عبارة عن البرزخية الجامعة بين احكام الوجوب واحكام الامكان فله الاحاطة بالطرفين

اى الوجوب والامكان

ولهذا الاعتبار قال رضي الله عنه فيه انه الانسان الحادث الازلي والنشاء الدائم الابدي فله الاولية والتقدم
على الموجودات من هذا الوجه واما سر آخريته فمن حيث انتهاء الاحكام والآثار اليه واجتماعها ظاهراً وباطناً
فيه كابتنائها اولاً منه وذلك انه لما كان حكم شان الحق الجامع للشؤون واحكامها دورياً وكان حكم ذلك الشان
ولوازمه من امهات الشؤون ايضا كذلك وهي المعبر عنها بمفاتيح الغيب ظهر سر الدور في احوال الموجودات
واحكامها وذواتها فالعقول والنفوس من حيث حيطة حكمها بالاجسام وعلمها كالافلاك المعنوية ولما كانت
الافلاك ناتجة عنها وظاهرة منها ظهرت بهذا الوصف الاحاطي حكم الدور صورة ومعنى ولما كانت العقول والنفوس
متفاوتة الرتب من حضرة الحق بسبب كثرة الوسائط وقلتها وقلة احكام الكثرة في ذواتها وكثرتها تفاوتت الافلاك
في الحكم والاحاطة فاقربها نسبة الى اشرف العقول اتمها احاطة واقلها كثرة والامر بالعكس فيما نزل عن درجة الاقرب
لما مر ولما اشرنا اليه ولما كان الامر كذلك في عرصة العقل المنور والشهود المحقق اقتضى الامر والسنة الالهية ان يكون
وصول الامداد الى الموجودات وعود الحكم الى الجناب الالهي المشار اليه في اخبارات الهية وتنبيهات نبوية والمشهود
كشفاً وتحقيقاً وصولاً وعوداً دورياً فالمدد الالهي يتعين من مطلق الفيض الذاتي بالبرزخية المشار اليها في
حضرة العقل الاول المكنى عنه بالقلم ثم اللوح ثم العرش ثم الكرسي ثم باقي الافلاك فلكاً بعد فلك ثم يسري
في العناصر ثم في المولدات وينتهي الى الانسان منصبغاً بجميع خواص كل ما مر عليه فان كل الانسان المنتهى اليه
ذلك ممن سلك وعرج واتحد بالنفوس والعقول وتجاوزها بالمناسبة الاصلية الذاتية حتى اتحد ببرزخية التي
هي مرتبته الاصلية فان المدد الواصل اليه بعد انتهائه في الكثرة الى اقصى درجات الكثرة وصورتها يتصل باحديتها
اعني احدية تلك الكثرة الى تلك البرزخية التي من جملة نعوتها الوحدانية التالية للاحدية فيتم الدائرة بالانتهاء الى المقام
الذي منه تعين الفيض الواصل الى العقل وهذا سر من لم يعرفه ولم يشهده لم يعرف حقيقة قوله تعالى **واليه يرجع**
الامر كله ومن هذا شانه فهو الذي قيل فيه من حيث صورته العنصرية الآخرية الجامعية انه خلق في احسن تقويم
ومن حيث حقيقته ان اجره غير ممنون ومن لم يكن كذلك فهو المنتهي الى اسفل السافلين لبعده بكثرته عن اصله
الذي هو المقام الوحداني الالهي لانه تنزل من اعلى الرتب وهي البرزخية المذكورة الى اقصى درجات الكثرة و
الاثقال ووقف عندها بخلاف الكمل الذين تمت لهم الدائرة لانهم وان انحدروا فهم مرتقون في انحدارهم كما روى
عن بعض التراجمة في مدح نبينا عليه الصلوة والسلام يحترك الله من آدم فما زلت منحدرا ترتقي والواقفون
في اسفل السافلين ليسوا كذلك فانهم لم يتجاوزوا نصف الدائرة فاعلم ذلك فهذا سر اختصاص آدم بالحضرة الالهية

يعني باحدية تلك الكثرة يتصل الى تلك البرزخية الاصلية الذاتية
منه

وسبب اوليته من حيث المعنى وآخريته من حيث الصورة وجمعه بين الحقيقة الوحدانية التي هي محتد احكام الوجوب
وبين الكثرة التي هي محتد احكام الامكان وانتهاء الامر آخرا الى الوحدانية من حيث انه ما جاوز الحد انعكس الى الضد
فتدبر ما سمعت فانه من لباب المعرفة الالهية والانسانية فانك ان عرفت ما ذكرنا لك عرفت مراتب الاسماء وتفاوت
درجاتها وتفاوت درجات الموجودات من حيثها وعرفت سر قوله تعالى **وعلم آدم الاسماء كلها** وان سر الخلافة
الجمع بين الوحدة والكثرة لكن على الوجه المذكور وعرفت سر ظهور المعلولات بصور عللها وعرفت سر قوله عليه
الصلوة والسلام **ان الله خلق آدم على صورته** وان التفاوت المدرك في الظهور لتفاوت الاستعدادات
القابلة وعرفت غير ذلك مما يطول ذكره فتدبر ترشد ان شاء الله تعالى وفي الباب الاحد والسبعين وثلثمائة من
الفتوحات قوله تعالى وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا بالحق اعلم ان الله هو اللطيف الخبير العلي القدير الحكيم
العليم الذي ليس كمثله شيء وهو السميع البصير لما خلق الاشياء وذكر ان له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين
وضع الاسباب وجعلها له كالحجاب فهي توصل اليه تعالى كل من علمها حجابا وهي تصد عنه تعالى كل من اتخذها اربابا
فذكرت الاسباب في ابنائها ان الله من ورائها وانها غير متصلة بخالقها فان الصنعة لا تعلم صانعها ولا منفصلة عن
رازقها فانها عنه تاخذ مضارها ومنافعها فخلق الارواح والاملاك ورفع السموات قبة فوق قبة على عمد الانسان
وادار الافلاك ودحى الارض ليتميز بين الرفع والخفض وعين الدنيا طريقا للآخرة وارسل بذلك تترى لما خلق
في العقول من العجز والقصور عن معرفة ما خلق الله من اجرام العالم فواحد ولطائفه وكثائفه فان الوضع والترتيب
ليس العلم به من حظ الفكر بل هو موقوف على خبر الفاعل لها والمنشئ لصورها ومتعلق علم العقل من طريق الفكر امكان
ذلك خاصة لا ترتيبه فان الترتيب لا يعرف الا بالشهود في الاشخاص حتى يقول هذا فوق هذا وهذا تحت هذا وهذا
قبل هذا وهذا بعد هذا والعقل يحكم بالامكان في ذلك كله ثم ان الله قدر في العالم العلوي المقادير والاوزان
والحركات والسكون في الحال والمحل والمكان والمتمكن فخلق السموات وجعلها كالقباب على الارض قبة فوق قبة على
الارض كما سنوقفك في هذا الباب على شكل وضع عالم الاجرام وجعل هذه السموات ساكنة وخلق فيها نجوما جعل
لها في سيرها وسباحتها في هذه السموات حركات مقدرة لا تزيد ولا تنقص وجعلها عاقلة سامعة مطيعة واوحى
في كل سماء امرها ثم ان الله لما جعل السباحة للنجوم في هذه السموات حدثت لسيرها طرق لكل كوكب طريق وهو قوله
والسماء ذات الحبك فسميت تلك الطرق افلاكا فالافلاك تحدث بحدوث سير الكواكب وهي سريعة السير في جرم السماء
الذي هو ساحتها فتخترق الهواء المماس لها فيحدث لسيرها اصوات ونغمات مطربة لكون سيرها على وزن معلوم

فتلك نغمات الافلاك الحادثة من قطع الكواكب المسافة السماوية فهى تجرى بعادة مستمرة قد علم بالرصد مقادير
تلك الحركات ودخول بعضها على بعض فى السير وجعل سيرها للناظر بين بطوء وسرعة وجعل لها تقدما وتاخرا فى اماكن
معلومة من السماء بتعين تلك الاماكن اجرام الكواكب فلولا اضاءة الكواكب ما عرف تقدمها ولا تاخرها وهى التى يدركها
البصر ويدرك سيرها ورجوعها فجعل اصحاب علم الهيئة للافلاك ترتيبا جائزا امكانا فى حكم العقل اعطاهم علم ذلك علم
رصد الكواكب وسيرها وتقدمها وتاخرها وبطؤها وسرعتها واضافوا ذلك الى الافلاك الدائرة بها وجعلوا الكواكب
فى السموات كالشامات على سطح جسم الانسان او كالبرص لبياضها وكل ما قالوه يعطى ذلك ميزان حركاتها وان الله تعالى
لو فعل ذلك كما ذكروه لكان السير السير بعينه ولذلك يصيبون فى علم الكسوفات ودخول الافلاك بعضها
على بعض وكذلك الطرق يدخل بعضها على بعض فى المحل الذى يحدث فيه بسير السالكين فهم مصيبون فى الاوزان
مخطئون فى ان الامر كما رتبوه وان السموات كالاكر وان الارض فى جوف هذه الاكر وجعل الله لهذه الكواكب
ولبعضها وقوفا معلوما مقدرا فى ازمان مخصوصة لم يخرق الله العادة فيها ليعلم صاحب الرصد بعض ما اوحى
الله من امره فى السماء وذلك كله ترتيب ووضع يجوز فى الامكان خلافه مع هذه الاوزان وليس الامر فى ذلك
الا على ما ذكرناه شهودا وكشفا ثم ان الله تعالى يحدث عند هذه الحركات الكوكبية فى هذه الطرق السماوية
فى عالم الاركان وفى المولدات امورا مما اوحى فى امر السماء وجعل ذلك عادة مستمرة ابتلاء من الله ابتلى بها
عباده فمن الناس من جعل ذلك الاثر عند هذا السير لله تعالى ومن الناس من جعل ذلك لحركة الكوكب
وشعاعه لما راى ان عالم الاركان مطارح شعاعات الكواكب فاما الذين آمنوا فزادتهم ايمانا بالله واما الذين
آمنوا بالباطل فزادتهم ايمانا بالباطل وكفروا بالله وهم الخاسرون الذين ما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين
ثم ان الله تعالى وكل ملائكة بالارحام عند مساقط النطف فيقلبون النطف من حال الى حال كما قد شرع لهم الله
وقدر ذلك التنقل بالاشهر وهو قوله وما تغيض الارحام اى ما تنقص عن العدد المعتاد وكل شئ عنده بمقدار فهو سبحانه
تعالى يعلم شخصية كل شخص وشخصيته فعله وحركاته وسكونه وربط ذلك بالحركات الكوكبية العلوية فنسب من نسب
الآثار لها وجعله الله عندها لا لها فلا يعلم ما فى الارحام ولا ما تخلق مما لم يتخلق من النطف على قدر معلوم الا الله تعالى
ومن اعلمه الله من الملائكة الموكلة بالارحام ولهذا يكون الحركة الكوكبية العلوية واحدة ويحدث عنها فى الاركان
والمولدات امور مختلفة فهى لا يحصر ولا يبلغها نظر فى جزئيات اشخاص العالم العنصرى لان الله قد وضع على امزجة
مختلفة وان كان عن اصل واحد كما نعلم ان الله خلق الناس من نفس واحدة وهو آدم وجعلنا مختلفين فى عقولنا

وان اجرام السموات متماثلة الاجزاء ع م

اثر مه نشان بروى ونشان
سياهى وميان ماه ونقطه
كه بر چشم افتد ع مهذب

متفاوتين

متفاوتين فى نظرنا والاصل واحد ومنا الطيب والخبيث والابيض والاسود وما بينهما والواسع الخلق والضيق
الحرج فالاصل فرد والفروع كثيرة فالحق اصل والكيان فروع وما خلق الله العالم الخارج عن الانسان
الا ضرب مثال للانسان ليعلم ان كل ما ظهر فى العالم هو فيه والانسان هو العين المقصودة من الوجود فهو مجموع
الحكم ومن اجله خلقت الجنة والدنيا والآخرة والاحوال كلها والكيفيات وفيه ظهر مجموع الاسماء الالهية وآثارها
فهو المنعم والمعذب والمرحوم والمعاقب ثم جعل له ان يعذب وينعم ويرحم ويعاقب وهو المكلف المختار وهو المجبور
فى اختياره ولم يتجلى الحق بالحكم والقضاء والفصل وعليه مدار العالم كله ومن اجله كانت القيمة وبه اخذ الجان ولم يسخر
ما فى السموات وما فى الارض ففى حاجته يتحرك العالم كله علوا وسفلا دنيا وآخرة وما خص احدا من خلق الله بالخلافة الا
الانسان وملكه ازمة المنع والعطاء فالسعداء خلفاء ونواب ومن دون السعداء فنواب لا خلفاء ينوبون عن اسماء الله فى
ظهور حكم آثارها فى العالم على ايديهم فهم خلفاء فى الباطن نواب فى الظاهر فالناس هو الظاهر بالليل الا انه نايب
لا خليفة الهى بوضع شرعى ومستتر بالنهار فيعلم من حكم بغير الحكم المشروع ان الشرع الارادى فى جوه مستور
ثم اعلم انه لما كان الانسان الكامل عمد السماء الذى يمسك الله بوجوده السماء ان يقع على الارض فاذا زال
الانسان الكامل وانتقل الى البرزخ هوت السماء وهو قوله تعالى وانشقت السماء فهى يومئذ واهية اى
ساقطة الى الارض والسماء جسم شفاف صلب فاذا هوت السماء حلل جسمها حر النار فعادت دخانا احمر كالدهان
السائل مثل شعلة نار كما كانت اول مرة وزال ضوء الشمس فطمست النجوم فلم يبق لها نور الا ان سباحتها لا
تزول فى النار لا بل انتثرت فهى على غير النظام الذى كان سيرها فى الدنيا فيعطى من الاحكام فى اهل النار على قدر ما
اوحى فيها الله تعالى لان الاخرى تجديد نشاة اخرى فى الكل لا يعرفها العقل الاول ولا اللوح المحفوظ ولذلك قال
صلى الله عليه وسلم انه يحمد الله يوم القيمة فى المقام المحمود بمحامد لا يعلمها الآن يعلمه الله اياها فى ذلك اليوم بحسب
ما يظهر من حكم الاسماء الالهية لا يعلمها احد اليوم فنشاة الخلق واحوالهم وما يكون منهم فى القيمة والدارين
على غير نشاة الدنيا وان اشبهها فى الصورة ولذلك قال ولقد علمتم النشاة الاولى فلولا تذكرون انها كانت على
غير مثال كذلك ننشئكم فيما لا تعلمون يوم القيمة فلنذكر فى هذا الباب طرفا من هيئة جهنم وهيئات الجنات
وما فيهما مما لم نذكره فى بابهما فيما تقدم ونجعل ذلك كله فى امثلة ليقرب تصورها على من لا يتصور المعانى
من غير ضرب مثل كما ضرب الله للقلوب مثلا بالاودية بقدرها فى نزول الماء وكما ضرب المثل لنوره بالمصباح
كل ذلك لتقرب الى الافهام الضعيفة الامر وهو قوله خلق الانسان علمه البيان بما بين له فعلم كيف يبين لغيره

شعر

فيقول ان الجسم لما ملا الخلاء كان اول شكل قبله الاستداره فسمى تلك الاستداره فلكا وفي تلك المادة ظهرت صور العالم
كله ادناه واعلاه ولطيفه وكثيفه وما يتحيز منه وما لا يتحيز فالذى ملاء الخلاء متحيز ولا في مكان ولا يقبل المكان و
لولا اتصاف الحق بالاحاطة ما توهم العقل انحصار هذا الجسم الكل في الخلا ولا توهم الخلاء الا من شهود الجسم المحسوس كما لم
يتوهم انحصار الممكنات فان كانت لا تتناهى في نفس الامر وما وجد منها هو متناه يدخل فيها العقل الاول وكل ما لا يتحيز ولا
يقبل المكان وكان ينبغى ان يقال فما لا يتحيز ان ذلك متناه لان التناهى لا يعقل الا في المكان والزمان الموجود وقد جد
ما لا يتحيز فيعقل فيه التناهى وكذلك ما دخل في الوجود من المراتب وان كانت عدمية فانها مستوعبة الوجود فان المراتب نسب
عدمية وهى المكانة بين كل شي موجود او معدوم بالحكم في رتبته سواء كان واجب الوجود لذاته او واجب الوجود بغيره
او محال الوجود فللعدم الخالص رتبة وللممكن المحض مرتبة كل مرتبة متميزة عن الاخرى فلا بد من الحصر المتوهم والمعقول و
المعلومات كلها في علم الله على ما هى عليه فهو يعلم نفسه ويعلم غيره ووجوده لا تتصف بالتناهى وما لم يدخل في الوجود فلا
تتصف بالتناهى والاجناس متناهية وهى معلومة بعلمه او العلم محيط بما يتناهى مع حصر العلم له وهنا حارت العقول من حيث
افكارها ثم ان الحق ان حققت الامر قد ادخل نفسه في الوصف الذى وصف به من الظرفيه ووصف نفسه بانه في العماء
وعلى العرش وفي السماء وفي الارض ووصف نفسه بالقبل وبالمعية وبكل شى وجعل نفسه عين كل شى بقوله كل شى هالك
الا وجهه ثم قال له الحكم وهو ما ظهر في عين الاشيا ثم قال واليه ترجعون اى مرد كم من كونكم اغيارا الى فذهب حكم الغير فما في
الوجود الا هو انا وتبين ذلك مثلا باسم الانسان بجملة تفاصيله واتصافه باحكام متغايرة من حوة وحس وقوى واعضا مختلفة في
الحركات وكل ما يتعلق بهذا المسمى انسانا وليست هذه الاعيان التى يظهر فيها هذه الاحكام بامر غير الانسان فالى الانسان مرجع
هذه الاحكام والاحكام في الحق صور العالم كله ما ظهر منه وما يظهر والاحكام منه ولهذا قال له الحكم ثم يرجع الكل
الى انه عينه فهو الحاكم بكل حكم في كل شي حكما ذاتيا لا يكون الا هكذا فسمى نفسه باسمائه فحكم عليه بها وسمى ما ظهر به من
الاحكام الالهيه في اعيان الاشياء تبين بعضها عن بعض كما تتميز جسم الانسان عن روحه وليس انسانا الا بمجموعه كما يسمى خالقا
به وبخلافه فلا يقال في روح الانسان انها عين الانسان ولا غيره وكذلك في حقايقه ولوازمه وعوارضه لا يقال في يد الانسان
ولا في شى من اعضائه انه عين الانسان ولا غير الانسان كذلك اعيان العالم لا يقال انها عين الحق ولا غير الحق بل الوجود كله حق
ولكن من الحق ما تتصف بانه مخلوق ومنه ما يوصف بانه غير مخلوق لكنه كل موجود فانه موصوف بانه محكوم عليه بكذا فيقول في الله
انه غنى عن العالمين فحكمنا عليه بهذا النعت وقلنا في المسمى سواه انه فقير الى الله فحكمنا عليه فالكل محكوم عليه كما حكمنا على كل
شى بالهلاك وحكمنا على وجهه بالاستثناء من حكم الهلاك فهو اول محكوم عليه من غير هو ينه فهذا حكم به على هو يته ان وصف
تمام

هفده

نفسه بان له نفسا نفخ واضافه الى الاسم الرحمن لنعلم اذا ظهرت اعياننا وبلغنا سعة هذا الامر شمول الرحمة وعمومها
ومال الناس والخلق كله اليها فان الرحمن لا يظهر عنه الا المرحوم فافهم فالنفس اول غيب ظهر لنفسه وكان فيه الحق من
اسم الرب مثل العرش اليوم الذى استوى عليه بالاسم الرحمن وهو اول كثيف شفاف نورى ظهر فلما تبين عمن ظهر
عنه وتبين عينه وجعله تعالى ظرفا له الا عينه فظهر حكم الخلاء بظهور هذا النفس ولولا ذلك ما قلنا خلا ثم اوجد في
هذا العماء جميع صور العالم الذى قال فيه انه هالك يعنى من حيث صورته الا وجهه يعنى الا من حقيقته فانه غير هالك فالهاء
في وجهه يعود على الشى فكل شى من صور العالم هالك الا من حقايقه فليس بهالك ولا يمكن ان يهلك ومثال ذلك للتقريب
ان صورة الانسان اذا هلكت ولم يبق في الوجود اثر لم تهلك حقيقته التى يميزها الحد وهى عين الحد له فيقول الانسان
حيوان ناطق ولا نتعرض لكونه موجودا او معدوما فان هذه الحقيقة لا تزال ولو ان لم يكن له صورة في الوجود فان
المعلوم لا يزول من العلم فالعلم ظرف المعلومات فصورة العالم بجملته صورة دايرة فلكية ثم اختلف فيها صور الاشكال
من تربيع وتثليث وتسديس الى ما لا يتناهى حكما لا وجودا فالملايكة الحافون من حول العرش ما لهم سباحة الا في هذا العماء
المستدير الذى ظهر فيه ايضا عين العرش على التربيع بقوايمه وحملته من صور المعانى وصور اجسامها التى هى الحروف
الدالة عليها فان المعنى لا يستدل عليه الا من حكم صورته وهو الحرف والحرف لا يعلم الا من معناه فهو العالم العلم المعلوم
فما في الوجود الا الواحد الكثير وفيه ظهرت الملايكة المهيمة والعقل والنفس والطبيعة هى حق نسبة بالحق مما سواها
فان كل ما سواها ما ظهر الا فيما ظهر منها وهو النفس بفتح الفاء وهو السارى في العالم اعنى في صور العالم وبهذا الحكم يكون
تجلى الحق في الصور التى ذكرها عن نفسه لمن عقل عنه ما اخبر به عن نفسه تعالى فانظر في عموم حكم الطبيعة وانظر
في قصور حكم العقل لانه في الحقيقة صورة من صور الطبيعة بل من صور العماء والعماء هو من صورة الطبيعة وانما جعل
من جعل رتبة الطبيعة دون النفس وفوق الهيولى لعدم شهوده الاشياء وان كان صاحب شهود ومشى هذه المقالة فانه
يعنى بها الطبيعة التى ظهرت بحكمها في الاجسام الشفافة من العرش مما حواه فهى بالنسبة الى الطبيعة نسبة البنت الى المراة
التى هى الام فتلد كما ولدت امها وان كانت البنت مولودة عنها فلها ولادة على كل من ولد عنها وكذلك العناصر عندنا القريبة
التناهى طبيعة ما يولد عنها وكذلك الاخلاط في جسم الحيوان فلهذا سميناها طبيعة كما يسمى البنت والبنات والام انثى ويجمعها
اناثا وانما ذكرنا هذا لما يظهر من الاشكال لضرب الامثال للتقريب على الافهام القاصرة عن ادراك المعانى من غير مثل
فان الله ما جعل معرفة الانسان نفسه الا ضرب مثال لمعرفة ربه اذ لو لم يعرف ربه وهنا صورة العماء الذى هو جسم الحقيقى
العالم الطبيعى الذى هو صورة من قوة الطبيعة تجلى لما يظهر فيه من الصور وما فوقه رتبة الا رتبة الربوبية التى طلبت صورة

العماء من الاسم الرحمن فتنفس وكان العماء فشبهه لنا الشرع بما ذكر عنه من هذا الاسم فلما فهمنا صورته بالتقريب
قال ما فوقه هواء يعلو عليه فما فوقه الا الحق وما تحته هواء يعتمد عليه اى ما تحته شئ ثم ظهرت فيه الاشياء فالعماء اصل الاشياء
والصور كلها وهو اول فرع ظهر من اصل فهو نجم لا شجر ثم تفرعت منه اشجار الى منتهى الامر والخلق وهو الارض وذلك
بتقدير العزيز العليم فهذا المثل المضروب المشكل الممثل الذى يضربه ويشكله هو العماء وهو الدائرة المحيطة وهو فلك الافلاك
والنقطة التى فى الدائرة مثال اعيان الارواح المهيمة والنقطة العظمى فى هذا النقط العقل والدائرة التى الى جانب النقطة
العظمى التى فى داخلها نقطتان هى نفس الكل واللوح المحفوظ وتانك النقطتان فيها القوتان العلمية والعملية والاربع النقط
المجاورات لدائرة النفس رتبة الطبيعة التى هى بنت الطبيعة العظمى والدائرة فى جوف هذه الدائرة العظمى هو جوهر
الهيولى وهو الهباء والشكل المربع فيه هو العرش والدائرة فى جوف هذا الشكل المربع هو الكرسى موضع القدمين و
الدائرة التى فى جوفه هى الفلك الاطلس والدواير الثمانية هى الجنات والدائرة التى تحت الثمانية هو الفلك المكوكب فلك
المنازل وما تحت مقعره هو جهنم وفيما تحت مقعره انفتحت اشكال السموات والارض وما بينهما من الاركان والكواكب
الثابتة كل ذلك جهنم فاذا ابدلت السماء والارض فانما يقع التبديل فى الصور لا فى الاعيان وان كانت الاعيان صورا
ولكن اذا علم المراد فلا مشاحة فى الالفاظ والعبارات والخطان اللذان تحت الشكل المربع المسمى عرشا الخط الواحد الماء
والآخر الهواء وانصاف الدواير التى فى جوف فلك الكواكب هى السموات والخطوط التى يستقر عليها اطراف انصاف الدواير
الارض وما بين القبة التى فى اول خط من خطوط الارض ثلثة خطوط بالحمرة هى الثلثة الاركان الماء والهواء والنار و
المقادير المعينة فى فلك المكوكب هى المنازل وكل قبة من القباب السبع فيها نقطة حمراء هى صورة كوكب كل قبة
ثم جميع ما فى جوف الفلك المكوكب يستحيل فى الآخرة الى صور غير هذه الصور وفى جوف الفلك المكوكب يكون
الحشر والنشر والحساب والعرش الذى يجئ فيه الحق للفصل والقضاء والملائكة فى تلك الارض سبعة صفوف بين يدى
ذلك العرش والناس والجان بين العرش وصفوف الملائكة والصراط منصوب كالخط الذى يقسم الدائرة نصفين
وينتهى الى المرج الذى خارج سور الجنة موضع المادبة التى ياكلها اهل الجنة قبل دخول الجنة وبعد الجواز على الصراط
وسأشكل هذا كله وامثاله واكتب على كل شكل اسم المراد به فمن ذلك صورة العماء وما يحوى عليه الى العرش الاستواء
فانّ موضع صور الاشكال ضيق هنا لا يتسع لصور ما نريد تشكيله واحدة فانه لو اتسع كان ابين للناظر فيه الفصل التاسع
فى العالم وهو كل ما سوى الله وترتيبه وقصده روحا وجسما وعلوا وسفلا اعلم ان العالم عبارة عن كل ما سوى الله وليس
الا الممكنات سواء وجدت او لم توجد فانها بذاتها علامة على علمنا او على العلم بواجب الوجود لذاته وهو الله فان الامكان

حكم

حكم لها لازم فى حال عدمها ووجودها بل هو ذاتى لها لان الترجيح لها لازم فالمرجح معلوم وبهذا سمى عالما من العلامة
لانه الدليل على المرجح فاعلم ذلك وليس العالم فى حال وجودها بشئ سوى الصور التى قبلها العماء وظهرت فيه فالعالم ان
نظر حقيقته انما هو عرض زائل اى فى حكم الزوال وهو قوله تعالى كل شئ هالك الا وجهه وقال رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم اصدق بيت قالته العرب قول لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل يقول ماله حقيقة
يثبت عليها من نفسه فما هو موجود الا بغيره ولذلك قال صلى الله عليه وآله وسلم اصدق بيت قالته العرب
فالجوهر الثابت هو العماء وليس الا نفس الرحمن والعالم جميع ما ظهر فيه من الصور فهى اعراض فيه يمكن ازالتها
وتلك الصور هى الممكنات ونسبتها من العماء نسبة الصور من المرآة فظهر فيها العين الرائى والحق تعالى هو بصير
العالم فهو الرائى وهو العالم بالممكنات فما ادرك الا ما فى علمه من صور الممكنات فظهر العالم بين العماء وبين
رؤية الحق فكان ما ظهر دليلا على الرائى وهو الحق فتفطن واعلم من انت واما نضده على الظهور والترتيب
فارواح نورية الهية مهيمة فى صور نورية خليقة ابداعية فى جوهر نفس هو العماء من جملتها العقل الاول وهو
القلم ثم النفس وهو اللوح المحفوظ ثم الجسم ثم العرش ومقره وهو الماء الجامد والهواء والظلمة ثم ملائكته
ثم الكرسى ثم ملائكته ثم الاطلس ثم ملائكته ثم فلك المنازل ثم الجنات بما فيها ثم ما يختص بها وبهذا الفلك
من الكواكب ثم الارض ثم الماء ثم الهوى العنصرى ثم النار ثم الدخان وشق فيه سبع سموات سماء القمر وسماء
الكاتب وسماء الزهرة وسماء الشمس وسماء الاحمر وسماء المشترى وسماء المقاتل ثم املاكها المخلوقون منها ثم ملائكة
النار والماء والهواء والارض ثم المولدات المعدن والنبات والحيوان ثم نشأة جسد الانسان ثم ما ظهر من اشخاص
كل نوع من الحيوان والنبات والمعدن ثم الصور المخلوقات من افعال المكلفين وهى آخر نوع هذا ترتيبه بالظهور
فى الايجاد واما ترتيبه بالمكان الوجودى او المتوهم فالمكان المتوهم المعقولات التى ذكرناها الى الجسم الكل
ثم العرش ثم الكرسى ثم الاطلس ثم المكوكب وفيه الجنات ثم سماء زحل ثم سماء المشترى ثم سماء المريخ ثم
سماء الشمس ثم سماء الزهرة ثم سماء الكاتب ثم سماء القمر ثم الاثير ثم الهواء ثم الماء ثم الارض واما ترتيبه بالمكانة
فالانسان الكامل ثم العقل الاول ثم الارواح المهيمة ثم النفس ثم العرش ثم الكرسى ثم الاطلس ثم الكثيب ثم
الوسيلة ثم عدن ثم الفردوس ثم دار السلام ثم دار المقامة ثم المأوى ثم الخلد ثم النعيم ثم فلك المنازل ثم
البيت المعمور ثم سماء الشمس ثم القمر ثم المشترى ثم زحل ثم الزهرة ثم الكاتب ثم المريخ ثم الهواء ثم الماء ثم
التراب ثم النار ثم الحيوان ثم النبات ثم المعدن وفى الناس الرسل ثم الانبياء ثم الاولياء ثم المؤمنون

ثم سایر الخلق وفی الامم امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ثم امة موسی علیه السلام ثم الامم علی منازل رسلها

واستادی الله سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم فی الاذعان بالسجود له والخنوع لتکرمته

یعنی خدای تعالی

یعنی خدای تعالی طلب اداء امانت خویش از ملایک کرد که نزد ایشان بود از اذعان و قبول امر حق تعالی بسجده کردن ایشان
آدم را و خاشع شدن از برای تکریم و تعظیم او کما قال تعالی واذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حماء مسنون
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین قال الشیخ فی کتاب العقلة اعلم ان الله تعالی لما اراد ان یخلق الانسان
بعد ما مهد الله له المملکة واحکم اسبابها اذ کان الله قد قضی بسابق علمه ان یجعله فی ارضه خلیفة نایبا عنه فجعله
نسخة من العالم کله فما من حقیقة فی العالم الا وهی فی الانسان وهو الکلمة الجامعة وهو المختصر الشریف وجعل
الحقایق الالهیة التی توجهت علی ایجاد العالم باسره توجهت علی ایجاد هذه النشأة الانسانیة الامامیة فقال عز وجل
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فلما سمعت الملائکة ما قاله الحق لها ورأت انه مرکب من اضداد متنافرة وان
روحه یکون علی طبیعة مزاجه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء غیرة علی جناب الحق ثم قالوا عن انفسهم
بما تقتضیه نشأتهم ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک فقال انی اعلم ما لا تعلمون شیخ نجم الدین رازی گوید در ظلمت نفس اماره
بچشم حقارت نباید نگریست ملایک اطفال کارنادیده انی اعلم ما لا تعلمون بودند چون اسم خلیفه شنیدند در نگریستند ظلمت
نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آب حیوة معرفت در آن ظلمات تعبیه است و گنج محبت در آن خزینه رباعی
آن سیاهی که کل آدم بود • آن سواد الوجه فقر و درد بود • چون ملک عاری ز عشق و درد بود • عشق و درد آدمش عاری نمود
چون ملک را عشق روحانی بود • بی وقوف از درد انسانی بود • چون شرر عشق و درد اشتعال گیرد اطلس روحانیت
اگرچه بس گران بها و لطیف است قابل آن شرر نباشد اینجا پلاس ظلمانی ظلومی و جهولی می باید تا بی توقف پذیرای گردد که
وحملها الانسان ثم نرجع و نقول انا روینا ان الله تعالی وجه الارض ملکا بعد ملک لیاتوا الیه بقبضة منها لتنفخ فیها صورة
جسد الانسان فما من ملک منهم الا و تقسم الارض علیه بالذی ارسله ان لا یأخذ منها شیئا یکون غدا من اصحاب النار فرجع
الی ان وجه الله عزرائیل فاقسمت علیه کما اقسمت علی غیره فقال لها ان الذی وجهنی وامرنی اولی بالطاعة فقبض منها
قبضة من سهلها وحزنها وابیضها واحمرها فظهر ذلک فی اخلاق الناس والوانهم فلما حضر بین یدی الحق شرفه الحق
بان ولاه قبض ارواح من یخلقه من تلک القبضة فمیز وتعین وخمر الله طینة آدم بیدیه حتی قبلت بذلک التعین
النفخ الالهی وسری الروح الحیوانی فی اجزاء تلک الصورة ثم فتح بعد التمییز والنفخ هذه الصورة الآدمیة وعین لها
من النفس الکلی النفس الناطقة الجزئیة فکان الروح الحیوانی والقوی من النفس الرحمانی بفتح الفاء وکانت النفس
الجزئیة من اشعة انوار النفس الکلی وجعل بید الطبیعة العنصریة تدبیر جسده وبید النفس الجزئیة تدبیر عقله وایدها
بالقوی الحسیة والمعنویة وتجلی لها فی اسمائه لتعلم کیفیة ما ملکها ایاه ثم جعل فی هذه النفس الناطقة قوة اکتساب العلوم
بواسطة القوی التی هی کالاسباب لتحصیل ما ترید تحصیله فبالنفس الرحمانی کانت حیوة هذه النشأة وبالنفس الناطقة
علمت وادرکت وبالقوة المفکرة فصلت ما اجمله الحق فیها فانزلت الاشیاء مراتبها فاعطت کل ذی حق حقه فما هو من

الطبيعة هو من ماء مهين وآدم من حمأ مسنون وصلصال ومن تراب وغير ذلك وبما هو من النفس الكلي والروح المضاف
اليه تعالى هو حافظ عاقل دراك متصور ذاكر الى امثال هذه الصفات الانسانية والقوى ثم كان من امره مع الملائكة ما
قصه الله علينا وانزله في الارض خليفة جامع الاسماء الالهية والكونية كلها الجمعية التي خلقه الله عليها **مولانا**
حق خليفه ساخت صاحب سینهٔ ﴿ که بود شاهیش را آیینهٔ ﴾ در عرایس است که چون ملایك نشناختند حق تعالی بحق معرفة
و عاجز ماندند از حقیقة و مصروف شدند از باب ربوبیة بواسطه هجوم اجلال سطوات عزة بر ایشان پس حواله کرد حق عز و علا
ایشانرا بآدم جهة اقتباس علم و ادب در خدمت تا برساند ایشانرا بعلم صفات آنچه بعبادات آنرا نیافته اند از برای آنکه ایشان
می پرستیدند حق تعالی را بجهل و نشناختند حق معرفة او و آدم شناخته بود حق تعالی را بحقیقة علمی که تعلیم کرده بود حق
تعالی از علوم لدنیات او را لاجرم استاد ایشان بود در علم معرفة **فقال اسجدوا لآدم** پس گفت حق تعالی ملایك را که سجده
کنید آدم را سجود المتعلمین للمعلم قال في الفتوحات السؤال الخامس والاربعون بای شئ نال التقدمة على الملائكة الجواب
ان الله قد بين ذلك بقوله وعلم آدم الاسماء كلها يعني الاسماء الالهية التي توجهت على ايجاد حقايق الاكوان ومن جملتها الاسماء
الالهية التي توجهت على ايجاد الملائكة والملائكة لا تعرفها ثم اقام المسمين بهذه الاسماء وهي التجليات الالهية التي
للاسماء كالمواد الصورية للارواح فقال للملائكة انبئوني باسماء هؤلاء يعني صور التي تجلى فيها الحق ان كنتم صادقين
فقالت الملائكة لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم بما لا نعلم الحكيم بترتيب الاشياء مراتبها فاعطيت هذه الخليفة
ما لم تعطنا مما غاب عنا فلولا ان رتبة نشاته تعطي ذلك ما اعطت الحكمة ان يكون له هذا العلم الذي خصصته به دوننا
وهو بشر فقال يا آدم انبئهم باسماء هؤلاء الذين عرضناهم عليهم فانبأ آدم الملائكة باسماء تلك التجليات وكانت على عدد
ما في نشأة آدم من الحقايق الالهية التي تقتضيها اليدان الالهية مما ليس من ذلك في غيره من الملائكة شئ فكان
هؤلاء المسمون المعروضة على الملائكة تجليات الالهية في صورة ما في آدم من الحقايق فلما علمهم آدم عليه السلام قال لهم
اسجدوا لآدم سجود المتعلمين للمعلم من اجل ما علمهم ولآدم هنا لام العلة والسبب اي من اجل آدم فالسجود لله من اجل
آدم سجود شكر لما علمهم الله من العلم به وبما خلقه في آدم فهو استادهم في هذه المسئلة وبعده فما ظهرت هذه الحقيقة
في احد من البشر الا في محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقال عن نفسه انه اوتي جوامع الكلم وهو قوله في حق آدم الاسماء كلها
فكلها بمنزلة الجوامع والكلم بمنزلة الاسماء اختلاف کرده اند اهل تفسیر در آنکه خطاب اسجدوا با کدام فرقه از ملایکست
بعضی میگویند که سکان ارض و بعضی میگویند که جمیع ملایك بدلیل قوله تعالی فسجد الملائكة كلهم اجمعون و این دلیل نمیشود از برای
آنکه اگر مخاطبین بخطاب اسجدوا سکان ارض باشند همچنین در قوله فسجد الملائكة مراد ایشان خواهد بود و الف و لام از برای
عهد و كلهم اجمعين تاكيد آن معهود قال في تفسير معالم التنزيل اراد بهم الملائكة الذين كانوا في الارض وذلك ان الله
خلق السماء والارض وخلق الملائكة والجن فاسكن الملائكة السماء واسكن الجن الارض فغبروا دهرا طويلا في الارض

ادراك صح

ثم ظهر

ثم ظهر فيهم الحسد والبغي فافسدوا واقتتلوا فبعث الله اليهم جندا من الملائكة يقال لهم الجن وهم خزان الجنان
اشتق لهم اسم من الجنة راسهم ابليس وكان رئيسهم ومرشدهم واكثرهم علما فهبطوا الى الارض وطردوا الجن
الى شعوب الجبال وجزائر البحور وسكنوا الارض وخفف الله عنهم العبادة واعطى الله ابليس ملك الارض وملك
سماء الدنيا وخزانة الجنة وكان يعبد الله تارة في الارض وتارة في السماء وتارة في الجنة فدخله العجب وقال
في نفسه ما اعطاني الله هذا الملك الا لاني اكرم الملائكة عليه فقال الله تعالى له ولجنده اني جاعل اي خالق في الارض
خليفة اي بدلا منكم ورافعكم الي فكرهوا ذلك لانهم كانوا اهون الملائكة عبادة والمراد بالخليفة ههنا خليفة الله في ارضه
لاقامة احكامه وتنفيذ قضاياه يعني آدم قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها اي بالمعاصي ويسفك الدماء اي بغير حق كما فعل بنو الجان
وقاسوا الشاهد على الغائب قال ابن عطا لما استعظموا تسبيحهم وتقديسهم امرهم بالسجود لغيره ليريهم به استغناءه عنهم وعن
عباداتهم قال بعضهم من استكثر بعمله واستكثر بطاعته كان الجهل وطنه الا تراهم لما قالوا ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك الجاهم الى ان
قالوا لا علم لنا وقال بعضهم في قوله اني جاعل في الارض خليفة خاطب الملائكة لا للمشورة ولكن لاستخراج ما فيهم من رؤية الحركات و
العبادات والتسبيح والتقديس فقال اسجدوا لآدم و همچنین اختلاف کرده اند که سجود على الحقيقة آدم بود و متضمن طاعت حق تعالی
بواسطه امتثال امر او و بعضی گفته اند که قوله تعالی اسجدوا لآدم ای الی آدم یعنی سجده کنید بجانب آدم و آدم قبله سجود است و
مسجود حق تعالی چنانکه کعبه قبله صلاتست **مولانا** کعبه هر چند که خانهٔ بر اوست ﴿ لیك آدم نیز خانهٔ سر اوست ﴾
تا کرد آن خانه را در وی نرفت ﴿ و اندرین خانه بجز آن حی نرفت ﴾ في العرایس قال تعالى للملائكة اسجدوا لآدم لانه قبلة تجلي الصفات والذات
وهو مصور بصور الملك في الملكوت قلبه موضع استواء انوار الذات وصورته موضع استواء انوار الصفات وهيكله موضع استواء
انوار الافعال وروحه موضع استواء انوار المحبة وسره موضع استواء انوار العلم والمعرفة اعلمنا الله بقوله تعالى فاذا سويته ونفخت فيه
من روحي فقعوا له ساجدين ان منزلة آدم على الكل بشرف تسويته ونفخة روحه فيه وان كان شرفا في اصل فطرته طينته شرف
كان بالله ومباشرة انوار ذاته وصفاته فيه ثم اعلمهم انه اذا سواه بان البسه انوار جميع صفاته ونفخ فيه روح تجلي ذاته المنزه عن الحلول
والاجتماع والافتراق فيصير خليفة الله في بلاده وعباده فاذا ظهر لكم فاسجدوا عنده معاينتكم انوار قدرتي وعجايب لطفي **فسجدوا الا
ابليس وقبيله** پس سجده کردند جمیع ملایك مامورین بسجده الا ابلیس و لشکر او **مولانا** چون که کرد ابلیس خو با سروری
دید آدم را بحقارت از خری ﴿ که بر از من سروری دیگر بود ﴾ تا که او مسجود چون من کس شود ﴿ سروری چون شد دماغت را ندیم
هر که بشکست شود خصم قدیم ﴾ قال بعض العرايس ورد الخطاب على اسرار الملائكة وهم عاجزون عن المخالفة وورد على سر
ابليس وهو عاجز عن الموافقة ﴿ حق چو دید استادگی بوزنان ﴾ کرد ایشانرا با اسما امتحان ﴿ جمله عاجز ماندند ممتحن

رشد زان بیرون شدن ❊ هر کرم بودند از اسمی فیض بر ❊ ورند کر اسما بکلی بحثی ❊ پس کلید آن مناص و آن کشاد

تعالی در کف آدم بنهاد ❊ زانکه آدم جامع مجموع بود ❊ زان همه درها خدا بروی کشود ❊ چون کشاد آن ز آدم یافتند

م در سجود اش بشتافتند ❊ صافیان بودند خالی از شرر ❊ شبهه شان زایل شد از آن یکنظر ❊ جمله زامر حق زبون او شدند

ناسایه شون او شدند ❊ بان شیطان سرکشی آغاز کرد ❊ چون شرارت داشت شد سوی بزد ❊ علما اختلاف کرده اند در آنکه

ابلیس از ملایکست یا از جن ابن عباس واکثر مفسرین بر آنند که از ملایکه است وبعضی گفته اند که از جن است بدلیل قوله تعالی الا ابلیس

کان من الجن ای من الملائکة الذین هم خزنة الجنة والدلیل علیه قوله تعالی وجعلوا بینه وبین الجنة نسبا وهو قولهم الملائکة بنات الله

تهم ای غشیتهم الحمیة الانفة یقال فلان ذو حمیة اذا کان ذا غضب وانفة یعنی غرور و کرونت سراپای ابلیس و قیل او حمیة وانفه

مصباح ابلیس زکبر گشت ملعون ❊ کز خطه امر ماند بیرون ❊ از نقطه محیط سان برون ماند ❊ در چاه ستیز سرنگون ماند

نظر فزکر هر چه برکناست ❊ بر خطه شهر روح پا رست ❊ خودبین مشو ای پسر که خودبین ❊ باشد بر سنگ مرد بدبین

مولانا وغلبت علیهم الشقوة وغلبه کرد بر ایشان شقاوة و بدبختی

دبین باشد لعین همیشه ❊ خودبینی را مساز پیشه ❊ بی کستاخی و بی ادبی خود را از درگاه عزت مطرود ابد ساخت و در معرض

بیاید بجز من سوخته ❊ کر بخواهد شمع کر او فروخته ❊

اب علیک لعنتی الی یوم الدین انداخت ❊ هر که گستاخی کند در راه دوست ❊ رهزن مردان شد و نامرد اوست

کستاخی کسوف آفتاب ❊ شد عزازیل زجرات رد باب ❊ هر چه بر تو آید از ظلمات و غم ❊ آن ز بیباکی و گستاخیست هم

عاجویم توفیق ادب ❊ بی ادب محروم گشت از لطف رب ❊ از ادب پرنور گشتست این فلک ❊ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

ب تنها نه خود را داشت بد ❊ بلکه آتش در همه آفاق زد ❊ زلت آدم ز اشکم بود و باه ❊ وان ابلیس از تکبر بود و جاه

نم او دو با ستغفار کرد ❊ وان لعین از توبه استکبار کرد ❊ حرص حلق و فرج هم خود بدرکیست ❊ لیک منصب جستن از اشکستکیست

و شاخ این ریاست را اگر ❊ باز گویم دفتری باید دگر ❊ صد خورنده گنجد اندر گرد خان ❊ دو ریاست جو نگنجد در جهان

ست الوهیت ردای ذوالجلال ❊ هر که در پوشد برو گردد وبال ❊ تاج ز آن اوست آن ما کمر ❊ وای او کز حد خود دارد گذر

تمردوا بخلقة النار وخویشتن را عزیز و منیع القدر دانسته بواسطه آنکه خلقت ایشان از آتش است که مرتبه او فوق سایر عناصر

است سنائی عزتی کابلیس در خود دیده بود ❊ دید کامد آدم از وی در ربود ❊ از فراق عزت آمد در خروش

آتش حقد و حسد میکرد جوش ❊ از حسد شد کور و آدم را ندید ❊ زان سبب از سجده او سر کشید ❊ آتشین خو بود و ظلمانی نهاد

سبب در وادی جهل او فتاد ❊ چون ملک کرد آدم را سجود ❊ ز احسن التقویم بر دی فیض وجود ❊ لیک چندان سر کشید از اوستاد

بر بود و خویشتن در اسفل فتاد واستوحشوا خلق الصلصال وحقیر و مهین شمردند مخلوق از صلصال را کما قال اللعین ءاسجد لبشر خلقته

من صلصالٍ سنائی گفت کبود خاک پست بی‌وجود ❊ کاتش عالی کند روی بسجود ❊ می ندانست این کرحق با آن علو

در نقاب خاک پوشیده است دو ❊ زانکه حق در پستی دارد قرار ❊ هستی حق را بر هستی نیست کار ❊ جز یکی در هر دو عالم نیست هست

نیست دو هستی چون تواند نقش بست ❊ خاک را چون دید پست و بی وجود ❊ بی حلول آمد در آن منّ لعزود ❊ قال ابو عثمن رحمه الله لما امر

الملائکة بخصایص آدم واعمی عین ابلیس علی منهج الاحتجاج بقوله انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین مولانا چشم شیطان غیر طین او ندید

طین او را دید دین او ندید ❊ مولانا ابلیس ولد آدم مبین تو آب وگل ❊ سین کرد ابلیس گل صد هزار گلزار است مصباح ابلیس بدید صولت خویش

دید آتش هیمنه و قوت خویش ❊ در صورت آدم صفی دید ❊ گل دید چو معنیش خفی دید ❊ او را گل و خاک تیره پنداشت

معنیش کر بود بود بگذاشت ❊ در آینه عکس خویشتن دید ❊ تو دل و جان ندیدی تن دید ❊ زان گفت که بهتر آتش از گل

کو دید گل سیاه نه دل ❊ ور نه کرد لی چو خود بدیدی ❊ یک گل دیدی کر بود دیدی ❊ حسن بصری را رحمة الله علیه

پرسیدند که ابلیس فقیه و زیرک هست گفت بلی اگر فقیه و زیرک نبودی فقیهان و زیرکان را از راه نبردی نوعی از تصرف و زیرکی بود

که او را بر مخالفت داشت و بر قیاس و برهان گفتن مشغول شد و گفت انا خیر منه خلقتنی من نارٍ وخلقته من طین مولانا

زیرکی بفروش و حیرانی بخر ❊ زیرکی ظن است و حیرانی نظر ❊ قال ابن عباس رضی الله عنهما اول من قاس ابلیس فاخطا القیاس فمن قاس

الدین بشیء من رایه قرنه الله مع ابلیس قال ابن سیرین ما عُبِدَت الشمس الا بالمقاییس قال محمد بن حیّ ظن الخبیث ان النار خیر من الطین ولم

یعلم ان الفضل لما جعل الله له الفضل قالت الحکماء للطین فضل علی النار من وجوه منها ان من جوهر الطین الرزانة والوقار والحلم

والصبر وهو الداعی لادم بعد السعادة التی سبقت له الی التوبة والتواضع والتضرع فاورثه الاجتباء والتوبة والهدایة ومن

جوهر النار الخفة والطیش والحدة والارتفاع وهو الداعی لابلیس بعد الشقاوة التی سبقت له الی الاستکبار والاصرار فاورثه

اللعنة والشقاوة مصباح آدم زد و چنین شد مقصود ❊ ابلیس که یست زان دو گوهر ❊ تو زین دو گهر بسنّت مهدی ❊

و جال مکر دباش مهدی ❊ نادی تو اگر جهان نوردی ❊ ملعون اگر از مردودی ❊ فی العرایس نظر الملعون الی جوهر النار الصادر

من قهر القدم فانتسب الی قهر القدم قال انا خیر منه ولم ینظر بنظر المعرفة الی الطین الذی صدر من لطف القدم ورحمة الازلیة

النار من غضبه والطین من رحمته والرحمة سابقة علی الغضب لقوله تعالی سبقت رحمتی غضبی نظر الی صفة واحدة یعنی صفة

قهر ولم ینظر الی صفة اخری یعنی صفة لطف فاحتجب بالصفة عن الصفة فقال انا خیر منه غلط فی قیاسه و دوّیه الی نفسه

واین النار من الطین کان جاهلا بظاهر العلم بعد ان کان جاهلا بباطن العلم ولولا ذلک لم یسلک طریق القیاس عند وقوع

النص مصباح لعنت دوری بود معنی ❊ یعنی بایدت از مدعوی ❊ ابلیس چو دور شد ز رحمان ❊

ملعون جهانش کرد یزدان ❊ چون دور ز عقل دور بین ماند ❊ در هستی خویشتن لعین ماند ❊ ملعون شد و در که او فتاد

هر چند کرد رمیان افتاد ❊ چون در ماند نبفتد که خدای تعالی مهلت دهد او را بعد از سوال وطلب امهال بقوله انظرنی وا فرمانه

عن ذلک فرجعت الملائکة الی الاعتذار وقام ابلیس

بالمقاییس

او دا نقوله تعالی واجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد کما اشار الی ذلك قوله علیه السلام **فاعطاه النظرة**

ای المهلة وهنا حذف تقدیره فسال النظرة فاعطاه یعنی قال له تعالی فاهبط منها ای من الجنة فما یکون لك ان تتکبر فیها بمخالفة الامر ولا

ینبغی ان یسکن بالجنة متکبر یخالف لامر الله عز وجل فاخرج انك من الصاغرین والصغار الذل والمهانة قال ابلیس عند ذلك انظرنی امهلنی

الی یوم یبعثون من قبورهم وهو النفخة الاخیرة عند قیام الساعة اراد الخبیث ان لا یذوق الموت **فاعطاه النظرة** مولانا

کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه * دایما باشد بدنیا عمرخواه * همچو ابلیس از خدای پاك فرد * تا قیامت عمر تن درخواست کرد

گفت انظرنی الی یوم الجزا * کاشکی گفتی که تبنا ربنا * زندگی بی دوست جان فرسودنست * مرگ حاضر غایب از حق بودنست

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود * بی خدا آب حیوة آتش بود * آن هم از تاثیر لعنت بود کو * در چنان حضرت همی شد عمرجو

از خدا غیر خدا درخواستن * ظن افزونی است کلی کاستن * خاصه عمری غرق در بیگانگی * در حضور شیر روبه شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم * مهلم افزون ده که تا کمتر شوم * تا که لعنت را نشانه او بود * بد کسی باشد که لعنت جو بود

عمر خوش در قرب جان پروردنست * عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست * عمر بیشم ده که تا گه میخورم * دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گر نه گرخوارستی آن گنده دهان * گوید یی کز زاغیم تو وارهان **استحقاقا للسخطة واستتماما للبلیة** یعنی مهلت داد خدای تع

شیطان را برای استحقاق او خشم و غضب حق تعالی و تمامی بلاء او به استدراج در آن امهال قال تعالی لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما

نملی لهم لیزدادوا اثما **وانجازا للعدة** و وفای و فا کردن انظار و امهال او **فقال انك من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم**

وهو النفخة الاولی حین یموت الخلق کلهم ولما رای الملعون فضل آدم وذریته بالعلم الاسمایی وعرفان الصفاتی والمسابقة علی الکل

بعنایته الازلیة حسد علیهم وخرج علی عداوتهم بعد طرده من باب الرحمة و تجاسر بجهله فی مقابلة الحضرة بالمخاطبة بقوله فبما

اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم اختلفوا فی ما قیل هو استفهام یعنی فبای شیء اغویتنی ثم ابتدا فقال لاقعدن لهم وقیل ما الجزاء

ای لاجل انك اغویتنی لاقعدن لهم وقیل هو ما المصدر فی موضع القسم تقدیره باغوائك ایای لاقعدن لهم والمعنی بعد ربك علی

نفاد سلطانك فی اغویتنی ای اضللتنی عن الهدی وقیل خیبتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم ای لاجلسن لبنی آدم علی طریقك القویم وهو

الاسلام ثم لآتینهم من بین ایدیهم ای من الدنیا ومن خلفهم من الاخرة وعن ایمانهم الحسنات وعن شمائلهم السیئات **بسالتین**

چون که شیطان سرکشید از فیض حال * کشت در وادی غرق پایمال * این زمان کردی بنی آدم شد * تا کره هر کس را بقعی ره زند

هر که باشد ساده نفس و سست پی * سوی اسفل میبرد همراه وی * وانکه باشد استقامة مایه اش * میجهد شیطان چو دود از سایه اش

ور بیابد بحد آن شاه باز * پیش او استد بخوف سر سنده وار * وان دگر که گاهی از اغوای او * او منجوت آدم ابتدنك و بع

چون عمق بتر رود در آن جای کند * خویش را پیش بلا و ای کند * ورد او باشد ظلمنا انفسنا * تا از آن ظلمت دگر باید سنا

خواست شیطانش که حزب او بود * در قیامت خود بر و حجت شود * کو شد از عصیان چنین افکنده س * کرد عصیان دد ابلیس ابادش

ثم اسکن سبحانه آدم دار ای الجنة **ارغد فیها عیشته** الاسکان آرامیدن الارغاد خدا وند عیش خوش کشتن و کردن یعنی بعد از آن آرام و سکنی

داد آدم را در بهشت یعنی جنة وسیع و فراخ کردانید در آنجا عیش او کما قال تعالی فقلنا یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة فکلا منها رغدا

ای واسعا کثیرا حیث شئتما ای کیف شئتما و این شئتما قیل قال تعالی اسکن والسکنی یکون مدة ثم ینقطع فدخولهما فی الجنة دخول سکنی

لا دخول ثواب قال القاسم السکون الی الجنة وفی الجنة وحشة من الحق لکنه رد المخلوق الی المخلوق وهو رد النفس الی النفس لامتاع

الانزل عن الحوادث وقال بعضهم ردهما فی السکون الی انفسهما ووکلهما الیه وقال اسکن انت و زوجك الجنة وفی رد المخلوق الی

المخلوق اظهار العلل و دعونات الطبع * گر ترا مشغول خلد و حور کرد * تو یقین میدان که از خود دور کرد * وقال فی العرایس اراد الله

تعالی ان یعصیا فوکلهما الی انفسهما وعزلهما عن القربة بادخالهما فی الجنة لان آدم وحوا طفلا الزمان لا یستقران فی جبروت الرحمن

فالجاهما الی اکل ثمار اشجار الجنان لا فراد القدم عن الحدثان الا تری الی قوله تعالی فکلا منها رغدا حیث شئتما **وامن فیها محلته**

الایمان کرویدن و ایمن کردانیدن المحلة فرود آمدن جای یعنی ایمن کردانید از آلام و آفات جای حلول و نزول او کما قال

تعالی له ان لك الا تجوع فیها ولا تعری وانك لا تظمؤ فیها ولا تضحی ای لا تبرز للشمس فیؤذیك حرها قال عکرمة لا تصیبك

الشمس واذاها لانه لیس فی الجنة شمس واهلها فی ظل ممدود قال ابن عطا اخس احوال الخلق الرجوع الی ما یلتذ به من المطعم والمشرب

الا تری الی آدم بعد خصوصیة الخلقة بالید ونفخ الروح الخاص وسجود الملائکة کیف رد الی نقض الطبایع بقوله ان لك الا تجوع فیها

ولا تعری وقال الواسطی خلق الله آدم بیده ونفخ فیه من روحه واصطفاه علی الخلائق ثم رده الی قدره لیلا یعد وطوره فقال ان لك الا

تجوع فیها ولا تعری وفی العرایس فیه اشارة کانه اشار بالسر ای لا تاکل الشجرة المنهیة کیلا تجوع فیها ولا تعری فان من حال القناع فی حجر

الحجاب وعری عن ستر المآب **وحذره ابلیس وعداوته** و تحذیر کرد و پرهیز فرمود آدم را از ابلیس و عداوة او کما قال عز وعلا فقلنا یا

آدم ان هذا عدو لك ولزوجك فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی ای تتعب و تنصب و تکون عیشك من کد یمینك و عرق جبینك و عن سعید

بن جبیر قال اهبط الی آدم ثور احمر وکان یحرث علیه و یمسح العرق عن جبینه فذلك شقاوه فی العرایس ای لو تخرجا من الجنة تعب فی الدنیا

لاجل المطعم والمشرب والملبس فی الحراثة وغیرها وتجوع فی الدنیا وتعری وتظمؤ وتضحی ولا یکون مثل هذه العقوبات فی حمی وجواری

کانه خاطبه معه من حیث الطبیعة خوف نفسه بالجوع والعری والظماء فی الهواجر لان النفس لا تفزع الا من مثل هذه العقوبات لیلا تقع فی جوار

الخوف فی المعصیة وان من لطفه وکرمه عاقب آدم فی الدنیا بالمجاهدات الکثیرة بما جری علیهم من المعصیة فی الحضرة و تعاتب الجمهور

فی الاخرة بما جری علیهم من المعصیة فی الدنیا وهذا خاصیة له لان عقوبة الدنیا اهون **فاغتره عدوه ابلیس نفاسة علیه**

بدار المقام و مرافقة الابرار پس فریب داد او را دشمن او ابلیس از حسدی که بر او داشت بطریق مقام او یعنی بهشت و رفاقة

او با ابرار از ملائکه کرام کما حکی الله تعالی عنه بقوله فوسوس الیه الشیطان والوسوسة القاء ما یتوهم نافعا الی النفس مما یخالف اوامر الله تعالی

وتزیینه لها ذلك **مولانا** هر که دوران رحمت رحمان بود * او کدا چشم است اگر سلطان بود * تو حسودی کز فلان من کمترم

خاک شو مردان حق را زیر پا ∴ بلکه از جمله بدیها بد ترست ∴ چون حسد نقصان و عیبی دیگرست ∴ سفر اند کم زنی در احترم
سو د
ان حسد می خواست تا بالا ∴ خویشتن انداخت در صد ابتری ∴ آن بلیس از ننگ و عار کمتری ∴ آن ابلیس از ننگ و عار کمتری ∴ خاک بر سر کن حسد را همچو ما
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت ∴ زان حسد دل را بتاهیها رسد ∴ جون کنی بر بی حسد مکر و حسد ∴ خویشتن را بالا بلکه خون بابالا شود
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته ∴ ای بسا اهل از حسد نا اهل شد ∴ بو الحکم نامش بد بو جهل شد ∴ وز حسد خود را بالا افراشت
می نخواهد شمع کس افروخته ∴ یعنی سبب عداوت ابلیس ~~کشنا کر~~ حسد او بود بجمیع انچه خدای تعالی آدم را بآن گرامی داشته بود
از اسجاد ملائکه و تعلیم کل اسما و اسکان در جنت کرد درین محل معبر بنفاست و اصل معنی نفاست بخل است قال یا آدم هل ادلك على
شجرة الخلد وملك لا يبلى في العرائس اجرى الله هذه الكلمة الغيبية على لسان الشيطان وهو بذلك متعمد وظن انه اوقع آدم في
بلية الفرقة الابدية ولم يعلم ان ذلك سببا الوصلة الابدية وانها شجرة الخلد بالحقيقة لان الشجرة ملتبسة بانوار السلطانية
حاملة باسرار الربانية فاكلا منها فبدت لهما سوآتهما قال الحصري بدت لهما ولم يبد لغيرهما لئلا يعلم الاعداء من مكافاة الجناية
ما علما ولو بدا للاعداء لقال بدت منهما قال جعفر طالع الجنان ونعيمها فنودي عليه الى الهيبة وعصى آدم ربه فغوى ولو طالعها بقلبه
لنودي عليه بالهجران ابد الاباد سئل ابن عطاء عن قصة آدم ان الله عز وجل نادى عليه بمعصيته واخرجه وستر على كثير من ذريته
فقال ان معصية آدم كان على بساط القربة في جواره ومعصية ذريته في دار المحنة فزلته اكبر واعظم من زلتهم قال الواسطي وقع
بين من نسي الحضرة وبين من نسي في الغيبة لذلك قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم رفع عن امتي الخطا والنسيان قيل يطالب
الانبياء مثقال الذرة ولا يطالب العامة بذلك لبعدهم من مصادر الرسل سئل الواسطي ما بال الانبياء العقوبة اليهم اسرع فان آدم وحوا في
محالة واحد مثل بدت لهما سوآتهما قال سوء الادب في القرب ليس كسوء الادب في البعد **مولانا** گرچه با نوشه نشیند بر زمین
على
خویش را بشناس و نیکوتر نشین ∴ قال القرشي قيل لآدم ادخل الجنة ولا تاكل من الشجرة فلما اكل ناداهما ربهما الم انهكما والقول
معنى القرب والندا على حد البعد **بباغ البهشت بشکه** پس بعزوجت بعین راستان چه عداوة ابلیس آدم را یقین بود باخبار الهی وسکت
ابلیس وقسم اني لكما لمن الناصحين تبدیل کرد قال ابو بکر الوراق لا تقبل النصيحة الا ممن تعتمد دینه وامانته ولا يكون له حظا في نصيحته
مولانا فدلاهما بغرور
اياك فان العدو اظهر لادم النصيحة واضمر الخيانة قال الله تعالى وقاسمهما اني لكما لمن الناصحين
گر بتو لطفی کند آن نهردان ∴ گر ترا قندی دهد آن نهر دان ∴ گرچه دانه گو ییت ∴ دام دان گرچه دانه گو ییت ∴ دشمن ار چه دوستانه گو ییت
گر ترا تسبیح و سان کن ∴ تا ره روزانی ای تسبیح وسان کن ∴ چون چنین شد ابتهال آغاز کن ∴ دشمنان را باز نشناسی ز دوست
چون قضا آید نبینی غیر پوست ∴ یعنی عزم جان بر حفظ عهد و فرمان برداری حق تعالی وقوة صبر بر آن بعزوجت بضعف و سستی در محافظه
والعزم بوهنه يعني والعزم في اللغة توطين النفس
وبر عمارات آن کقوله تعالى ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزما اي قوة على ضبط نفسه والعزم
على العقل قال جعفر عهدنا الى آدم ان لا ينسانا في حال فنسينا واشتغل بالجنة فابتلى بارتكاب النهي وذلك انه الهاه النعيم عن المنعم

ووقع

ووقع من النعمة في البلية فاخرج من النعيم والجنة ليعلم ان النعيم هو مجاورة المنعم لا الالتذاذ بالاكل والشرب **عطار**
بجای آنکه ز آن حضرت بهشت ∴ نه آدم نهر نا کو بمر کرن شست ∴ بهشتی را بجو در کار بانه خوانی ∴ از آن رسم کران حق بازمانی
في العرائس اخفى الله تعالى في الشجر اسرار الربوبية لادم وحوا ومنعهما عن قربهما بقوله تعالى ولا تقربا حتى لا تشوش عليهما
عيش الانسانية ولكن هيجهما بمنعهما عن قرب الشجرة الى طلب شاولهما فلما قربا الشجرة كسى الشجرة انوار القدس وتجلى الحق سبحانه
لهما من الشجرة كما تجلى من شجرة موسى لموسى فعشقا الشجرة ووقعا فيها ونسيا ذكر النهي عن قربها وقوله تعالى فتكونا من الظالمين
اي من المتجاوزين عن حد العقل الى حد العشق وقال بعضهم معناه انه نهاهما عن قرب الشجرة وقضى عليهما ما قضى ليبين لهما عجزهما وان
العصمة هي التي تقويتهما لا جهدهما وطاقتهما **مولانا** بو البشر کو علم الاسما بگست ∴ صد هزاران علمش اندر هر رگست
اسم هر چیزی چنان کان چیز هست ∴ تا بپایان جان او را داد دست ∴ هر که آخر مومنست اول بدید ∴ هر که آخر کافر او را شد پدید
این چنین آدم که نامش میبرم ∴ گر ستایم تا قیامت قاصرم ∴ این همه دانست چون آمد قضا ∴ دانش یک نهی شد بروی خطا
کای عجب نهی از پی تعلیم بود ∴ یا بتاویلی بد و توهیم بود ∴ در دلش تاویل چون ترجیح یافت ∴ طبع در حیرت سوی گندم شتافت
باغبان را خار چون در پای رفت ∴ دزد فرصت یافت کالا برد تفت ∴ ربنا انا ظلمنا گفت و آه ∴ یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
واستبدل بالجذل وجلا وبالاعتزاز ندما و بدل کرد فرح را بخوف وخشیة وعزت را بندامت قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قال تعالى فازلهما الشيطان عنها عن الجنة فاخرجهما مما كانا فيه من النعيم في بحر الحقايق
ان آدم عليه السلام اصبح محمول العناية مسجود الملائكة متوجا بتاج الكرامة متلبسا بلباس السعادة وفي وسط نطاق القربة وفي
جيبه سحاب الزلفة لا احد فوقه في الرتبة ولا شخص معه في الرفعة سوالي عليه النداء كل لحظة يا آدم يا آدم فلما جاء القضا
ضاق القضا واغلب الغضا فلم يمس حتى نزع لباسه وسلب استيناسه بيد معونة الملائكة بعنف ان اخرج بغير مكث ولا بحث فان لهما
بدا التقدير بحسن التدبير عن تلك العروة والفراغة فاخرجهما من اخرجهما مما كان فيه من السلامة الى الملامة ومن الاستراحة الى الاتحرز
من الفرح الى الترح ومن النعمة الى النقمة ومن المنحة الى المحنة ومن العزة الى الغربة ومن الالفة الى الكلفة ومن الوصلة الى الفرقة
شعر ~~كان لي مشرب يصفو برؤيتكم فكدرته يد الايام حين صفا~~ جون بدید آدم که رس کار حیست ∴ عزم دنیا کرد و عمری خون گریست
گر بتو هم فرزند او بی خون گری ∴ که مباش از ابر و افزون میگری ∴ ای شده غافل ز مجروحی خویش ∴ چند در بازی سبک دو حی خویش
قال الحسن قد كان آدم حين دخل الجنة ورأى ما فيها من النعيم قال لو ان خلدا فاغتنم الشيطان ذلك منه فاتاه الشيطان من قبل
الخلد فلما دخل الجنة وقف بين يدي آدم وحوا وهما لا يعلمان انه ابليس فبكى وناح نياحة احزنتهما وهو اول من ناح فقالا له ما يبكيك
قال ابكي عليكما تموتان فتفارقان ما انتما فيه فوقع ذلك في انفسهما واغتما ومضى ابليس ثم اتاهما بعد ذلك وقال يا آدم هل ادلك
على شجرة الخلد فابى ان يقبل منه فقاسمهما بالله انه لمن الناصحين فاغترا وما ظنا ان احدا يحلف بالله كاذبا فبادرت حوا الى الاكل

فان الناس حريص على ما منع

الشجرة ثم ناولت آدم حتى اكلها وكان سعيد بن مسيب يحلف بالله ما اكل آدم من الشجرة وهو يعقل ولكن حوا سقته الخمر فلما سكر قادته اليها فاكل قال ابرهيم بن ادهم اورثتها تلك الاكلة حزنا طويلا فلما اكلاها سقطت عنهما ثيابهما وبدت سوآتهما واخرجا من الجنة **مولانا** صد چو آدم را ملك ساجد شده ؞ هيچ آدم بار معزول آمده ؞ گفت آوخ بعد هستى نيستى گفت جرمت اين كه افزون زيستى ؞ جبرئيلش ميكشاند مو كشان ؞ كه برون زين جوق زين خلد خوشان ؞ گفت بعد از عز اين اذلال گفت آن دادست و اينت داوريست ؞ جبرئيلا سجده مى كردى بجان ؞ اين زمان ميرانيم تو از جهان ؞ حله مى پرد ز من در امتحان همچو برگ از شاخ در فصل خزان ؞ قال ابن عباس وقتادة قال الله عز وجل لادم الم يكن فيما ابحتك من الجنة مندوحة عن الشجرة قال بلى يا رب وعزتك ولكن ما ظننت ان احدا يحلف بك كاذبا قال فبعزتي لاهبطنك الى الارض ثم لا تنال العيش الا كدا **مولانا** اى خليفه زادگان دادى كنيد ؞ حزم بهر روز ميعادى كنيد ؞ آن عدوى كز پدرتان كين كشيد ؞ سوى زندانش ز عليين كشيد آن شه شطرنج دل را مات كرد ؞ از بهشتش سخرهٔ آفات كرد ؞ اينچنين كردست با آن پهلوان ؞ سست سستش منگريد اى ديگران اينچنين ابليس با بابات كرد ؞ آدمى را آن سيه رو مات كرد ؞ دانكه فرزين بندها دارد بسى ؞ كه بگيرد در گلو همچون خسى

في العرايس في قوله تعالى فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما ووري عنهما من سوآتهما اذا اراد سبحانه ان يظهر لعبده سرا من اسراره اغرى ابليس بوسوسته سبب ينكشف به تلك الاسرار فينفع بعلمها دون جانبه فيرجع ضررها الى ابليس ويرجع منفعتها الى عبده العارف كحال آدم وعدوه اراد العدو ان يسقطه من درجته فزاد شرفه على شرفه وقد سقط هو من رتبته بالحسد عليه وصار مطرود الابد وصار آدم مقبول الازل والابد بقوله سبحانه ولا يحيق المكر السيئ الا باهله وقال تعالى في حق آدم ثم اجتباه ربه فتاب عليه وهدى وقال في حق داود عليه السلام وان له عندنا لزلفى وحسن مآب قال ابو سليمان الداراني وسوس لهما الشيطان لازالة الشيء بهما فكان ذلك سببا لعلو آدم وبلوغه الى اعلى الرتب وذلك لان آدم ما عمل عملا قط اتم له من الخطيئة التي ادبته وافامته مقام الخائفين واسقطت عنه ما العلم خاص سره من سجود الملائكة له ورده الى مركزه الاول من التخصيص في الخلقة باليد حتى رجع الى ربه بقوله ظلمنا انفسنا وقاسمهما اني لكما لمن الناصحين ما دام مال امر آدم الى زيادة الزلفة كانه صدق الملعون في حلفه لانه راى تلك الزيادة له بسبب اكل الشجرة لكن لم يكن نصيحته بالاخلاص لانه خان الحسد بالنصيحة فصار من الخائنين والله لا يهدي كيد الخائنين. فدلهما بغرور خادعهما حين اخبرهما ان في الشجرة اسرار الربوبية فدلهما الى الغرور الاطلاع على اسرار القدم ليكونا اقرب من المقربين الذين هم سفرة الملكوت وخزان خزاين الجبروت وغرور ذلك اوقعهما في بلاء اسفار القدم والبقاء التي ياتي لهما كل لحظة ببلايا لا تقوم بها السموات وهكذا شان العشاق من شوقهم الى وجه معشوقهم يسمعون حديث كل بر وفاجر لعلهم يصلون الى شيء من قرب حبيبهم **شعر** اطيع لآل ليلى في هواها ؞ واحتمل الاصاغر والكبار [قيل] غرهما بالله ولولا ذاك ما اغترا فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما ذكرت سهد والسوأة **شعر**

4 آن لعين كز دين آدم تند ؞ تا كه هر كس را بنوعى ره زند
هر كه باشد ساده نفس و سست پى ؞ سوى اسفل مى رود همراه وى
وانكه باشد استقامت مايه اش ؞ مى جهد شيطان چو دود از سايه اش
ور بيابد بر در آن شاه بار ؞ پيش او استد بخدمت بنده وار
وآن دگر كه گاهى از اغواى او ؞ اوفتد چون آدم اندر رنگ و بو
چون عقوبت رود در آن جانى كند ؞ خويش را پيش بلا فانى كند
ور د او باشد ظلمنا انفسنا ؞ تا از آن ظلمت دگر يابد سنا
خواست سلطانش كه حرب او بود ؞ در نهايت خود بر وحجت بود
كو شد از عصيان چنين افكنده ؞ كرد عصيان در بليس امداد شه
قال ابو سليمان

دل خريدار نيست جز غم را ؞ آن تو نشنيده كه آدم را ؞ عزّ علمش سوى جنان آورد ؞ باز عشقش بخاكدان آورد
چون ره عشق رفت سلطان شد ؞ چون ره خلد رفت عريان شد ؞ زيركى ديو و عاشقى آدم ؞ اين بمان تا بدان رسى دردم
عقل سر ديست خواجگى اموز ؞ عشق درديست پادشاهى سوز ؞ وههنا لطيفة اشارتها لي ان تلك السوأة التي هي اسرار القدم لم تبد لغيرهما وبدت لهما خاصة من جميع الكروبيين والروحانيين والحمد لله الذي عصم سوأتهما عن نظر الاغيار لانهما محلا الكرامة والامانة والرسالة والنبوة والولاية جردهما الحق من الجنة وما فيها لكونهما في تجريد التوحيد و افراد القدم عن الحدوث واين الجنة في طريق العارفين الى الله وافردهما عن الجنة لعظمهما في المعرفة ولقدسهما عن حظوظ البشرية لان حظ البشرية في المشاهدة شرك فلما ذاقا ذوق شجرة العشق انفردا عن الكل بالكل فصارا عورة الحق في العالم فكشف عنهما غرايب علم الاقدار بخروج جميع الاشباح والارواح منهما قال الواسطي سلبه ما البسه وكساه كسوة الذل حتى عرفه ذل قدره فانتبه لنفسه عن نفسه فايقن انه لا ينال شيئا من ربه الا بربه فانقطع به اليه مغيبا عن حضوره وماخوذا لحظه عن حظ غيره فلما بلغا الى راس كنوز الغيب وصارا متحيرين في مهمه الامتحان من رؤية عين النكرات لاطفهما الحق بمناداته وخاطبهما وعاتبهما ليخرجهما من قفار المذمومية الى ممهد طريق الشريعة بقوله فناديهما ربهما الم انهكما عن تلك الشجرة واقل لكما ذكرهما تلك الشجرة ليوقعهما في شوق تلك الاسرار لانهما في البعد من تلك المراد فلما علما انهما اخطئا حين باشرا الشجرة من جهة شهوة العشق والحق هناك رؤية ما ظهر في الشجرة من حسن تجلي الحق وليس استبقاء حظ البشرية بمباشرة الشجرة من حق المقام اضافا الظلم الى انفسهما [جواب لما] بقولهما ربنا ظلمنا انفسنا الظلم ههنا الجهل بحقايق المقام وطلب حظ النفس في مقام مشاهدة الحق اقرا بالجهل وكانا في ذلك الوقت في مقام التلوين ولو كانا في محل تجريد التوحيد لم يذكرا النفس ولم يكونا انفسهما لان رؤية النفس وقدرتها في شيء في مقام التوحيد شرك الا ترى الى قول الاستاد حين قال من لام نفسه فقد اشرك قال الحسين الظلم هو الاشتغال بغيره عنه وقال ابن عطا ظلمنا انفسنا باشتغالنا الى الجنة وطلبها عنك قال الشبلي ذنوب الانبياء تؤديهم الى الكرامات والرتب كما ان ذنب آدم ادى الى الاجتباء والاصطفاء وذنوب الاولياء تؤديهم الى الكفارة وذنوب العامة تؤديهم الى الاهانة قال الواسطي في قوله ربنا ظلمنا انفسنا لم يكن له في حال طينته خواطر غير الحق فلما احضره في حضوره غاب عن حضوره فقال ربنا ظلمنا انفسنا هلا غيبه ما ورد عليه من ربه عن غيره وهلا قطعه باتصاله في اتصاله عن اتصاله وهلا غيبه ما عاينه في نفسه بنفسه عن نفسه فزاد حرقته وهيجانه حين اردف شوق داء الفراق من مقام الميثاق ليستوعب حقايق البلاء في سفر العشق بقوله سبحانه اهبطوا ارسله من مقام البهجة الى مقام المحنة بين اهل العداوة ومقاساة الفرقة بعد ذوق الوصلة لان في مقام العشق كان في عشق الوصال مع الحبيب صافي الحال بلا كدورة الجفاء ولا زحمة الفراق ففتح عساكر الامتحان

كلام الواسطي

عليه ابدى الفرقة من مكمن الغيرة وكدّرت له مشرب الوصال فى ايام الصفا شعر وكان لى شرب يصفو برؤيتكم فكدّره يد الايام حين صفا ❊ وانشد بعض المتاخرين شعر فبتنا على رغم الحسود وبيننا ❊ شراب كريح المسك شيب بالقرنفل فوسّدتها كفى وبتّ ضجيعها ❊ وقلت لليلى طل فقد رقد البدر ❊ فلما اضاء الصبح فرّق بيننا ❊ واىّ نعيم لايكدّره الدهر وقيل ساعات الوصول قصيرة وايام الفراق طويلة يا اخى لم يكن آدم وحواء فى قيد الجنة انما طمعا فى الخلد ببقائهما مع الحبيب ابدا لكن صال عليهما عسكر غيرة القدم واخرجهما من ساحة الكبرياء حتى لايكون مع الله غير الله اصابتهما عين غيرة الازل فى معناه قال الشاعر شعر ان تكن عينى اصابتك فلا ❊ زالت العين نصيب الحسنا ❊ لم يهبطا من درجات الكرامات وان اخرجا من بقاع الجنات قيل لم يخرج آدم عن رتبة الفضيلة وان اخرج عن دار الكرامة فلذلك قال ثم اجتبيه ربه ولما حجبهما عن مقام الوصال وادخلهما دار الفراق اخبرهما انما يحييان فى الارض بروح المعرفة ورزق المشاهدة ويموتان فى بحر الشفقة عن صولة الحال والمكاشفة فتخرجان منها بنعت التوحيد والمحبة بقوله تعالى فيها تحيون وفيها تموتون ومنها تخرجون ❊ چون بلاى قرب ديد آدم ز دور سوى ظلمت بان آمد او ز نور ❊ ديد دنيا گشت زار خويشتن ❊ لاجرم كرد اختيار خويشتن ❊

نيست دنيا بد اگر كارى كنى ❊ بد شود گر عزم دنيارى كنى ❊ آن يكى در پيش شير داد گى ❊ ذم دنيا كرد بسيارى مكن
حيدرش گفتا گر دنيا نيست بد ❊ بد توئى تيرا گر دورى از خرد ❊ هست دنيا بر مثال كشت زار ❊ هم شب و هم روز بايد كرد كار
زانكه عزّ و دولت دين سر بسر ❊ جمله از دنيى توان بردار پس ❊ تخم امروزين فردا بر دهد ❊ ور نكارى اى دريغا بر دهد
پس نكوتر جاى تو دنياى تست ❊ زانكه دنيا توشهٔ عقبى تست ❊ تو بدنيا در مشو مشغول خويش ❊ ليك در وى راه عقبى گير پيش
چون چنين كردى ترا دنيا نكو ❊ پس براى دين تست دنيا دار دوست ❊ هيچ بيكارى نبيند روى او ❊ كار كن تاره دهندت سوى او
هرچه زانجا مى برى آن زان تست ❊ نيك و بد در دنى و در مان تست ❊ توشه زانجا بر كه آدم كوهرى ❊ كان خورى آنجا كن اينجا مى برى

ثم بسط الله سبحانه له فى توبته باز گسترانيد و منبسط كردانيد حق تعالى او را در توبه او يعنى بگشاد خداى تعالى بر روى او در توبه و بازگشت بحق تعالى ولقّاه كلمة رحمته و تلقين داد و تعليم كرد او را كلمهٔ رحمت او لقوله تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه بعضى گفته اند كه آن كلمه ربنا ظلمنا انفسنا بود و جعفر بن محمد عليهما السلام گفته آن كلماتى بود كه يارب ما خذعت الابك عن عايشه رضى الله عنها لما اراد الله تعالى ان يتوب على آدم طاف بالبيت سبعا والبيت يومئذ ربوة حمراء فلما صلى ركعتين استقبل البيت وقال اللهم انك تعلم سرى وعلانيتى فاقبل معذرتى وتعلم حاجتى فاعطنى سؤلى وتعلم ما فى نفسى فاغفر لى ذنوبى اللهم انى اسئلك ايمانا تباشر به قلبى ويقينا صادقا حتى اعلم انه لن يصيبنى الا ما كتبت لى وارضنى بما قسمت لى فاوحى الله اليه يا آدم قد غفرت لك ذنبك ولن ياتينى احد من ذريتك فيدعونى بمثل ما دعوتنى به الا غفرت ذنوبه وكشفت همومه ونزعت الفقر من بين عينيه

تقى بديد آورد

چون اشارتهاش را بر جان نهى ❊ در وفاى آن اشارت جان دهى ❊ پس اشارتهاى اسرارت دهد ❊ بار بردارد زتو بارت دهد ❊ كه منشاء تكاليف شرعيه افعال اختياريه است كه منسوبست بمكلفين و مدار امر و نهى و وعد و وعيد در السنه شرايع برآنست چه عبد باختيار اطاعة امر تكليفى تشريعى و باختيار عصيان آن متصف ميشود اولا بمطيع و عاصى و ثانيا بمثاب و معاقب پس آنچه در دنيا بصورة طاعت و عصيانست در آخرة بصورة ثواب و عقابست مولانا اختيار آمد عبادت را نمك ❊ ورنه ميگردد بناخواه اين فلك ❊ گردش او را نه اجر و نه عقاب ❊ كاختيار آمد هنر وقت حساب ❊ جمله عالم خود مسبّح آمدند ❊ نيست آن تسبيح جبرى مزدمند ❊ تيغ در دستش نه از عجزش بكن ❊ تا كه غازى گردد او يا راه زن ❊ بدانكه فاعل مختار عبارت از كسى است كه اگر خواهد كند و اگر نخواهد نكند و بهيچ وجه مراد از ارادت متخلف نشود و اين معنى بحقيقت در غير واجب تعالى نيست چه علم و قدرت و ارادت كه منشاء افعال اختياريست و تحقق اختيار منوط بآنست عين ذات اوست و ممكنات را تخلف از ارادت او ممكن نه و مراد از اين سخن نه آنست كه عبد مطلقا مجبور است و او را بهيچ وجه در افعال منسوبه بوى اختيارى نيست چون درختى كه باد او را بجنباند يا سنگى كه از كوه فرو افتد چه بديهه عقل حاكم است بفرق ميان حركة مرتعش و حركة مختار مولانا زارى ما شد دليل اضطرار ❊ خجلت ما شد دليل اختيار ❊ گر نبودى اختيار اين شرم چيست ❊ وين دريغ و خجلت و آزرم چيست ❊ زجر استادان و شاگردان چراست ❊ خاطر از تدبيرها گردان چراست ❊ بلكه ميگوييم بعض افعال منسوبه بعبد اختيارى اوست و لكن اختيار او نه از وست از فاعل مختار حقيقى است پس هم مختار بود در انتساب آن افعال بوى و هم مجبور باشد ليكن در اختيار كردن آن و لهذا اشاعره آن اختيار ما مى نامند قال فى التعرف اجمعوا اى الصوفيه انهم مختارون لاكتسابهم مريدون له وليسوا بمجبولين عليه ولا مجبرين فيه ولا مستكرهين له و قولنا مختارون ان الله تعالى خلق لنا اختيارا فلا شئ الا كراه فيها وليس ذلك على التفويض يعنى نه آنست كه خداى تعالى بما مفوّض كرده است تا هرچه خواهيم كنيم قال الحسن بن على رضى الله عنهما ان الله تعالى لا يطاع باكراه ولا يعصى بغلبة ولا يهمل العباد من المملكة شيئا يعنى حق تعالى بندگان را از مملكت خويش مهمل بجاى نگذارد تا هرچه خواهند كنند و جمله اين سخن آنست كه مكره ظالم بود و مغلوب عاجز و مهمل غافل بود و هيچ كدام از اين سه چيز بر خداى تعالى روا نيست قال جعفر بن محمد الصادق رضى الله عنهما لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين مثلا فعل صلوة منسوب نميكند بتو الا بحركة جارحهٔ تو و جارحهٔ تو حركة نميكند الا باراده ناشيه از

المرتضى عليهما السلام والتحية والاكرام

ابن الامام

عليهما سلام الله الفائق

مولانا قدس سره در سر داستانى از كتاب مثنوى جنس ذكر كرده كه جواب مؤمن سنى كافر جبرى را در بيان اثبات اختيار و دليل آوردن كه سنّت رهيست كوفتهٔ اقدام انبيا عليهم السلام و بر يمين آن راه در ياى جبرست و بر يسار آن بيابان قدر كه امر و نهى را منكر شود و تاويل كند و از اين دو راه بس فسادها زايد والحر يكفيه الاشاره مولا

گفت مؤمن بشنو اى جبرى خطاب ❊ آن خود گفتى نك آوردم جواب ❊ اختيارى هست ما را در جهان ❊ حس را منكر نتانى شد عيان ❊ امر و نهى و خشم و تشريف و عتاب ❊ نيست جز مختار را اى پاك جيب ❊ آدمى را كس نگفتا گو بديد ❊ يا بيا اى كور و در من بنگر ❊ ترك كن اين جبر را كه بس تهيست ❊ تا بدانى سر سرّ جبر چيست ❊ ترك كن اين جبر جمع منبلان ❊ تا خبر يابى از آن جبر چو جان

قلب تو پس اکنه ارادهٔ قلب باشد ان جارحه حرکهٔ مخصوصه بفعل نمی آید نسبهٔ قلب تو به قلب الله تعالی
همچون نسبهٔ جارحهٔ تست بر قلب تو قُلُوبُ الْعِبَادِ بَيْنَ اِصْبَعَيِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ پس اگر حق تعالی احداث
اراده در قلب تو نکند ظاهر نشود ان جارحهٔ تو فعلی زیرا که جارحه ذات الفعل شده بر قلب و قلب ذو اراده
شده بحق تعالی پس از آن حیثیة که مترتب باراده قلب است مختار باشی و از آن حیثیة که اراده قلب باراده
حق است نه باختیار تو پس مجبور باشی در آن اختیار پس فعل به اختیار تو باشد و اختیار فعل نه به اختیار تو
باشد که **مولانا** کر و فر قلم باشد بقدر و حرمت کاتب • اگر در دست سلطانی و گر در کف سالاری •
سر ش را مشکافد از برای آنجا او داند • که جالینوس به داند صلاح حال بیماری • نیاردان قلم گفتن بعقل خویش تحسینی •
ندانه آن قلم کردن بطبع خویش انگاری • اگر او را قلم خوانم و گر او را علم خوانم • در او هوش است و بیهوشی نه بیهوشی هشیاری •
نگنجد در خرد وصفش که او را جمع ضدینست • چه پی ترکیب ترکی عجب مجبور مختاری • و بدانکه این که اختیار
عبد نه باختیار اوست لازم نمی آید که فعل منسوب به این اختیار نه فعل اختیاری باشد کما فی الافعال الاختیاریة
للعبد مستنده الی امور لیس شیٔ منها بقدرته واختیاره و لکن لا یخرج الفعل عن ان یکون اختیاریا فان
صفة القدرة والارادة والعلم لیست فی شیٔ من المواد باختیار الموصوف الا تری ان الله تعالی فاعل مختار
بالاتفاق مع ان علمه وقدرته وارادته لیست مستنده الی اختیاره ~~کذا قال علامة الدوانی رحمة الله~~ و
فی الفتوحات لما کان عذاب العالم مقبولا فی نفس الامر لکونهم مجبورین فی اختیارهم لذلک جعل الله مآل
الجمیع الی الرحمة پس بندهٔ مختار اگرچه مجبور است در اختیار خویش سزاوار آنست که مطرح نظر قصد و همتش
در همه حال استعداد بذل مجهود باشد در قیام بوظایف عبودیت و قبول فرمان آلهی تا هرچه امر حق
تعالی بکردن آن وارد شده در آن کار جهد مستطیع مبذول داشته باداء آن مبادرت جوید و هرچه
نبا کردن آن اشارة رفته از آن احتراز نموده بهیچ وجه پیرامن آن نگردد **مولانا** روح نفس تو بر مینش بند •
چند بکریزد نکار و بار چند • کار بختست این و آن هم نادرست • کسب باید کرد تا تن قادرست •
این که فردا این کنم یا آن کنم • این دلیل اختیارست ای صنم • جمله قران امر و نهیست و وعید •
امر کردن سنگ مر مر را که دید • هیچ دانا هیچ عاقل این کند • با کلوخ و سنگ قهر و کین کند •
خالقی که اختر و گردون کند • امر و نهی جاهلانه چون کند • پس برو شیرین و خوش با اختیار •
نی بتلخی و کراهت دزدوار • هین بخوان ربّ بما اغویتنی • تا نگردی جبری و کج کم تنی •

اینست توضیح قوله علیه السلام امر بین امرین صح

قال العلامة الدوانی صح

المکیة قال صح
لفظ جبر مر عشق را بی صبر کرد
و انکه عاشق نیست حبس جبر کرد
این معیت با حقست و جبر نیست
این تجلی مهست این ابر نیست
ور بود این جبر جبر عامه نیست
جبر آن امارهٔ خودکامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر
که خدا بگشاد در دلشان بصر
غیب آینده برایشان گشت فاش
ذکر ماضی نزد ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگرست • قطرها اندر صدفها گوهرست
هست بیرون قطرهٔ خرد و بزرگ • در صدف هم در خرد ست و سترگ
طبع ناف آهوست آن قوم را • از برون خون و ز درون مشک خطا
تو مگو کین مایه بیرون خون بود • چون رود در ناف چون مشکی شود
تو مگو کین مس برون بد محتقر • در دل اکسیر چون گردد گهر
اختیار و جبر در تو بد محال • چون در ایشان رفت شد نور جلال صح پس بنده

برقضا

بر قضا کم نه بهانه ای جوان • جرم خود را چون نهی بر دیگران • نی قبول اندیش و نی ردّ ای غلام •
امر را و نهی را می بین مدام • از برای انکه فرمان برداری و عبادت حق تعالی در این موطن همچون
اقامهٔ شهادتست بر دعوی که در مشهد الست از ایشان صادر شده بگفتن بلی در جواب اَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ **مولانا** ما درین دهلیز قاضی قضا • بهر دعوی الستیم و بلی • که بلی گفتیم آن از امتحان •
قول و فعل ما شهود است و بیان • این نماز و روزه و حج و جهاد • هم گواهی دادنست از اعتقاد •
این زکوة و هدیه و ترک حسد • چون گواهی دادنست از سر خود • چه هر کس که بلی در جواب الست گفت
تصدیق بربوبیت حق تعالی کرد و بعبودیت خویش و عبد در تحت امر و نهی سید است اگر سایلی گوید که
چون اعمال عباد تمام بر قدرة و خلق حق تعالی است کما قال عز و علا وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ پس اختلاف آن
در وصف طاعت و معصیت چیست و چرا ببعضی مثاب باشد و ببعضی معاقب و فایده ارسال
رسل و انزال کتب چه باشد جواب گوییم که بلی اجماع ارباب تحقیق از علماء ظاهر و صوفیه که عقد عقاید
ایشان از فراید ما انا علیه و اصحابی منعقد است بر آنست که حق تعالی خالق افعال بنده کانست همچنانکه
خالق اعیان ایشانست هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ لا بالله تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا هرچه
در حیز فعل می آید از خیر و شر جمله بر وفق مشیت و قدرة و ایجاد حق عز شانه است قال ابو عثمن
المغربی و قد سئل عن الخلق فقال قوالب واشباح تجری علیهم احکام القدرة **مولانا**
پیش قدرة نطق جمله بارگاه • عاجزان چون پیش سوزن کارگاه • گاه نقش دیو و گه آدم کند •
گاه نقش شادی و گه غم کند • دست نی تا دست جنباند بدفع • نطق نی تا دم زند در ضر و نفع •
تو ز قرآن بازجو تفسیر بیت • گفت ایزد ما رمیت اذ رمیت • گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست •
ما کمان و تیر اندازش خداست • قال فی التعرف اجمعوا ای الصوفیه علی ان الله تعالی خالق افعال
العباد کلها قال الله عز و جل قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فلما کانت افعالهم اشیاء وجب ان یکون الله
خالقها و لو کانت الافعال غیر مخلوقه لکان الله خالق بعض الاشیاء دون جمیعها و لکان قوله خَالِقُ
كُلِّ شَيْءٍ کذبا تعالی الله عن ذلک قال الشیخ قدس سره فی کتاب العقله فی بحث الاسباب و هذه اسباب
نصبها الحق سبحانه و تعالی لما سبق فی علمه و لیبتلی بر عباده فمن اضاف الفعل الیها فهو مؤمن بها کافر بالله
تعالی و من اضاف الفعل الی الله بحکم الایجاد و الابداع و نضیف الفعل الی المخلوق بحکم التوجه و

فهو مؤمن بالله کافر بها هکذا جاء الشرع الذی اعطاه الایمان و الکفر فیضیف الفعل الی الله صح

القصد والانبعاث والكسب على الوجه الذى اضاف الله تعالى به الفعل على عبيده فقال والله خلقكم وما
تعملون فاضاف العمل الينا بهذا الحكم مع كون ذلك الفعل خلقا له وابدا عا لا اله الا هو وقال في الباب
الخامس والعشرين ومايتين اعلم ان الزوايد في اصطلاح الصوفية من اهل الله زيادة الايمان
بالغيب واليقين ومن الزوايد ان نعلم ان حكم الاعيان ليس نفس الاعيان وان ظهور هذا الحكم في
وجود الحق وينسب الى العبد بنسبة صحيحة وينسب الى الحق بنسبة صحيحة فزاد الحق من حيث

تعملون صح

الحكم كما

الحكم حكما لم يكن عليه وزاد العين اضافة وجود اليه لم يكن يتصف به ازلا يعني چون حق تعالى بصورة وحكم عين عبد بر آمد پس نسبة
صحيحه بحق دارد از براى آنكه حق تعالى متصف است بجميع صفات چه غير او ظاهر نيست و عين عبد شم رايحه وجود نكرده ونسبة صحيحه
نيز بعبد دارد زيرا كه احكام عين معدوم عبد است كه حق تعالى بظهور در او كسب كرده است از عبد وبه آن ظاهر شده ومتصف
كشته كما مر قبل ذلك غير مرة فافهم معتزله كويند بك فعل ميان دو فاعل چكونه بود واين شركت ميان خدا وخلق واين را مسئله بين
فاعلين كويند جواب كفته اند كه عبد كاسب فعل است وفاعل نيست وحق تعالى فاعل است وكاسب نه فلا شركة ومعنى الكسب
كما قال في مقدمة كتاب الفتوحات هو تعلق ارادة الممكن بفعل ما دون غيره فيوجده الاقتدار الالهى عند هذا التعلق فسمى ذلك كسبا
للممكن پس فرق ميان افعال اختياريه عبد وافعال غير اختيارى او مثل حركة مرتعش وحركة مختار آنست كه اكر اقتدار الهى در وقت
تعلق اراده عبد به آن فعل ايجاد آن ميكند آنرا فعل اختيارى عبد ميكويند والا فعل اجبارى اوست قال في الباب الثامن و
الثلثين ومايتين في معرفة الوقت شعر الوقت ما انت موصوف به ابدا فلا تزال بحكم الوقت مشهودا اعلم ان القوم اصطلحوا
على ان حقيقة الوقت ما انت به وعليه في زمان الحال وهو امر وجودى بين عدمين وقيل الوقت ما يقتضيه الحق ويجريه عليك وقيل
الوقت ما حكم عليك ومدار الكل على انه الحاكم ومستند الوقت في الالهية وصفه نفسه انه كل يوم في شان فالوقت ما هو به في الاصل
انما يظهر وجوده في الفرع الذي هو الكون فتظهر شيون الحق في اعيان الممكنات فالوقت على الحقيقة ما انت به وما انت به هو عين
استعدادك فلا يظهر فيك من شيون الحق التي هو عليها الا ما يطلبه استعدادك فالشان محكوم عليه بالاصالة فان حكم استعداد
الممكن ادى الى ان يكون شان الحق فيه الايجاد الا ترى ان المحال لا يقبله فاصل الوقت من الكون لا من الحق وهو من التقدير ولا حكم
للتقدير الا في المخلوقات فصاحب الوقت هو الكون فالحكم حكم الكون كما قررنا في ظهور الحق في اعيان الممكنات بحسب ما يعطيه من
الاستعداد فشوعه بها وهو نفسه الغنى عن العالمين قال تعالى وربك يخلق ما يشاء اي يقدر ويوجد ثم قال ويختار ونفى ان يكون
لهم الخيرة فقال تعالى ما كان لهم الخيرة وعندنا ان ما هنا اسم وهو في موضع نصب على انه مفعول لقوله ويختار اي الذى كان
لهم الخيرة يعنى فيه پس جميع افعال اختياريه منسوبه بعبد في الحقيقه فعل حق تعالى است ومترتب بر قدرة واراده حق تعالى در وقت
اراده عبد وعبد را هيچ قدرتى نيست از براى آنكه قدرة در فعل مى باشد ولا فاعل الا الله فلا قادر الا الله بلى اراده او را هست
در قبول تعلق اثر فعل الهى بر او كه عبارة از كسب اختيارى اوست قال في مقدمة كتاب النعت الخاص الاخص التى انفردت به الالوهة
كونها قادرة اذ لا قدرة للممكن اصلا فانما له التمكن من قبول تعلق الاثر الالهى به مثلا حركة زيد فعل حق تعالى است چه او محرك است و خالق
حركة زيد اما زيد را قوة واستطاعة اين هست كه قبول كند تعلق اثر الهى بر او كه آن حركة است قال في التعرف اجمعوا اي الصوفية
انهم لا يتنفسون نفسا ولا يطرفون طرفة ولا يتحركون حركة الا بقوة يحدثها الله تعالى فيهم واستطاعة يخلقها الله لهم مع افعالهم

فعل حق تعالى

الفتوحات

لا تقتضيها ولا تتناخر عنها ولا يوجد الفعل الا بها این قوة محدثه در عبد سبب اشتباه اشعریه شد واثبات قدرة حادثه دد
عبد کرده تدریتی عبث بی فایده که هیچ تاثیر در فعل ندارد چه عبد را فعلی نیست تا از قدرة او بوجود آید قال فی الفتوحات لو صح
الفعل من الممكن لصح ان يكون قادرا ولا فعل له فلا قدرة له فاثبات القدرة للممكن دعوى بلا برهان وكلامنا فی هذا الفصل مع الاشاعرة
المثبتين لها مع نفي الفعل عنها يعنی اثبات قدرة حادثه در ممکن میکنند ونفی میکنند فعل را ازین قدرة که اثبات میکنند حاصل الکلام
انکه افعال منسوبه بعبد اگرچه همه مضافست بحق من حیث ایجاد اعیانها لکن مضافست بر عبد لکونه محلا لظهورها فیه واین منشا غلط
حس شده که او را فاعل می پندارد کما غلط به المعتزله انکه او بچه نه بیند در رقم فعل پندارد بجنبش از قلم اما عقل سلیم می یابد که لا
فاعل ولا خالق الا الله همچنانچه نور قمر را نسبه بر قمر میکند وعقل نسبت آن بشمس میکند وقمر را محل انعکاس نور شمس میداند
مولانا چشم حس را هست مذهب اعتزال دیده عقلست سنی در وصال هر که در حس ماند او معتزلیست گرچه گوید سنیم او جاهلست
هر که بیرون شد ز حس سنی ویست اهل بینش چشم عقل خوش پی است پس اگر سائلی گوید که چون جمیع اعمال عباد فعل حق
تعالی باشد پس اختلاف در حسن وقبح وخیر وشر چرا باشد حق تعالی خیر محض است وافعال او متعالیست از سمت قباحه وشرارة
کل شیء من الملیح ملیح تعالی الله عن ذلك گوییم که حق تعالی واحدست وفعل او واحد وتعدد واختلاف از مظاهر فعل است
همچنانچه نور آفتاب واحدست اگر شعاع او بی واسطه بر زمین می افتد خاصیتی دارد واگر از جرم قمر منعکس میشود اثری دارد
که بی واسطه قمر آن اثر بر آن مترتب نیست واگر از جرم کوکب سهیل منعکس میگردد خواص وآثار بر آن مترتب میشود که بی آن توسط بظهور
نمیرسد وهمچنین سایر کواکب پس نور وحدانی شمسی آثار مختلفه متضاده از مظاهر میشود بواسطه اختلاف محال انعکاس آن کب
کرده از آن حالی پس نور فعل الهی بی واسطه اثر او همه خیر محض است واگر بواسطه محل انعکاس است اختلاف در خیریة وشریة
از مظهر کسب میکند وآن حکم مظهریست که بر ظاهر در مظهر مترتب شده قال فی الباب الثانی والعشرين ومائتين من الفتوحات
فی معرفة الجمع واسراره اما قول من قال الجمع مشاهدة المعرفة فاعلم ان المعرفة بالله تعطی ان للعبد نسبة الى العمل صحيحة اثبتها الحق وذلك
كلفه بالعمل وللحق تعالى نسبة الى العمل اثبتها الحق لنفسه وشرع لعبده ان يقول فی عمله واياك نستعين وقال الله قسمت الصلوة بينی وبين
عبدی ثم فصل سبحانه وبين بقول العبد ويقول الله فنسب القول الى العبد نسبة صحيحة والقول عمل وهو طلب العون من الله فی عمله
ذلك فصحت المشاركة فی العمل فهذا قد جمعت فی العمل بين الله وبين العبد فهذا معنى الجمع فقد قررت ان عين العبد مظهر بفتح الهاء وان
الظاهر هو عين الحق وان الحق ايضا عين صفة العبد وبالصفة وجد العمل والظاهر هو العامل فاذن ليس العمل الا لله خاصة قلنا
وعندها قررنا ما ذكرته قررنا ايضا ان عين العبد له استعداد خاص موثر فی الظاهر وهو الذی ادى الى اختلاف الصور فی الظاهر
الذی هو عين الحق فذلك الاستعداد جعل الظاهر ان يقول واياك نستعين يخاطب ذلك الظاهر باثر استعداد هذا العين

المصلية بالحكم الاسم المعين ان يعينه على عمله فان عين الممكن اذا كان استعداده يعطی عجزا وضعفا ظهر حكمه فی الظاهر فيقول الظاهر
لسان عين الممكن بل قول الممكن بلسان الظاهر كما اخبر الحق انه قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده فاعطت المعرفة ان يجمع العمل
عامله لما وقع فی ذلك من الدعاوی بما قد ذهب اليه اصحاب النظر القايلين باضافة الافعال الى العباد مجردة والقايلين باضافة
الافعال الى الله مجردة والحق بين الطايفتين اى بين القولين فللعبد الى العمل نسبة على صورة ما قررنا من اثر استعداد عين الممكن فی الظاهر
وللحق نسبة العمل على صورة ما قررناه من قبول الظاهر لها تاثير العين فيه فان العبد قال على لسان اثره فی الظاهر اياك نعبد واياك نستعين
وهذا مذهبنا فی الجمع قال فی الباب الثانی والتسعين ومائتين من الفتوحات المكية واما علامات السعادة فهی ان يستعمل الانسان
فی الحضور مع الله فی جميع حركاته وسكناته وان يكون مشاهدا نسبة الافعال الى الله تعالى من حيث الايجاد والارتباط المحمود منها
واما الارتباط المذموم منها فان نسبه الى الله فقد اساء الادب وجهل علم التكليف وبمن تعلق ومن المكلف الذی قيل له افعل اذ
لو لم تكن للمكلف نسبة الى الفعل بوجه ما لما قيل له افعل وكانت الشريعة كلها عبثا وهی حق فی انفسها فلا بد ان تكون للعبد نسبة
صحيحة الى الفعل من تلك النسبة قيل له افعل وليس متعلقها الارادة كالقايلين بالكسب وانما هو سبب اقتداری لطيف مندرج
فی الاقتدار الالهی الذی يعطيه الدليل كاندراج نور الكواكب فی نور الشمس فنعلم بالدليل ان للكواكب نورا منبسطا على الارض لكن ما
ندركه حسا لسلطان نور الشمس كما يعطی الحس فی افعال العباد ان الفعل لهم حسا وشرعا وان الاقتدار الالهی مندرج فيه يدركه العقل
ولا يدركه الحس كاندراج نور الشمس فی نور الكواكب فان نور الكواكب هی عين نور الشمس والكواكب لها مجلى فالنور كله شمس والحس يجعل
النور للكواكب فنقول قد اندرج نور الكواكب فی نور الشمس وعلى الحقيقة ما ثم الا نور الشمس فاندرج نوره ونفسه اذ لم يكن ثم نور
غيره والمرآى وان كان لها اثر فليس ذلك من نورها وانما النور يكون له اثر من كونه بلا واسطة فی الكون ويكون له اثر آخر فی مرآة
تجليه بحكم يخالف حكمه من غير تلك الواسطة فنور الشمس اذا تجلى فی البدر يعطی من الحكم ما لا يعطيه من الحكم بغير البدر لا شك
فی ذلك كذلك الاقتدار الالهی اذا تجلى فی العبيد فظهرت الافعال عن الخلق فهو وان كان بالاقتدار الالهی ولكن يختلف الحكم لانه
بواسطة هذا المجلی الذی كان مثل المرآة لتجليه وكما ينسب النور الشمسی للبدر فی الحس والفعل لنور البدر وهو للشمس وكذلك ينسب
الفعل للخلق فی الحس والفعل لله فی نفس الامر ولاختلاف الاثر تغير الحكم النوری فی الاشيا فكان ما يعطيه النور بوساطة البدر خلاف
ما يعطيه بنفسه بلا واسطة كذلك يختلف الحكم فی افعال العباد ومن هذا تعرف التكليف على من توجه وبمن تعلق وكما نعلم عقلا ان
القمر فی نفسه ليس فيه من نور الشمس شیء وان الشمس ما انتقلت اليه بذاتها وانما كان لها مجلى وان الصفة لا يفارق موصوفها
والاسم مسماه كذلك العبد ليس فيه من خالقه شیء ولا حل فيه وانما هو مجلى له خاصة ومظهر له وكما ينسب نور الشمس للبدر كذلك ينسب
الاقتدار للخلق حسا والحال الحال واذا كان الامر بين الشمس والبدر بهذه المثابة مع الخفاء وانه لا يعلم ذلك كل احد فما ظنك بالامر الالهی

في هذه المسئلة مع الخلق اخفى فمن وقف على هذا العلم فهو من اعلى علامات السعادة ومن فقد مثل هذا من علامات الشقاق واريد
بهذا سعادة الارواح وشقاوتها المعنوية وانما السعادة الحسية والشقاوة علامتها الاعمال المشروعة بشروطها وهو الاخلاص
قال تعالى الا لله الدين الخالص وقال وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين ويكون هذا القدر من العلامات مجملا والله الموفق
لا غيره واما الخفية المعتمد على الامور التي نصبها الله للاعتماد عليها ولما لا يحجب صاحبها مع كون الحق نصبها لهذا الامر [illegible]
فاعلم انها [illegible] الامور التي نصبها الحق للاعتماد عليها ما حجبت عنه ولكن جعلها هذا الحاجب اربابا من دون الله فاعتمد
عليها لذاتها لا على من جعلها فاعتمد به الجهل كما ذكرناه آنفا فمثاله آثار الظاهر عن نور الشمس في مرآة البدر اذا نظر فيه الناظر واعتمد
على الشمس في ذلك من حيث هذا المجلي الخاص الذي قد ربط الله الاثر به فهذا لا يحجب فانه اعطى الامر حقه وهذا لا يكشف البدر
في حقه ابدا والذي يحجب هو الذي يكشف البدر في حقه فبقي في ظلمة الجهل مع وجود ذات المرآة القمرية فكون هذا الحاجب مع ذلك
المظهر في الظلمات فان القمر يحجب [illegible] الذي كان يعتمد عليه [illegible] وما يعبدون من دون الله حصب جهنم وهي الظلمة
الظلمة جهنم فقال ظلمات بعضها فوق بعض وهو جهل [illegible] جهل [illegible]
[illegible]

قال في الشرح [illegible] انهم مختارون [illegible]

[illegible]

صورت ملايم باعتقاد نفع دهد واين سبب انبعاث قبول فعل ميكردد كه حق تعالى فاعل آن فعلست دروى قال تعالى
زينا لكل امة عملهم مثلا فعل صلوة منسوب ميكردد بكسب [illegible]
[illegible]
[illegible] قلوب العباد بين اصبعي الرحمن يقلبها كيف يشاء [illegible]
[illegible]

قال في الباب الحادي والعشرين [illegible]
[illegible]

وقال في الفصل الثاني عشر من الباب المقدم في الاسم الالهي الباعث وتوجهه على ايجاد اللوح المحفوظ وهو النفس الكلية وهو اول
موجود انبعاثي واول موجود وجد عند سبب وهو العقل الاول وهو موجود عن امر الهي والسبب فله وجه الى الله خاص عن ذلك
الوجه قبل الوجود هو وكل موجود في العالم له ذلك الوجه سواء كان لوجوده سبب مخلوق او لم يكن واعلم ان الاسباب منها
خلقية ومنها معنوية نسبية اما السبب المعنوي فهو من جهة المسبَّب بفتح الباء اسم مفعول ومن المسبِّب اسم فاعل فمن
جهة المسبَّب اسم مفعول استعداده لقبول الاثر فيه اذ لو لم يكن فيه استعداد لما وقع فيه الاثر ومن جهة المسبِّب اسم فاعل فما
ذكر الله تعالى انما قولنا فاثبت عينه وقوله اذا اردناه فاثبت الارادة والتعلق بالمراد ولما علم ان الله تعالى في كل موجود وجها خاصا
يلقي منه اليه ما شاء مما لا يكون لغيره من الوجوه ومن ذلك الوجه يفتقر كل موجود اليه وان كان عن سبب علم موجب المشاورة
يقول تعالى لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم وشاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله والسبب الموجب للمشورة كون
الحق له وجه خاص في كل موجود لا يكون لغير ذلك الموجود فقد يلقي اليه الحق تعالى في امر ما لا يلقيه لمن هو اعلى منه طبقة كعلم الاسماء
لآدم مع كون الملاء عند الله اشرف منه ومع هذا فكان عند آدم ما لم يكن عندهم صح
اين بود كمال [illegible]

[illegible]

شاه مناي لو كشف الغطا ما ازددت يقينا است اين علميست كه ازمكتب نشين علمت علم الاولين والآخرين آموخته اين
اندقايق معارف وحقايق يا علي ما عرف الله الا انا وانت است اين نكته علم العلم نقطه كثرها الجاهلون است هيچ ميداني
كه آن چه نكته است اين نكته دقيقه انا النقطة تحت البا است اين ازاسرار حكم شاه راز دار ما انتجيته ولكن الله انتجاه
است صلوات وسلام عليهما وآلهما وعترتهما وصحبهما واذا عرفت ما ذكرناه عرفت قدر الخطبة القدرية التي اوردناها في
اول الكتاب وهي خطبة انيقة غامضة دقيقة كانها كوكب دري توقد من شجرة انا فرع من فروع الزيتونة وقنديل من قناديل
النبوة والرسالة اين در دركوي زنجه حيدرست يالالى شبير وشبرست اين حلى زين العباد آورده است
يا كه باقر موشكافي كرده است دست صدق جعفر اين را ناظمست بابيضا موسى الكاظمست اين زر از كان رضا بيرون فتاد
يا رسيد از بخشش كف جواد شربتى از شهد صافى نقيست كو شفا ورحمة هر متقيست يا كلى از كلستان سامره
سر ابصار اليه ناظره مهدى موعود كاندر پرده است خود مكر در حله سربر كرده است بر كشيده حجت ازقولش علم
رهبري برلوح احوالش رقم على نبينا وعليهم الصلوة والسلام والتحية والاكرام قال في الفتوحات ان قيل هل يعلم من نعلم
علم القدر ام لا قلنا لا ولكن قد يعلم سره وتحكمه في الخلايق وقد اعلمنا به فعلمناه بحمد الله وان مظاهر الحق في اعيان الممكنات
المعبر عنها بالعالم هي آثار القدر فالقدر مرتبة بين الذات وبين المظاهر من حيث ظهوره فمن علم الله علم القدر ومن جهل الله
جهل القدر اما اهل توحيد وعرفان عليه سلام الله الرحمان معرفة حق تعالى را اساس دين ساخت چه معراى دين
سر وتر است كما قال عليه السلام اول الدين معرفته معنى معرفه اخص از معنى علمست چه اطلاق ميكنند بر دو معنى
كه هريك اخص است از علم يكي علم بام باطن كه استدلال كنند برآن با ثر ظاهر كما قال تعالى ولتعرفنهم في لحن القول دوم علم
بمشهوريست معهود كه سابقا آنرا دانسته باشى وبعد از مدتى آنرا بازشناسى وحقيقة معرفة حق تعالى آنست كه بعد از مشاهده
سابقه در عهد الست باز مشهود تو گردد وكمال معرفته التصديق به يعنى كمال معرفة حق تعالى در تصديق بوجود او توان يافت
بلانكه علم بانكه عالم را صانعي هست هر فطرت را بالبديهه حاصلست سو به پيش چشم هر بينده هست كه باكوه نه كرد انده هست
قال عليه السلام عجبت لمن شك في الله وهو يرى خلق الله جيم گوش وعين چشم وميم فم چون بود بي كاتبي اي متهم
من خطبة له عليه السلام الحمد لله الذى بطن خفيات الامور يعنى ستايش مرآن خدائي كه هرچه مخفى است وپنهان او باطن
آنست ومخفى در آن عطار جان نهان در جسم وتو در جان نهان اى نهان اندر نهان اي جان جان چه هر ملكى را از عوالم الهيه
ملكوتى است وهر صورة را معنيي وهر شهادة را غيبي وهر ظاهر را باطنى باز هر باطن را باطنيست كه نسبة با او ظاهرست
وصورة اوست وهلم جرا الى غير النهاية وحق تعالى باطن آن جميع آن بواطن وخفيات امور است عطار آنكه از روى اين دريا بسى

وقال الهو

صورة ... يكا

وقال عليه الصلوة والسلام لقد علق بنياط هذا الانسان بضعة هي اعجب ما فيه وذلك القلب هرآينه بدرستى كه دراو بخته شده بدرك
اندرون اين آدمي پاره گوشت كه آن عجب ترچيزست كه در
انسانست وآن دلست وجميع اعضا تابع دلست در دنيا و
در آخرة ٦ قال صلى الله عليه وآله وسلم ان في الجسد مضغة اذا
صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله الا
وهي القلب قال في الفتوحات المكية فان اراد الشرع بالقلب
هنا المضغة التي في الانسان ولا يريد بالقلب لطيفته وعقله
مثل قوله تع ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب وهو قوله وما يذكر
الا اولوا الالباب فيريد بالصلاح والفساد ما يطرأ في البدن من
الصحة والمرض والموت فان القلب الذى هو المضغة هو محل الروح
الحيواني ومنه ينتشر الروح الحساس الحيواني في جميع الجسد وهو البخار
الخارج من تجويف القلب من حرارة الدم الذى فيه فاذا كان صالحا صلح الجسد

٦ عطار
دري در قعر درياى دلستت
كه آن در در دو عالم حاصلستت
دل تو موضع تجريد آمد
سراى وحده وتوحيد آمد
نظر گاه شبانروزى دلستت
ولى روى دل تو در گلستت
چو روى دل كنى از سوى گل دور
در بستى بگير د روى دل نور
ترا سبحن چه ميايد نگو نيش
عمل كردن بد انستن شدن عين
چو علت از عبادت عين كردد
دلت آينه كونين كردد
...

كله وكان صحيحا واذا فسد فسد الجسد كله فنزلت فيه العلل والامراض فهو شبيه من الشارع
على معرفة ما هو الامر عليه في هذا الجسم الطبيعي الذي هو آلة اللطيفة الانسانية في اظهار ما
كلفه الشارع من الطاعات التي تختص بالجوارح فاذا لم يحفظ الانسان في ذلك ولم ينظر الى
اصلاح مزاجه وروحه الحيواني المدبر لطبيعة بدنه اعتلت القوى وفسد الخيال والتصور من
الابخرة الفاسدة الخارجة من القلب وضعف الفكر وقل الحفظ وتعلل العقل لفساد الآلات
وبالنقيض في اصلاح ذلك فاعتبر الشارع الاصل المفسد اذا افسد لهذه الآلات لاداء فرض
للانسان على ما كلفه به الا باصلاح هذه الآلات وصحتها من الامور المفسدة لها ولا يكون
ذلك الا من القلب فهذا من جوامع كلمه صلى الله عليه وآله وسلم فلو اراد بالقلب العقل هنا ما
جمع من الفوايد ما جمع بارادته القلب الذي في الصدر ولهذا نص باسم المضغة حتى لا
انما هو من فساد محله وفساد محله انما هو من فساد روحه
~~الحيواني الذي محله القلب~~ ~~وله مواد من الحكمة~~
~~واضداد من خلافها~~ ومر قلب راست مادهاي
~~از حكمت يعني فضايل اخلاق~~ ومادهاى ازخلاف حكمة
يعني ~~رذايل اخلاق~~ ~~از~~ ~~ره خلق خوب وسيرت~~ زشت ~~هست~~ وهيشهست ورح توى

يحتمل ذلك ولا يحمل على العقل ولكن لك قال الله
ولكن تعمى القلوب التي في الصدور فاذا فسدت عميت
عن ادراك ما ينبغي فان فساد عين البصيرة فيما يعطيه
البصر انما هو من فساد البصر وفساد البصر

اعتلت

الخلق صفة راسخة في الانسان
وهي مبدأ الفعل حسنا او قبيحا
منه

الحيواني
وفي القلب

الحيواني الذي محله القلب قال المحقق القونوي في الرسالة المرشدية
كل عاقل يعلم ان القلب الذي اخبر الحق على لسان نبيه بقوله
ما وسعني ارضي ولا سمائي ولكن وسعني قلب عبدي المؤمن
التقي النقي ليس هو هذا اللحم الصنوبري الشكل فانه احقر
من حيث صورته ان يكون محل سره جل وعلا فضلا عن
ان يسعه ويكون مطمح نظره الاعلى ومستواه
وانما القلب الانساني عبارة عن الحقيقة الجامعة بين
الاوصاف والشئون الربانية وبين الخصايص والاحوال
الكونية الروحانية منها والطبيعية وهي اعني حقيقة
القلب تنتشئ عرصتها وتنبسط احكام حضرتها وتظهر
من بين الهيئة الاجتماعية الواقعة بين الصفات
والحقايق الالهية والكونية وما تشتمل عليه هذان الاصلان
من الاخلاق والصفات اللازمة وما يتولد من بينهما بعد
الارتياض والتحنك والتزكيه وزوال الاحكام الانحرافية

بغلبة الاعتدال الربانى الحاكم على الاعتدال الروحانى و الطبيعى
الصورى العلوى الملكى والفلكى والاعتدال السفلى العنصرى
فيظهر الحقيقة القلبية كظهور السواد بين العفص و الزاج و الماء
وكظهور النار من الحجر والحديد فتلك الصورة الظاهرة من بين
ماذكرناه هو صورة الحقيقة القلبية الموصوفة بما وصف به الحق
والعالم والقلب الصنوبرى منزل تدلى تلك ومرآتها والناس
فيما ذكرنا على درجات عظيمة التفاوت من عرف كلياتها عرف
حقيقة الاسلام والايمان والولاية والنبوة والرسالة والخلافة
والكمال والقدر المشترك بين جميعها وما يتميز كل واحدة من هذه
عن اخرى فافهم ثم اعلم ان منبع قوى الانسان الطبيعية و
المزاجية وما يتبعها من الصفات والاخلاق والافعال
قلبه وهو مرآة الروح الالهى المفارق المدبر للبدن لكن
بواسطة الروح الحيوانى المحمول فى الصورة الضبابية
الحاصلة فى التجويف الايسر من القلب الصنوبرى المذكور والروح

عفص ماز و

الصورة صح

ضباب نزمه

والروح الالهى المشار اليه من حيث القلب المذكور الجامع بين خواص
الروح وخواص المزاج مرآة للسر الالهى المشار اليه بقوله ووسعنى
قلب عبدى المومن فمن شعبه للمطالب الكونية شعبا وفرقه
شيعا بحيث انه يصير مخصصا لكل مطلب جزئى من تلك المطالب
منه حصة فانه يهزل هزالا معنويا كما يهزل البدن لفرط التحليل
الذى لا يخلف بدل ما يتحلل وكما يهزل يضعف ماء النهر
العظيم اذا قسم جداول شتى فيضطر الى طلب الاستمداد
والتقوى باموز خارجية طالبا اتصالها الى نفسه واتصاله
به كما هو الامر فى المتغذى مع الغذا وتانى الحقيقه من حيث
المعنى ذلك كالضعيف المعدة والساقط القوى اذا رام
اخلاف ما تحلل منه بغذا بقصد تناوله فانه لا ينتفع به لعدم
مساعدة الطبيعة على تحصيل المقصود منه ونظر الطبيعة
فى عالم الحقائق الاستعداد فانه ما لم يكن استعداد لا يجرى
اجتهاد فان اقتصر الانسان فى اول امره على ما حوته ذاته

اى يصطر القلب لهزال المعنوى

مما اودع الحق فيه وحفظ قلبه وسره الكلي من التوزع
والتشتت والتشعب بالتعلقات بالمطالب الجزئية الكونية
كان غناه وقواه الطبيعيه والروحانيه ثم الالهيه وثمراتها
او فرواتم مما قصد الاستمداد والتقوى به من خارج وانما
جهل كماله الذاتي المستجن فيه فتعدى لطلبه وتحصيله من خارج
ولو هدي سواء السبيل لعلم ان متعلق الطلب الاصلي
تفصيل مجملاته وبروز مستجناته بخروج ما في القوة الى
الفعل وجمع ما انتث من صفاته وقواه بالتوزع والتكثر
والاختلاف الانحرافي الى التوحيد الاعتدالي والرجوع الى
اصل كل اعتدال من الاعتدالات الاربعة المذكورة ثم الى الاصل
الاحدي الجامع للجميع ليلحق كل فرع باصله ويتحد الاصول
باصل الاصل ويكمل الاجزاء بالكل ولكن حجب عن ذلك لظهور
حكم تميز القبضتين وتحقيق الكلمتين وليقضي الله امرا كان مفعولا
فافهم واعرف ما ينبغي لك ان تطلبه وتحصله تتميمة وتثمرا وما

الاعتدال الرباني والروحاني والطبيعي العلوي والطبيعي السفلي العنصري ٥

ينبغي لك ان تنسلخ وتتجرد عنه تزكية وتطهرا وقال
في النفحات كشف سر من اسرار القلب من حيث اشتماله على
معنى الارتباط الواقع بين الروح والجسد القلب الصنوبري
عرش للبخار الذي في تجويفه وحارس له وحجاب عليه
والبخار المذكور عرش للروح الحيواني وحافظ له وآلة
يتوقف عليه تصريفه والروح الحيواني بمظهره البخاري
عرش ومرآة للروح الالهي الذي هو النفس القدسية الالهية
الناطقة وواسطة بينه وبين البدن به يصل حكم تدبير
النفس الى البدن ولوازم ذلك التدبير والنفس القدسية
باعتبار ما تقدم ذكره من المظاهر مضافا اليها حال الاتحاد
التي هو هنا عبارة عن انصباغ كل مظهر منها بوصف
الظاهرية والتحقق باحدية الجمع عرش الاسم الله كما
اخبر الرسول صلوات الله عليه عن ربه عز وجل بانه قال
ما وسعني ارضي ولا سمائي ووسعني قلب عبدي المومن

تلك

التقى النقى اللين الوادع والالف واللام ههنا
لتعريف العهد لا لاستغراق الجنس فان هذه الصيغة
والتجلى اللازم لها امر يختص بالكمل المسمين بالاقطاب
وقال ايضا فى الكتاب المذكور قاعدة كلية تتضمن التعريف
بكيفية تدبير الارواح الاجساد وصورة الارتباط
الذى بين كل منهما مع الآخر اعلم ان الارتباط الذى بين
الروح الحيواني وبين المزاج الطبيعى الانسانى ثابت بالمناسبة
كما ان الارتباط بين النفس الناطقة وبين الروح الحيواني
انما صح وثبت ايضا بالمناسبة ولولا ذلك ما تأتى للنفس
تدبير المزاج البدني لما بينهما من المباينة من حيث بساطة
النفس وتركب البدن وفرط كثرة اجزائه واختلاف حقايق
ما تألف منه فالبخار الذى فى تجويف القلب وان كان
جسما فانه الطف اجزاء بدن الانسان واقربها نسبة
الى الاجسام البسيطة وهو كالمرآة للروح الحيواني والروح الحيوانى

مولانا عم
عاشقان را گر چه در باطن جهانى دیگرست
عشق آن دلدار ما را ذوق و جانى دیگرست
سینهای روشنان بس غیبها دانند لیک
سینهٔ عشاق او را غیب دانى دیگرست
عقل و عشق و معرفت شد نردبان بام حق
لیک حق را در حقیقت نردبانى دیگرست
شمس تبریزى چو شمع و شمعها پروانهاش
زانکه اندر عین دل او را عیانى دیگرست
صح
وقال الشارح

من حيث اشتماله بالذات على القوى الكثيرة المختلفة المنبثة
فى اقطار البدن والمنصرفة باصناف الافعال والآثار
المتباينة يناسب المزاج البدنى المتحصل من العناصر
وما يتبعه من الخواص المعدنية والنباتية والحيوانية
ومن حيث انه قوة بسيطة متعقلة غير محسوسة محمولة
فى ذلك البخار القلبي الذى قلنا انه كالمرآة له يناسب
النفس الناطقة وانه ايضا كالمرآة لها اى للنفس ونسبة النفس
الجزئية الانسانية الى النفس الكلية نسبة الروح الحيوانى
اليها من جهة الافتقار الى المادة والتقيد بها وملابسة
الكثرة ومن جهات غير هذه المذكورة كخواص امكانات الوسائط
من الافلاك والنفوس والعقول والشئون المعبر عنها
بالاسماء ونسبة النفس الكلية الى القلم الاعلى المسمى بالعقل
الاول والروح الكلى نسبة النفس الجزئية الى النفس
الكلية ونسبة الروح الكلي المشار اليه الى جناب الحق سبحا

الكلي ثم الاتصال بجناب الحق والاستهلاك فيه
وبغلبه حكم الحقية على الخلقية وزوال الخواص الامكانية
والعبدية باحكام الوجوب وبقهر حكم الحق الواحد القهار كل حكم ووصف كان يضاف الى سواه
فيستهلك الجزو في كله ويعود الفرع
الى اصله مستصحبا خواص ما مر عليه
واستقر فيه مدة ووصل اليه كما
الورد كان اصله مار فسرى في مراتب
التركيب والمواد واكتسب براسته
ما صحبه بعد مفارقته التركيب
من طعم ورايحة وخواص اخر ولا يقدح
شيء منها في وحدته وبساطته

~~سعى لك ان تسلخ وتتجرد عنه تزكيه وتطهيرا والله الموفق~~

~~الحيواني الذي محله القلب~~

~~كه كاز وي پرتوي پيدا شدي ، شهرها از فتنه پر غوغا شدي ، اولياء دين احمد بي حد ند ،~~
~~هر كي وهي رو يك مرصدند ، چونكه اوصاف خدا رانيست حد ، هر يكي ره سوي وصفي ميرود ،~~
~~ذات آن اوصاف ذات كبرياست ، عشق سوي ذات مطلق رهنماست ، بعد سي قرن از زمان مصطفي ،~~
~~لب آن اوصاف شد جمع اي فتي ، ذات آن اوصاف واسما سربسر ، جلوه كر شد در يكي شكل بشر ،~~
~~من يراه قد راي حق اليقين ، ها هو القاضي وهذا يوم دين ، فالحمد لله اولا وآخرا وباطنا وظاهرا~~

~~فصل في اوصاف القلب~~ در كتاب مرصاد العباد است بدانكه دل را صورتي است وآن آنست كه خواجه صلى الله عليه وسلم آنرا مضغه خوانده يعني گوشت پاره كه جمله خلايق را هست گوشت پاره صنوبري در جانب پهلوي چپ از زير سينه وآن گوشت پاره را جاني هست روحاني كه دل حيوانات را نيست دل آدمي راست وليكن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلي ديگر هست كه آن دل هر آدمي را نيست چنانكه فرمود ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب يعني آنكس را كه دل باشد هر كسي را دل اثبات نفرمود دل حقيقي ميخواهند كه ما آنرا دل جان وجان دل ميخوانيم چنانكه گفته اند رباعي از شبنم عشق خاك آدم گل شد ، صد فتنه وشور در جهان حاصل شد ، سر نشتر عشق بر رگ روح زدند ، يك قطره فرو چكيد نامش دل شد ، ودل را صلاح وفسادي هست صلاح دل در صفاي وست وفساد دل در كدورت او وصفاي دل در سلامت حواس او وكدورت دل در بيماري وخلل حواس او زيراكه دل را پنج حاسه هست چنانكه قالب را پنج حاسه هست وسلامت قالب در سلامت حواس اوست كه جملگي عالم شهادت را بدين پنج حس ادراك ميكند وهمچنين دل را پنج حس هست كه چون آن بسلامت است جملگي عالم غيب را از ملكوتيات وروحانيات بدان ادراك ميكند مولانا ميفرمايد ، مردم را پنج حس ديگر است ، حس دل را هر دو عالم منظر است ، اينه دل چون بود صافي و پاك ، نقشها بيني برون از آب وخاك ، چنانكه دل را چشميست كه مشاهدات غيبي بدان بيند وگوشيست كه استماع كلام اهل غيب وكلام حق بدان كند ومشامي دارد كه روايح غيبي بدان شنود وكامي دارد كه ذوق محبت وحلاوت ايمان وطعم عرفان بدان يابد وهمچنانكه حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجمله اعضا از ملموسات نفع ميگيرد دل را عقل بدان مثابت است تا بجملگي دل بواسطه عقل از كل معقولات نفع مي يابد هر كه را اين حواس دل بسلامت نيست فساد دل او وهلاك جمله اين ودر آنست چنانكه

واي آن دل كه بد واز تو نشاني نرسد ،
مرده آن تن كه بدو مژده جاني نرسد ،
واي آن دل كه زعشق تو در آتش نرود ،
محو زر خرج شود هيچ مكاني نرسد ،
سخن عشق چو بي درد بود بر ندهد ،
جز بگوش هوس وجز بزباني نرسد ،

نسبة النفس الكلية اليه بل اقل واضعف هذا وان كان
هذا الروح الكلي الذي هو القلم اشرف الممكنات واقربها
نسبة الى الحق وانه حامل الصفات الربانية والظاهر
بها علما وعملا وحالا فالسير والسلوك والتوجه بالرياضة والمجاهدات
والعلم والعمل المتحققين المتاصلين باصول الشرايع والتعريفات
الربانية يتم بعناية الله ومشيته انصباغ القوى المزاجية
بوصف الروح الحيواني في الجمع بين خاصية البساطة والتجرد
وبين التصرفات المختلفة بالقوى المتعددة في فنون الافعال
والتصريفات الظاهرة في بدن الانسان بالقوى والآلات
والروح الحيواني كالة الاول انصباغه باوصاف النفس الناطقة
والنفس الناطقة الجزئية كالها الاول تحققها بوصف خازن الملك
الاول المسمى في الشرايع باسمعيل وعند اهل النظر بالفعال وكمالها
المتوسط ظهورها وتحققها بوصف النفس الكلية واكتسابها
احكامها على وجه يوجب لها الترقي منها الى المرتبة العقلية والروح

العلي

الروح الحيواني قوة بسيطة متعقلة غير محسوسة محمولة في البخار القلبي

خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا
فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب وحق تعالی در قرآن مبین میفرماید که هر کس احوال دل
بسلامتست نجات و درجات او را حاصلست که الا من اتی الله بقلب سلیم ~~فرید الاولیا خواجه عطار~~
~~اگر روشن کنی آیینهٔ دل • دری بگشایدت در سینهٔ دل • دری کان در وجود دل برگشاید •~~
~~ترا هر لحظه داری بانشاید • دری کز وی درآید هرچه خواهی • چه رازی زان چه اسرار الهی •~~
~~تراسم چیزی باید نکو بین • عمل کردن بدانستن شدن عین • چو علمت از عبادت عین گردد •~~
~~دلت آیینهٔ کونین گردد •~~ و هر کرا در حواس دل خللی هست از بهر دوزخ آفریده اند ولقد ذرأنا
لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها الآیه وجای دیگر میفرماید لا تعمی الابصار و
لکن تعمی القلوب التی فی الصدور بدانکه دل را اطوار مختلفست و در هر طور عجایب بسیارست
و معانی بیشمار تعبیه است که کتب بسیار بشرح آن وفا نکند خواجه امام محمد غزالی رحمة الله علیه یک
مجلد کتاب در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از معشار آن نگفته است اما اینجا از هر چیزی مختصری
گفته آید انشاء الله بدانکه دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که خورشید روح
از آسمان قلب بر زمین قالب می تابد و آنرا بنور حیوة منور میدارد همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمان را
هفت طبقه قالب را هفت عضو شد بمثابه زمین و دل را هفت طور بمثابه هفت طبقه آسمان وقد خلقکم
اطوارا هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگرست که الناس معادن کمعادن الذهب والفضه
طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
و هر وقت که از نور اسلام خالی ماند معدن ظلمت کفرست ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب و محل وساوس
شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر
بیش نیست و آن پوست دلست در اندرون دل ایشانرا راه نیست زیرا که دل خزانه حق است و آسمان صفت است
ایشانرا بر آنجا راه نیست وحفظناها من کل شیطان رجیم و طور دوم را از دل قلب خوانند و آن معدن
ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل است لهم قلوب یعقلون بها و محل بینایی است فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و طور سوم شغافست و آن محل عشق و محبت است

وشفقت بر خلق که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فواد گویند که
معدن مشاهده و محل رؤیت است ما کذب الفواد ما رای طور پنجم حبة القلب گویند که معدن
محبت حضرت الوهیت است و خاص از آنکه محبت هیچ آفریده را در آن گنج نیست طور ششم را سویدا گویند
و معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محل علم اسما وعلم آدم الاسماء
کلها آنست و در وی علوم کشف شود که ملائک از آن محروم اند این ضعیف گوید رباعی
ای کرده غمت غارت هوش دل ما • درد تو شده خانه فروش دل ما • سری که مقدس از زبان محروم ماند •
عشق تو فرو گفت بگوش دل ما • و طور هفتم مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات
الوهیت است و سر ولقد کرمنا بنی آدم اینست که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده اند
عطار ~~دری در قعر دریای دل تست • که آن در در دو عالم حاصل تست • دل تو موضع تجرید آمد •~~
~~سراپردهٔ توحید آمد • نظرگاه شبانروزی دل تست • ولی وی دل تو در گل تست •~~
~~چو دو وی دل کنی از سوی گل دور • درین پستی بگیرد روی دل نور •~~ و تمامی صفای دل را آنست که صحت
و سلامت تمام یابد و انا فات فی قلوبهم مرض بیرون آید بکلی و نشان صحت او آنست که این اطوار که بر
شمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نمایند و بخاصیت معانی که در ایشان مودع است مخصوص
گردند بر وفق فرمان و طریق متابعت اما ابتدای دل را طفولیتی هست و مرضی بروی مستولیست
بدین صفات موصوف نگردد تا بتربیت بحد بلاغت نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل به
بهترین تعبیت توان کرد که آنرا طریقت گویند و صحت دل بواسطهٔ معالجهٔ بصواب و استعمال ادویه توان
حاصل کرد چنانکه قانون قرآن بشرح معالجت و بیان ادویه مشحونست وننزل من القرآن ما هو شفاء و
رحمة للمؤمنین و اطباء حاذق دل را در معالجهٔ دل اختلافست هر کس بنوعی در معالجهٔ آن شروع کرده اند
بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است
به ضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند العلاج باضدادها مثلا
چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی از مرضست ازالت کنند و بصحت سخاوت مبدل کنند
از ابذل و ایثار معالجه کرده اند و صفت غضب را بتحمل و حلم و ترحم الکاظمین الغیظ معالجت کرده اند
و صفت حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی

مولانا دلست خم شراب خدا سرش بگشا
سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار
چو اندکی سر خم را ز گل کنی خالی
بر آید از سر خم بوی صد هزار آثار
اگر در آیم که آثار آن فرو شمرم
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
در آ بمجلس عشاق شمس تبریزی
که آفتاب از آن شمس میبرد انوار
صح

رأس الحكمة مخافة الله عز وجل ـ خشية الله رأس كل حكمة سهل الاخبار

وصفت شهوت را بترك لذات وكثرت رياضت ومجاهدات همچنين هر صفتي را بضد آن علاج كرده اند چنانكه
طبيب صوري واين طريق معقول ومناسب است وليكن عمرها درين صرف كرده اند تا يك صفت را
مبدل كرده اند وبكلي مبدل نشود كه اين صفات ذاتي وجبلي انسانست وَلَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ وآن
صفات هريك در مقام خويش مي بايد بكلي آن زايل كردن مقصود نيست فلاسفه از اينجا در غلط افتادند
كه عمرها در تبديل يك صفت صرف كرده اند ومتابعت انبيا واجب ندانستند كفتند ما علم وعقل
داريم بمتابعت انبيا چه حاجت داريم كسي را حاجت كه جاهل وكم عقل بود آن زنان چون عقلها را باختند
بر رواق عشق يوسف تاختند ۰ اصل صد يوسف جمال ذو الجلال ۰ اي كم از زن شو فداي آن جمال ۰
عاقلانش بنديان بند يند ۰ عاشقانش شكري وقند يند ۰ اشرف واعلى والطف واجلى از عقل
چون دل حقيقي وسر وروح وخفي وبعقل ادراك اين آلات نتوان كرد وآنرا پرورش بعقل نتوان داد واين طايفه
اكر عمري صرف كنند در تبديل اخلاق ومجاهده كشيدن بي قانون شرع چون يك زمان از محافظت نفس
باز مانند نفس ديكربار توسني آغاز كند وافسار از سر فرو كند ودر وي بمراتع خويش نهد بلكه سك نفس را
هرچند بيشتر بربندند كرسنه تر بود وچون از قيد رياضت خلاص يابد شره وحرص او زياده باشد وجملكي
صفات همين نسبت دارند پس اين كار بمجاهده خشك بر نيايد وقتي حسين منصور ابراهيم خواص را رحمة الله عليهما
ديد ازو پرسيد في اي مقام انت در كدام مقام روش ميكني جواب داد اروض نفسي في مقام التوكل منذ
ثلثين سنة كفت سي سال است كه نفس را در مقام توكل رياضت ميفرمايم حسين كفت اذا افنيت عمرك
في عمارة الباطن فاين انت من الفناء في الله پس طريقت عاشقانه بكزينند وطريقت زاهدانه ديكر
ما را جز اين زبان زباني دكرست ۰ جز دوزخ وفردوس مكاني دكرست ۰ قلاشي ورنديست سرمايه عشق
قرائي وزاهدي جهاني دكراست ۰ پس طريقت مشايخ قدس الله ارواحهم ورضي عنهم برين جمله است كه اول در
تصفيه دل كوشند نه در تبديل اخلاق كه چون صفاي دل دست داد وتوجه بشرط حاصل آمد امداد فيض
فضل حق را قابل كردد واز اثر فيض حق در يك زمان چندان تبديل صفات نفس حاصل آيد كه بعمرها بمجاهدات
ورياضات حاصل نيايد وشرط تصفيه دل آنست كه اول داد تجريد صورت بدهند بترك دنيا وعزلت
وانقطاع از خلق ومالوفات طبع وباختن جاه ومال تا بمقام تفريد رسد يعني تفرد باطن از غير محبوب ومطلوب
حقيقي اي خنك جاني كه در عشق مآل ۰ بذل كرد او خان ومان وملك ومال ۰

وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الحِكْمَةِ وَأَضْدَادٌ مِن خِلَافِهَا

وهر قلب راست مادهاي از حكمت يعني فضائل اخلاق ومادهاي از

خلاف حکمت یعنی رذایل اخلاق حمیده
از بهر خلق خوب وسیرت زشت هفت دوزخ تو یی و هشت بهشت

الطیفه راسخة فی الانسان هی مبدأ الفعل حسنا او سعادة منه

فی الباب الثامن والاربعین من الفتوحات اعلم ان لطیفة الانسان
المدبرة جسده لما کان لها وجه الی النور المحض الذی هو ابوها
ووجه الی الطبیعة وهی الظلمة المحضة التی هی امها کانت
النفس الناطقة وسطا بین النور والظلمة وسبب توسطها
فی المکانة لکونها مدبرة کالنفس الکلیة التی بین العقل
والهیولی الکل وهو جوهر مظلم والعقل نور خالص
فکانت هذه النفس الناطقة کالبرزخ بین النور والظلمة
تعطی کل ذی حق حقه فمتی غلب علیها احد الطرفین
کانت لما غلب علیها وان لم یکن لها میل الی احد الجانبین
تلقت الامور علی اعتدال وانصفت وحکمت بالحق فی لطائف
الاصطلاحات اللطیفة الانسانیة عند القوم هی النفس الناطقة
المسماة عندهم بالقلب وهی فی الحقیقة تنزیل للروح الی
مرتبة قریبة من النفس مناسبة لها بوجه ومناسبة للروح بوجه

~~تلقت الامور علی اعتدال وانصفت وحکمت بالحق بوجه~~
~~جان بلندی داشت تن پستی کاک مجتمع شد خاک پست وجان پاک~~
~~چون بلند وپست باهم یار شد آدمی اعجوبة اسرار شد~~

جان بلندی داشت تن پستی خاک • مجتمع شد خاک پست وجان پاک
چون بلند وپست با هم یار شد • آدمی اعجوبه اسرار شد

ان الحکیم مرتب الاشیاء فی اعین الاکوان والاسماء فتراه یعطی کل شیء خلقه
فی حالة السراء والضراء اعلم ایدک الله ان الحکمة علم مخصوص بمعلوم
مخصوص وهو صفة یحکم بها واسم الفاعل منها حکیم فلها الحکم
یسمی الوصف الاول الصدق والثانی الکذب

چون قلب انسانی صاحب
وجهین است روبی بروح ربانی دارد واز او استفاضه میکند
وروبی بروح حیوانی دارد که افاضه حیوه وشعور وجمیع حواس خمس
ظاهر وباطن وسایر کمالات بدنی اما چون مرکبست این روح حیوانی
از ارکان اربعه عالم سفلی عناصر میل او به سفل است وکثافت وبعد از
حق تعالی ورغبت وحرص در دنیاویات وشهوت وغضب وغیر
که از لوازم ونتایج ارکان عالم طبیعت است چنانکه شاعر میگوید
در میان چار خصم مختلف • کی توانی تو شدن متصف • گرمیت در خشم وشهوت
خشک بیند در کبر ونخوت • سردیت افسرده دارد بر دوام • وز تری رعنا بیب آید مدام
صاحب بحر الحقایق آورده است که نفس را دو صفت است ذاتی
که از مادر آورده است وباقی صفات دیگر ازین دو اصل تولد کند
وآن هوا وغضب است هوا میل وقصد باشد بسوی سفل که از خاصیت
آب وخاکست وغضب ترفع وتکبر وتغلب وآن دو صفت باد و
آتش است وخمیرمایه دوزخ این دو صفتست وبالضرورة این

فی کتاب سهام العرفان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال
لقلب ابن آدم اسرع
تقلبا من القدر اذا
استجمعت غلیا وقال
صلی الله علیه فی الباب الثامن
والحسین من الفتوحات قال تعالی
ان فی ذلک یشیر الی العلم بالله
من حیث المشاهدة لذکری لمن
کان له قلب ولم یقل عقل لذلک
فان القلب معلوم بالتقلب فی
الاحوال دایما فهو لا یبقی علی حالة
واحدة فکذلک التجلیات الالهیة
فمن لم یشهد التجلیات بقلبه ینکرها
فان العقل یقید وغیره من القوی
الا القلب فانه لا یتقید وهو سریع
التقلب فی کل حال ولهذا قال الشارع
القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن
یقلبه کیف یشاء فهو یتقلب بتقلب
التجلیات والعقل لیس کذلک فالقلب
هو القوة التی وراء طور العقل ولو
اراد الحق من هذه الآیة بالقلب انه العقل
ما قال لمن کان له قلب فان کل انسان یعطی
هذه القوة التی هی طور العقل والحق انما
وسعه القلب ومعنی ذلک ان لا یحکم علی الحق
بانه یقید ولا لا یقید فان ذات الحق وانیته
مجهولة عند الکون ولا سیما وقد اخبر جل
عن نفسه بالنصوص فی الکتاب والسنة فشبه فی موضع ونزه فی موضع فنزه بلیس کمثله شیء وشبه بقوله وهو

دو صفت در نفس میباید تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند وبصفت
غضب دفع مضرات از خود نماید اما این دو صفت را بحد اعتدال نگه باید
داشت بمیزان شریعت در کل حال تا هم نفس وبدن بسلامت ماند و
هم عقل وایمان در ترقی باشد عطار چون میان چار خصم مختلف • شد تنت هم معتدل هم متصف
جانت را عشقی باید گرم گرم • ذکر را رطب اللسانی نرم نرم • زهد خشکت باید وتقوی دین
آه سردت باید از برد النفس • تا چو گرم وسرد وخشک وتر بود • اعتدال جانت نیکوتر بود

وقال علیه الصلوة والسلام لقد علق بنیاط
هذا الانسان بضعة هی اعجب ما فیه وهو
القلب هر آینه مدسی که در آویخته شده بر رگ اندرون
ابن آدم پاره گوشت که آن عجب ترچیزیست که در انسانست
وآن دل است
وله مواد من الحکمة واضداد من خلافها و
قلب راست مادهای از حکمت یعنی فضایل اخلاق و
مادها از خلاف حکمت یعنی رذایل اخلاق وذلک
لان للقلب وجها الی النفس ووجها الی الروح
قال فی العوارف فالصوفیه راضوا نفوسهم بالمکابدات
والمجاهدات حتی اجابت الی تحسین الاخلاق وکم من
نفس تجیب الی الاعمال ولا تجیب الی الاخلاق فنفوس العباد
اجابت الی الاعمال وجمحت عن الاخلاق ونفوس الزهاد
بعض الاخلاق دون البعض ونفوس الصوفیة اجابت الی

از راه خلق خوب وسیرت نیک هفت دوزخ بوس ومشت بهشت
الخلق صفة راسخة فی الانسان
وهی مبدا الفعل حسنا
او قبیحا منه

الاخلاقِ الكريمةِ كُلّها فالعُبّاد اَجَابَتْ نفوسُهُم الى الاعمالِ
لانهم يَسْلُكُون بنورِ الاِسْلام والزّهاد اجابت نُفُوسُهم
الى بعض الاخلاق لانهم سلكوا بنور الايمان والصوفيّةُ
اَهْلُ القُرْب لانهم سَلَكوا بنور الاحسان فلما شَرب بواطن
باشَر بواطِنَ اَهْلِ القُرْبِ والصّوفيّةِ نورُ اليقين وتأصَّلَ
فى بواطنهم ذلك اِنْصَلَحَ القلبُ بكل اَرْجائه وَجَوانبه لانّ القلب
يَبْيَضُّ بَعْضُهُ بنورِ الاسلام وبَعْضُه بنور الايمان وكُلّه
بنورِ الاحْسانِ والايقانِ فاذا ابْيَضَّ القَلْبُ وتنوّر انعكس
نُورُه على النفس وللقلب وَجْهٌ الى النفس وَوَجْهٌ الى الرّوح
وللنفس وَجْهٌ الى القلب ووجهٌ الى الطبع والغريزةِ والقلبُ
اذا لَمْ يَبْيَضّ كُلُّه لم يتوجّه الى الرّوح بكُلّه ويكون ذا وجهين
وَجه الى النفس ووجه الى الروح فاذا ابيضّ كُلُّه توجّه الى الرّوح
بكُلّه فيتداركه مددُ الروح ويزداد اشراقًا وتنوّرا وكلما
انجذب القلبُ الى الرّوح انجذبت النفس الى القلب وكلما انجذبت

صَلُحَ

اى يصيرُ بعضُه ذا صفا بنور الاسلام ه وذلك

عطار
اگر روشن کنی آیینهٔ دل
دری بگشایدت در سینهٔ دل
دری کان در چو در دل برگشایند
فلکها پرده داری را نشایند
دری کز وی درآید هر چه خواهی
چه رازدن چه اسرار الهی صح

توجهت

توجّهت الى القَلْب بوجهها الذي يليه وتتنوّر النفسُ لتوجّهها
الى القلب بوجهها الذى يلى القلب وعلامةُ تنوّرها طمانينتها
قال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارْجِعي الى ربّك راضيةً مرضيةً
وتنوّرُ وجهها الذى يلى القلب بمثابة نورانيةِ اَحَدِ وَجْهَي
الصَّدَف لاكتساب النورانيّة من اللؤلؤ وبقاء شيءٍ من الظلمة
على النفس لنسبة وَجْهِها الذى يلى الغريزةَ والطَّبْع كبقاء ظاهر
الصَّدَفِ على ضربٍ من الكَدَرِ والنقصان مخالف لنوريّة باطنه
واذا تنوّر اَحَدُ وَجْهَي النفس تجيبُ الى تحسينِ الاخلاقِ
وتبديلِ النعوت ولذلك سمي الابدال اَبْدالًا والسرّ الاكبر في
ذلك انّ قلبَ الصوفيّ بدوام الاقبال على الله تعالى ودوامِ
الذكر بالقلب واللسان يرتقي الى ذكرِ الذاتِ ويصير حينئذٍ
بمثابة العرش باعتبار انّ الفيض من واجبه اوّلًا يصل الى العرش
ومنه يصل الى باقي الاجسام والاعراض كما انّ فيض الحيوة والعلم
والعقل اولا يصل الى القلب ومنه يسرى آثاره الى ساير الاعضاء

~~اگر روشن کنی آیینهٔ دل~~
~~دری بگشایدت در سینهٔ دل~~
~~دری~~

فاذا اکتحل القلب بنور ذکر الذات وصار بحرا مواجا من نسمات
القرب جری فی جداول اخلاق النفس صفات النعوت والصفات
الربانیة وتحقق التخلق باخلاق الله قال الله تعالی لنبیه صلی الله
علیه وآله وسلم وانك لعلی خُلُقٍ عظیم لما کان اشرف الناس
وازکاهم نفسا کان اَحْسَنَهُم خُلقًا قال الجنید رحمه الله علیه
سُمّی خُلْقُه عَظیمًا لانه لم یکن له همة سوی الله تعالی وقال الواسطی
لانه جاد بالکونین عِوَضًا عن الحق وقیل لانه صلی الله علیه وآله وسلم
عاشَرَ الخَلْقَ بخلقه وبایَنَهُم بقلبه وهذا ما قال بعضهم فی معنی
التصوف الخلقُ مع الخَلْق والصدقُ مع الحق وقد نَدَب
رسولُ الله صلی الله علیه وآله وسلم اُمَّتَه الی حُسن الخلق فی حدیثٍ
عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من اَحَبِّکُم
اِلَیَّ واَقْرَبِکُمْ مِنّی مجلسًا یومَ القیمة اَحاسِنُکُمْ اَخلاقًا واَنَّ اَبْغَضَکُم
اِلَیَّ وَاَبْعَدَکُم مِنّی مَجْلسًا یومَ القیمة الثَّرْثارُونَ والمتشدّقون
المُتَفَیْهِقُونَ قالوا یا رسولَ اللهِ قد علمنا الثرثارون والمتشدقون

فالمتفیهقون

فما المتفیهقون قال المتکبرون والثَّرْثارُ هو المِکْثارُ بکثیرٍ من
وقال علیه الصلوة والسلام لقد علق بنیاط
هذا الانسان بَضْعَة هی اَعْجَبُ ما فیه وذلك
القلب هر آینه بجسمی که دراو بخته شده برک اندرون
این آدمی پاره گوشت که آن عجیب ترچیز است که در
آن دل است الحدیثِ والمتشدِّقُ المتطاولُ علی الناس فی الکلام
وقال صلی الله علیه وآله وسلم انما بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مکارمَ الاخلاق
روی ان عیسی علیه السلام قال یا بنی اسرائیل این ینبت
الزرع قالوا فی التراب قال بحق اقول

در بهاران کی شود سر سبز سنگ   خاك شو تا گل بروید رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش   آزمون را یك زمان تو خاك باش

قال صلی الله علیه وآله وسلم خشیة الله راس کل حکمة وقال صلی الله
علیه وآله وسلم اتاکم اهل الیمن هم اَلْیَنُ قلوبا وارَقُّ افئدة
الایمانُ یمانٍ والحکمة یمانیةٌ قال صاحب التعرف فی شرح
وصفهم صلی الله علیه وآله وسلم بلین القلوب ورقتها ثم نسب
الایمان والحکمة الیهم لان زواجر الله تعالی فی قلب کل مؤمنٍ
فمن کان اصفا قلبا فانه احسن ادراکا لذلك الزواجر

علق در آویخت

التطاول کردن گشی کردن

ومن قلبه است [نسخهٔ شطب‌شده:] ...مواد من الحكمة واضداد من خلافها

ماده‌های از حکمت یعنی فضایل خلقیه که آن مواد کمالات نفس است

و مر اورا است ضد آن مواد یعنی رذایل اخلاق که طرف افراط

و تفریط است که عدالت میانه افراط و تفریط است و آن

مواد کمال نفس است و مر اورا است ضد آن مواد از خلاف حکمت

و آن رذایل اخلاق خلقیه که آن اطراف تفریط و افراط

افراط است که عدالت میانه افراط و تفریط است و مر اورا است

ماده‌ها از خلاف حکمت یعنی رذایل خلقیه که اطراف تفریط و افراط است

...له التجاء اذ له التم...

که استقامت و اعتدال میانه افراط و تفریط است

فی الرسالة القشيرية الخلق الحسن

افضل مناقب العبد وبه يظهر جواهر الرجال والانسان مستور بخلقه مشهور

بخلقه قال الكتانی التصوف خلق من زاد عليك فی الخلق فقد زاد عليك

فی التصوف ويروى عن ابن عمر انه قال اذا سمعتمونی اقول لمملوك اخزاه

الله فاشهدوا انه حر وقال النبی صلی الله عليه وآله وسلم انكم لن تسعوا الناس

باموالكم فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق وقال الحسن البصری و ثيابك

فطهر

فطهر ای وخلقك فحسن وكان اويس القرنی رضی الله عنه اذا راه الصبيان يرمونه

بالحجارة وهو يقول ان كان لابد فارمونی بالصغار كی لا تدقوا ساقی

فتمنعونی عن الصلوة ويروى ان امير المومنين علی بن ابی طالب عليه السلام

دعا غلاما له فلم يجبه فدعاه ثانيا وثالثا فلم يجبه فقام اليه فرآه مضطجعا

فقال اما تسمع يا غلام فقال نعم فقال ما حملك علی ترك جوابی فقال

امنت عقوبتك فتكاسلت فقال امض فانت حر لوجه الله تعالی

وقيل مكتوب فی الانجيل عبدی اذكرنی حين تغضب اذكرك حين اغضب

وقيل فی قوله واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة النعمة الظاهرة

تسوية الخلق والباطنة تصفية الخلق وقيل ان ابا عثمن اجتاز بسكة

وقت الهاجرة فالقی عليه من سطح طست من رماد فتغير اصحابه

وبسطوا السنتهم فی الملقی فقال ابو عثمن لا تقولوا شيئا من استحق عليه

ان يصب عليه النار فصولح علی الرماد لم يجز له ان يغضب فی كتاب

العوارف وقد كان من اخلاق رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم

انه كان اسخی الناس لا يبيت عنده دينار ولا درهم وان فضل

ولم يجد عنده من يعطيه ويأتيه الليل لا يأوي الى منزله حتى
يبرأ منه ولا ينال من الدنيا اكثر ما يكون قوت عامه من
أيسر ما يجد من التمر والشعير ويضع ما عدا ذلك في سبيل الله
لا يسأل شيئا الا يعطى ثم يعود الى قوت عامه فيؤثر منه
حتى ربما احتاج قبل انقضاء العام وكان يخصف النعل
ويرقع الثوب ويخدم في مهنة اهله ويقطع اللحم
معهن وكان اشد الناس حياء واكثرهم تواضعا صلى الله
عليه وآله وسلم فان سنح له الرجاء اذله الطمع
وان هاج به الطمع اهلكه الحرص پس اگر عارض
شود او را امیدواری خوار میکرداند طمع و اگر هیجان کرد با و
طمع هلاک میکرداند او را حرص قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اياكم والطمع فانه فقر حاضر وان ملكه اليأس
قتله الاسف و اگر مالک او شد نا امیدی میکشد او را
~~فان سنح له الرجاء اذله الطمع پس اگر عارض شد امیدوا~~
تأسف و حسناک شدن و در دود دیغ خوردن قال الاستاد الرجا

بأن يعطه احدا او يبيعه لاحد

مهنه بالفتح والکسر خدمت کردن

۴ مولانا
کاسه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر کرا باشد طمع الکن شود
با طمع کی چشم دل روشن شود

لکیلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا
بما اتاكم یعنی اندوه نخورید بانچه
از شما فوت شد

~~امیدواری خوار میکرداند او را طمع قال رسول الله صلى الله عليه~~
~~وآله وسلم اياكم والطمع فانه فقر حاضر قال الاستاد الرجا~~
تعلق القلب بمحبوب في المستقبل وبالرجاء عيش القلوب و
استقلالها والفرق بين الرجاء والتمني ان التمني صاحبه الكسل
ولا يسلك طريق الجهد والجد وبعكسه صاحب الرجاء فالرجاء
محمود والتمني معلول وقال ابن خبيق الرجاء ثلثة رجل عمل حسنة
فهو يرجو قبولها ورجل عمل سيئة ثم تاب فهو يرجو المغفرة والثالث
الرجاء الكاذب يتمادى في الذنوب ويقول ارجو المغفرة وقوله عليه السلم
اذله الطمع اشارة الى هذا الرجاء وقال يحيى ابن معاذ رحمه الله يكاد رجائي
لك مع الذنوب يغلب رجائي لك مع الاعمال لاني اجدني اعتمد في
الاعمال على الاخلاص كيف احرزها وانا بالآفة معروف واجدني
في الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف
وكلموا ذا النون المصري رحمه الله وهو في النزع فقال لا تشغلوني
فقد تعجبت من كثرة لطف الله معي وقال يحيى بن معاذ رحمه الله الهي احلى
العطايا في قلبي رجاؤك واعذب الكلام على لساني ثناؤك واحب الساعات
الي ساعة يكون فيها لقاؤك وفي بعض التفاسير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

دعلی
الجبواری

دخل على بعض اصحابه من باب بني شيبة فرآهم يضحكون فقال اتضحكون لو تعلمون
ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا ثم مر ثم رجع القهقرى وقال نزل علي
جبريل واتى بقوله سبحانه نبئ عبادي اني انا الغفور الرحيم وقيل ان مجوسيا
استضاف ابرهيم الخليل عليه السلام فقال ان اسلمت اضفتك فمر
المجوسي فاوحى الله عز وجل الى ابرهيم يا ابرهيم لم تطعمه الا بتغيير دينه
نحن من سبعين سنة نطعمه على كفره فلو اضفته ليلة ماذا عليك
فمر ابرهيم خلف المجوسي واضافه فقال له المجوسي ايش كان السبب في
الذي بدا لك فذكر له ذلك فقال المجوسي اهكذا يعاملني ثم قال اعرض علي
الاسلام فاسلم سمعت الشيخ ابا علي الدقاق رحمه الله يقول راى الاستاد
ابو سهل الصعلوكي ابا سهل الزجاجي في المنام وكان يقول بوعيد الابد فقال
له كيف حالك فقال وجدنا الامر اسهل مما توهمنا سمعت ابا بكر بن اشكيب يقول
رايت الاستاد ابا سهل في المنام على هيئة حسنة لا يوصف فقلت له يا استاد
بم نلت هذا فقال بحسن ظني بربي بحسن ظني بربي وروي مالك بن دينار في المنام
فقيل له ما فعل الله بك فقال قدمت على ربي بذنوب كثيرة محاها عني حسن
ظني بالله عز وجل

ظني

ظني بالله عز وجل وقيل انما اوقعهم في الذنب حين سمى نفسه
غفورا ويحكى عن ابرهيم بن ادهم انه قال كنت انتظر مدة من الزمان
ان يخلو المطاف لي فكانت ليلة ظلماء فيها مطر شديد فخلا لي المطاف فدخلت الطواف
وكنت اقول اللهم اعصمني اللهم اعصمني فسمعت هاتفا يقول يا ابن ادهم انت تسألني
العصمة وكل الناس يسألونني العصمة فاذا عصمتكم فعلى من ارحم وقيل راى ابو
العباس بن سريج رحمه الله في منامه في مرض موته كان القيامة قد قامت وان الجبار
سبحانه يقول اين العلماء قال فجاؤا ثم قال ماذا عملتم فيما علمتم قال فقلنا يا رب قصرنا
واسانا قال فاعاد السؤال كانه لم يرض به واراد جوابا آخر فقلت اما انا فليس في صحيفتي
الشرك وقد وعدت ان تغفر ما دونه فقال اذهبوا فقد غفرت لكم ومات بعد
ثلث ليال وقيل كان رجل شريب جمع قوما من ندمائه ودفع الى غلام له اربعة دراهم
وامره ان يشتري شيئا ويقول من دفع اربعة دراهم دعوت له اربع دعوات قال فدفع
الغلام الدراهم فقال منصور ما الذي تريد ان ادعو لك فقال لي سيد اريد ان اتخلص

من الفوائد كان المجلس فمر الغلام بباب
مجلس منصور بن عمار وهو يسأل
لفقير شيئا صح

منه فدعا منصور وقال الآخر فقال ان يخلف الله سبحانه علي دراهمي فدعا ثم قال والآخر

فقال يتوب الله على سيدي فدعا وقال الآخر فقال ان يغفر الله سبحانه لي ولسيدي

ولك وللقوم فدعا منصور فرجع الغلام الى سيده فقال لم ابطات فقص عليه القصة

فقال وبم دعا فقال سالت لنفسي العتق فقال اذهب فانت حر وايش الثاني

فقال ان يتوب علي فقال تبت وايش الرابع فقال ان يغفر الله لك ولي وللمذكر

وللقوم فقال هذا الواحد ليس الي فلما بات راى في المنام كان قائلا يقول له انت

فعلت ما كان اليك ترى اني لم افعل ما الي قد غفرت لك وللغلام وللمنصور بن عمار

وللقوم الحاضرين وقيل حج رباح القيسي رحمه الله حجات كثيرة فقال يوما وقد وقف تحت

الميزاب الهي وهبت من حجاتي كذا كذا من الرسول عليه الصلوة والسلام وعشرة من

اصحابه العشرة واثنين من والدي والباقي للمسلمين ولم يحبس لنفسه شيا فسمع هاتفا

يقول هو ذا متسخي علينا لاغفرن لك ولابويك ولمن شهد شهادة الحق وروي عن

عبد الوهاب بن عبد المجيد الثقفي قال رايت جنازة يحملها ثلثة انفس من الرجال وامراة قال

فقال ان يخلف علي الدراهم فصارت الدراهم اربعة الاف درهم فقال والثالث

فاخذت

فاخذت مكان المراة فذهبنا الى المقبرة فصلينا عليها ودفناها فقلت للمراة من كان هذا

منك فقالت ابني قلت ولم يكن لكم جيران قالت نعم ولكنهم صغروا امره فقلت وايش كان

فقالت مخنثا قال فرحمتها فذهبت بها الى منزلي واعطيتها دراهم وحنطة

وثيابا وبت تلك الليلة فرايت كانه اتاني ات كانه القمر ليلة البدر وعليه ثياب

بيض فجعل يتشكر لي فقلت من انت فقال المخنث الذي دفنتموني اليوم رحمني ربي

باحتقار الناس اياي سمعت الاستاذ ابا علي الدقاق رحمه الله يقول مر ابو عمرو

البيكندي يوما بسكة فراى قوما ارادوا اخراج شاب من المحلة لفساده وامراة تبكي

قيل انها امه فرحمها ابو عمرو فتشفع لها اليهم فقال هبوه مني هذه المرة فان عاد الى فساده

فشانكم فوهبوه منه فمضى ابو عمرو فلما كان بعد ايام اجتاز بتلك السكة فسمع بكا العجوز

من وراء ذلك الباب فقال في نفسه لعل الشاب عاد الى فساده فنفي من المحلة

فدق عليها الباب فسالها عن حال الشاب فخرجت العجوز وقالت انه مات فسالها عن حاله

فقالت لما قرب اجله قال لي لا تخبري الجيران بموتي فلقد اذيتهم وانهم يشمتون ولا

يحضرون جنازتي فاذا دفنتني فهذا خاتم لي مكتوب عليه بسم الله فادفنيه فاذا فرغت من دفني
فتشفعي لي الى ربي قالت ففعلت وصيته فلما انصرفت عن رأس قبره سمعت صوته يقول
انصرفي يا اماه فقد قدمت على رب كريم وقيل اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام قل لهم اني
لم اخلقهم لاربح عليهم وانما خلقتهم ليربحوا علي سمعت محمد بن الحسين يقول سمعت محمد بن
عبد الله بن شاذان يقول سمعت ابا بكر الحربي يقول سمعت ابرهيم الاطروش يقول كنا قعودا
ببغداد مع معروف الكرخي على الدجلة اذ مر بنا قوم احداث في زورق يضربون بالدف
ويشربون ويلعبون فقالوا لمعروف الا تراهم يعصون الله مجاهرين ادع الله عليهم فرفع
يديه وقال الهي كما فرحتهم في الدنيا ففرحهم في الآخرة فقالوا انما سألناك ان تدعوا
عليهم فقال اذا فرحهم في الآخرة تاب عليهم سمعت ابا الحسين عبد الرحمن بن ابرهيم بن محمد
المزكي قال حدثنا ابو زكريا يحيى بن محمد الاديب قال حدثنا الفضل بن صدقة قال حدثني
ابو عبد الله الحسين بن عبد الله بن سعيد قال كان يحيى بن اكثم القاضي صديقا لي وكان
يودني واوده فمات يحيى فكنت اشتهي ان اراه في المنام فاقول ما فعل الله بك فرأيته

في المنام

في المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفر لي الا انه وبخني ثم قال لي يا يحيى خلطت علي
في دار الدنيا فقلت اي رب اتكلت على حديث حدثني ابو معوية الضرير عن الاعمش عن ابي صالح
عن ابي هريرة رضع قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انك قلت اني لاستحيي
ان اعذب ذا شيبة بالنار فقال قد غفرت عنك يا يحيى وصدق نبيي الا انك خلطت
علي في دار الدنيا در كتاب عوارف است كه رسول الله صلى الله عليه وسلم
گفت حق تعالى ميفرمايد اخرجوا من النار من كان في قلبه
مثقال حبة من خردل من ايمان ثم يقول وعزتي وجلالي لا اجعل من
آمن بي في ساعة من ليل او نهار كمن لم يؤمن بي يعني بيرون آوريد از آتش
هر كس كه در دل او مثقال حبه از يك خردل باشد از ايمان پس گويد بعزت و
جلال من كه نگردانم آنكس كه بمن ايمان آورد در يك ساعت از شب و
روز همچون آنكس كه بمن ايمان نياورد وگويند اعرابي بر رسول آمد
صلى الله عليه وگفت حساب خلق كه خواهد كرد رسول صلى الله عليه

وسلم گفت الله گفت خدا خود بخودی خود حساب کند گفت نعم اعرابی بخندید
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مم ضحکت یا اعرابی از چه خندیدی ای اعرابی
گفت ان الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب سامح یعنی کریم
چون قدرة یافت عفو کند و چون حساب کند مسامحه نماید
مطرف گوید اگر خوف و رجا مومن بر سنجند با یکدیگر برابر
آید و خوف و رجا ایمان را همچون دو پر است مرغ را
هیچ خایف نباشد الا که او راجی باشد و هیچ راجی نباشد
الا که او خایف بود از برای آنکه موجب خوف ایمان است
و بایمان رجا بازدید می آید و لهذا المعنی روایت کرده اند
از لقمان که پسر خود را گفت از خدا بترس ترسیدنی که ایمن
نشوی در آن از مکر او و امید دار بوی اشد و سخت تر
از ترس تو گفت کیف استطیع ذلک و انما لی قلب واحد

چگونه

چگونه توانم که چنین کنم و مراست یک دل و گفت ندانی که مؤمن
چون خداوند دو دلست که بیکی ترسد و بیکی امید دارد و این
از آنست که این هر دو از حکم ایمانست

غيظ خشم پنهان از عجز
وبخشم اوردن

وَانْ عَرَضَ له الغضبُ واشتدَّ به الغَيْظُ واكر عارض
او ميشود او را غضب مشتد ميكردد با وخشم نهانى از
عجز چرا اشتداد غيظ طرف افراط است از غضب معتدل
كه لازم شجاعت است ومسمى است بطيش روى ان امير المومنين عليه السلم
دعا غلامًا فلم يُجِبْهُ فدعا ثانيا وثالثا فلم يُجِبْهُ فقام اليه فرآه
مضطجعًا فقال عليه السلام اما تسمع يا غلام فقال نعم فقال
ما حَمَلَكَ على ترك جوابى فقال آمِنْتُ عُقُوبَتَكَ فتكاسلتُ
فقال اِمْضِ فانت حُرٌّ لوجه الله ٤ وكان اويس القرنى اذا رآه
الصبيانُ يرمونه بالحجارة وهو يقول ان كان لابد فارمونى
بالصغار كى لا تَدْمُوا ساقى فتمنعونى عن الصلوة وشتم رجلٌ
الاحنفَ بن قَيْس وكان يتبعه فلما قرب من الحى وقف وقال يا فتى
ان بقى فى قلبك شى فقُلْهُ كى لا يسمعك بعض سفهاء الحى فيجيبوك وقيل
كان ابو ذر على حوض يسقى ابلا له فاسرع بعض الناس عليه فانكسر الحوض

٤ مولانا
خشم بر شاهان شه وبر ما غلام
خشم را من بسته ام زير لگام
تيغ حلمم كردن خشم زدست
خشم من بر من همه رحمت شداست
گفت عيسى را يكى هشيار سر
چيست در هستى ز عالم صعبتر
گفت اى جان صعبتر خشم خدا
كه ازآن دوزخ همى لرزد چو ما
گفت ازين خشم خدا چه بود امان
گفت ترك خشم خويش اندر زمان

فجلس

فجلس ثم اضطجع فقيل له فى ذلك فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
امرنا اذا غضب الرجل ان يجلس فان ذهب عنه والا فليضطجع وقيل
مكتوبٌ فى الانجيل عبدى اذكرنى حين تغضب اذكرك حين اغضب
وقالت امرأة لمالك بن دينار يا مرائى فقال يا هذه وجدتِ اسمى الذى
اضله اهل البصرة وقال لقمن لابنه لا يعرف ثلث الا عند ثلث الحلم عند
الغضب والشجاع فى الحرب والاخ عند الحاجة اليه وقال موسى الهى اسالك
ان لا يقال لى ما ليس فىّ فاوحى الله اليه ما فعلتُ ذلك لنفسى فكيف
افعله لك وقيل ليحيى بن زياد الحارثى وكان له غلام سوء فقيل له لم تمسك
هذا الغلام فقال لاتعلم عليه الحلم وحكى ان ابرهيم بن ادهم خرج
الى بعض البرارى فاستقبله جُنْدِىٌّ فقال اين العمران
فاشار الى المقبرة فضرب رأسه واوضحه فلما جاوزه قيل
له انه ابرهيم بن ادهم زاهد خراسان فجاءه يعتذر اليه فقال

غیظ خشم پنهان از عجز
وبخشم اوردن

مولانا ٤

خشم بر شاهان
خشم را من
تیغ حلم کردن خش
خشم بر من
گفت عیسی را یکی
چیست
گفت ای جان صع
که از آن
گفت از ین خشم خد
گفت ترک

ـ لما صرتنی سالت الله لک الجنة فقال لم فقال علمت
نی اوجر علیه فلم ارد ان یکون نصیبی منک الخیر ونصیبک منی الشر وحکی
ن اباعثمن الحیری دعاه انسان الی ضیافته فلما وافی باب دار قال یا
ستاد لیس لی وجه دخولک داری وقد ندمت فانصرف فرجع ابو عثمن
ما وافی منزله عاد الیه الرجل وقال یا استاد ندمت واخذ یعتذر وقال
حضر الساعة فقام ابو عثمن ومضی فلما وافی باب دار قال مثل ما قال فی
الاولی ثم کذلک فعل فی الثالثة والرابعة وابو عثمن ینصرف ویحضر
ما کان بعد مرات قال یا استاد اردت اختبارک واخذ یعتذر ویمدحه فقال
عثمن لا تمدحنی علی خلق تجد مثله مع الکلاب اذا دعی حضر واذا زجر انزجر وقیل
ان اباعثمن اجتاز بسکة وقت الهاجرة فالقی علیه من سطح طست رماد فتغیر
اصحابه وبسطوا السنتهم فی الملقی فقال ابو عثمن لا تقولوا شیا من استحق
ان یصب علیه النار فصولح علی الرماد لم یجز له ان یغضب وقیل نزل بعض الفقراء

علی جعفر

مکرر

علی جعفر بن حنظله فکان جعفر یخدمه جدا والفقیر یقول نعم الرجل
انت لو لم تکن یهودیا فقال جعفر عقیدتی لا تقدح فیما یحتاج الیه
من الخدمة فسل لنفسک الشفا ولی الهدایة

مکرر

وان اسعده الرضا نیی التحفظ واکر سعاد
دهد او را رضا وخشنودی بانچه حاصل است اورد
فراموش کند تحفظ را قال الله عز وجل ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة الآیه قال صاحب العوارف لم یدع فی هذه
للمتسخط الیه سبیلا وشرط القاصد الدخول فی الرضا والرضا
اسم للوقوف الصادق حیث ما وقف العبد لا یلتمس متقدما ولا متأخرا
ولا یستزید مزیدا ولا یستبدل حالا وهو من اوایل مسالک اهل الخصوص

اشقها على العامة وهو على ثلث درجات الدرجة الاولى رضا العامة
ان اجمده الجوع قعد به الضعف واكر بجه سازد اوراكو
نكي بنشيند باوسستي وان افرط به الشبع كظته البطنة
كه افراط كند واز حد دركذرد باو سيري زحمت رساند اورا امتلاء وبري
كه از طعام فكل تقصير به مضر وكل افراط له مفسد پس هر تقصير از حد
اعتدال باو ضرر رساننده است وهر زيادتي برحد اعتدال فساد كننده است
ا وهو الرضا بالله ربا يسخط عباده ما دونه وهو قطب رحى الاسلام
ث وهو تطهر من الشرك الاكبر وهو يصح بثلث شرايط ان يكون الله
عز وجل احب الاشياء الى العبد واولى الاشياء بالتعظيم واحق الاشياء
بالطاعة والدرجة الثانية الرضا عن الله وبهذا الرضا نطق ايات التنزيل
وهو الرضا عنه في كل ما قضى وقدر وهذا من اوايل مسالك اهل الخصوص
ويصح بثلث شرايط باستواء الحالات عند العبد وبسقوط الخصومة مع الخلق
والخلاص من المسالة والالحاح والدرجة الثالثة الرضا برضا الله فلا يرى
العبد لنفسه سخطا ولا رضا فيبعثه على ترك التحكم وحسم الاختيار و
اسقاط التميز ولو ادخل النار

وان اسعده

وان اسعده الرضا نسي التحفظ واكر سعادة دهد اورا
رضا با نچه حاصل است اورا از دنيا فراموش كند تحفظ را
ترك التحفظ رذيلة يلزم الافراط في رضى الانسان مما يحصل
عليه من دنياه قال الاستاد تكلم الناس في الرضى وكل
عبر عن حاله ومشربه فاما شرط العامة والذي هو لا بد منه
فالراضي بالله سبحانه هو الذي لا يعترض على تقديره سمعت
الاستاد ابا علي الدقاق رحمه الله تقول ليس الرضى ان لا يحس
بالبلاء وانما الرضى ان لا يعترض الحكم والقضا واعلم ان
الواجب على العبد ان يرضى بالقضاء الذي امر بالرضا به
اذ ليس كل ما هو بقضائه يجوز للعبد او يجب عليه الرضى به
كالمعاصي وفنون محن المسلمين وقال المشايخ الرضى باب الله
الاعظم يعني من اكرم بالرضى فقد لقي بالترحيب الاوفى واكرم

تحفظ هشيار و
بيدار بودن ويك يك
ياد كرفتن

في حال من دون العوارض
لان الرضى اسم للوقوف الصادق حيث ما وقف
العبد لا يلتمس متقدما ولا متاخرا ولا يستزيد
مزيدا ولا يستبدل حالا وهو من اوايل مسالك
اهل الخصوص واشقها على العامة صح من الاستاد

على

بالتقريب الاعلى واعلم ان العبد لا يكاد يرضى عن الحق الا بعد
ان يرضى عنه الحق لان الله عز وجل قال رضى الله عنهم ورضوا
عنه سمعت ابا على يقول طريق السالكين اطول وهو طريق الرياضة
وطريق الخواص اقرب لكنه اشق وهو ان يكون عملك بالرضا
ورضاك بالقضا وفى كتاب العوارف قال الحارث المحاسبى
الرضى سكون القلب تحت جريان الحكم وقال ذو النون الرضا
سرور القلب بمر القضا يعنى خرمى دلست بتلخى قضا قيل للحسن بن
على عليهما الصلوة والسلام ان اباذر يقول الفقر احب الى من الغنا والسقم
احب الى من الصحة قال رحم الله اباذر اما انا فاقول من اتكل
على حسن اختيار الله له لم يتمن انه فى غير الحالة التى اختار الله
له ~~وقال على عليه الصلوة والسلام~~ يعنى اما من ميكويم هركس كه
توكل كرد بر حسن اختيار حق تعالى اورا تمنا نكند كه در غير حالتى

باشد

باشد كه حق تعالى اورا اختيار كرده باشد وقال على عليه الصلوة والسلام
من جلس على بساط الرضا لم ينله من الله مكروه ابدا ومن جلس
على بساط السوال لم يرض عن الله فى كل حال يعنى هركس كه
بر بساط رضا نشست هيچ مكروه از حق بوى نرسد ابدا
وهركس كه بر بساط سوال نشست راضى نشود از خدا
در هيچ حال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذاق طعم الايمان
من رضى بالله تعالى ربا وقال عليه صلى الله عليه وآله وسلم ان الله بحكمته جعل
الروح والفرح فى الرضا واليقين وجعل الهم والحزن
فى الشك والسخط يعنى حق تعالى بكمال حكمت خود راحت وفرح
در رضا ويقين نهاد وغم واندوه در شك وخشم نهاد
وقال يحيى يرجع الامر كله الى هذين الاصلين فعل منه
بك وفعل منك له فترضى فيما عمل وتخلص فيما تعمل

گر او سر پنجه بگشايد كه عاشق ميكشم شايد
هزارش صيد پيش آيد بجان خويش مستعجل

غيظ
و

یعنی مرجع این حال باد واصل است فعلی از او بتو
و فعلی از تو او را پس باید که راضی شوی تا آنچه او کند
و مخلص باشی در آنچه تو کنی او را وفی الرسالة القشیریة
قال الواسطی استعمل الرضا جهدک ولا تدع الرضی یستعملک فتکون
محجوبا بلذته ورؤیته عن حقیقة ما تطالع واعلم ان هذا الکلام
الذی قاله الواسطی شیء عظیم وفیه تنبیه علی مقطعة القوم خفیة
فان السکون عندهم الی الاحوال حجاب عن محول الاحوال فاذا
استلذ رضاه ووجد بقلبه راحة الرضی حجب بحاله عن شهود حقه
ولقد قال الواسطی ایاکم واستحلاء الطاعات فانها سموم قاتلة
شبلی در حضرت جنید گفت لا حول ولا قوة الا بالله جنید گفت
قولک ذا ضیق صدر این سخن تو سخن خداوند دلی تنگ است شبلی
گفت راست میگویی جنید گفت دل تنگ از ترک رضا است بقضا

دلی

و این که جنید گفت تنبیهی است از او بر اصل رضا وذکر
ان الرضا یحصل بانشراح القلب ~~وانفتا~~ وانفساحه
وانشراح القلب من نور الیقین قال الله تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه یعنی آنکس که حق تعالی سینه او فراخ
گردانید اسلام را پس او بر نوری است از پروردگار خود فاذا
تمکن النور من الباطن انسع الصدر وانفتح عین البصیرة و
عاین حسن تدبیر الله یعنی پس چون نور یقین در باطن متمکن
شود صدر فراخ شود و چشم بصیرت گشوده گردد و نیکویی
تدبیر حق تعالی او را معاینه گردد فینتزع السخط والتضجر
پس سخط و ضجر از اندرون او برکشیده شود لان انشراح
الصدر یقتضی حلاوة الحب وفعل المحبوب موقع الرضا
عند المحب الصادق از برای آنکه انشراح صدر مقتضی حلاوة

محبت است و فعل محبوب در موقع رضا افتد نزد محب
صادق لان المحب یری ان الفعل من المحبوب مراده واختیاره
فیفنی فی لذة رؤیته اختیار المحبوب عن اختیار نفسه کما قیل
وکل ما یفعل المحبوب محبوب یعنی زیرا که محب بیند که فعل از
محبوب مراد و اختیار اوست پس او فانی شود در لذت دیدن
اختیار محبوب فانی شود از اختیار نفس خود
~~گر او به تیغ بکشد که عاشق مکشم شاید هزارش صید پیش آید~~ [illegible]
عطار
آگاه نیم از دل و جانم که چه بود ❁ بی‌خبرم علم و بیانم که چه بود
این می‌بینم که می‌نبینم که چه رفت ❁ وین میدانم که می‌ندانم که چه بود

وفی الرسالة القشیریة عن ذی النون المصری قوله ثلثة من اعلام الرضی
ترک الاختیار قبل القضا و فقدان المرارة بعد القضا و هیجان الحب
فی حشو البلا منقولست از شیخ شبلی رحمه الله که در غلبات حال

سعدی
اگر او به تیغ بکشد که عاشق مکم شاید
هزارش صید پیش آید بخون خویش مستعجل

گفت اگر فردای قیامت حق سبحانه و تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت
و دوزخ من دوزخ اختیار کنم و بر گزینم بر بهشت اصحاب پرسیدند
که سبب چیست گفت بدان واسطه که این مقامات و احوال که مرا حاصل
شد برای ترک دنیا بود و خلاف نفس چون ترک لذات دنیا دنی و
مخالفت نفس کردم زدران این فایده داد و بدان سبب بدین دولت رسیدم
بترک نعیم بهشت باقی و مخالفت نفس در آن بچه درجه برسم و متضمن
چگونه دولتها باشد چون این سخن بجنید رسانیدند فرمود چندانچه
سعی کرده‌ام که شبلی از مقام طفلی ترقی کند موافقت نکرد گفتند شیخا چون
این مقام طفلیست پس شما چه می‌گویید درین مقام یعنی در تخییر فرمود
اگر مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ گویم خداوندا من بنده‌ام
و بنده را اختیار نباشد اختیار مالک راست اما رضای من از حضرت
تو بدان مقام رسیده که اگر مرا به اسفل السافلین دوزخ فرو بری همچنان راضی
باشم از تو که رضای آنکس که او را در اعلی علیین بهشت جای دهی وفی الرساله القشیریة

سُئل ابو عثمان عن قول النبى صلى الله عليه وآله وسلم اسالك
الرضا بعد القضا فقال لان الرضا قبل القضا عزم على الرضا
والرضا بعد القضا هو الرضا سمعتُ الاستاد ابا على يقول غضب
رجلٌ على عبدٍ له فاستشفع العبد الى سيده انسانا فعفى عنه
فعفا عنه فاخذ العبد يبكى فقال الشفيع لم تبكى وقد عفا
عنك فقال السيد انه يطلب الرضا ولا سبيل له اليه انما
يبكى لاجله

وان غاله

وإن غالهُ الخوفُ شَغَلَهُ الحذرُ واكر ناكاه فرو كيرد
او را ترس از خداى تعالى مشغول سازد او را حذر
الاشتغال بالحذر ذيله يلزم الافراط فيه فيشتغل به
الانسان عما سعى من الاخذ بالحزم والعمل للامر المخوف قال الله تعالى ويخافون ربهم من فوقهم وقال صاحب العوارف الخوف ...
قال الاستاد الخوف معنى متعلقه فى المستقبل لانه انما يخاف ان
يحلّ به مكروه او يفوته محبوب قال ~~الاستاد~~ ابو على الدقاق
الخوف على مراتب الخوف والخشية والهيبة فالخوف من شرط الايمان
وقضيته قال الله تع وخافون ان كنتم مومنين والخشية من شرط
العلم قال الله تع انما يخشى الله من عباده العلموا والهيبة من شرط
المعرفة قال الله تع ويحذركم الله نفسه قال ابو القسم الحكيم
الخوف على ضربين رهبة وخشية فصاحب الرهبة يلتجى
الى الهرب اذا خاف ورهب وهرب يصح ان يقال هما واحد

غول ناكاه كرفتن

مثل حذب وجبذ فاذا هرب انجذب فی مقتضی هواه
کالرهبان الذین اتبعوا اهوائهم فاذا الجمهم لجام
العلم وقاموا بحق الشرع فهو الخشیه وقال بشر الحافی
الخوف ملک لایسکن الا فی قلب متقی وقال النوری الخائف
هرب من ربه الی ربه وقال ~~الجنید رحمه الله وسئل عن الخوف~~
ابو سلیمان الدارانی ما فارق الخوف قلبا الا خرب وقال
ذو النون الناس علی الطریق ما لم یزل عنهم الخوف فاذا زال
عنهم الخوف ضلوا عن الطریق وقال رجل لبشر الحافی اراک
تخاف الموت فقال القدوم علی الله سبحانه شدید وعن عایشه
رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله الذین یؤتون ما اتوا
وقلوبهم وجلة اهو الرجل یسرق ویزنی ویشرب الخمر قال
لا ولکن الرجل یصوم ویتصدق ویصلی ویخاف ان لا یتقبل منه
وقال الحسن من خاف من شیٔ سوی الله عز وجل او رجا سواه اغلق

عليه

علیه ابواب کل شیٔ وسلط الله علیه المخافة وحجب بسبعین حجابا ایسره
الشک وان مما اوجب شدة خوفهم فکرتهم فی العواقب وخشیة تغیر احوالهم
قال الله تعالی وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون وقال تعالی قل هل ننبئکم
بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا فکم من مغبوط فی احواله انعکست علیه الحال ومنی بمقارفة قبیح
الاعمال فتبدل بالانس وحشة وبالحضور غیبة سمعت منصور بن خلف
المغربی یقول کان رجلان اصطحبا فی الارادة برهة من الزمان ثم ان احدهما
سافر وفارق صاحبه واتی علیه مدة ولم یسمع منه خبرا فبینا هذا
الاخر کان فی غزاة یقاتل عسکر الروم اذ خرج علی المسلمین رجل مقنعا
فی السلاح یطلب المبارزة فخرج الیه من ابطال المسلمین واحد فقتله
الرومی ثم خرج اخر فقتله ثم ثالث فقتله فخرج هذا الصوفی وتطاردا
فحسر الرومی عن وجهه فاذا هو صاحبه الذی صحبه فی الارادة والعبادة

سنين فقال هذا له ايش الخبر فقال انه ارتد وخالط القوم وولد له

لاد واجتمع له مال فقال وكنت تقرأ القرآن بقراءة كثيرة فقال

ادكر منه حرفا فقال له هذا الصوفي لا تفعل وارجع فقال لا

فعل ولي فيهم جاه ومال فانصرف انت والا لافعلن بك ما فعلت

بلك فقال هذا الصوفي اعلم انك قتلت ثلثه من المسلمين

ليس عليك انفة في الانصراف فانصرف انت وانا امهلك

جع الرجل موليا فتبعه هذا الصوفي وطعنه وقتله فبعد تلك

اهدات ومقاساة تلك الرياضات قتل على النصرانية وقيل

ظهر على ابليس ما ظهر طفق جبرئيل وميكائيل عليهما السلام

يكان زمانا طويلا فاوحى الله عز وجل اليهما ما لكما تبكيان كل

ا البكاء فقالا يا رب لا نامن من مكرك فقال الله تعالى هكذا

ا لا تامنا مكري ويحكى عن السري السقطي انه قال اني لانظر الى

انفي

انفي في اليوم كذا مرة مخافة ان يكون قد اسود لما اخافه من العقوبة

وقال ابو حفص منذ اربعين سنة اعتقادي في نفسي ان الله تعالى ينظ

الي بنظر السخط واعمالي يدل على ذلك وقال حاتم الاصم لا تغتر بموضع

صالح فلا مكان اصلح من الجنة فلقي ادم عليه السلام ما لقي ولا تغ

بكثرة العبادة فان ابليس بعد طول تعبده لقي ما لقي ولا تغتر برؤ

الصالحين فلا شخص اكبر من المصطفى صلى الله عليه وسلم لم ينتفع

بلقائه اقاربه واعمامه ولا تغتر بكثرة العلم فان بلعام كان يحسن اس

الله الاعظم جل جلاله فانظر ماذا لقي فلا تغتر وخرج ابن المبارك

يوما على اصحابه فقال اني اجترأت البارحة على الله عز وجل سالته

الجنة وقيل خرج عيسى عليه السلام ومعه صالح من صالح

بني اسرائيل فتبعهما رجل خاطئ مشهور بالفسق فيهم فقعد منتبذ

عنهما منكسرا فدعا الله سبحانه وقال اللهم اغفر لي ودعا هذا الص

وقال لا تجمع غدا بيني وبين ذلك العاصي فاوحى الله تعالى الى عيسى عليه
السلام اني قد استجبت دعاهما جميعا رددت ذلك الصالح وغفرت
ذلك المجرم وقال ذو النون المصري رحمه الله قلت لغليم لم سميت مجنونا
قال لما طال حبسي عنه صرت مجنونا الخوف فراقه وفي معناه انشد
لو ان ما بي على صخر لانحله فكيف يحمله خلق من الطين
وقال بعضهم ما رايت رجلا اعظم رجا لهذه الامة ولا اشد خوفا
على نفسه من ابن سيرين رحمه الله وقيل مرض سفين الثوري فعرض
دليله على الطبيب فقال هذا رجل قطع الخوف كبده ثم جاء وجس عرقه
ثم قال ما علمت ان في الحسفه مثله وسئل الشبلي رحمه الله لم تصفر
الشمس عند الغروب فقال لانها عزلت عن مكان التمام فاصفرت لخوف
المقام وكذى المؤمن اذا قارب خروجه من الدنيا اصفر لونه لانه يخاف
المقام فاذا طلعت الشمس طلعت مضيئة كذلك المؤمن اذا بعث من

قبره خرج ووجهه يشرق ويحكى عن احمد بن حنبل قال سالت ربي ان يفتح
على بابا من الخوف ففتح فخفت على عقلي فقلت يا رب على قدر ما اطيق
فسكن ذلك

اتساع فراخ شلدن
عن الكسانڭ ازغرورلق وغفلت

وان اتسع له الامن استلبته الغرة واكر

كشاده وفراخ سود مراورا امن وفراغ بربادآنرا

مغروری وغفلت حتی لا يفکر فی مصلحته وعاقبة امنه

رذيلة يلزم الافراط فی الامن والتفريط فی الخوف قيل

ليحيی بن معاذ ما الفقر قال خوف الفقر قيل فما الغنی

قال الامن بالله قال ~~ابن الجلا لولا شرف التواضع لكان~~

~~الفقير اذا مشی ان يتبختر~~ وقال يوسف بن اسباط منذ اربعين

سنة ما ملكت قميصين قال بعضهم رايت كان القيمة قامت

فقيل ادخلوا مالك دينار ومحمد بن واسع الجنة فنظرت ايهما

يتقدم فتقدم محمد بن واسع فسالت عن سبب تقدمه فقيل لی

انه كان له قميص واحد ولمالك قميصان فكلنا محبوس العلوم

روينا عن رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم خير هذه الامة فقراؤها واسرعها

تضجعا فی الجنة ضعفاؤها

ابو سليمان الدارانی تنفس فقير دون
شهوة ولا يقدر عليها افضل
من عبادة غنی كله صح وقاله

وان افاد مالا اطغاه الغنی واگر يافت مالی را غنيا

وبی نيازی او را طغيان وتجاوز از حد اندازد روی

عن ابی الدرداء انه قال لان اقع من فوق قصر فانحطم

احب الی من مجالسة الغنی وقيل من اراد الفقر لشرف الفقر

مات فقيرا ومن اراد الفقر لئلا يشتغل عن الله مات غنيا

وقال ابن الكرنبی ان الفقير الصادق ليحترز من الغنی حذرا

ان يدخل عليه الغنی فيفسد عليه فقره كما ان الغنی يحترز

من الفقير حذرا ان يدخل عليه فيفسد غناه عليه سئل

ابن الجلاء متی يستحق الفقير اسم الفقر فقال اذا لم يبق عليه بقية فقلت

كيف ذلك فقال اذا كان له فليس له واذا لم يكن له فهو له

قال الشبلی ادنی علامات الفقر ان لو كانت الدنيا باسرها لاحد

فانفقها فی يوم ثم خطر بباله انه لو امسك منها قوت يوم ما صدق

فی فقره وقال عبد الله بن المبارك اظهار الغنی فی الفقر احسن من الفقر

افاد چيز يافت وچيز داد

لان الطغيان عند الاستغناء وصف النفس
قال تعالی ان الانسان ليطغی ان رآه
استغنی صح روی

لانی سمعت النبی صلی الله عليه وآله وسلم
يقول اياكم ومجالسة الموتی قيل
ومن الموتی قال الاغنياء صح
وروی ان رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم
قال لاصحابه ای الناس خير قال موسر من المال
يعطی حق الله فی نفسه وماله فقال نعم الرجل
هذا وليس به قالوا فمن خير الناس يا رسول
الله قال فقير يعطی جهده صح وقيل

فی کتاب محبوب القلوب وقد کان بشر یقول مثل الغنی المتعبد مثل روضة على مزبلة ومثل العبادة على الفقیر مثل عقد جوهر فی جید الحسناء

وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ واگر بگزد اورا

درویشی و بی چیزی مشغول سازد اورا بلا و محنة

~~فی صبری تفریط ان فضیلة صبر قال ذو النون المصری الصبر~~

~~هو التباعد عن المخالفات والسکون عند تجرع غصص~~

~~البلیة واظهار الغنی مع حلول الفقر بساحات المعیشة~~

~~وقال ابن عطاء الصبر الوقوف مع البلاء بحسن الادب~~

بی صبری قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان المسکین

لیس بالطواف الذی ترده اللقمة واللقمتان والتمرة والتمرتان

فقیل فمن المسکین یا رسول الله قال الذی لا یجد ما یغنیه

ویستحیی ان یسال الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه قال

الاستاد الامام معنی قوله یستحیی ان یسال الناس یعنی یستحیی من الله

ان یسال الناس لا انه یستحیی من الناس والفقر شعار الاولیاء

دم

وحلیة الاصفیاء واختار الحق سبحانه لخواصه من الاتقیاء والانبیاء

والفقر صفوة الله من عباده وموضع اسراره بین خلقه

بهم یصون الخلق وببرکاتهم یبسط علیهم الرزق والفقراء

الصبر جلساء الله یوم القیمة بذلک ورد الخبر عن النبی صلی الله

علیه وآله وسلم انه قال لکل شی مفتاح ومفتاح الجنة حب

والفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة وقیل ان رجلا

اتی ابرهیم ابن ادهم بعشرة آلاف درهم فابی ان یقبله وقال

تريد ان تمحوا اسمی عن دیوان الفقراء بعشرة آلاف درهم

لا افعل وقال معاذ النسفی ما اهلک الله قوما وان عملوا

ما عملوا حتی اهانوا الفقراء واذلوهم وقیل لو لم یکن للفقیر

فضیلة غیر ارادته سعة المسلمین ورخص اسعارهم لکفاه

ذلک لانه یحتاج الی شرائها والغنی یحتاج الی بیعها هذا

لعوام الفقراء فکیف حال خواصهم وقدم علی الاستاد

على الدقاق فقير وعليه مسح وقلنسوة مسح فقال له بعض اصحابنا
بكم اشتريت هذا المسح على وجه المطايبة فقال اشتريت بالدنيا
وطلب بالاخرة فلم ابعه سمعت الاستاد ابا علي يقول قام فقير في
مجلسي يطلب شيا وقال اني جايع منذ ثلث وكان هناك بعض المشايخ
فصاح عليه وقال كذبت ان الفقر سر وهو لا يضع سره عند من
يحمله الى من يريد سمعت محمد بن الحسين يقول سمعت محمد بن الفرا
يقول سمعت زكريا الشختي يقول قال حمدون وقال سهل بن عبد الله
خمسة اشياء من جوهر النفس فقير يظهر الغنى وجايع يظهر
الشبع ومحزون يظهر الفرح ورجل بينه وبين رجل عداوة
يظهر له المحبة ورجل يصوم بالنهار ويقوم بالليل ولا
يظهر ضعفا وَاِنْ اَجْهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ
واگر رنجه سازد او را گرسنگی بنشیند باو سستی وَاِنْ
اَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ واگر افراط کند وازحد

اَطْغَاهُ الْغِنَى واگر رافت مالی را غنی وبی نیازی کار
بطغیان وتجاوز از حد اندازد الطغو بكثرة المال رذيلة تلازم
الافراط في تكثيره وَاِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهَا الْبَلاءُ
واگر بگزد او را درویشی وبی چیزی مشغول سازد او
بالاشتغال بالمحنة والبلاء رذيلة التفريط من فضيلة الصبر
وَاِنْ اَجْهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ واگر
رنجه سازد او را گرسنگی بنشیند باو سستی وَاِنْ
اَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ واگر افراط کند واز
حد درگذرد باو سیری زحمت رساند او را امتلاء پری
شکم از طعام فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ اِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ
پس هر تقصیر از حد اعتدال باو ضرر رساننده است وهر زیادتی
بر حد اعتدال فساد کننده است او را پس اخلاق نیکو در میانه است
که از افراط وتفریط کرانه است میانه چون صراط مستقیم است زهر دو جانبش قعر جحیم است
قال في الفصل الثالث من الفتوحات المكية اعلم ان القلب مرآة مصقولة كلها
وجه لا تصدأ ابدا فان اطلقت عليها يوما عليها انها صدئت كما قال
صلى الله عليه وآله وسلم ان القلوب لتصدأ كما يصدأ الحديد الحديث
وقال فيه ان جلاءها ذكر الله وتلاوة القرآن ولكن من كونه الذكر الحكيم

وقال عليه الصلوة والسلام من كفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفيس عن المكروب

از كفارهاى كناهان بزركست فريادرسى محزون وغم وابردن معموم

وقال عليه الصلوة والسلام لكميل بن زياد النخعى يا كميل مر اهلك ان يروحوا فى كسب المكارم

اى كميل امر كن اهل خودرا كه شبانكاه كنند در كسب مكارم

ويدلجوا فى حاجة من هو نائم

ودر اول شب كردند در حاجت بر آوردن آنكسى كه بخواب باشد كنى بالنائم عن غير المتكلف لطلب الحاجة

فوالذى وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا

پس سوكند بآن خداى كه كنجانيده است سمع او جميع آوازهارا كه نيست هيچ يكى كه برساند بدلى شادمانى و سرورى الا كه بيافريند خداى

تعالى از براى او از آن سرور وشادمانى لطفى

اطغاه الغنى واكر يافت مالى را بطغيان وتجاوز از اندازه داور اغنى وبى نيازى

الطغو بكثرة المال رذيلة ملزمة الافراط فى تكثيره والطغو تجاوز الحد

وان عضته الفاقة شغله البلاء واكر بكزد اورا درويشى وبيچيزى مشغول سازد اورا بلا الاشتغال بالمحنة والبلا رذيلة التفريط من فضيلة الصبر

وان اجهده الجوع قعد به الضعف واكر برنجاند اورا كرسنكى بنشيند بر او ضعف

وان افرط به الشبع كظته البطنة واكر افراط كند ملو وازحد دركذرد باو سيرى امتلا زحمت رساند اورا پرى شكم و سيرى از طعام

فكل تقصير به مضر وكل افراط له مفسد

پس هر تقصير از حد اعتدال به او ضرر رساننده است وهر زيادتى بر حد اعتدال فاسد كننده فساد رساننده اوست

وقال عليه الصلوة والسلام لكميل بن زياد النخعى يا كميل مر اهلك ان يروحوا فى كسب المكارم ويدلجوا فى حاجة من هو نائم فوالذى وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من ذلك السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جرى اليها كالماء

لهف حزن كرب اغتم دشوار التنفيس غم وابردن

راح اسى دستور الامسا رسانكاه كردن وكره بدن الادلاج رفتن دراول شب

اهلك

كه صلاح حال و مآل او شد

افراط از حد دركذشت كظ زحمت دادن امتلا بطنة بالكسر سيرى و پرى شكم از طعام

نازله

فی انحداره حتی تطردها عنه کما تطرد غریبة الابل

پس هرگاه که فرو د آمده او بلایی و مصیبتی بسرعت جاری شود آن لطف

مخلوق از آن سرور بآن مصیبه همچون آب در فروشدن بنشیب

تا براند آن مصیبه را ازاو همچون راندن غریبه شتر شبّه طرده

وقال علیه الصلوة والسلام من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفیس عن المکروب

لها بطرد غریبة الابل فی قوه الطرد

کفارهای گناهان بزرگ است فریادرسی محزون و غمزده

روی ان رجلا جاء الی رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله ایّ الناس احبّ الی الله وایّ

الاعمال احبّ الی الله فقال صلی الله علیه وآله وسلم احبّ الناس الی

الله انفعهم للناس واحبّ الاعمال الی الله عزوجل سرور تدخله

علی مسلم او تکشف عنه کربةً او تقضی عنه دیناً او تطرد عنه

جوعاً ولان امشی مع اخ فی حاجة احبّ الیّ من ان اعتکف

فی هذا المسجد یعنی مسجد المدینة شهرا ومن کظم غیظه ستر الله

عورته ومن کظم غیظه ولو شاء ان یمضیه امضاه ملأ الله

قلبه یوم القیمة رضیً ومن مشی مع اخیه فی حاجة حتی یقضیها

له ثبّت الله قدمیه یوم القیمة تزول الاقدام ودوست کرمی

الانحدار بنشیب فروشدن

ار

لیکشف حزن کرب اغم السفس غم واردن

امضا بکذراندن

آمد به نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت یا رسول الله

کدام مردمان دوست تراند بخدای تعالی وکدام عمل از اعمال

دوست تراست نزد خدای تعالی پس گفت صلی الله علیه وآله

وسلم دوست ترین مردم بخدای تعالی نفع رساننده تر است ایشان

مردمان را و دوست ترین عملها بخدای عزوجل شادمانیست

که در رسانی آنرا بر مسلمانی یا کشف کنی و رفع سازی ازو حزنی

واندوهی یا قضا کنی برای او دینی یا برانی ازو گرسنگی وهر آینه

اگر بروم با برادری در ساختن حاجة او دوستر است بمن

از آنکه معتکف باشم در این مسجد یعنی مسجد مدینه یکماه وهر کس که

فرو خورد خشم را ستر کند خدای تعالی عورة او وهر کس

که فرو خورد خشم واگر خواهد که بگذراند آنرا بگذراند پر کرداند

خدای تعالی دل او را روز قیامت از خشنودی وآنکس که برود

با برادر خود در حاجتی تا بگزارد آنرا از برای او ثابت دارد خدای

هر دو قدم او را در روز قیامت در حالی که بلغزد قدمها
فی شهاب الاخبار عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ كَانَ
وُصْلَةً لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ إِلَى ذِي سُلْطَانٍ فِي مَنْهَجِ بِرٍّ
أَوْ تَيْسِيرِ عَسِيرٍ أَعَانَهُ اللهُ عَلَى إِجَازَةِ الصِّرَاطِ
يَوْمَ تَدْحَضُ فِيهِ الْأَقْدَامُ یعنی هر کس که باشد پیوند
کننده مر برادر مسلمان خود بسوی پادشاهی در راه نیکی یا آسان
کردن دشواری یاری کندش خدای بر گذرانیدن صراط آن روز
که بلغزد اندروی قدمها و کذا روی عن رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم مَا مِنْ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَعْظَمُ
أَجْرًا مِنْ وَزِيرٍ صَالِحٍ مَعَ إِمَامٍ يُطِيعُهُ
وَيَأْمُرُهُ بِذَاتِ اللهِ تَعَالَى یعنی نیست هیچ مردی
روی
از مسلمانان بزرگتر مزد از وزیر نیک با پیش
که فرمان او برد و بفرمایدش بخشنودی خدای تعالی

قال علیه الصلوة والسلام لبعض اصحابه
فی علة اعتلها جَعَلَ اللهُ ما كَانَ من شكواكَ
حطًّا لسيئاتكَ گفت علیه الصلوة والسلام مر بعض
اصحاب خود در مرضی که داشت بکرداناد خدای
آنچه باشد از شکایت تو ریختن (برانداختن) گناهان تو فانّ
المرضَ لا أجرَ فيه ولكن يحطّ السيئات و
يحتّها حتَّ الاوراق پس بدرستی که مرض را
اجری نیست ولکن برمی اندازد گناهها را و (میریزاند آنرا)
مثل ریختن برگهای درخت وانّما الاجرُ فی
قولٍ باللسانِ والعملِ بالایدی والاقدام و (نیست)
اجر الا در کفتن بزبان و عمل کردن بدستها و پایها
وانّ الله سبحانه یُدخِلُ بصدقِ النیة والسریرة
الصالحة من یشاء من عباده الجنة و به درستی که

خدای تعالی داخل میکند بصدق نیت وسریره صالحه اکثر را
که مجاهد از بندگان خود در بهشت از برای آنکه صلاح
اعمال وفساد آن بصلاح نیات است وفساد آن قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات وانما لامرئ ما نوی
الحدیث وحدیث الاسرائیلی انه [crossed out] مر بکثبان من رمل
في مجاعة فقال في نفسه لو كان هذا الرمل لي طعاما لقسمته
بين الناس فاوحى الله تعالى الى نبي ذلك الزمان ان قل له
ان الله تعالى قد قبل صدقتك وقد شكر حسن نيتك
وبعد فلنا في خصوص الحكم لا شك ولا خلاف في ان له اجر
الامنية وانما الشك والخلاف في اجر المطلوب هل يساوي تمني
وقوعه نفس وقوعه بالوجود ام لا فان في الشرع ما يؤيد التساوي
في مواضع كثيرة كالآتي للصلوه في الجماعه فيفوته الجماعة فله اجر
من حضر الجماعه وكالمتمني مع فقره ما هم عليه اصحاب الثروة والمال من
فعل الخيرات فله مثل اجورهم ولكن مثل اجورهم في نياتهم او في عملهم
فانهم جمعوا بين العمل والنية ولم ينص النبي عليهما ولا على واحد منهما
والظاهر انه لا تساوي بينهما ولذلك طلبه خالد بن سنان الابلاغ حتى يصح له
مقام الجمع بين الاوس فيحصل على الاجرين والله اعلم

ذكره خالد به خو

کوترا دو راه هم رنجت نیست ❁ تو یقین میدان که هم گنجت بسیست
کار تو بس پیشتر وافتاده است ❁ چون کنی تو چون چنین افتاده است
پختگان چون سر بنان آورده اند ❁ لقمه بی خون دل کی خورده اند
تا که بر نان و نمک بنشسته اند ❁ بی جگر نان تهی نشکسته اند

قيل الشاكر الذي يشكر على النفع والشكور الذي يشكر على المنع و
الشاكر الذي يشكر على العطاء والشكور الذي يشكر على البلاء
قال المحقق القونوي في تفسير الفاتحة اعلم انه لما كان ظهور الحمد من الحامدين
انما يكون في الغالب بعد الانعام وفي مقابلة الاحسان وانتهى ذلك الحمد
الصادر من العارفين المخلصين لا في معرض امر مخصوص فان نفس
معرفتهم المستفادة من الحق سبحانه بانه يستحق الحمد لذاته وما هو عليه من
الكمال من اجل النعم واسناها ولما لم يخل احد من ان يكون على احدى حالتين
الى احتراوا النكد وصح عند المحققين ان الحق اعرف بمصالح عباده وارعاها
لهم منهم لا جرم جمع سيد العارفين والمحققين صلى الله عليه وآله وسلم
حكم الحمد في قوله في السراء الحمد لله المنعم المفضل وفي قوله في الضراء الحمد
لله على كل حال تنبيها على ان الحال الذي لا يوافق اغراضنا وطباعنا لا يخلو عن
مصلحة او مصالح لا ندركها يعود نفعها علينا فلنا الاحوال وان كرهناها فلله فيها رحمة
خفية وحكمة علية يستحق منا الحمد عليها وذلك القدر من الكراهة هو حكم بعض احوالنا
عاد علينا مع الانحاء الالهي عنا في امور كثيرة ويقول نبيه صلى الله عليه وسلم في آخر
حديث ابي ذر رضي الله عنه رواية عن الله سبحانه وتعالى فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن
وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه فما من حال يكون فيه احد من العباد

كما اخبر بقوله وما اصابكم من مصيبة
فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير

حتى المكروه هذا الا والحق يستحق منه الحمد على ذلك من حيث ما في ضمنه
من المصالح التي لا يشعر بها كل احد كمسئلة عمر رضي الله عنه
ومن تنبه لما ادركه وهذا من شمول النعمة
وعموم الرحمة فافهم مسئلة عمر رضي الله عنه قوله ما اصابني من مصيبة الا ورأيت
ان الله تعالى علي فيها ثلث نعم الواحدة كونها لم يكن في ديني وكانت فيما سواه
والثانية كونها تلك المصيبة ولم يكن اكثر او اعظم منها مع امكان ذلك والثالثة
ما اعد الله لي في مقابلتها من الاجر والثواب في الدار الآخرة مطار

انچه در صورت ترا رنجی نمود ٭ در صفت بینده را گنجی نمود
گر ترا رنجی رسد گر زاري ٭ آن زعزت نی از خواریست
صد عنایت میرسد در هر دمت ٭ هست از احسان او بر عالمت
می بیاري یاد از احسان او ٭ می بینی اندکی رنج آن او
این کجا باشد نشان دوستی ٭ تیغ مغزي پای تا سر پوستی

نحمده على آلائه كما نحمده
نحو قال عليه الصلوة والسلام

على بلائه ستایش میکنیم اورا بر آلاء او ونعماء او همچنانچه ستایش
میکنیم اورا بر بلاء او رباعی رنج تو بصد گنج مسلم ندهم
ملک غم تو بملکت جم ندهم ٭ چون درد تو درمان دل ما خواهد بود
یک ساعت دردت بدو عالم ندهم جعل الحمد على البلاء اصلا في التشبيه
لان الابتلاء نعمة عظيمة في حق اولياء الله اقوى من النعم المشهورة

نوش دو جهان را همگی کرد فراموش
تا بر دل من لذت آن نیش رسیده است ص

جهانی
یقتضی

جهانی خاک
گر تن او در راه هم ریخت بیست ٭ تو یقین میدان که هم گنجت بسست
کار تو بر پشت و بر رو افتاده است ٭ چون گنی تو چون چنین افتاده بخت
پختگان چون سر بنان آورده اند ٭ لقمه ی خون دل گی خورده اند
تا که بر نان و نمک بنشسته اند ٭ بی جگر نان تهی نشکسته اند

مرافدهم ومشاهدهم للحرف الخلف الغابر بهم والجمع الكلا
في الجمع الاكبر ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام
الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشكر حمدو
على ما نسانده ... ولذا قال عليه السلام
نحمده على آلائه كما نحمده على بلائه ستایش میکنیم اورا
بر آلاء او ونعماء او همچنانچه ستایش میکنیم اورا بر بلاء او رنج

جهانی خاک بر فرق کسی باد ٭ که او نبود باندوه تو دلشاد ٭ جوی غم از تو گوه رشاد ما نیست
که گر مرگست از تو زنده کانیست الله المحمود في كل فعاله که هر چه دوست کند همچو دوست محبوبست
درویشی را دیدند که غرق میشد گفتند خواهی که برآیی و نجات یابی گفت
نه گفتند میخواهی که غرق شوی گفت نه گفتند پس چه خواهی گفت مراد من در
مراد او پوشیده است آن خواهم که او خواهد والعاشق الصادق من جعل
مراده فداء مراد مراده رباعی پیوسته زعشق در کشاکش باشم ٭ وز غایت بیخودی در آتش باشم

قال ذو النون الرضا سرور القلب بمر القضاء
وقال سفين عند رابعة اللهم ارض عنا فقالت له اما تستحيي ان تطلب رضى
من لست عنه راض فسألها بعض الحاضرين
متى يكون العبد راضيا عن الله فقالت اذا
كان سروره بالمصيبة كسروره بالنعمة
وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله
تعالى بحكمته جعل الروح والفرح في الرضا واليقين
وجعل الغم والحزن في الشك والسخط

ازمن تو مراد من اکر بستانی   وانکاه مراد من شوی خوش باشم

قال الشبلی بین یدی الجنید لا حول ولا قوة الا بالله فقال الجنید قولك

ذا ضیق صدرٍ فقال الشبلی صدقتَ فقال الجنید فضیقُ الصدر ترکُ

الرضا بالقضاء فی العوارف وهذا ما قاله الجنیدُ رحمة الله علیه تنبیها منه علی

اصل الرضا وذلك ان الرضا یحصل لانشراح القلب وانفساحه

وانشراحُ القلب من نور الیقین قال الله سبحانه وتعالی افمن شرح الله

صدره للاسلام فاذا تمکن النورُ من الباطن اتسع الصدر وانفتحت

عینُ البصیرة وعاین حُسنَ تدبیر الله تعالی فینتزعُ السخط والتضجر

لان انشراح الصدر یتضمن حلاوة الحب وفعلَ المحبوب بموقع الرضا

عند المحب الصادق لان المحبّ یری ان الفعلَ من المحبوب مراده و

اختیاره فیفنی فی لذة رؤیة اختیار المحبوب عن اختیار نفسه کما قیل

وکلما یفعلُ المحبوبُ محبوبُ تم ونستعینه علی هذه النفوس

قال فی الفتوحات فی باب الخامس والعشرین ومائة اعلم ایدك الله ان الشکر هو الثناء

تم وشیرین چو هر دو رو باشد
زشت نبود همه نکو باشد
اکه از هر ضرب سمسر دمادم مرسل
عاشقان را صد حیات جاودان پیداست کست
اکه مشکلهای رمز عشق را بر عاشقان • مکهد روشن بصد لطف بیان پیداست کست م هادی

عو

البطه

فی قوله تع اعملوا آل داود شکرا وقلیلٌ من عبادیَ الشکور اعلم ایدك الله ان الشکر هو الثناء

علی الله بما یکون منه خاصة بصفة هو علیها من حیث ما هو مشکور ومن اسمائه الشکور

والشاکر وقد قال لئن شکرتم لازیدنکم فهی صفة تقتضی الزیادة من المشکور للشاکر

وهی واجبة بالاتفاق عقلا عند طائفة وشرعا عند طائفة فان شکر النعم یجب عقلا و

شرعا وما یسمی الله تع شاکرا لنا الا لنزید من العمل الذی اعطاه ان یشکرنا علیه لنزید

منه کما یزیدنا نعمة اذا شکرنا علی نعمه وآلائه ولا یصح الشکر الا علی النعم فتفطن لنسبة

الشکر الیه تع بنسبة المبالغة فی حق من اعطاه من العمل ما تعین علی جمیع اعضائه و

قواه الظاهرة والباطنة فی کل حال بما یلیق به وفی کل زمان بما یلیق به فیشکره

الحق علی کل ذلك بالاسم الشکور وهذا من خصوص اهل الله واما العامة فدون هذه

الرتبة فی اعمال الحال والزمان وجمع الکل فاذا اتوا بالعمل علی هذا الحد من

النقص یقابلهم الاسم الشاکر لا الشکور فهم علی کل حال مشکورون ولکن

قال وقلیلٌ من عبادیَ الشکور فهم خاصة الله الذین یرون جمیع ما یکون من الله

فی حقهم وحق عباده نعمة الهیة سواء سرهم ذلك ام ساءهم فهم یشکرون علی

کل حال وهذا الصنف قلیل بالوجود وبتعریف الله ایانا بقلتهم واما الشاکرون من

العباد فهم الذين يشكرون على المسمى نعمة في العرف خاصة والشكر نعت الهي ولفظي وعلمي
وعملي فاللفظي الثناء على الله بما يكون منه على حد ما تقدم والعملي قوله وجفان كالجواب و
قدور راسيات اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور فهذا هو الشكر
العملي وقوله واما بنعمة ربك فحدث فهو موجبه وجبر الى اللفظ وهو الذكر بما
انعم الله به عليه فاذا ذكر ما انعم الله به عليه من النعم المعلومة في العرف من
المال والعلم فقد عرض نفسه لمقصد في ذلك فيجود به على القاصدين فيدخل
في الشكر العملي لان من النعم ما يكون مستورا لا يعرف صاحبها انه صاحب نعمة
فلا يقصد فاذا احدث بما اعطاه الله وانعم عليه به قصد في ذلك فلهذا امر بالحديث
بالنعم والتحدث بالنعم شكرا والاعطاء منها شكر على شكر فجمع بين الذكر و
العمل فيقول الحمد لله المنعم والمتفضل واما الشكر العلمي وهو حق الشكر فهو
ان يرى النعمة من الله فاذا رآها من الله فقد شكره حق الشكر خرج ابن ماجة
في سننه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله اوحى الى موسى يا موسى
اشكرني حق الشكر قال موسى ومن يقدر على ذلك قال يا موسى اذا
رأيت النعمة مني فقد شكرتني حق الشكر هذا حال من يرى النعمة ومن نعمته على عبده

ان يوفقه

ان يوفقه لبذل ما عنده من النعم على المحتاجين من عباده فيعطيهم بحق لا بيده
فهم ناظرون في هذه النعمة وهي رؤيتهم ذلك التصريف من عند الله في مرضات الله
فيدخلون في حزب من شكر حق الشكر وهذا هو اعلى الشكر في الشاكرين وهو
هين على العارفين المتجردين على اوصافهم برد الامور الى الله وليس لهذا
المقام نسبة الا لعالم البرزخ وهو الجبروت ليعم الطرفين فان البرازخ اتم
المقامات علما بالامور وهو مقام الاسماء الالهية فانها برزخ بيننا وبين المسمى
فلها نظر اليه مع كونها اسما له ولها نظر الينا من حيث ما تعطي فينا من الآثار
المنسوبة للمسمى فنعرف المسمى ونعرفنا واختلف اصحابنا في الزيادة التي يعطيها

الزيادة

الشكر هل هي من جنس ما وقع الشكر عليه او لا يكون الا من نعم أخر او منهما فالمحققون
يجعلونها من الجنس المشكور من اجله وما لم يكن من جنسه فما هو من الزيادة التي
اوجبها الشكر بل يكون تلك النعم من باب المنة ابتداء لا من باب الجزاء ومنهم من قال
اي نعمة وقعت بعد الشكر فهي جزاء وهي الزيادة وما لم يقع عقب الشكر من النعم
فهو من عين المنة وانما قالوا ذلك لعدم معرفتهم بالمناسبة بين الاشياء التي اختارها

الحكيم سبحانه وقصد القائلون بهذا تنزيه الحق عن التقييد بل يعطى مما شاء من غير تقييد
فالمحققون اكثر علما منهم وهولاء فى الظاهر اتم وفى المعنى الكل سواء فى
تنزيه الحق والله الموفق

ولتستعينه على هذه النفوس

البطا

نوبة ٩٣

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام الحمد لله الواصل
النعم الحمد بالنعم حمد مر خداى رساننده حمد سعمتها قال
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اول من يدعى الى الجنة يوم القيمة
الحامدون الذين يحمدون الله فى السراء والضراء والنعم
بالشكر ورساننده نعمتها را بشكر وفى اخبار داود صلوات
الله على نبينا وعليه الهى كيف اشكر وانا لا استطيع اشكرك الا بنعمة
ثانية من نعمك فاوحى الله تعالى اليه اذا عرفت هذا فقد شكرتنى
وذلك ان الشكر نعمة من الله يجب الشكر عليها ومعنى الشكر فى
اللغة هو الكشف والاظهار يقال شكر وكشر اذا كشف عن ثغره
واظهره فنشر النعم وذكرها وتعدادها باللسان من مظاهر

ومن كلام امير المؤمنين عليه السلام من شكر الله ... وهو شكر لشكره ...

فى الرسالة القشيرية شكر العبد على الحقيقة
انما هو نطق اللسان واقرار القلب بانعام الرب
والشكر ينقسم الى شكر باللسان وهو اعترافه
بالنعمة بنعت الاستكانة وشكر بالبدن
والاركان وهو الاتصاف بالوفاق
والخدمة وشكر بالقلب وهو اعتكاف
على بساط الشهود بادامة حفظ الحرمة صح

الشكر وباطن الشكر ان تستعين بالنعم على الطاعة وتستعين بها

على المعصيه فهو شكر النعم قال فی العوارف قال بعض العلماء فی قوله

تعالى واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة قال الظاهرة العوافی

والغنى والباطنة البلاوى والفقر فان هذه نعم اخرويه لاجل

ما يستوجب به من الجزاء وحقيقة الشكر ان يرى جميع المقضى له

به نعما غير ما يضره فی دينه فان الله لا يقضى للعبد المؤمن شيئا

الا وهو نعمة فی حقه فاما عاجلة يعرفها ويفهمها واما آجلة

بما يقضى له من المكاره فاما ان يكون درجة له او تمحيصا او

تكفيرا فاذا علم ان مولاه انصح له من نفسه واعلم بمصالحه

وان كل ما منه نعمة فقد شكر نعمه اما ان يكون هذا المكروه

درجة ان لم يكن له ذنب وتمحيصا وتكفيرا للذنوب ان كان له

ولذا قال عليه الصلوة والسلام عقيب ذلك

چون ز دست هردم گنجی رسد ٭ کی بیک تلخی مرا رنجی رسد

چون شد مردم زین نعمت بست تو ٭ کی مرا تلخی رسد از دست تو

کر

البطاء عما امرت به الشراع الى ما نهيت عنه وطلب

یاری میکنم او را بر این نفسهای درنگ کننده از آنچه مامور شده

بآن شتابنده بسوی آنچه منهی شده از آن ونستغفره مما

احاط به علمه واحصاه كتابه وطلب مغفرة میکنیم او را از

آنچه احاطه کرده بآن علم او وشمرده آنرا کتاب او علم غير

قاصر وكتاب غير مغادر علمی تام بی قصور وکتابی وافی

غير تارك لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ونشهد ونؤمن

به ايمان من عاين الغيوب ووقف على الموعود

وایمان می آوریم باو ایمان کسی که بمعاینه بیند مغیبات را و

مطلع باشد بر موعود خدای تعالی از احوال آخرت قال الامام الصادق

عليه وآبائه الصلوة والسلام في قوله تعالى هو الذى انزل السكينة

فی قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم سمعت الجد ليصلوا الى

نفس بومم احول وهم اعور است ٭ هم سگ وهم کاهل وهم کافر است

در حساب بگوی زر از دوام ٭ موی شکافی بطراری مدام

لیک در دین چون خر لنگ آمدی ٭ خاک بر فرق که بس ننگ آمدی

وفی الحديث القدسي يا داود تقرب الى بعداوة نفسك صح

غادر ترک المغادر بکذاشتن اندر

الایمان والی مشاهدته بعین القلب فکانت هذه المعرفة زیادة

علی المعرفة الاولی ما غاب عن العیان بمشاهدة القلوب بالایقان

یعنی اول ایمان علم الیقین است وبسکینه زیاده میشود موقن معرفة

پس علم الیقین عین الیقین میکردد بمشاهده قلوب چنانچه شیخ الطائفه

کوید حق الیقین آنست که محقق شود عبد بآن واین آنست که مشاهده

کند غیوب را همچنانچه مشاهده کند مرئیات را مشاهده عیان

پس حکم کند بر غیب وخبر دهد ازغیب وقیل الیقین رؤیة العیان

بقوة الایمان وقال علیه السلام لذعلب الیمانی وقد ساله هل رایت

ربک فقال علیه السلام لا تراه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه

القلوب بحقائق الایمان پس نور ایمانیست که قوم میکیرد بتصفیه اندرون

ورفع حجب تا بصرافه حسه خود میرسد از علم الیقین بعین الیقین واز عین الیقین

بحق الیقین که ولذا قال علیه السلام ایمانًا نفی اخلاصه الشرک ویقینه

کمال خلوص وصرافه حقیقة ایمانست صح ولذا ٩

الشک

الشکَ ایمانی که نیست کند خلوص وصرافه او شک وشبهه را شایبه شرک را

وکمال حسن او شبهه وشک را وانّ محمدًا عبدُهُ ورسوله وانکه

محمد بنده اوست وفرستاده او شهادتینِ تعضُدان القولَ

وترفعانِ العملَ دو کواهی که اعانت میکند قول را وبلند میکرداند عمل را انا محل قول

مسند صح

عمل را لا یخِفُّ میزانٌ توضَعان فیه ولا یثقُلُ میزانٌ ترفَعان

منهُ سبک نمیشود ترازویی که نهند آن دو کواهی درا و وکران

نکردد میزانی که بر دارند این دو را ازا اُوصیکم عبادَ اللهِ

بتقوی اللهِ التی هی الزّادُ وبها المعادُ زادٌ مُبلِغٌ ومعادٌ مُنجِحٌ

الا نجح حاجت کرداند شد

وصیه میکنم شما را ای بندکان خدا بترس از خدای آن ترسی که

توشه است وبآنست بازکشت توشه رساننده بمقصد وبازکشتی

حاجت بر آرنده دعا الیها اسمعُ داعٍ ووعاها خیرُ واعٍ

ای اشد هم اسماعا للخلق وتبلیغا وهو رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الاسم شنوا

دعوت کرد خلایق را بسوی شنواننده تر خواننده ومحافظ کرد ازا ١٢

بتهین محافظه کنند یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فاسمع داعیها

ووفاز واعیها پس شنوانید داعی خلاص را داعی تقوی ووفا یافت

شد نگاه دارنده تقوی عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء

الله محارمه والزمت قلوبهم مخافته ای بدرستی

که ترس از خدای نگاه داشته است دوستان خدا را از محرمات

او ولازم گردانیده است دلهای ایشان را خوف او حتی اسهرت

لیالیهم واظمأت هواجرهم تا بی خواب گردانیده است

شبهای ایشان در قیام به تهجد وتشنه گردانیده است گرماهای روز

در صیام ونسبة السهر الی اللیالی والظمأ الی الهواجر مجاز اقامه

مقام الظروف المفعول به مبالغة کقولهم نهاره صائم ولیله قائم

فأخذوا الراحة بالنصب والری بالظمأ پس فرا گرفتند راحت

آخرت را بتعب دنیا وسیرابی رحیق آخرت بتشنگی در دنیا واستقربوا

جمع گرمگاه هواجر

بصلوة

امام صادق علیه الصلوة والسلام بیمار

بود که میگفت اللهم اجعل

لی ادبا ولا تجعل لی عضا گفتند

شما نمی خواهی گفت نه اللحوق بمن

یرجی خیره اولی من البقاء مع من لا یؤمن شره واستقربوا

الاجل

وقد

ومن کلام له علیه الصلوة والسلام

ان قلت حکیم صدقت ان الحکیم مرتب الاشیاء فی اعیان الاکوان والاعیان

فیراه کل یعطی کل شیء خلقه فی حالة السراء والضراء

حکمت یثرب بس استاء مردد خالت بر یونان فشان از دردد

قال فی فک ختم الفص العزیزی اعلم ان الحق لا یعین من نفسه

شیئا لشیء اصلا صفة کان او فعلا او غیر ذلک لان امره

واحد وامره الواحد عبارة عن تأثیر الذاتی بافاضة الوجود

المنبسط علی الممکنات القابلة له والظاهرة به والمظهرة

إیاه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال والصفات

بحسب ما تقتضیه حقایقها الغیر المجعولة فی عینها المتعینة

فی العلم الازلی ومن کلامه علیه الصلوة والسلام

وقد سئل عن القدر وبدرستی که سوال کرده

شده است علیه الصلوة والسلام از قدر ومعنی

قدر حصول اشیا است در خارج مقدار بمقادیر

معینه بر حسب آنچه در علم الله است همچون سعادة

سعدا ونعیم ایشان وشقاوة اشقیا وعذاب ایشان وقد قصرت

من درك هذه الحکم الباب الالباء ان رحمنا الله تعالی کیف

وسانی بعید ذکر متصل مسئلة القدر

تقاضت كفر الكافر وحكمت عليه بالعذاب وكذا كل لم ومشقة

وقد سئل عليه الصلوة والسلام عن القدر

بدرستی که سوال کرده شد علیه الصلوه والسلام

از قدر والقدر هو حصول الاشيا في الخارج على وفق ما

علمه الله من كل عين في الازل مما انطبع فيها من احوالها التي فقال

طريق مظلم فلا تسلكوه پس گفت که راهی تاریکست پس

درمیایید دراو ثم سئل ثانيا استعار له لفظ الطريق بوصف

المظلم لغموض البحث وتصرف الذهن فيه وعدم الاهتداء

الى الحق منه ثم سئل ثانيا فقال بحر عميق باز پرسیده شد

بار دوم پس گفت دریایی است بی پایان پس مروید دراو

استعار لفظ البحر بوصف العمق لعمق البحث فيه ودقته ثم

سئل ثالثا فقال سر الله فلا تتكلفوه باز پرسیده شد

کرة سوم پس گفت سر نهانی خداست تکلیف خود مکنید بدانستن آنچه

نفرموده اند شما را بدانستن آن اعلم ان سر القدر هو ما علمه الله

من كل عين في الازل مما انطبع فيها من احوالها التي تظهر عليها

في الفتوحات المكية السوال الثالث والثلثون هل ثم من يعلم علم

القدر ام لا فلسا لا ولكن قد يعلم سره وتحكمه في الخلايق وقد

وقال عليه

فلا تلجوه صح

سنگ درآمد و درآورد [illegible]

تکلف بخود کوفتن کاری بی فرمودن و رنج برخود نهادن

وقال في جواب سائل آخر سر الله قد خفي عليك فلا تفتشه صح

ما حجب علم القدر الذي طوي عن الرسل فضلا عن غيرهم يعني صح

وقال عليه السلام في جواب سائل آخر سر الله قد خفي عنك فلا تفتشه

في فصوص الحكم فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

وهو يهدي السبيل وقال في فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

عند وجودها والقضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه

بها وبما فيها من الاحوال والاستعدادات فلا يحكم على

شيء الا بما علمه من عينه في حال ثبوته قال في الفتوحات المكية

الحق وضع الميزان وقال وان من شيء الا عندنا خزائنه

وما ننزله الا بقدر معلوم اي الا بقدر معلوم ويستحقه من

اخذ اليه فان الله اعطى كل شيء خلقه اي مقتضى خلقه وعينه

اعلم ان الوجود كله متحرك على الدوام دنيا وآخرة لان التكوين لا يعرى سكون

وقال في فص حكمة قدرية في الفص العزيري اعلم ان القضاء حكم الله في الاشياء

وحكم الله في الاشياء على حد علمه بها وفيها يعني قضا

حکم خداست در اشیا وحکم خدا در اشیا بر وفق علم

اوست باشیا وبا نچه در اشیاست از احوال واستعدادات اشیا

وعلم الله في الاشياء على ما اعطته المعلومات ضمير مفعول راجعست

بالله ومعلومات فاعل اعطته است وضمير مفعول راجعست بالله

ومفعول ثاني مقدر است وآن ضميرست که عاید بما است بما

چون اشراف داشت بر استعداد سایل فرمود که بر تو محجب یعنی نهفتم تو سوال کرد وما [illegible]

نقص حکمة قدرية في كلمة عزيرية

اى ما اعطته المعلومات لله مما هى عليه من نفسها من بيان
ما است در ما أَعْطَتْهُ وضمير هى راجعست با معلومات
وضمير عليه راجع با ما در مما يعنى ما أَعْطَتْهُ المعلوماتُ
لله هو ما عليه تلك المعلوماتُ فى نفسها وذاتها وهو
احوالها يعنى انچه اعطا ميكند معلومات حق تعالى را ان ما
عليه المعلومات است فى نفسها والقَدَرُ تَوْقيتُ ما عَلَيْهِ الاشياءُ
فى نفسها من غير مزيد يعنى قضا حكم كليست بر اشيا ممكنه وقدر توقيت
وتعليق هر حال از احوال اعيان ممكنات بوقتى معين وسببى معين است
مثلا حق تعالى عالم بود بعلم ازلى كه زيد مستعد آنست كه متولد شود
از عمرو در مكان معين وزمان معين بر صفة معينه پس در ازل حكم كرده
بر وفق علم خويش واين حكم قضا است فما حكم القضا على الاشيا
الا بها يعنى جارى نشد حكم خداى تعالى بر اشيا الا بحسب اقتضاء اشيا
فما حكم القضا على الاشيا الا بها وهذا هو عين سر القدر يعنى اين
كه حكم قضا بر اشيا نيست الا باقتضاء انها عين سر قدر است لمن كان
له قلبٌ آنكس داند آنرا كه او را دلى باشد پس مكشوف او كردد او أَلْقَى السَّمْعَ
وَهُوَ شَهِيدٌ يعرفه بالوجدان العلمى لا عمال حضرة الجمال الصافى عن الكدورات
وقال فى موضع آخر فالقضا يحكم على القدر والقدر لا حكم له فى القضا بل حكمه
فى المقدر فالقاضى حاكم والمقدر مؤقت فالقدر التوقيت فى الاشياء باسمه

وقدر تحصيل اين صوره علميه كليه است در خارج موقف بوقت جزئى در مكان جزئى بر صفه جزئيه من غير مزيد اى من غير مزيد على ما فى حكم الله التابع لعلمه التابع للمعلومات واحوالها صح فافهم

عند سماع هذا المعنى عن صاحب الكشف فلله الحجة البالغة
پس حق تعالى راست حجة تامه قويه بر خلق
در انچه اعطا ميفرمايد ايشانرا از ايمان وكفر وانقياد وعصيان از
براى انكه ايشانرا نمى دهد الا انچه طلب كرده اند از او بلسان استعداد
پس تقدير كفر وعصيان بر ايشان نه از نفس خود كرده بلكه با قتضا
اعيان ايشان كرده مثلا نطفه كلبيه مقتضى صورة مخصوصه است وحكم
مخصوص كه نجاسة عينيه است ونطفه فرسيه اقتضاء صورة خاص
كرده وحكم خاص كه طهارتست وحليه اكل او ونطفه حماريه
طالب صوره وحكم مخصوص باوست مثل طهاره وحرمة اكل پس حجتى نيست
فالحاكم فى التحقيق تابع لعين المسئلة التى يحكم فيها بما يقتضيه
ذاتها فالمحكوم عليه بما هو فيه حاكم على الحاكم ان يحكم عليه بذلك
فكل حاكم محكوم عليه بما حكم به وفيه كان الحاكم من كان فتحقق
هذه المسئلة فان القدر ما جهل الا لشدة ظهوره فلم يعرف
وكثر فيه الطلب وقال فى الفتوحات فالقضا يحكم على القدر
والقدر لا حكم له فى القضا بل حكمه فى المقدر فالقاضى حاكم

على شاكلته اى كل واحد منكم
يظهر بعمل وافق استعداده
وقابليته فقال سبحانه وآتيكم
من كل ما سألتموه اى ما سألتموه
بلسان استعدادكم وقابليتكم
واعيانكم وقال صلى الله عليه وآله
وسلم فى هذا المقام كل ميسر لما
خلق له اى كل منكم ما يتيسر له امر
الا ما خلق عليه من حيث الاستعداد
والقابلية صح

پس حجتى نيست خلق را بر خداى تعالى وشقى
معذب را نمى رسد كه بگويد چرا
مرا شقى خلق كردى زيرا كه حصول
تجلى را ناچار است از دو چيز
يكى صفه قدرت در متجلى دوم صفه
قبول در متجلى له
پس اگر تجلى نه بر حسب طلب لسان
استعداد اعيان باشد صفة قبول
از ايشان متاتى نشود
پس اگر سائلى گويد كه اعيان
واستعدادات ايشان فايض
از حق تعالى است بفيض اقدس

الاقانه وقت باندازه دادنه وتوانا ندنه

والمقدر موقت فالقدر التوقيت فی الاشیا باسمه المقیت

قال تعالی وکان الله بکل شیٔ مقیتا فی اصطلاح الصوفیه سر

القدر ما علمه الله من کل عین فی الازل مما انطبع فیها من

احوالها التی یظهر علیها عند وجودها فلا یحکم علی شیٔ

الا بما علمه من عینه فی حال ثبوتها پس سر قدر ما

علمه الله من کل عین است از احوالی که ظاهر میشود در

حال وجود و قدر حصول در خارج است بر وفق

ما علمه الله من کل عین و قضا حکم بر شیٔ است بما علمه من

عینه فی حال ثبوتها و قال فی فص الععوبی قال تعالی ان الدین

عند الله الاسلام وهو الانقیاد فالدین عبارة عن انقیادک

والذی من عند الله هو الشرع الذی انقدت انت الیه فالانقیاد

عن فعلک فالدین من فعلک فما سعدت الا بما کان منک

هذا لسان الظاهر فی هذا الباب واما سره وباطنه فانه تجلی فی

مرآة وجود الحق فلا یعود علی الممکنات من الحق الا ما تعطیه ذواتهم

فی احوالها فان لهم فی کل حال صورة فیختلف صورهم لاختلاف احوالهم

فیختلف التجلی لاختلاف الحال فیقع الاثر فی العبد بحسب ما یکون فما

وهر کس را جائز نیست که تفتیش کند از سر قدر زیرا که فی معرفته نامه منتج اباحت است والحاد است لهذا مرحه سر قدر بحث و مناظره و تحریر و تقریر مکشوف شود الا اصفیا و خاطر و جلا آینه دل از زنگ رسوم علوم و از حمه اشکال این مسئله بر نعت از خوض در آن منع فرموده است که اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا و لهذا مرحشمه علم قضا و سر قدر عنه در حل قدر شاه داور صرفی وجه نقد مشرفا مرقضا در جواب سائل از قدر فرموده سر الله قد خفی عنک فلا تفتشه اما اشاره خفیه فرموده تا آن در کلمه بلیغه

فی اول الصو الاله

بلغه قوله علیه السلام کما تدین تدان وکانت رج بحصد با ما حب فهم

که قوه ذوق در یابد و اکثر است اهل اشارت کما اشارت دادند و سمی شرحه شرطا

فی الفتوحات المکیة السوال الثالث والثلثون ما سبب طی علم القدر الذی

طوی عن الرسل فمن دونهم یعنی هل ثم من یعلم علم القدر ام لا قلنا لا ولکن قد یعلم سره وحکمه و قدمه

اعلمنا به فعلمناه به بحمد الله وان مظاهر الحق فی اعیان الممکنات

المعبر عنها بالعالم هی آثار القدر وهی علامة علی وجود الحق ولا دلیل

ادل علی الشیٔ من نفسه فلم یعلم الحق بغیره بل علم بعینه ونسبة

الوجود الی هذه الاعیان قد قلنا ان ذلک اثر القدر فیعلم

القدر باثره ویعلم الحق بوجوده وذلک ان نسبة القدر نسبة

مجهولة خاصة والحق وجود فیصح تعلق العلم بالحق ولا یصح

تعلق العلم بالقدر فان علمنا بظهور المظهر فی العین هو عین

بالحق فالقدر مرتبة بین الذات وبین الحق من حیث ظهوره ولا

یعلم اصلا وحکمه فی المظاهر حکم الزمان فی عالم الاجسام فلهذا

یطلقه اکثر المحققین علی الاوقات المعقولة السوال وقد اعلمناک ان

الزمان نسبة معقولة فالسبب الذی لاجله طوی علم القدر هو ان

له نسبة الی ذات ونسبة الی المقادیر فهو المعلوم المجهول فاعطی التکلیف

فی العالم فاشتغل العالم بما کلفوا ونهوا عن طلب العلم بالقدر ولا یعلم

الا بشرب الحق وشهوده شهودا خاصا لعلم هذا المسمی قدرا فاق البیانه

طوی بطوی
در نوردید

الله وعباده لا يطلبون علمه للنهى الوارد عن طلبه فلهذا كان مطويا عن
الرسل فمن دونهم وان نزع احد الى ان السائل اعتبر سواله علم الرسالة
فمن حيث انهم رسل طوى عنهم في هذه المرتبة ومن
دونهم من ارسل اليهم وذلك هو التكليف فسقط باب
العلم بالقدر في حال الرسالة فان علموه ما علموه من كونهم
رسلا بل من كونهم من الراسخين في العلم فقد بينا لك على هذا
لولا ما بيناه من ان مرتبة من الذات والمظاهر فمن علم
الله علم القدر ومن جهل الله جهل القدر والله تع
مجهول فالقدر مجهول ومن المح ان يعرف المالوه الله لانه
لا ذوق له في الالوهية فانه مالوه ولله ذوق في المالوهية
لكونها يطلبها في المالوه كما يطلب المالوه فمن هناك
وصف الحق نفسه بما وصف به مظاهره من التعجب و
الضحك والنسيان وجميع الاوصاف التي لا تليق الا
بالممكنات فسر القدر عين تحكمه في المقادير كما ان الوزن

كلونها يطلبها في المالوه

متحكم

اى يتعين بها مقدار الموزونات

متحكم في الموزون والميزان نسبة رابطة بين الموزون والوزن بها يتعين مقدار الموزون
ومقادير الموزونات على اختلافها فالحق وضع الميزان فقال وما
ننزله الا بقدر معلوم وبستخفه من انزل اليه فكل شئ بقضائه
اى بقدره وحكمه اى وزنه وهو تعين وقت حاله كان وقته
او زمانا او صفة او ما كان فظهر ان سبب طي علم القدر
سبب ذاتي والاشياء اذا اقتضت الامور لذواتها لا للوازمها
واعراضها لم يصح ان تتبدل ما دامت ذواتها والذوات
لها الدوام في نفسها بنفسها فوجود العلم بها مح السوال
الخامس والثلثون متى ينكشف لهم سر القدر الجواب سر
القدر عين القدر وسره عين حكمه في الخلايق وانه لا
ينكشف لهم هذا السر حتى يكون الحق بصرهم فاذا كان
بصرهم بصر الحق ونظر الاشياء ببصر الحق ح انكشف لهم
علم ما جهلوه اذ كان بصر الحق لا يخفى عليه شئ قال الله تع
ان الله لا يخفى عليه شئ في الارض ولا في السماء وهو

الذی یصورکم فی الارحام لکونها مظلمة تمدح بادراك
الاشیاء فیها کیف یشاء من انواع الصور والتصویر لا اله
الا هو العزیز الحکیم ای المنیع الذی ینسب لنفسه الصورة
لا عن تصویر ولا تصور الحکیم بما یعطیه الاستعدادات المسواة
لقبول الصور فیعین لها من الصور ما شاء مما قد علم انها مناسبة
له قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ربه تع انه
قال ما تقرب احد الی باحب من اداء ما افترضته علیه لانها
عبودیة اضطرار ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل وهی
عبودیة اختیار حتی احبه اذ جعلها نوافل فاقتضت البعد
من الله فلما الزم عبودیة الاختیار نفسه لزوم عبودیة الاضطرار
احبه فهو معنی قوله تع حتی احبه ثم قال فاذا احببته کنت سمعه
الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به الحدیث فاذا کان الحق لهذه
الحالة بصر العبد کیف یخفی علیه ما لیس یخفی فاعطته الفرایض واللزوم
علیها احکام صفات الحق فاعطته الفرایض ان یکون کله نورا فینظر
بذاته لا بصفته فذاته عین سمعه وبصره فذاك وجود الحق لا وجوده

وهو یهدی

وهو یهدی السبیل وقال فی الباب الثلثین وثلثمائة

چهارم مقابل عالم عناصر وتزکیه واحیای دقیقه این وجه تا امور نافعه از و درآید وامور
ضاره دراو مدخل نیابد باعمال حواس وقوی بدنی بحسب موازین شرعیه بود پنجم مقابل عالم
مثال مقید ومطلق واحیای دقیقه مناسبه این وجه بطریق احیای مناسبه وجه مقابله
عالم عناصر باشد کما یفهم من قوله صلی الله علیه وآله وسلم اصدقکم رؤیا اصدقکم حدیثا
وفرق میان خیال متصل ومنفصل آنست که متصل میرود بذهاب متخیل وخیال منفصل حضرة
ذاتیه است قابله دائما للمعانی وللارواح فتجسدها بخاصیتها لا تکون غیر ذلک ومن هذا الخیال
المنفصل یکون الخیال المتصل بالذکر ثم فلنرجع الی ما کنا فیه قال فی الباب الستین وثلاثمائة من
الفتوحات المکیة ~~اعلم انه من~~ قال الله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر فاعلم انه من العلم المختص
بالصورة ان العلم المطلق من حیث ما هو متعلق ~~به~~ بالمعلومات ینقسم الی قسمین الی علم
یأخذه الکون من ~~التقوی~~ الله بطریق التقوی وهو قوله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا وقوله فی خضر
وعلمناه من لدنا علما وعلم یأخذه الله من الکون عند ابتلائه بالتکلیف مثل قوله ولنبلونکم حتی نعلم
فلولا الاشتراک فی الصورة ما حکم علی نفسه بما حکم لخلقه من حدوث تعلق العلم فان ظهر الانسان
بصورة الحق کان له حکم الحق فکان الحق سمعه وبصره فسمع بالحق فلا یفوته مسموع وبصر بالحق فلا یفوته
مبصر عدما کان المبصر او وجودا وان ظهر الحق بصورة الانسان فی الحال الذی لا یکون للانسان فیها
صورة الحق کان الحکم علی الله مثل الحکم علی صورة الانسان الذی ما له صورة الحق فینسب الله ما
ینسب الی تلک الصورة من حرکة واسماع وشم وشاب وغضب ورضا وفرح وابتهاج ومن اجل
ما بیناه من شان هذین العلمین جعل الله فی الوجود کتابین کتابا سماه اما فیه ما کان قبل ایجاده وما
یکون کسبه باسم المقیت فهو کتاب ذو قدر معلوم فیه بعض الممکنات وما یتکون وکتابا آخر لیس
فیه سوی ما ~~یتکلف~~ یتکون عن المکلفین خاصة فلا یزال الکتابة فیه ما دام التکلیف وبه تقوم
الحجة لله علی المکلفین وبه یطالبهم لا بالام فلا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها وکل صغیر وکبیر مستطر
وهو منصوص علیه فی الام التی هی الزبر ومعناه الکتابة وان کانت اصناف الکتب کثیرة ذکرناها
فی مواقع النجوم فانها ترجع الی هذین الکتابین فمن الکتاب الثانی یسمی الحق خبیرا ومن الام
سمی علیما فهو العلیم بالاول الخبیر بالثانی ان عقلت فالقضاء الذی له الامضاء فی الامور هو
الحکم الالهی علی الاشیاء بکذا والقدر ما تقع بوجوده فی موجود معین المصلحة المتعدیة منه
الی غیر ذلک الوجود ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض فلو وجد البغی عن البسط لم تعم الحجة
علیهم ولکن ینزل بقدر ما یشاء فما انزل شیئا الا بقدر معلوم ولا خلق شیئا الا بقدر فاذا وجد
البغی مع القدر قامت الحجة علی الباغی حیث منع الغیر ما بیده مع حصول الاکتفاء فما زاد فیعلم
انه لمصلحة غیره ومن فضله جعله قرضا ولا یقع القرض مما هو رزق له لقوام عینه وجعل
هذا الفضل من جملة مصالح العباد فرفع بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا
سخریا ولما انزل الله سبحانه منزلة عباده امضی علیه احکامهم فما حکم فیهم الا بهم وهذا من حجته
البالغة له علیهم وهو قوله جزاء وفاقا جزاء بما کنتم تعملون جزاء بما کنتم تکسبون فاعمالهم
عذبتهم واعمالهم نعمتهم فما حکم فیهم غیرهم فلا یلومون الا انفسهم کما قال الله فیما
حکاه لنا من قول الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم
فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان ای من قوة ولا حجة ولا برهان الا ان دعوتکم
فاستجبتم لی ولیس کل من دعا لزم اجابته ولهذا کانت المعجزات تشهد بصدق الدعوة
من الرسل انها دعوة الله والشیطان ما اقام برهانا لهم لما دعاهم وهو قوله وما کان لی علیکم
من سلطان فیا عجبا ان الناس جحدوا دعوة الحق مع ظهور البرهان وکفروا بها واجابوا
دعوة الشیطان العریة عن البرهان فقال لهم فلا تلومونی ولوموا انفسکم نظرا منه الی حکم الکتاب
الثانی الذی به تقوم الحجة علیهم فلو نظر الی الام والزبر الاول لم یقل لهم ولوموا انفسکم فالقضاء
للکتاب الاول یطلبه حکم الکتاب ~~الاول یطلبه~~ الثانی والقدر للکتاب الثانی وکلا الکتابین محصور
محصولها لانه موجود وعلم الله فی الاشیاء لا یحصره کتاب مرقوم ولا یسعه رق منشور ولا لوح محفوظ
ولا یسطره قلم اعلی فلله الحمد فی الآخرة والاولی وله الحکم والیه ترجعون ای الی الحکم وهو القضاء
فالضمیر فی الیه یعود الی الحکم فانه اقرب مذکور فلا یعود علی الابعد ویتعدی الاقرب الا بقرینة
حال هذا هو المعلوم من اللسان الذی انزل به القرآن فالقضاء یحکم علی القدر والقدر لا حکم
له فی القضاء بل حکمه فی المقدر لا غیر بحکم القضاء فالقاضی حاکم والمقدر موقت فالقدر التوقیت
فی الاشیاء باسمه المقیت قال تعالی وکان الله بکل شیء مقیتا **وقال فی الباب الثالث**

والسبعین من الفتوحات السؤال الثانی والعشرون ای شیء علم البدا

الجواب اعلم ان علم البدا علم عزیز وانه غیر مقید واقرب ما یکون

العبارة عند ان يقال البقاء افتتاح وجود الممكنات على التتالى والتتابع لكون

الذات الموجدة لم اقتضت ذلك من غير تقييد بزمان اذ الزمان من

جملة الممكنات الجسمانية فلا يعقل الا ارتباط ممكن بواجب لذاته وكان

فى مقابلة وجود الحق اعيان ثابتة موصوفة بالعدم ازلا وهو الكون الذى

لا شئ مع الله فيه الا ان وجوده افاض على هذه الاعيان على حسب ما

اقتضته استعداداتها والذى وصل اليه علمنا من ذلك وو افقنا الانبياء

عليهم السلام ان البقاء عن نسبة امر فيه دايجة جبر اذ الخطاب لا يقع الا على عين

ثابتة معدومة سميعة عالمة بما تسمع بسمع ما هو سمع وجود ولا عقل

وجود ولا علم وجود فالتبست عند هذا الخطاب بوجوده فكانت

مظهرا له من اسمه الاول الظاهر وانسحبت هذه الحقيقة على هذه

الطريقة على كل عين عين الى ما لا يتناهى فالبقا حالة مستصحبة فما بقى لا

ينقطع بهذا الاعتبار فان معطى الوجود لا يقيده ترتيب الممكنات فالنسبة

منه واحدة فالبقا ما نال ولا يزال فكل شئ من الممكنات له عين الاولية

يعنى شنوا است
واگه مى شود
عالم است تا آنه

فى البقاء

فى البقاء اذا نسبت الممكنات بعضها الى بعض تعين التقدم والتاخر لها النسبة اليه

سبحانه بدانكه زمان امريست موهوم از دفعات بتجليات الهيه بر مكونات و از جانب حق

يك دفعه است و تعدد دفعات از جانب قابل است كه يك دفعه قبول نميتواند كرد

بل الانات المتالية المتوالية الغير المتناهية و از ازل تا ابد و ما بينهما بان متعين شده

و اين بنا بر آنست كه افاضه حق تع وحدانى النعت و هو لايتنا الوصف و بيش يكى ام

نيست كه منصبغ ميشود بمقتضيات استعدادات قال فى الباب الثامن والسبعين ومائة

من الفتوحات فى الفصل الحادى عشر جاء بلفظ كن لانها لفظة وجودية فنابت مناب

جميع الاوامر الالهية فكن قامت مقام قل وقم وخذ وقص واخرج وادخل واقرا

وجميع ما يقع به الامر پس كلمه كن در معنى كن ما شئت است وقوله فيكون اى يكون

المامور ما شاء قال الشيخ قطب الدين المغربى الله فى كل شئ بكله ظهر فى

الحلو حلو وفى المر مر وفى الصدف صدف وفى الدر در

كهى كه ز جسم و جان بدر نم ،، پوشيده لباس جسم و جان كيست ، انكس كه بصد هزار صورت

هر لحظه هميشود عيان كيست ، كو يى كه نهان ز دو عالم ،، پيدا شده در ميان يكان كيست

فى الفتوحات قبل الفرق شهود الاغيار لله فيشاهد فى عين وجود الحق احكام

الاعيان الثابتة فيه فلا يظهر الا بحكمها ولهذا ظهرت الحدود وتميزت مراتب
الاعيان في وجود الحق من قبيل املاك وافلاك وعناصر ومواليد واجناس
وانواع واشخاص وعين الوجود واحد والاحكام مختلفة لاختلاف الاعيان
الثابتة في الثبوت فافهم قال صدر المحققين في كتاب تفسير فاتحة الكتاب اعلم
ان امداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم
ليس الا تجليا واحدا تظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات
فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر
في نفسه متعدد او وروده طارئ ومتجدد وانما التلاحق والتقدم والتأخر
وغيرها من احوال الممكنات توهم التجدد والطريان والتقييد والتغير ونحو ذلك
وقال في كتاب النفحات ان من المتفق عليه عند اهل الكشف واهل النظر الصحيح
من الحكماء ان حقائق العالم المسماة عند بعضهم بالماهيات الممكنة غير مجعولة
ولكن لها استعداداتها الكلية التي بها تقبل الفيض الوجودي من المفيض الحق و
الوجود الفائض واحد بالاتفاق بيننا وبينهم وهو مشترك بين جميع الماهيات
الممكنة فاذا كان كذلك فالتقدم والتأخر الواقع بين الاشياء في قبول الوجود الفائض

من الحق

من الحق لا موجب له الا تفاوت استعدادات تلك الماهية فالتام الاستعداد منها قبلت
الفيض اسرع واتم وبدون واسطة كالقلم الاعلى المسمى بالعقل الاول وان لم يكن الاستعداد
تاما حينئذ تأخر القبول ونقص وكان بواسطة او بوسائط كما وقع وثبت شرعا وعقلا وكشفا
والموجب للتفاوت بالنقص والتمام الاستعدادات لا غير فالفيض واحد والاستعدادات
مختلفة متفاوتة مثل ورود النار مثلا على النفط والكبريت والحطب اليابس والاخضر فلا
شك ان اولها واسرعها قبولا للاشتعال والظهور بصورة النار النفط ثم الكبريت ثم الحطب
اليابس ثم الاخضر ثم اذا امعنت النظر فيما ذكرنا رايت ان سرعة قبول النفط الاشتعال
قبل غيره ثم الكبريت كما ذكر ليس الا قوة المناسبة بين مزاج النفط والنار واشتراكهما في
بعض الاوصاف الذاتية التي بها كانت النار نارا وكذلك سبب تأخر قبول الحطب الاخضر
الاشتعال موجبه انما هو حكم المباينة التي تضمنها الحطب الاخضر من الرطوبة والبرودة
المنافية لمزاج النار وصفاتها الذاتية وقال قدس سره في تفسير الفاتحة لكل عين من اعيان
الموجودات كمال لا يحصل لتلك العين الا بالوجود المستفاد من الحق والتجليات في حضرة
القدس وينبوع الوحدة وحدانية النعت هيولانية الوصف لكنها تصبغ عند الورود بحكم
استعدادات القوابل ومراتبها الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعها

وفي فص الابرهيمي ان العالم ليس الا تجليه في صور اعيانهم الثابتة التي يستحيل وجودها بدونه

اي بدون هذا التجلي وانه يتنوع ويتصور بحسب حقايق هذه الاعيان فينزل بقدر ما يشاء

وما يشاء الا ما علم فحكم به وما علم كما قلناه الا بما اعطاه المعلوم من نفسه فالتوقيت في

الاصل للمعلوم يعني از اعيانست توقيت بزمان وبحال وبصفت چه هر حال از احوال اعيان متعلقست

بحالي ديگر در زماني ديگر بصفتي ديگر سابق برين حال وهر يك ازين احوال معد حالي ديگر وهر

كمالي ممد كمالي ديگر لاحق باين حال على مقتضيات استعداداتهم چه تجلي از حق نغ ولحداست ومميز هست

تجلي او از توقيتست همچون آبي كه درخت انگور را از آن سقي نمايند مثلا پس در اول حال طلوع

اوراق از آن بظهور آيد بعد از آن امان بعد از آن عناقيد پس بتدريج ثمره او بزرگ مي شود

وموجود خلع صفتي ولبس صفتي وباين صفت سابق ميكردد همچون عفوصة طليعه وحموضة

حصرميه ومزيه متوسطه وحلاوة عنبيه وحصول هر يك ازين احوال در وقتيست غير وقت

حصول ديگري وهر يك ازين صفات معلق است بديگري چه عفوصه طليعه او معد وممد

حصرميه اوست وحصرميه او ممد ومعد مزيه متوسطه واو ممد ومعد عنبيه اوست كه راكرده

موضه حصرميه ناقصست در حلاوة عنبيه نيز ناقص است وجميع اين احوال ناشي از استعداد

عنبيه است پس توقيت وتعليق احوال نه از آب ولحداست بلكه از جانب حبه است

من كلامه عليه الصلوة والسلام كما تدين تدان

شرع مخصوص

بدانكه لفظ دين

الآن وقت الشروع في تفاصيل المعاني الثلثة

قوله عليه الصلوة والسلام كما تدين تدان

بدانكه لفظ دين اطلاق ميكنند بحسب لغه بر سه معني جزا وانقياد وعادة وبر اربعه

هم اهلها فاذ زال الغضب الالهي كما قدمنا واستلانه النار انقضت الالام وانتشر ذلك الغضب فيما في النار من الحيوانات

المضرة فهي تقصد راحتها بما يكون منها في حق اهل النار ويجد اهل النار من اللذة ما تجده تلك الحية من الاشتفاء لاجل ذلك

الغضب الالهي الذي في النار وكذلك النار ولا تعلم النار ولا من فيها ان اهلها يجدون لذة لذلك لانهم لا يعلمون متى اعقبتهم

الراحة وحكمت فيهم الرحمة منشي ديوان حكمت مصحف اضداد را جلد زكار از اديم چرخ اخضر ساخته دست تقدير كشيده خاني از ايمان

از ان نصيب مومن وكافر مقدر ساخته خواه مومن خواه كافر جمله را هستي زنست قهر ولطف كار سازيست با هم در ساخته وفايده

ميشود بر معرفت حقايق اين اسرار الاكسي كه حق تعالى ورا اطلاع بخشد بر دول اسما وغلبه بعضي اسما الهيه بر بعضي در جريان بر مظاهر

چه اسم المنتقم گاه هست كه در تحت دولة اسم الظاهر هست واسم الرحيم در تحت دولة اسم الباطن در مظهري از مظاهر پس اثر

انتقام ظاهر هست در او واثر رحمة مخفي همچنانچه در اوايل حال اهل جحيم وگاه بعكس اينست فان فزت من ربك بهذا العلم الشريف

المتين والكشف اللطيف المبين اطلعت على اسرار القدر بقدر طوق البشر وانكشف لك حقيقة الدين والله الهادي واليه المرجع

الى المبادي باز گرديم بمعني دين بدانكه لفظ دين اطلاق ميكنند بحسب لغه بر سه معني جزا وانقياد وعادة پس اگر قوله عليه السلام

كما تدين تدان دين بمعني جزا باشد كانه قال كما تجازي تجازى بر سبيل مشاكله كه ذكر شي است بلفظ غير از براي وقوع او در

صحبة آن غير كما قيل اطبخوا الي جبة وقميصا پس معني او آن باشد كه كما تفعل تجازى وهمچنين است كلام در معني عادت يعني كما تفعل

تعاد واما بمعني انقياد وطاعت حاجت بتاويل مشاكله نيست يعني كما تنقاد وتطيع تنقاد وتطاع وبر هر سه معني اشارة است

بسر قدر ودر خصوصيت معني ثالث كه بي تاويل مشاكله است تصريح است بعلم قضا وسر قدر ودر نقل لفظ دين از معني لغوي

بمعني اصطلاحي شرعي اين هر سه معني لغوي معتبر است بنابر آنكه معناي دين سر قدر است وآن حصول اشياست در خارج مقيد

بمقادير معين بر حسب آنچه در علم خداي تعالى است همچون سعادة سعدا ونعيم ايشان وشقاوة اشقيا وعذاب ايشان وقد قص

من درك هذه الحكم الباب الالباء ان رحمة الله تعالى كيف تقاضت كفر الكافر وحكمت عليه بالعذاب قال في فص الحكمة اليعقوبية

الدين دينان دين عند الله وعند من عرفه الحق تعالى ومن عرفه من عرفه الحق ودين عند الخلق وقد اعتبره الله تعالى فالدين الذي عند

الله تعالى هو الذي اصطفاه الله واعطاه الرتبة العلية على دين الخلق فقال تعالى سبحانه **ووصى بها ابرهيم بنيه ويعقوب يا بني**

ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا وانتم مسلمون اي منقادون اليه وجاء الدين بالالف واللام للتعريف والعهد فهو دين معلوم معروف

از براي آنكه معهود لابداست كه معلوم مخاطب باشد وهو قوله تعالى **ان الدين عند الله الاسلام** وهو اي الاسلام هو

الانقياد فالدين عبارة عن انقيادك والذي من عند الله هو الشرع الذي انقدت انت اليه يعني چون دين عبارة از اسلامست

واسلام انقيادست پس دين عبارة از انقياد باشد وشكي نيست كه انقياد از عبدست پس دين از عبد باشد وآنچه از نزد خداي

است صح

تعالی آن شرعست یعنی حکم الهی که عبد به آن منقاد میشود پس فرق میان دین وشرع آنست که دین از عبدست وشرع از حق فالدین الانقیاد والناموس هو الذی شرعه الله فمن اتصف بالانقیاد لما شرعه الله له فذلک الذی قام بالدین واقامه ای انشاءه کما تقیم الصلوة فالعبد هو المنشئ للدین والحق هو الواضع للاحکام فالانقیاد عین فعلک فالدین من فعلک فما سعدت الا بما کان منک چون دین از فعل تو ظاهر میشود پس سعادت تو نیست الا بآنچه از تو حاصل می آید که آن انقیاد شرع است فکما اثبت السعادة لک ما کان فعلک کذلک ما اثبت الاسماء الالهیة الا افعاله یعنی همچنانچه فعل تو اثبات واظهار سعادت تو کرد همچنین اظهار نکرده است کمالات ذات الهی را الا افعال و نه بان معنی که افعال سبب اسماست زیرا که اسما مبادی افعالست لکن چون حقایق اسماء الهیه مختفیست از عالمین ظهور آن حاصل نمیشود الا بآثار وافعال همچنانچه ظاهر نمیشود سعادت وشقاوت عبد الا بافعال او وهی انت وهی المحدثات ضمیر اول راجعست با اسما وثانی با افعال یعنی این اسماء الهیه توی وافعال صادره از اسما زیرا که اسماء الهیه عبارت است از اعیان ثابته وانت خطابست با عین هریک از موجودات چه اعیان ثابته که ماهیات اشیاست صور علمیه اسماء الهیه است فبآثاره سمی سعیدا فانزلک الله منزلته اذا قمت الدین وانقدت الی ما شرعه لک یعنی کرد اند خدای تعالی ترا در تحقق کمال تو بافعال تو نازل منزله نفس خویش تعالی شأنه از برای آنکه کمال حق تعالی که الهیه است متحقق وظاهر نمیشود الا بآثار وافعال که عالم است ومقتضیات عالم وسأبسط فی ذلک ان شاء الله ما تقع به الفائدة بعد ان نبین الدین الذی عند الخلق الذی اعتبره الله تعالی قال تعالی ورهبانیة ابتدعوها وهی النوامیس الحکمیة التی لم یجئ الرسول المعلوم بها از برای تعدیه است وضمیر مفعول لم یجئ ومراد از نوامیس شرایعیست که حکمت ومعرفه اقتضا آن کرده باشد فلما وافقت الحکمة والمصلحة الظاهرة فیها الحکم الالهی فی المقصود بالوضع الشرعی الالهی اعتبرها الله اعتبار ما شرعه من عنده تعالی وما کتبها الله علیهم ای ما فرض الله علیهم فما رعوها هولاء الذین شرعوها وشرعت لهم ای عوامهم ومقلدیهم حق رعایتها الا ابتغاء رضوان الله وکذلک اعتقدوا یعنی اعتقاد عاملان بر آن این بود که موجب حصول رضوان الهی وثواب آخرت است فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم وکثیر منهم ای من هولاء الذین شرع فیهم ای فی حقهم وهم المقلدون هذه العبادة فاسقون ای خارجون عن الانقیاد الیها والقیام بحقها ومن لم ینقد الیها لم ینقد الیه مشرعه بما یرضیه یعنی هر کس از ایشان که انقیاد آن شریعه موضوعه نکرد حق تعالی که مشرع آنست بالاصاله انقیاد او نکرد بآنچه ارضا او از آن حاصل میشود یعنی اعطاء جنة وحین وثواب لکن الامر یقتضی الانقیاد یعنی امر وشأن الهی فی نفسه مقتضی انقیادست علی ای وجه کان وبیانه ان المکلف اما منقاد بالموافقة واما مخالف فالموافق المطیع لا کلام فیه لبیانه ووضوحه واما المخالف فانه یطلب بخلافه الحاکم علیه من الله احد امرین اما التجاوز والعفو واما الاخذ علی ذلک ولا بد من احدهما لان الامر حق فی نفسه فعلی کل حال

آلها وبآثاره سمیت صح

قد صح انقیاد الحق الی عبده لافعاله وما هو علیه من الحال یعنی مخالف طلب میکند باین مخالفتی که حاکمست بر او درین وقت باقتضاء عین ثابت او یکی از دو امر از جانب حق تعالی یا طلب عفو ومغفرة میکند واحکام مترتبه بر آن از خدای تعالی تا ظاهر شود کمال اسم العفو والغفور واحکام آن یا طلب مواخذه میکند از خدای تعالی تا ظاهر شود کمال اسم المنتقم والقهار واحکام آن پس بحقیقت مخالف منقاد رب خود است که حاکم است بر او واز اسم عفو وغفور یا منتقم وقهار پس صحیح باشد انقیاد حق تعالی به عبد از برای افعال او ومقتضی حال او وبواسطه امر آنچه طلب میکند عین ثابت او فالحال هو المؤثر یعنی چون حق تعالی منقاد عبد است بحسب اقتضا وطلب حال او وانقیاد نمیباشد الا بتأثیر پس حال موثر است فمن هنا کان الدین جزاء ای معاوضة بما یسر وبما لا یسر یعنی چون عبد منقاد حق باشد وحق منقاد عبد پس هر یکی از ایشان را فعلی باشد مقابل فعل دیگر پس حاصل شد در دینی که آن انقیاد است عین مجازاة پس دین جزا باشد یعنی معاوضه بآنچه مسرور شود عند الموافقة الظاهرة والباطنة وبه آنچه خلاف مسرة باشد عند المخالفة الظاهرة والموافقة الباطنة فبما یسر رضی الله عنهم ورضوا عنه هذا جزاء بما یسر ومن یظلم منکم نذقه عذابا الیما هذا جزاء بما لا یسر از برای آنکه درین صورت جزا بمقتضی حال عبد است اما ملایم طبع او نیست بخلاف اول فصح ان الدین هو الجزاء پس ثابت شد که جزا مفهوم دین است نه کما ان الدین هو الاسلام والاسلام هو عین الانقیاد فقد انقاد الی ما یسر والی ما لا یسر وهو الجزاء بیان ارتباطست میان مفهوم انقیاد ومفهوم جزا هذا لسان الظاهر فی هذا الباب واما سره وباطنه ای هذا اللسان شروع میکند در بیان سر قدر و در او دست توطیه بیان مفهوم ثالث از معانی دین که آن عادتست فانه ای الجزاء تجلی فی مرآة وجود الحق فلا یعود علی الممکنات من الحق الا ما تعطیه ذواتهم فی احوالها بدانکه اعیان ممکنات صور علمیه الهیه اند که خود بند در علم ومعدوم اند در عین وایشان را دو اعتبار هست یکی آنکه مرایای وجود حق اند و اسما وصفات او دوم آنکه وجود حق مرآة آن حقایق است پس باعتبار اول ظاهر نمیشود در وجود متعین بحسب آن مرایا ومتعدد بتعدد آن ومع ذلک آن مرایا بر عدم خود باقیست کما قال الشیخ فی الفص الادریسی فهو العلی لا علو اضافة لان الاعیان التی لها العدم الثابتة فیه ما شمت رائحة الوجود فهی علی حالها مع تعداد الصور فی الموجودات واعتبار ثانی ظهور اعیانست در مرآة وجود حق تعالی که بواسطه این مرآتیة آثار واحکام وجود بر ایشان مترتب است که عبارتست از وجود مستفاد قال فی الفص الشیثی فهو مرآتک فی رؤیتک نفسک وانت مرآته فی رؤیته اسماءه وظهور احکامها ولیست سوی عینه ای عینه المتعینة بالصفات الظاهرة بک وقول شیخ در جزا اشارتست بدو ثانی یعنی جزا عبارتست از تجلی وظهور اعیان در مرآة وجود حق فلا یعود علی الممکنات من الحق الا ما تعطیه ذواتهم فی احوالها پس تکلیف بانقیاد وجزا از مقتضیات اعیان باشد پس اعیان مکلف حق اند بر آنکه تکلیف ایشان کند وبه مجازاة ایشان فان لهم فی کل حال صورة فتختلف صورهم لاختلاف احوالهم فیختلف التجلی لاختلاف الحال از برای آنکه از خدای تعالی است تجلی واعطاء

خارج الاسم

باطن فيه فالحق سمع الخلق
وبصره ويده ورجله وجميع قواه
كما ورد في الخبر الصحيح ثم ان الذات
لو تعرت عن هذه النسب
لم تكن الهاً وهذه النسب احدثتها
اعياننا فنحن جعلناه بما لوهيتنا
الهاً فلا يعرف حتى نعرف قال
عليه الصلوة والسلام من عرف نفسه
فقد عرف ربه وهو اعلم الخلق بالله
فان بعض الحكماء وابا حامد ادعوا
انه يعرف الله من غير نظر في العالم
وهذا غلط نعم يعرف ذات قديمة
ازلية لا يعرف انها اله حتى يعرف المالوه
فهو الدليل عليه ثم بعد هذا يعطيك الكشف
ان الحق نفسه كان عين الدليل على نفسه
وعلى الوهيته وان العالم ليس الا تجليه في صور
اعيانهم الثابتة التي يستحيل وجودها بدونه وانه يتنوع ويتصور بحسب حقايق هذه الاعيان
واحوالها وهذا بعد العلم به منا انه اله لنا ثم ياتي الكشف الآخر فيظهر لك صورنا فيه فيظهر بعضنا لبعض في الحق

اصلها من العدم ولیس وجود الا وجود الحق بصور احوال ما علیه الممکنات فی انفسها واعیانها وقد علمت من یلتذ ومن یتألم
یعنی اعیان ممکنات بر اصل خود که عدم است باقیست وشم رایحهٔ وجود نکرده وظاهر وموجود نیست غیر حق تعالی بر صور
احوال ذاتیه ممکنات پس جمیع صفات منسوبه بممکنات بحسب ظاهر مثل تألم والتذاذ ورضا وغضب وغیر ذلک بحقیقه صفت
حق تعالی است وما یعقب کل حال من الاحوال عطف است بر من یعنی همچنانچه حق تعالی ملتذ است از تجلیات ومتألم پس
احوال متعاقبه یکی بعد از دیگری هم از ظهورات اوست وبه سمی عقوبةً وعقابا یعنی ازین جهة جزا را عقوبه مینامند که از عقب
حال سابق بر او در می آید وهو سائغ فی الخیر والشر غیر ان العرف سماه فی الخیر ثوابا وفی الشر عقابا ولهذا سمی او شرح الدین بالعادة لانه
عاد علیه ما یقتضیه ویطلبه حاله ضمیر لانه ضمیر شانست وما یقتضیه فاعل عاد است یعنی از برای آنکه عاید می شود بر شخص
آنچه مقتضی حال اوست فالدین العادة یعنی پس دین که او جز است عادة باشد از عود وقال الشاعر کدینک من ام الحویرث قبلها
ای عادتک ومعقول العادة ان یعود الامر بعینه الی حاله وهذا لیس ثمة فان العادة تکرار یعنی مفهوم از لفظ عادة آنست
که باز گردد امر بحال خود کما کان اولا واین تکرار است وتکرار در وجود نیست پس چگونه در جزا باشد بلکه جزا حالیست که از
عقب حال اولست وبر حسب اقتضاء آن حال است لکن العادة حقیقة واحدة معقولة والتشابه فی الصور موجود فنحن نعلم
ان زیدا عین عمرو فی الانسانیة اذ لو عادت لتکثرت وهی حقیقة واحدة والواحد لا یتکثر فی نفسه ونعلم ان زیدا لیس عین
عمرو فی الشخصیة فشخص زید لیس شخص عمرو مع تحقیق وجود الشخصیة فی الاثنین فنقول فی الحس عادت لهذا الشبه ونقول
فی الحکم الصحیح لم تعد فما ثمة عادة بوجه وثمة عادة بوجه کما ان ثم جزاء بوجه وما ثم جزاء بوجه فان الجزاء ایضا حال فی الممکن من
احوال الممکن تحقق عود وعدم تحقق عود را تشبیه کرده باثبات جزا وعدم اثبات جزا چه ثبوت جزا از حیثیه استلزام
حال اولست حال ثانی را پس شکی نیست در تحقق او واما بودن جزا حالی دیگر برأسها از احوال ممکن که متعین میشود بتجلی دیگر
فلا شک انه ثابت فیه وهذه مسئلة اغفلها علماء هذا الشان ای اغفلوا ایضاحها علی ما ینبغی لا انهم جهلوها فانها من سر القدر
المتحکم فی الخلائق پس اگر سائلی گوید که چون احوال وارده بر عباد صور احوال ثابته در مرتبه اعیانست وجمیع احوال آخرة
صور احوال دنیویه است وتخلف نمیشود از آنچه مقتضیات اعیان ایشانست پس فایدهٔ اوامر ونواهی شرعیه تکلیفیه چیست
چه در بعض صور مامور میشود عبد بامری که صحیح نیست که ممتنع ومنتهی شود از آن در نفس الامر همچون امر ابو جهل به اسلام
ونهی او از کفر جواب گوییم فایدهٔ آن تمیز اهل نعیم وجحیم است از یکدیگر وتخلیص از امتزاج نشأتی سعادت وشقاوت
قال تعالی **لیمیز الله الخبیث من الطیب** از برای آنکه بهشت ودوزخ در دنیا مشاع است وصورة باطن انسانست
وبواسطه امتزاج بهشتیه ودوزخیه که از احکام موطن دنیا است هریک بصورة خود ظاهر نیستند همچنانچه مرکبات از عناصر

وما عادت الانسانیة ص

موثر شدن او آن وتحسین فتوی ونهی میشود از چیزی که صحیح نیست ص

ابیع

ابیع که هیچ یک از اجزاء در او بصورة خود ظاهر نیست قال فی الباب الثانی والستین ان الله ما عرفنا قط انه اختص بنعمته
من یشاء کما اخبرنا انه یختص برحمته من یشاء وبفضله فاهل النار معذبون باعمالهم لا غیر واهل الجنة ینعمون باعمالهم وبغیر اعمالهم
فی جنات الاختصاص فلاهل السعادات ثلث جنان جنة اعمال وجنة اختصاص وجنة میراث وذلک انه ما من شخص من
الجن والانس الا وله فی الجنة موضع وذلک لامکانه الاصلی فانه قبل کونه یمکن ان یکون له البقاء فی العدم او یوجد فمن هذه الحقیقة
له قبول النعیم وقبول العذاب فالجنة تطلب الجمیع والجمیع یطلبها والنار تطلب الجمیع والجمیع یطلبها فان الله یقول **ولو شاء الله
لهدیکم اجمعین** ای انتم قابلون لذلک ولکن حقت الکلمة وسبق العلم ونفذت المشیة فلا راد لامره ولا معقب لحکمه فیتنعم
اهل الجنة فی الجنة علی اعمالهم ولهم جنات المیراث وهی التی کانت لاهل النار لو دخلوا الجنة ولهم جنات الاختصاص یقول
الله تعالی **تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا** فهذه الجنة التی حصلت لهم بطریق الورث من اهل النار الذین هم
من اهلها اذ لم یکن فی علم الله ان یدخلها ولم یقل فی اهل النار انهم یرثون من النار اماکن اهل الجنة لو دخلوا النار وهذا
من سبقة الرحمة بعموم فضله سبحانه ما نزل فی النار من اهلها الا باعمالهم ولهذا یبقی فیها اماکن خالیة وهی الاماکن التی لو دخلها
اهل الجنة عمروها فیخلق الله خلقا یعمرونها علی مزاج لو دخلوا به الجنة تعذبوا وهو قوله صلی الله علیه وسلم **فیضع الجبار فیها
قدمه فتقول قط قط** مخفی نخواهد بود بر فطن که سر اشاعره موجب آنست که یوم الفصل هر کس را حصه از جنة ونار هست باشد
چه کل واحد از متمیزین عند الاشاعره را بوده همچنانچه جماعتی صاحب دوجوی آب شور وشیرین باشند که مختلط شده باشد
بیکدیگر بعد از امتیاز هر کس را حصهٔ از آب شیرین وشور خواهد بود وهست عن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم ان العبد اذا وضع فی قبره وتولی عنه اصحابه انه لیسمع قرع نعالهم اتاه ملکان فیقعدانه فیقولان ما کنت تقول فی هذا
الرجل لمحمد فاما المومن فیقول اشهد انه عبد الله ورسوله فیقال له انظر الی مقعدک من النار قد ابدلک الله به مقعدا من الجنة
الی آخر الحدیث **مولانا** طبلها بشکست وخانها ریخته نیک وبد در همدگر آمیختند حق فرستاد انبیا را با ورق تا نهند این دانها را بر طبق
قال تعالی **کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین** **مولانا** پیش ازین ما امت واحد بدیم کس ندانستی که ما نیک وبدیم
قلب ونیکو در جهان بودی روان چون همه شب بود وما چون شب روان تا در آمد آفتاب انبیا گفت ای غش دور شو صافی بیا
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند شد نهان طالبان کی بنگری شعلهای گوهر پیغمبری شعلها با گوهران کرد آن
شعله آن جانب رود هم کان بود هر کرا با اختری پیوستگیست مر ورا با اختر خود همتگیست مخفی نماند که مناظرات و
منازعاتی که میان انبیا ومعاندین ایشان واقع شده معامله وداد وستدیست که آنچه از لطایف الهی مستودعست در کفار
بمعاندهٔ ایشان منجذب میگردد بجانب مومنان وهر کثافتی که بعروض نزد مومنانست بکفار عاید میگردد **مولانا**

لبلها دریش عطاران بین ؛ جنسها باجنس خود کرده قرین ؛ کردر آمیزند عود وشکرش ؛ بر کزینید یک یک از یکدیکرش ؛
جنسها با جنسها آمیخته ؛ زین تجانس زینتی انکیخته ؛ معده نانرا میکشد تا مستقر ؛ میکشد مر آب را تف جکر ؛ انبیا چون جنس علیین بدند
سوی علیین جان و دل شدند ؛ اشقیا چون جنس سجین آمدند ؛ سجن سجین را خوش آیین آمدند ؛ واعلم انه کما یقال فی الطبیب انه
خادم الطبیعة کذلک یقال فی الرسل والورثه انهم خادموا الامر الالهی فی العموم ای هذا القول بهذا الاطلاق مشهور مقول فی
العموم ای بین عموم الناس فقوله فی العموم متعلق بقوله یقال فی المحلین علی طریق التنازع یعنی همچنانچه میکویند که طبیب خادم طبیعة است
خواه موافق اراده مریض باشد یا مخالف همچنین میکویند که رسل و ورثه خادم امر الهی اند مطلقا خواه که امر موافق اراده باشد یا
مخالف اراده چه امر الهی دو قسم است امر تکوینی وامر تشریعی وتکلیفی قال فی نقش الفصوص والامر الالهی امر بواسطة ای بواسطة
الانبیا صلوات الله علیهم فما فیه الا صیغته یعنی نیست باعث بر تسمیه آن به امر الا صیغه امر انبیا به افعل ولا تفعل ونیست
امتثال برین امر کلی نیست وامر بلا واسطة وآن امر ارادیست بتکون کاینات وهو الذی لا یتصور مخالفته وبالواسطة قد یخالف
ولیس للمامور بلا واسطة الا الکاین خاصة یعنی الا جیزی که معدوم باشد قبل الامر وموجود شود عند الامر لا الموجود ای قبل
الامر ولهذا ان را امر ایجادی میکویند وتکوینی واول را ایجابی وتکلیفی وهم ای الرسل والورثه فی نفس الامر خادموا احوال
الممکنات وخدمتهم من جملة احوالهم التی هم علیها فی حال ثبوت اعیانهم فانظر ما اعجب هذا یعنی بودن اشرف خادم اخس
الا ان الخادم المطلوب هنا انما هو واقف عند مرسوم مخدومه ای امر مخدومه یقال رسم الامیر بکذا اذا امر یعنی طبیب خادم طبیعة
است و انبیا و رسل خادم امر الهی اند لکن نه طبیب خادم طبیعة است علی الاطلاق ونه رسل خادم امر الهی اند مطلقا بلکه
واقف اند نزد امر مخدوم خود یعنی قایم اند بخدمة او ومتجاوز نیستند از امر او اما بالحال یعنی امری که صادر شود از حال مخدوم
او بالقول یا امری که صادر شود از قول مخدوم پس کاه باشد که ممتثل قول او شود وکاه باشد که ممتثل قول او نشود بلکه معرض باشد
از قول مخدوم ومراعی حال او باشد چه طبیب کاهی مریض امر او میکند از حکم طبیعة معوجه که رخصة او بدهد در اکل چیزی که
مناسب او نباشد امتثال این امر نمیکند بلکه رعایة حال طبیعة میکند فقوله بالحال او بالقول یکون متعلقا بمرسوم وقوله الا ان
الخادم المطلوب هنا مشعر است بانکه خلاف خادم متعارفست چه طریق خدام آنست که امتثال قول مخادیم خود کنند بهر چه امر
کنند ایشانرا فان الطبیب انما یصح ان یقال فیه خادم الطبیعه لو مشی بحکم المساعدة لها فان الطبیعة قد اعطت فی جسم
المریض مزاجا خاصا به سمی مریضا فلو ساعدها الطبیب خدمة لزاد فی کمیة المرض بها ایضا وانما یردعها طلبا للصحة والصحة من
الطبیعة ایضا بانشاء مزاج آخر یخالف هذا المزاج یعنی اکر طبیب مطلقا بامر طبیعة عمل کند هر آینه مساعدت کند طبیعة را
در کل احوال واز جمله احوال او مرض است از برای آنکه مزاجی خاص است که طبیعة احداث آن کرده پس مساعدة او در این حال

پس معلوم شد که اعمال عباد علامات وامارات
سعادت وشقاوتیست که در ازل مقدر شده
وانبیا و ورثه ایشان معرفان آن امارات اند قال
فی التعرف اجمعوا ای الصوفیه ان الافعال لیست
بسبب للسعادة والشقاوة وان السعادة
والشقاوة سابقتان بمشیة الله وان نعیم
الجنة لمن سبق له من الله الحسنی من غیر علة و
عذاب النار لمن سبق له من الله الشقا من
غیر علة کما قال تعالی هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
وهؤلاء فی النار ولا ابالی وقال تعالی و
لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس
وقال تعالی ان الذین سبقت لهم منا
الحسنی اولئک عنها مبعدون صح واعلم ام

سبب زیادتی کمیة مرض شود لکن طبیب سعی میکند در زوال آن وتبدیل آن بصحة واین مطلوب حاصل نمیشود الا بمزاجی دیکر
از طبیعة که ملایم مطلوب طبیب است فاذن لیس الطبیب بخادم للطبیعة وانما هو خادم لها من حیث انه لا یصلح جسم المریض
ولا یغیر ذلک المزاج الا بالطبیعة ایضا ففی حقها یسعی من وجه خاص غیر عام لان العموم لا یصح فی هذه المسیلة فالطبیب خادم
لا خادم کذلک الرسل والورثة فی خدمة الحق ای فی خدمة امر الحق والحق علی وجهین فی الحکم فی احوال المکلفین فیجری الامر من العبد
ای یصدر الامر من العبد المامور به بحسب ما تقتضیه ارادة الحق وتتعلق ارادة الحق به بحسب ما یقتضی به علم الحق ویتعلق علم
الحق علی حسب ما اعطاه المعلوم من ذاته یعنی همچنین رسل و ورثه ایشان در خدمة حق تعالی علی الاطلاق نیستند از برای آنکه
حکم مکلفین بر دو وجه است یکی امر با اراده وقوع مامور به ودوم امر با عدم اراده وقوع مامور به وامر با اراده بحسب علم حق
تعالی است از برای آنکه شی تا معلوم نمیشود مراد نمیکردد پس اراده متعلق به مرادست بواسطه علم وعلم تابع معلومست پس
امر با اراده موافق ما علیه اعیان المکلفین است در حال ثبوت ایشان در علم پس قبول واطاعة آن امر متاتی میشود از ایشان
وهو المراد بقوله فیجری الامر من العبد ای صدر المامور به من العبد یقال جری منک کذا ای صدر واما امر با عدم اراده وقوع
مامور به ممکن نیست تاتی وقبول واطاعة آن از مکلفین پس متصف بعصیان میشود وما ظهر الا بصورته یعنی ظاهر نمیشود معلوم
الا بر آن صورتی که او بر آنست در علم فالرسول والوارث خادم الامر الالهی بالارادة لا خادم الارادة یعنی پس رسول
ووارث خادم امر الهی اند با اراده حق تعالی آنکه ایشان خدمة امر او کنند نه خادم اراده او تعالی از برای آنکه حق تعالی اراده
کرده از رسول و وارث او که طلب سعادت عبد کنند نه مراد حق تعالی را چه اراده او تابع معلومست ومعلوم مقتضی
امری چند است که بعضی نافع است وبعضی مضر ورسول مساعد او نمیشود در آنچه مضر است وهر چه واقع میشود از چیزی
نیست الا با اراده پس اکر خادم اراده باشد مطلقا رد هیچکس بر فعل قبیح او نکند وبر دامر نبی ووارث که مخالف اراده الهیه
است آنست که تا اثبات کند بر عبد عاصی حجة شرعیه همچنانچه اثبات کرده حق تعالی بر رسول حجة بالغه الهیه فهو یرد علیه به
طلبا لسعادة المکلف یعنی رسول رد میکند بر مکلف ودفع میکند از او آنچه مضر اوست طلبا لسعادته واظهارا لکماله
فلو خدم الارادة ما نصح وما نصح الا بها اعنی بالارادة فالرسول والوارث طبیب اخراوی للنفوس منقاد لامر الله
حین امره فینظر فی امره تعالی وینظر فی ارادته فیراه قد امره ای المکلف بما یخالف ارادته ولا یکون الا ما یرید ولهذا کان
الامر یعنی واز این جهة که واقع نمیشود الا آنچه او اراده میکند واقع شد امر از رسول یا از خدای تعالی از برای آنکه اراده
وقوع امر کرده فاراد الامر ای وقوع الامر فوقع وما اراد وقوع ما امر به بالمامور فلم یقع ای المامور به من المامور
ای العبد فسمی مخالفة ومعصیة اکر سایلی کوید که چکونه امر کند حکیم عدل به چیزی که اراده وقوع آن نکرده باشد جواب

كويم تكليف حالى است از احوال عين عبد واورا استعداد اين حال هست ودروا استعداد قبول ما كلف به نيست
پس عين عبد بلسان استعداد طلب ميكند از حق تعالى تكليف به امري كه قبول آن در استعداد او نيست باز اكر سايل كويد
كه لازم مي آيد كه تكليف بما لا يطاق مثل تكليف ابي جهل به ايمان از حق تعالى جايز باشد تعالى الله العدل الحكيم عن ذلك علوا
كبيرا جواب كويم در فتوحات كه ما نمي خواهيم از تكليف ما لا يطاق كه محالست بر حق تعالى الا آنكه بحسب جريان عادة طاقت ندارد
آنرا مكلف مثل تكليف به حمل جبل وصعود به سما وجمع بين الضدين مثل امر بقيام در وقت قعود وما ميدانيم كه تكليف ابي
جهل باعتقاد ايمان يا بتلفظ بان نه از جمله آن است كه فوق طاقت مكلف باشد بحسب جريان عادة چه هر آدمي در نفس خود مي
يابد تمكن از اعتقاد ايماني وتلفظ بآن كسبا او خلقا ولهذا در قيامت اين تكليف حجت است بر مكلفين قال تعالى قل فلله
الحجة البالغة پس اكر تكليف بامري بودي كه در وسع مكلف نبودي عادة هر آينه مقام مقتضي مقال ولله يفعل ما
يريد بودي نه مقام فلله الحجة البالغة پس اكر مكلفين در قيامت كويند چرا تكليف ما كردي وامر ونهي ما نمودي با آنكه
تو عالم بودي به آنچه تقدير كرده بودي بر ما از مخالفة تو خداي تعالى فرمايد هل امرتكم بما تطيقونه او بما لا تطيقونه عندكم پس
لابدست كه جواب كويند بر آنچه جريان عادة بآنست كه ~~طاقت باشد~~ فثبت ان لله الحجة البالغة فانهم جاهلون بعلم الله فيهم
~~نيلن المتكليف~~ فالرسول مبلغ پس رسول رساننده امر الهيست مطلقا خواه كه با اراده باشد يا نه ولهذا قال صلى الله عليه
وآله وسلم شيبتني هود واخواتها لما تحوي عليه من قوله فاستقم كما امرت فشيبه قوله تعالى كما امرت فانه لا
يدري هل امر بما يوافق الارادة فيقع المامور به او بما يخالف الارادة فلا يقع ولا يعرف احد حكم الارادة الا بعد وقوع
المراد الا من كشف الله عين بصيرته فادرك اعيان الممكنات في حال ثبوتها على ما هي عليه فيحكم عند ذلك بما يراه وهذا قد يكون
لاحاد الناس في اوقات لا يكون مستصحبا يعني كشف اعيان كه آحاد ناس را ميباشد از كمل انبيا واوليا دايمي نيست ايشان
كما قال تعالى لحبيبه قل لا ادري ما يفعل بي ولا بكم فصرح بالحجاب يعني قل وصرح بالحجاب يعني تصريح كن بآنكه حجاب
حدوثيه وسجال بشريه هميشه مسدول است وقال في فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية اعلم ان القضاء حكم الله في الاشياء وحكم
الله في الاشياء على حد علمه بها وفيها يعني حكم خداي تعالى در اشيا بر وفق علم اوست بر اشيا وبما فيها من الاحوال
الاستعدادات وعلم الله في الاشياء على ما اعطته المعلومات مما هي عليه من نفسها والقدر توقيت ما عليها الاشياء في
عينها يعني قضا حكم كلى است در اشيا ممكنه وقدر تعليق هر حال از احوال اعيان ممكنا تست بر وقتي معين وسببي معين مثلا
عالم بود حق تعالى بعلم ازلى كه زيد مستعد آنست كه متولد شود از عمرو در مكان معين وزمان معين بر صفة معينه پس در
ازل حكم كرد بر وفق علم خويش واين حكم قضا است وقدر تحصيل اين صورة علميه كليه است در خارج موقت بوقت جزئي در

قدر فص العزيرية

ضمير مفعول راجعست به الله ومعلومات راجعست وان ضمير
فاعل اعطت است ومفعول ثاني متعلق
كه عايدست بعلم اى ما اعطته المعلومات الله
مما هي عليه من نفسها من بيان ما است وهي
راجعست بمعلومات وضمير عليه راجع بما در مما
اى ما اعطته المعلومات لله هو ما عليه تلك المعلومات
في نفسها وذاتها وهو احوالها صح

في الفتوحات

يبقى زمانين وهو قول صحيح لا شبهة فيه لانه الامر المحقق الذي عليه نعت الممكنات ويتجدد ذلك على الجوهر يبقى عينه دائما
ما شاء الله وقد شاء انه لا يفنى فلا بد من بقائه قوله فان الله قد اعطى كل شيء خلقه اى مقتضى خلقه وعينه في الفتوحات
المكية السوال الثامن والعشرون ما العدل الجواب العدل هو الحق المخلوق به السموات والارض فسهل بن عبد الله وغيره
يسميه العدل وابو الحكم عبد السلام بن برجان يسميه الحق المخلوق به لانه سمع الله يقول ما خلقناهما الا بالحق وما خلقنا السموات
والارض وما بينهما الا بالحق وبالحق انزلناه اى بما يجب لذلك المخلوق مما تقتضيه حالة خاصة بقوله تعالى ثم هدى اي بين انه
اعطى كل شيء خلقه اي ما خلقه الا بالحق وهو ما يجب له فالعالم على الحقيقة هو الله الذي علم ما تستحقه الاعيان في حال عدمها وتميز
بعضها عن بعض بهذه النسبة الاحاطية ولولا ذلك لكانت نسبة الممكنات في قضية العقل فيما يجب لنا من الوجود نسبة
واحدة وليس الامر كذلك ولا وقع كذلك بل علم سبحانه ما يتقيد من الممكنات في وجوده بامس لا يمكن عنده ان يوجد اليوم و
لا في غد فانه من تمام خلقه تعين زمانه وهو القدر وهي الاقدار اى مواقيت الايجاد فهو سبحانه يخلق من عين حكم قدر عليه في خلقه
والمخلوقات تطلب الاقدار بذاتها فاعطى كل شيء خلقه من زمانه فيمن يتقيد وجوده بالزمان ومن حاله فيمن يتقيد وجوده بالحال
ومن صفة فيمن يتقيد وجوده بالصفة فان قلت فيه مختار صدقت وان قلت حكيم صدقت وان قلت لم توجد هذه الامور على
هذا الترتيب الا بحسب ما اعطاه العلم صدقت وان قلت ذاته اقتضت ان تكون خلق كل شيء على ما هو عليه ذلك الشيء في
ذاته ولوازمه واعراضه لا يتبدل ولا يتحول ولا في الامكان ان يكون ذلك اللازم او العارض لغير ذلك الممكن صدقت فبعد ان اعلمتك
صورة الامر على ما هو عليه فقل ما تشاء فان قولك من جملة من اعطى خلقه في ظهوره منك فهو من جملة الاعراض في حقك ولم صفة
ذاتيه ولازمة وعرضية من حيث نفسه فاعلم ذلك واما تحقيق هذا الاسم لهذه النسبة فاعلم ان العدل هو الميل يقال عدل
عن الطريق اذا مال عنه وعدل اليه اذا مال اليه وسمي الميل الى الحق عدلا كما سمي الميل عن الحق جورا فمعنى ان الله خلق الخلق بالحق
اى ان الذات لها استحقاق من حيث هويتها ولها استحقاق من حيث مرتبتها وهي الالوهية فلما كان الميل مما يستحقه الذات
لما تستحقه الالوهية التي تطلب المظاهر لذاتها سمي ذلك عدلا اى ميلا من استحقاق ذاتي الى استحقاق الهي لطلب
المالوه ذلك الذي يستحقه ومن اعطى المستحق بما يستحقه سمي عادلا وعطاؤه عدلا وهو الحق فما خلق الخلق الا بالحق وهو اعطاؤه
خلقه مما يستحقونه وليس وراء هذا البيان وبسط العبارة ما يزيد عليها في الوضوح السوال الثالث والتسعون وما المحق
الجواب معطى الحق وهو الموصوف بالحكم العدل وذلك اني انبهك على تحقيق هذا الامر فاعلم ان المحق اذا كان هو معطي الحق
فليس الا الله ومقصود الطائفة من المحق ان يكون الصادق الدعوى في طلب الحق الذي يستحقه وهي مسئلة صعبة فان الله اعطى
كل شيء خلقه وهو ما يستحقه فقد اعطى كل شيء استحقاقه فهذا الطالب ما يستحقه كيف يصح ان يكون ممنوعا عنده ما يستحقه

مع قوله اعطى كل شيٍ خلقه فليقل علم ان قوله اعطى كل شي خلقه انما هو ما يقوم ذات ذلك الشي من الفصول المقومة للابد
واما ما يطلبه تلك الفصول من اللوازم والاعراض فما اعطاه ذلك لان اعراض كل ذات لا يتناهى ما دام موصوفا بالبقاء في
الوجود وما لا يمكن فيه التناهي لا يصح ان يدخل في الوجود بل على التتالي والتتابع فالطالب المحق هو الذي لا يطلب الا ما يستعد ذاته
من لوازمها واعراضها لكن ليس من حقيقته ان يقبل الفكر فيطلب ان يتصف بالفكر فما هو محق في طلبه قال صدر المحققين في
كتاب تفسير فاتحة الكتاب لكل عين من اعيان الموجودات كمال لا يحصل لتلك العين الا بالوجود المستفاد من الحق والتجليات
في حضرة القدس وبتنوع الوحدة وحدانية النعت هيولانية الوصف لكنها تصبغ عند الورود بحكم استعدادات القوابل وم
الروحانية والطبيعية والمواطن والاوقات وتوابعها وفي فص الابهى ان العالم ليس الا تجليه في صور اعيانهم الثابتة التي يستحيل
وجودها بدونه اي بدون هذا التجلي وانه يتنوع ويتصور بحسب حقائق هذه الاعيان فيتنزل بقدر ما يشاء وما يشاء الا ما علم فحكم
به وما علم كما قلناه الا بما اعطاه المعلوم من نفسه قال المحقق القونوي في كتاب التفسير اعلم ان امداد الحق وتجلياته واصل الى
العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجليا واحدا يظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد
والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لان الامر في نفسه متعدد او وروده طار ومتجدد وانما التقدم والتاخر وغيرهما
من احوال الممكنات يوهم التجدد والطريان والتقييد والتغير ونحو ذلك وحدة تجلي حق تعالى وتعدد وتجدد وتقدم وتاخر عارض آن
وحدة بدو ورود نار بر نفط وكبريت وهيزم خشك وچوب تر چه تعدد وتقدم وتاخر زماني نه از جانب آتش است ولهذا قال رضي
الله عنه فالتوقيت في الاصل للمعلوم پس تعليق هر حال از احوال اعيان بزمان وسبب معين كه عبارة از قدر است مقتضى اعيان است
چه بعد از اتصاف اعيان بوجود هر حال از احوال ايشان معد حالى ديگرست وهر كمال ممد كمالى ديگر على حسب الاستعدادات
فالتوقيت في الاصل اي في الحقيقة ونفس الامر للمعلوم اي ناش منه ومراد بمعلوم عين ثابته است از براى آنكه توقيت باوقات معينه
متجدده از مقتضيات استعداد اوست چه تجلى از حق تعالى واحدست همچون آبى كه درخت انگور را از آن سقى نمايند مثلا پس در
اول حال طلوع اوراق از آن بظهور آيد بعد از آن افنان بعد از آن عناقيد پس بتدريج ثمر او بزرگ ميشود ومورد خلع صفتى
ولبس صفتى مباين صفت سابق ميگردد همچون عفوصت طلعيه وحموضت حصرميه ومزازت متوسطه وحلاوت عنبيه وحصول هر يك از اين
احوال در وقتيست غير وقت حصول ديگرى وجميع اين احوال ناشى از استعداد حبه عنبيه است پس توقيت احوال نه از آب
واحدست بلكه از جانب حبه است والقضاء والعلم والارادة والمشية تبع للقدر اي لهذا التوقيت يعنى توقيت احوال اعيان
در اوقات متجدده على حسب سؤال استعداداتها قال المحقق القونوي في نك ختم هذا الفص اعلم ان الحق لا يعين من نفسه شيا
لشيء اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن تاثيره الذاتي بافاضة الوجود

المنبسط على الممكنات القابلة له والظاهر به والمظهر اياه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال والصفات بحسب ما يقتضيه
حقايقها الغير المجعولة المتعينة في العلم الازلي وكان من مقتضى عزير عليه السلام واحكام لوازمها ابتعاث رغبة منه نحو معرفة
سر القدر وانشاء فكره في القرية الخربة بصورة استبعاد اعادتها على ما كان عليه فاظهر الله له بواسطة فكره واستبعاده انواعا
من صور الاعادة وانواعا من احكام القدرة التابعة للعلم التابع في التعلق للمعلوم هذا وان كان الاكثرون يظنون ان القدرة تابعة
للارادة وان الارادة يقتضي التخصيص والكشف المحقق يعطي ان الارادة ليس لها الا تعيين التخصيص العلمي لانها مبدا التخصيص
كما ان العلم لا اثر له في المعلوم بل المعلوم يعين تعلق العلم به على حسب ما هو المعلوم عليه في نفسه لا غير وهذا عمدة سر القدر
فسر القدر من اجل العلوم وما يفهمه الله الا لمن اختصه بالمعرفة التامة لهذا هر كس را جايز نيست كه تفتيش كند از سر قدر زيرا كه
بي معرفت تامه منتج اباحت والحادست چه سر قدر بحث ومناظره وتحرير وتقرير مكشوف نشود الا بصفاء خاطر وجلاء آينه دل از زنگ
رسوم علوم وازجهت اشكال اين مسئله شريعت از خوض در آن منع فرموده است كه اذا بلغ الكلام الى القدر فامسكوا زيرا
كه افهام عوام از ادراك آن قاصرست وعلماء راسخ را بتوفيق الهى بطريق مكاشفه صورت آن كما هي مشاهد ومعاين شده ولهذا
چشمه علم قضا وسر قدر رسالت شاه داور صيرفي وجه نقد مشرف ام قضا در حل وعقد در جواب سايل از قدر فرمود طريق
مظلم فلا تسلكه پس اعاده سوال كرد فرمود بحر عميق فلا تلجه باز تفتيش كرد فرمود عليه السلام سر الله قد خفي
عليك فلا تفتشه چون اشراف داشت بر استعداد سايل فرمود كه بر تو مخفيست يعنى تفهيم تو نميتوان كرد وما يفهمه الله الا لمن
اختصه بالمعرفة التامة ودر كلام بليغه كما تدين تدان اشارة فرمود تا صاحب فهم بقوة ذوق دريابد قال عليه السلام لا عبادة لمن لا
علم فيها ولا علم لمن لا فهم فيه هر كه اين فهم در كار انكند خويشتن در بحر اسرار افكند فالعالم به يعطى الراحة الكلية للعالم به ويعطى
العذاب الاليم للعالم به ايضا فهو يعطى النقيضين از براى آنكه صاحب علم به سر قدر ميداند كه حكم نكرده است حق تعالى در قضاى
سابق الا بمقتضاى عين او وتخلف از مقتضى ذات ممكن نيست پس باين علم ميداند كه هر كمالى كه حقيقة او مقتضى آنست وهر چيز
صوري ومعنوى كه عين او طالب آنست باو واصل خواهد شد همچنانچه فرمود سرور مدينه علم قضا وقدر عرب سوار تركتاز ميدان
علمت علم الاولين والآخرين صلى الله عليه وآله الطيبين وعترته الطاهرين وصحبه المرضيين كه ان روح القدس نفث في روعي
ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاجملوا في الطلب پس ستريح القلب شد از تعب طلب واگر طلب ميكند اجمال در آن بعمل
مى آورد پس او را از راحت حاصل از علم به قدر باز نمى دارد ومزاحمت نمى ساند از براى آنكه در اجمال طلب نه خوف فوت
ونه انتظار حصول از براى علم او بآنكه خداى تعالى او را در هر حين عطا ميكند از خزاين جود وجود آنچه اصلح بحال اوست ومناسب
وقت اوست پس واصل بمطلوب خود است دايما شيا فشيا وهر حالي كه او از آن محرومست از غير وي نمى بيند با همه عالم در

صلحت وقال علیه السلام لیس کل طالب بمرزوق ولا کل مجمل بمحروم وانشد علیه سلام الله وتحیاته ابنی ان الرزق مکفول به فعلیک بالاجمال فیما تطلب پس اگر سایلی گوید که امر باجمال طلب چرا میفرماید جواب آنکه از علم بسر قدر که توقیت ما علیها الاشیاء فی عینها است زیرا که از تقاضای عین ماست تعلیق احوال ما بیکدیگر پس عالم اسباب عالم عین ماست سؤال کردند اصحاب که چه بینی یا رسول الله این افسون که همی کنیم یا دارو که بدان تداوی میکنیم باز دارد تقدیر خدای تعالی فرمود صلی الله علیه وآله وسلم انها من قدر الله یعنی تقدیر چنین رفته که فسون کنید ومن بیماری بفسون بردارم ودارو خورید ومن بیماری به دارو بردارم واین همه یعنی تعلیق حالی بحالی ونعوتی کمالی بکمالیست که عین سر قدر است دعا واجابت هردو در تقدیر رفته است ودادن صدقه ورد بلا و نزول رحمت همه اندر قضا رفته مولانا جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیا واولیا با قضا پنجه زدن نبود جهاد زانکه این راهم قضا برما نهاد جهد حقست ودوا حقست ودرد منکر اندر نفی جهدی جهد کرد حکیمان الهی گویند لا یرفع الاسباب الا جاهل بالوضع الالهی ولا یثبت الاسباب الا عالم کبیر ادیب فی العلم الالهی قال فی الفص الموسوی فی صفة فرعون فقطع الایدی والارجل وصلب بعین حق فی صورة باطل لنیل مراتب لا تنال الا بذلک الفعل فان الاسباب لا سبیل الی تعطیلها لان الاعیان الثابتة اقتضتها فلا تظهر فی الوجود الا بصورة ما هی علیه فی الثبوت اذ لا تبدیل لکلمات الله ولیست کلمات الله سوی اعیان الموجودات فینسب الیها القدم من حیث ثبوتها وینسب الیها الحدوث من حیث وجودها وظهورها وقال فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة فی صفات اصناف رجال الله فمنهم الملامیة وهم سادات اهل طریق الله وائمتهم وسید العالم فیهم ومنهم وهو محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم وهم الحکماء الذین وضعوا الامور مواضعها واحکموها واقروا الاسباب فی اماکنها ونفوها فی المواضع التی ینبغی ان تنفی علیها ولا اخلوا بشیء مما رتبه الله فی خلقه فما تقتضیه الدار الاولی ترکوه للدار الاولی وما تقتضیه الدار الاخرة ترکوه للدار الاخرة فنظروا فی الاشیاء بالعین التی نظر الله الیها لم یخلطوا بین الحقایق فانه من رفع السبب فی الموضع الذی وضعه فیه واضعه وهو الحق فقد سفه واضعه وجهل قدره ومن اعتمد علیه فقد اشرک والحد والی ارض الطبیعة اخلد فالحکماء قرروا الاسباب ولم یعتمد علیها حکیم را تقریر اسباب از دو وجه لازم میگردد یکی آنکه می باید ارتباط مسببات باسباب وثانیا آنکه اسباب را مظاهر تاثیر صنع صانع در مصنوعات مشاهده میکند پس چگونه تقریر آن نکند فان الحکمة هی العلم بحقایق الاشیاء واوصافها وخواصها واحکامها علی ما هی علیه وارتباط الاسباب بالمسببات واسرار انضباط نظام الموجودات والعمل بمقتضاه وعدم اعتماد حکیم الهی بر اسباب بنا بر آنست که سببها متبدل میشود ومسبب در همه حال باقیست اما غنی حکیم بشیء چون از یک سبب خاص مشفع شد بخصوصیت نفعی یا متضرر شد بخصوصیت ضری آن شی را نافع وضار میداند ومسبب را نمی بیند سو بعقل وبه اندیشه رو پیش کار که قدرت بحکمت شود آشکار خدا بین که باقدرت بی قیاس نهد بر سبب فعل خود را اساس

زغل سبب گرچه عاجز نبود مسبب از ود رسبب دو نمود قال فی الباب المایة واحد وعشرین من الفتوحات ان بعض الناس لا یری المنعم الا السبب وبعض الناس یری المنعم الله سبحانه والکامل من الناس یرون الله والسبب فیشکر الله حقیقة ویشکر السبب عن امر الله عباده من حیث امرهم بشکره فقال ان اشکر لی ولوالدیک وقال صلی الله علیه وسلم لا یشکر الله من لم یشکر الناس فاعل مطلق یقین بی صورتست صورت اندر دست او چون آلتست از قدحهای صور کم باش مست تا نگردی بت تراش وبت پرست مصور صور اعیان ممکنات در نقاش خانه ازلیات ومدبر امور کارگاه کاینات بحکمت لم یزل که مقتضی اسم الحکیم است وقوع هر امری بوجود هر سببی منوط گردانیده وحصول هر مقصودی بتوسط وسیله مربوط ساخته از برای ابتلا واختبار لظهور اسمه الخبیر کوته نظران از اسباب ووسایل از مشاهده صنع صانع حاجب وحایل گشت مولانا این سببها در نظرها پردهاست که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیده باید سبب سوراخ کن تا بر اندازد سبب از بیخ وبن ملک زمره متعالی قدر انبیا که بکرامت اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکمة اختصاص پذیرفته اند وبانوار وحی الهی از اسرار ملک وملکوت آگاهی یافته وبر سرایر حکم الهیه از ارتباطات خفیه میانه اسباب ومسببات که از سر قدرست واسرار انضباط نظام سلسله وجود که مقتضی حکمت است مطلع شده اند ومن اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا واولیا امت از پرتو نور نبوت حکیم انا دار الحکمة وعلی بابها به حکم فاتوا البیوت من ابوابها آنان که قارعان باب حکمت بودند نیز در حکمت بر ایشان مفتوح شد ومصون ومحفوظ ماندند از تاثیر اسباب و احتجاب بآن از مسبب الاسباب واما محجبان بر صنایع از صنع صانع بواسطه اعتماد باسباب معتاده که در معرض فقد وفوت است بکفر وکفران فتادند پس هر کس را که حق تعالی نوعی کرامت فرماید که بآن خرق حجب اسباب کند وان ورای حجاب اسباب مسبب را ببیند فذلک المومن الذی هو علی نور من ربه وبینة من امره ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وهر کس که مهتدی نشود بنور الهی قایل شود بالوهة وخالقیة اسباب فهو الذی جعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب بی سبب گر عزّ بما موصول نیست قدرت از عزل سبب معزول نیست ای گرفتار سبب بیرون مپر لیک هم عزل سبب ظن مبر وچرا گفتیم که مقتضی اسم الحکیم است لان قوله تعالی اعطی کل شیء خلقه من اسمه الحکیم کما قال فی الباب الخامس والخمسین وثلثمائة من الفتوحات اعلم ان الله لما وضع الاسباب لم یرفعها فی حق احد وانما اعطی الله بعض عباده من النور ما اهتدی به فی المشی فی ظلمات الاسباب سدولة لا ترتفع ابدا فلا تطمع وان نقلک الحق من سبب فانما ینقلک بسبب آخر فلا تفقدک السبب جملة واحدة فانه حبل الله الذی امرک بالاعتصام به وهو الشرع المنزل وهو اقوی الاسباب واصدقها وبیده النور الذی تهتدی به فی ظلمات بر هذه الاسباب وبحرها فمن عمل کذا وهو السبب فجزاؤه کذا فلا تطمع فیه ولکن سل الله تعالی رشة من ذلک النور علی ذلک یعنی از خدای تعالی طلب کن رشاشه از نور خارق ظلمات حجب اسباب ولکن طمع مکن در رفع این حجاب چرا استعمال این اسباب بر شرط اعتماد بمسبب

منافاة بتوکل ندارد بلکه عین توکلست مولانا کفت آری کر توکل رهبرست، این سبب هم سنت پیغمبرست، کفت پیغمبر باواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند، رمز الکاسب حبیب الله شنو، از توکل بین سبب کاهل مشو، در توکل جهد و کسب اولیترست
تا حبیب حق شوی وین بهترست، در کتاب احیاء روایت میکند از امیر المومنین علی علیه السلام که یک شب حضرت رسالت علیه
الصلوة والتحیة والسلام بیامد ومن و فاطمه علیهما السلام بر خواب بودیم پس فرمود صلی الله علیه وآله وسلم الا تصلون پس کفتم یا رسول
الله انما انفسنا بید الله فاذا شاء ان یبعثنا بعثنا پس منصرف شد رسول الله وشنیدم که در حال انصراف دست مبارک بر ران
متین میزد ومیکفت وکان الانسان اکثر شیء جدلا ومرویست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه کفت یا رسول الله ارایت ما نعمل
فیه اعلی امر قد فرغ منه او امر مبتدی یعنی یا رسول الله چه بینی این کاری که میکنیم بر چیزیست که از وی فارغ کشته اند یا از خویشتن آغاز
همی کنیم پس فرمود علی امر قد فرغ منه بر کاری که از وی فارغ کشته اند پس عمر کفت افلا نتکل وندع العمل بر آن تکیه نکنیم ونکذاریم عمل را
فرمود صلی الله علیه وآله وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له کار کنید که بر هر کسی آن آسان کنند که اورا از بهر آن آفریده اند عمر کفت
الآن طاب العمل سو کر توکل میکنی در کار کن، کشت کن پس تکیه بر جبار کن، معنی جف القلم کی آن بود، که جفا ها با وفا یکسان بود
کج زدی جف القلم کج آیدت، راستی آری سعادت زایدت، پس قلم بنوشت که هر کار را، لایق آن هست تاثیر وجزا،
ترک کن این جبر جمع منبلان، تا خبر یابی زجبر همچو جان، عن امیر المومنین علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد
الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا وندع العمل قال اعملوا فکل میسر لما خلق له
اما من کان من اهل السعادة فییسر لعمل السعادة واما من کان من اهل الشقاوة فییسر لعمل الشقاوة ثم قرا، فاما من اعطی
والتقی وصدق بالحسنی الآیة متفق علیه مولانا انبیا را کار عقبی اختیار، اشقیا را کار دنیا اختیار، کافران چون جنس سجین آمدند
سجن دنیا را خوش آیین آمدند، انبیا چون جنس علیین بدند، سوی علیین جان ودل شدند، انبیا در کار دنیا جبریند، اشقیا در کار عقبی جبریند
بر درخت جبر تا کی بر جهی، اختیار خویش را یکسو نهی، جبر تو خفتن بود در ره مخسپ، تا نبینی آن در و درکه مخسپ،
هین مخسپ ای جبری بی اعتبار، جز بزیر آن درخت میوه دار، تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد، بر سر خفته برند نقل وزاد،
جهد کن کز جام حق یابی نوی، بیخود و بی اختیار آنکه شوی، آنکهان می را بود کل اختیار، تو شوی معذور مطلق مست وار،
هر چه کویی کفته می باشد آن، هر چه روبی رفته می باشد آن، کی کند آن مست جز عدل وصواب، که ز جام حق کشیدست او شراب،
هر چه نفست خواست داری اختیار، هر چه عقلت خواست داری اضطرار، در هر آن کاری که میلستت بدان، قدرت خود را همی بینی عیان،
در هر آن کاری که میلت نیست وخواست، اندر آن جبری شوی کین از خداست، پای داری چون کنی خود را تو لنک، دست داری چون کنی پنهان تو جنک،
خواجه چون بیلی بدست بنده داد، بی زبان معلوم کشت او را مراد، دست همچون بیل اشارتهای اوست، آخر اندیشی عبارتهای اوست

چون اشارتهاش را بر جان نهی، در وفای آن اشارت جان دهی، پس اشارتهای اسرارت دهد، بار بردارد ز تو بارت دهد
اکر سائلی کوید که انبیا واولیا رفع اسباب میکنند بهمم واظهار خوارق وحال آنکه کفته شد که محجب اسباب دایما مسدولست وغیر
مرفوع ابد الجواب کوییم که ایشان بهمت رفع اسباب عادیه میکنند وهمم ایشان بجای آن اسباب عادیه است پس بهر حال اسباب مظاهر
صدور افعال الهیه است خواه اسباب عادیه وخواه همم عالیه واهل همت بی اذن الهی اظهار خوارق از ایشان صادر نمیشود سو
ز اسباب عادی نهادن اساس، تا ادب شد از روی عقل وقیاس، اکر خرق عادت طلب میکنی، بقین دان که ترک ادب میکنی، قال تعالی
وما کان لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله بود قوتی انبیا را نهان، که کر که شوند آشکارا بدان، نیارد که آرد رسول آیتی، فرازد در اظهار آن
مکر حکمت کشف اسرار آن، رساند ز حق اذن اظهار آن، ثم قال تعالی لکل اجل کتاب یعنی هر وقتی را حکمی مفروضست بحسب مصلحت
آن وقت در فصوصست که لوط علیه السلام کفت لو ان لی بکم قوة یطلب همة موثرة پس اکر کویی که چه مانعست اورا از همت موثره
وحال آنکه در سالکان اتباع موجود است پس در رسل بطریق اولی جواب کوییم که تو راست میکویی ولکن نقصک علم آخر وآن نقصان
معرفتست از برای آنکه معرفت نمیکذارد که همت را تصرفی باشد فکلما علت تصرفه بالهمة واین که معرفت مانع است از تصرف از دو وجه است
یکی از برای تحقق او بمقام عبودیت ونظر عارف باصل خلق طبیعی او کما قال تعالی خلقکم من ضعف و وجه دیکر شهود عارف احدیت متصرف
ومتصرف فیه چه درین مشهد می بیند که منازع له عدول نکرده به هیچ وجه از حقیقتی که او بر آن حقیقت بوده در حال ثبوت عین او
حال عدم او فما ظهر فی الوجود الا ما کان له فی حال العدم فی الثبوت فما تعدی حقیقته ولا اخل بطریقته پس این وامثال این
مانع میکردد عارف را از تصرف در عالم از ابو السعود پرسیدند لم لا تتصرف چرا تصرف نمیکنی جواب داد ترکت الحق یتصرف لی
کما یشاء کذاشتم که حق تصرف کند از برای من ومراد او قول خدای تعالیست مخبرا وآمرا فاتخذه وکیلا پس وکیل متصرفست وکسی
که صاحب این مشهد بود کجا می ماند اورا همتی که بآن تصرف کند وحال آنکه همت تصرف نمیتواند کرد الا بالجمعیة یعنی آنکه جمیع همومرا وهم واحد باشد
که آن تصرف خاصست وهذه المعرفة تفرقه عن هذه الجمعیة فیظهر العارف التام المعرفة بغایة العجز والضعف قال صلی الله علیه وآله وسلم
عن امر الله له بذلک ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی پس رسول محکوم آنست که با و وحی کرده باشند
ما عندها غیر ذلک پس اکر موحی شود بتصرف جزما تصرف میکند واکر به منع تصرف موحیست ممتنع میشود واکر اورا مخیر میکرداند
میانه تصرف وترک اختیار ترک تصرف میکند الا آنکه ناقص المعرفة باشد پس هر کاه که عارف تصرف کند در عالم بهمت بدانکه از امر الهی
است وجبر نه باختیار وما شکی نداریم که مقام رسالت طلب تصرف میکند از برای قبول رسالتی که رسول بدان مبعوثست تا مصدق
او باشد تا امت وقوم واظهار دین حق تعالی کند وولی نه چنین است ومع هذا فلا یطلبه الرسول فی الظاهر لان للرسول الشفقة علی
قومه فلا یرید ان یبالغ فی ظهور الحجة علیهم فان فی ذلک هلاکهم فیبقی علیهم وبدرستی که رسول دانسته که امر معجز کاهی که ظاهر میشود از برای جماعتی

معرفته نقص

عند ذلك بعضی مؤمن میشوند وبعضی میدانند وجحود میکنند واظهار تصدیق بدآن نمیکنند ظلماً وعلواً وحسداً وبعضی آنرا ملحق به سحر و
ایهام میدارند پس رسل دانستند که مؤمن نمیشود الا کسی که منور کرده باشد خدای تعالی دل او به نور ایمان وتا شخص به این نور مسمی به ایمان
ناظر نیست امر معجز درحق او هیچ نفع نمیدهد پس قاصی شد همه از طلب امور معجز چه اثر آن عمومی ندارد درجمیع ناظران کما قال تعالی فی حق
اکمل الرسل واعلم الخلق واصدقهم فی الحال علیه افضل الصلوات واکمل التحیات انك لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
در فتوحات است که السؤال الثمانون ما مفتاح الکرم الجواب سؤال السائلین منا ومنه وبنا وبه فاما منا وبنا سوال ذاتی لا یمکن الانفکاك
عنه وصورة مفتاح الکرم فی مثل هذا وقوفك علی علمه بانه بهذه المثابة وغیرك من هو مثلك یجهله ولا یعرفه فیلزم علیك بان عرفك
کیف انت وما یستحقه ذاتك ان توفی به بما لا یمکن انفکاکها عنه واما منه وبه فان سوال السایل بما هو عارض له ای عرض له لك
بعد تکوینه وذلك انه لما کان مظهرا للحق وکان الحق منه هو الظاهر فسال من جعل مظهرا بلسان الظاهر فیه فهذا سوال عارض عرض له
بعد ان لم یکن فعبر عن مثل هذا السوال بمفتاح الکرم ای من کرم الله تعالی ان سال نفسه بنفسه واضاف ذلك الی عبده فهو بمنزلة
ما هو الامر علیه فانه یخلق فی عباده طاعتهم ویثنی علیهم بانهم اطاعوا الله ورسوله وما بایدیهم من الطاعة شی غیر انهم محل لها
سال ابلیس الاجتماع بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم فلما اذن له قیل لم صدقه وحفت به الملایکة وهو فی مقام الصغار والذلة بین
یدی محمد صلی الله علیه وآله وسلم قال یا محمد ان الله خلقك للهدایة وما بیدك من الهدایة شی وخلقنی للغوایة وما بیدی للغوایة
شی فصدقه قال تعالی انك لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وقال فالهمها فجورها وتقویها وقال کل من
عند الله وقال ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ثم اثنی مع هذا علیهم فقال التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون
الساجدون الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر یا لیت شعری ومن خلق التوبة فیهم والعبادة والسیاحة والرکوع والسجود و
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر والحفظ لحدود الله الا الله فمن کرمه انه اثنی علیهم بخلق هذه الصفات والافعال فیهم ومنهم ثم اثنی
علیهم بان اضاف ذلك کله الیهم اذ کانوا محلا لهذه الصفات المحمودة شرعا الیس هذا کله مفاتیح الکرم فانه یفتح بها من العطایا
الالهیة ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر قال تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع یا لیت شعری ومن اقامهم
من المضاجع حین نوم غیرهم الا هو یدعون ربهم خوفا وطمعا یا لیت شعری ومن انطق السنتهم بالدعاء ومن خوفهم فطمعهم
الا هو الا تری ذلك من نفوسهم لا والله الا من مفاتیح کرمه فتح بها علیهم ومما رزقناهم ینفقون فمما رزقهم التجافی عن
المضاجع وعن دار الغرور ومما رزقناهم الدعاء والابتهال ومما رزقهم الخوف منه والطمع فیه فانفقوا ذلك کله علیه فقبله منهم
فلا تعلم نفس عاملة ما اخفی لهم ای لهؤلاء الذین هم بهذه المثابة من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون فکانت هذه
الاعمال من قرة اعین فکلما هو فی خزاین الکرم فان مفاتیحه یتضمنه فهو فیها مجمل وهو فی الخزاین مفصل فاذا فتح بالاعمال تمیزت

الرتب وعرفت النسب وجارت کل حقیقة تطلب حقها ولکل علم یطلب معلوما مولانا سنتی بنهاد واسباب وطرق
طالبانرا زیر این ازرق تتق، بیشتر احوال بر سنت رود، گاه قدرت خارق سنت شود، سنت و عادت نهاده با مزه
بازکرده خرق عادت معجزه، هرچه میخواهد مسبب آورد، قدرت مطلق سببها بر درد، لیك اغلب بر سبب راند نفاذ
تا تواند طالبی جستن مراد، چون سبب نبود چه ره پوید مرید، پس سبب در راه می باید بدید، چه حکمت در اسباب عادیه آنست
که تا تحصیل اسباب را نسقی باشد مثلا اگر دفع تشنگی گاه از آب حاصل شدی وگاه از غیر آن ومتعین نشدی هر بار چیزی دیگر
بودی غیر مکرر تشنه را دفع عطش متعذر بودی وقس علیه الباقی والله الهادی الی سبیل الرشاد قال فی الباب الثمانین ومائتین
من الفتوحات المکیة القائلون بالاسباب اذا اعتمدوا علیها وترکوا الاعتماد علی الله لحقوا بالاخسرین اعمالا واذا اثبتوا الاسباب
واعتمدوا علی الله ولم یتعدوا فیها منزلتها التی انزلها الله فیها فاولئك الاکابر من رجال الله الذی لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر
الله واثبت لهم الحق الرجولیة فی هذا الموطن ومن شهد له الحق فهو علی حق فی دعواه اذا ادعاه ومن اثبت الاسباب باثبات
الحق ورکن الیها رکون الطبع واضطرب عند فقدها فی نفس الاعتماد علی الله فذلك من متوسطی الرجال اذا وقع الاضطراب فی النفس
فان احس بالفقد واضطرب المزاج فذلك من خصایص الرجال الاکابر وان لم یضطرب المزاج ولم یحس بالفقد فذلك حال الاعتماد علی
الله وهو مقام المتوسطین اصحاب الاحوال معلوم وبیین شد از تحقیقات منقوله از کلام حکماء الهیه که بحقیقت انبیا که علما اند
اسباب ایصال هریك از کافر ومؤمن اند بمستقر خویش برحسب اقتضای عین ایشان از قبیل اطبا نفوس واین سبب بودن نیز او صاف
واحوال ذاتیه ایشانست پس بدعوت انبیا متمیز میشوند اهل سعادت از اهل شقاوت قال تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب
وقال تعالی وما کان له علیهم من سلطان الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه گفت ابلیس لعین دادار را، دام زفتی خواهم این اشکار را،
زر وسیم وگله اسپش نمود، که بدین تانی خلایق را ربود، گفت یارب بیش ازین خواهم مدد، تا ببندمشان بحبل من مسد،
تا که مستانت که نر و پر دلند، مردوار آن بندها را بگسلند، تا بدین دام ورسنهای هوا، مرد تو گردد ز نامردان جدا،
دام دیگر خواهم ای سلطان بخت، دام مرد انداز حیلت ساز سخت، خمر وچنگ آورد وپیش او نهاد، نیم خنده زد بدان شد نیم شاد،
سوی اضلال ازل پیغام کرد، که برآر از قعر بحر فتنه گرد، چونکه خوبی زنان با او نمود، کو ز عقل وصبر مردان میربود،
چون بدید آن چشمهای پرخمار، که کند عقل وخرد را بیقرار، روی وخال وابروی ولب چون عقیق، گوییا حق تافت از پرده رقیق،
پس زد انگشتک برقص اندر فتاد، که بده زوتر رسیدم در مراد، پس مؤمن بقبول دعوت واطاعت اوامر ونواهی انبیا ومخالفت
نفس وشیطان وکافران بعدم قبول دعوت وعصیان فرمان انبیا واطاعت نفس وشیطان قریب میکردند بمستقرات
خویش که مقتضای اعیان ایشانست وبلسان حال از حق تعالی آن میطلبند واو معطی سؤالست چنانچه انبیا موصل مومنانند

یعنی با وجود اشتغال بتسبیبات از تجارت وبیع
وشری یك سر مو اعتماد ونظرات ایشان بغیر حق
تعالی نیست واین از تمکین ذات ورجولیه
شخص است ٥ منه

لان المزاج نفلاه

وورثه انبیاء

ممن هو
من یؤمن بالآخرة منها فی شك
وقوله تعالی وما جعلنا القبلة التی کنت
علیها الا لنعلم صح

بکمال مشعر ایشان که کمال سعادتیست لاطاعتهم ایاهم وموصل کفار اند بکمال شقاوی مشعر ایشان که طالب آن بودند لعصیانهم
ایاهم واین وصول وایصال نیز بروفق احوال اعیان ثابته انبیا وام است لان احوال العین الثابتة لکل شخص هی التی تقتضی
صورة الوجود علیها وقال فی الفص الشیثی فی صفة الصامتین عن السوال ومن هولاء ای الصامتین من یعلم ان علم الله
به فی جمیع احواله هو ما کان علیه فی حال ثبوت عینه قبل وجودها ویعلم ان الحق لا یعطیه الا ما اعطاه عینه من العلم به وهو ما
کان علیه فی حال ثبوته فیعلم علم الله به من این حصل فهو المستریح عن السوال وعن الاسی علی ما فاته والفرح بما اتاه الله لانه یعلم انه
لا یبتغی علم الله تعالی ولا مقتضی عینه ونه پندارد کسی که آنانی که الحاح در دعا میکنند بواسطه آنست که صاحب این علم نیستند
بلکه کمل ایشان مطلع اند برانکه دعا واجابت هرد ومقتضی عین ایشانست وبعضی باشد که از صامتین باشد واصلا مطلع نباشد
براحوال عین خویش بلکه بواسطهٔ رسوخ ایشان باشد در اتمام مقام رضا مولانا قوم دیگر میشناسم ز اولیا، که زبانشان بسته باشد از دعا،
از رضا که هست رام آن کرام، جستن دفع بلاشان شد حرام، انکس که درمقام رضا است مفاضله ندارد برانکه از مقامات
گذشته وبمنزل رسیده واز ملحین در دعاست فلنرجع الی ما کنا فیه قال فی الباب السادس من الفتوحات المکیه ان الله اوجد
العالم سبحانه لیظهر سلطان الاسما فان قدرة بلا مقدور وجودا بلا عطاء ورازقا بلا مرزوق ومغیثا بلا مغاث ورحیما بلا
مرحوم حقائق معطلة التاثیر وجعل العالم فی الدنیا ممتزجا مزج القبضتین فی العجنة ثم فصل الاشخاص منها فدخل من هذه
فی هذه من کل قبضة فی اختها فجهلت الاحوال وفی هذا تفاضلت العلما فی استخراج الخبیث من الطیب والطیب من الخبیث وغایته
التخلیص من هذه المزجة وتمییز القبضتین حتی ینفرد هذه بعالمها وهذه بعالمها کما قال الله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب ویجعل الخبیث
بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم فمن بقی فیه شی من المزجة حتی مات علیها لم یحشر یوم القیمة من الامنین ولکن منهم من
یتخلص من المزجة فی الحساب ومنهم من لا یتخلص منها الا فی جهنم فاذا تخلص اخرج منها فهولاء هم اهل الشفاعة واما من تمیز
هنا فی احدی القبضتین انقلب الی دار الاخرة بحقیقته من قبضه الی نعیم واخر الی عذاب وجهنم فانه قد تخلص فهذا غایة العالم
هاتان حقیقتان راجعتان الی الصفة هو الحق علیها فی ذاته واین تخلص مومن وکافر از امتزاج بهشتیه ودوزخیه بسبب اطاعة
وعصیان اوامر ونواهی تکلیفیه الهیه است که انبیا مبلغ آنند ولهذا گفته شد که ایشان ممیزان اند پس مومن وکافر بتعریف وتمییز
ایشان به سعادت وشقاوتی که از اصل فطرت داشتند ودرین عالم امتزاج یافته بود کامتزاج القبضتین فی العجنة باز میگردند
بهمان تخلص وانفراد در قبضه خویش که پیش از اشاعت وامتزاج داشتند قال تعالی کما بدأکم تعودون فریقا هدی وفریقا حق
علیهم الضلالة فرقه ثانیه که حقت علیه الضلالة نص قاطع ایشانست انکسانند که در دنیا بواسطه مخالفة انبیا متخلص
شده اند از امتزاج واشاعه به قبضه سعادت وبعالم شقاوت خویش منفرد گشته وآن کفارند اما آن خوش طالعان که فریقا

قال تعالی ولتستبین سبیل المجرمین م

یعنی بعضی از صامتان از دعا آن کسیست که
میداند که علم خدای تعالی بر او در جمیع احوال
او آنست که در حال ثبوت قبل الوجود
بر آنست ومیداند که عطا نمیکند حق تعالی
او را الا چیزی که عطا کرده عین او بحق
تعالی آن چیز را از علم حق تعالی بعین
ثابته او پس میداند که علم حق تعالی به
او از کجا حاصل شده یعنی از عین
ثابته او حاصل شده فهو المستریح الخ

هدی

هدی علیه حال ایشانست یا در دنیا متخلص میشوند از مزجهٔ شقاوت عارضی یا در موطنی از مواطن آخرة قال تعالی ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله این سه طایفه
از اهل قبول اند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر فرمود یعنی برگزیدیم ایشانرا از بندگان خویش ومردودان را در یک سلک کشید پس
چهار فرقه شدند برگزیدگان سه فرقه ومردودان یعنی کفار یک طایفه مولانا رگ رگست این آب شیرین وآب شور
در خلایق میرود تا نفخ صور، نیکوانرا هست میراث از خوش آب، آن چه میراثست اورثنا الکتاب آنان که ورثه کتاب نیستند
صاحبان نفس اماره اند که متخلص شده اند در دنیا بشقاوت ومعاد ایشان با مارکی نفس است اما فرق ثلاث که ورثه کتابند صاحبان
نفس لوامه وملهمه ومطمئنه اند وهم اهل نجات اند کما قال تعالی بعد ذلک جنات عدن یدخلونها غایة آنست که صاحب نفس
مطمئنه هم در دنیا نشاة سعادت را متخلص میشود برحسب موتوا قبل ان تموتوا وبخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فایز میگردد اذا مات المرء قامت قیامته اما صاحبان نفس ملهمه ولوامه در مواطن آخرة نشاات
سعادیه ایشان از امتزاج به شقاویات خلاص می یابد به اهوال قیامت علی حسب الامتزاج وقدر الاشاعة قوله وبه وصف
الحق نفسه بالغضب والرضا وبه تقابلت الاسماء الالهیة یعنی بسبب علم به قدر وصف کرد حق تعالی نفس خود را به رضا و غضب
از برای آنکه او میداند ذات خود را بذاته ومیداند آنچه شئون ذات اوست از نسب وکمالات معبّر باسما وصفات واز جمله نسب
رضی وغضب است وبدین دو نسبت منقسم شد اسما بجلالی وجمالی وازین انقسام حاصل شد دارین جنة ونار هذا من جهة الذات
واسمائها واما از جهة اعیان پس علم حق تعالی باعیان معطی رضا وغضب است از برای آنکه عین مومن مطیع امر و نهی تکلیفی الهی از
حق تعالی طلب تجلی به رضا ولطف میکند وعین آبیه کافر طلب تجلی به غضب وقهر میکند پس اعیان ظاهر میگرداند احکام نسبتی رضا
وغضب تحقیقنه تحکم فی الموجود المطلق والموجود المقید لا یمکن ان یکون شی اتم منهما ولا اقوی ولا اعظم لعموم حکمها المتعدی
وغیر المتعدی یعنی حقیقة سر قدر حکم میکند در موجود مطلق یعنی حق تعالی باثبات رضا وغضب واتصاف باسما جلالیه وجمالیه
وهر بانکه ایجاد کند حق تعالی هر عینی را از اعیان به مقتضی وطلب استعداد او وهمچنین حکم میکند در موجود مقید به سعادة وشقاوة
وکونه مرضیا عنده به او مغضوبا علیه وانکه یافت شود هر عینی در اخلاق وافعال وجمیع کمالات بمقتضی او پس ممکن نیست که چیزی
اتم از سر قدر باشد از برای آنکه حکم او عامست ومراد بحکم متعدی احکام وتاثیرات واقعه از اعیان در مظاهر ایشانست از آن مظاهر
بفعل وانفعال متعدی شده باشد یعنی وحکم غیر متعدی آنست که در مظاهر واقع شده وبس همچون کمالات نفسانی از علم وحکمت وغیر
آن ازین جهة شاه بنیای ازل وابد علیه سلام الله الاحد کمال معرفة توحید را اساس دین فرمود که جامع جمیع شقوق سر قدر است
کما قال علیه السلام اول الدین معرفته وکمال معرفته الی آخره وفی الفتوحات ان مرتبة من الذات والمظاهر فمن علم الله علم

القدر ومن جهل الله جهل القدر فمن هنالك وصف الحق نفسه بما وصف به المظاهر من التعجب والضحك والنسيان وجميع الاوصاف
التي لا تليق الا بالممكنات اگر سائلی گوید که پس حق تعالی محل حوادث شود و قدم محل حدث نمیشود جواب گوییم که قدم عبارتست از
عدم تعین وحدث تعینست وتعین حادث ذاتست بعد از لا تعین ما الدلیل علی قولک سوی الاستبعاد وتنزیه العقل دون الایمان
حق تعالی وصف کرده است نفس خود را برضا وغضب واسف وضحک وتبشش وامثال ذلک من نعوت الممکنات واگر
از حدوث حدوث زمانی میخواهی میگوییم که حق تعالی مقارن او زمان نمیشود باز اگر سایل گوید که لازم می آید تغیر در ذات حق تعالی
جواب گوییم تغیر نه در حقیقة ذات اوست تغیر در تعقل انکس است که وجود حق تعالی را بعقل جزوی تعقل کند وقد جاء فی الخبر ان
الحق یتحول فی الصور وما ذلک الا لاطلاقه وکمال ذاته وسعته فانه لا کیف له ولا حال له یختص به من حیث هو هو وجمیع الکیفیات کیفیاته
وجمیع الاحوال احواله قوله ولما کانت الانبیاء صلوات الله علیهم لا تاخذ علومها الا من الوحی الخالص الالهی فقلوبهم ساذجة من
النظر العقلی لعلمهم بقصور العقل من حیث نظره الفکری عن ادراک الامور علی ما هی علیه والاخبار ایضا تقصر عن ادراک ما لا ینال
الا بالذوق فلم یبق العلم الکامل الا فی التجلی الالهی وما یکشف الحق عن اعین البصایر والابصار من الاغطیة فتدرک الامور قدیمها
وحدیثها وعدمها ووجودها ومحالها وواجبها وجایزها علی ما هی علیه فی حقایقها واعیانها فلما کان مطلب عزیر علی الطریقة الخاصة
یعنی بطریق ذوق متحقق شود بصفة قدرة بر احیا لذلک وقع العتب علیه کما ورد فی الخبر از برای آنکه صفة قدرة از خصایص الهیه است
والدلیل علی سذاجة قلبه قوله فی بعض الوجوه انی یحیی هذه الله بعد موتها ازین جهة میگوید که در بعض وجوه از برای اختلاف
اهل تفسیر بر آنکه مار بر قریه خاویه قایل باین کلام عزیر بوده یا ارمیا یا خضر یا علج کافر واما عندنا فصورته علیه السلام فی قوله
هذا کصورة ابرهیم ارنی کیف تحیی الموتی یعنی صورة قول عزیر من حیث المعنی همچون صورة قول ابرهیم است علیهما السلام
یعنی عزیر انی یحیی نه بسبیل استبعاد وتعجب میگوید چه مثل این استبعاد از مومن کامل الایمان صادر نمیشود بلکه سوال
از کیفیة احیا موتی میکند همچنانچه ابرهیم گفت کیف تحیی تا صاحب شهود احیاء موتی شود ویقتضی ذلک الجواب الذی اظهره
الحق فیه فی قوله فاماته الله مائة عام ثم بعثه فقال له وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فعاین کیف تنبت الاجسام
معاینة التحقیق فاراه الکیفیة فسال عن القدر الذی لا یدرک الا بالکشف للاشیاء فی حال ثبوتها فی عدمها فما اعطی ذلک فان
ذلک من خصایص الالهی فمن المحال ان یعلمه الا هو فانها المفاتیح الاول اعنی مفاتح الغیب التی لا یعلمها الا هو وقد یطلع من یشاء
من عباده علی بعض الامور من ذلک یعنی سر قدر منکشف نمیشود الا بکشف اعیان ممکنات که مفاتح غیب الله ومفاتح غیب
غیر حق تعالی مطلع بر آن نیست مگر خواص عباد او که بر بعضی از آن اما احاطه آن بجملتها خاصه ذات جامع محمدیست که عین اعیانست
وعین محیط علوی که منطبق بر آنست قال تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی یعنی المصطفی والمرتضی وهذا

زمان مقارن

جواب تام

از برای آنکه اخبار ممکن نیست الا از آنکه قابل تعبیر از او باشد و گنجاند عبارة آن را

یعنی عطفا علی قوله فاراه اذ السوال لم یکن بعد الاراة بل قبلها فهو استیناف

قال علیه السلام انا الذی عندی مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری باداة حصر چه اطلاع بر جمیع مفاتح غیب که اعیان ممکناتست
اولا وبالذات خاصه عین محمدیست که بحر محیط جمیع جواهر حقایق اعیانست وکشف وشهود هرکس نیست الا بوصول بعین او وقوله
صلی الله علیه وآله وسلم اوتیت جوامع الکلم وعلمت علم الاولین والآخرین مفصح است ازین احاطه وبانیا وبالمظهریه مخصوص
عین علویست ولهذا قال علیه السلام لا یعلمها بعد محمد غیری چه بحکم انا وعلی من نور واحد عین علوی منطبق است بر عین محمدی و
مظهر جامع ومرآت کلی کمالات محمدی غیر علی عالی نیست واما سایر خواص عرفا که اطلاع بر بعض امور مفاتح غیب دارند علی قدر
استعدادهم وجزئیتهم نور علم ایشان مستفاد است از استضاءت شمع هدایت انا مصباح الهدی ومشکوة فیها نور المصطفی
صلی الله علی المصطفی والمرتضی وآلهما یعنی هرکه مشکوة نور مصطفی است بحقیقت او مصباح هدی است وآن منم پس نور من بعینه
نور مصطفی است ساطع از مشکوة من وهمچنین هدایت من همان هدایت اوست وعلم من علم او واشار الی ذلک الاتحاد صلی
الله علیه وآله وسلم نفسک نفسی ولحمک لحمی ودمک دمی پس این کلمه تامه علویه بحقیقت شرح کلمه جامعه انا وعلی من نور
واحد باشد وهمچنین موضح مغزای انا مدینة العلم وعلی بابها کما لا یخفی علی اولی الفطنة والذکا فأتوا البیوت من ابوابها
چه دخول در شهر علم محمدی بی فتح باب علوی ممتنع الحصولست
جمله اجله ارباب علم وعرفان وسلاطین اصحاب کشف وایقان گدایان وقارعان این بابند وعاکفان این جناب وما یذکر الا
اولوا الالباب مولانا ای جان باغ ویاسمین ای شمع افلاک وزمین ای مستغاث العاشقین ای شهسوار هل اتی
ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو جمله ثنا اندیش تو ای توتیا هارا سزا ای صبح بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان
وی گلستان عاشقان در وقت بسط وانتقا از بهر سیفها ید علیه سلام الله وتحیاته که سلونی ما شئتم از من بطلبید هرچه
چه هرکه هرچه دارد از کمال صورة ومعنی همه عطاء شاه لافتی است یا منبع الاحسان بحر الفتوة اتیتک عطشانا فجد لی بقطرة
قرعت براس الذل بابک ضارعا ولم ار الا ذاک مفتاح عزة من الملتجی فی قلع خیبر عینا سواک بصدم القوة الصمدیة
قوله واعلم انه لا یسمی مفاتیح الا فی حال الفتح وحال الفتح هو حال تعلق التکوین بالاشیاء او قل ان شئت حال تعلق القدرة بالمقدور
چه تعلق اراده بتکوین اشیا وتعلق قدرة بر مقدورات در یک آنست واز یکدیگر منفک نمیشود ولا ذوق لغیر الله فی ذلک اذ
برای آنکه صفة قدرة غیر خدای تعالی نیست فلا یقع فیها تجل ولا کشف اذ لا قدرة ولا فعل الا لله خاصة اذ له الوجود المطلق الذی
لا یتقید دهر چه اطلاق اسم غیر بر او میتوان کرد محصور ومقیدست وموصوف به عجز وقصور فلما راینا عتب الحق له علیه
السلام فی سواله فی القدر علمنا انه طلب هذا الاطلاع یعنی اطلاع بر کیفیة تعلق قدرة بر مقدور علی سبیل الذوق فطلب

زیرا که

ان یکون له قدرة تتعلق بالمقدور وما یقتضی ذلک الا من له الوجود المطلق فطلب ما لم یمکن وجوده فی الخلق ذوقا فان الکیفیات
لا تدرک الا بالاذواق پس علم ذوقی تحقق به تعلق قدرة بر مقدور که از اسرار قدرت ممکن نیست که هیچ مخلوق بآن متصف
شود چه جمیع افعال اختیاریه منسوبه بر عبد در حقیقت از حق تعالی صادر میشود و در علم ذوقی تحقق اتصاف بر معلوم لازمست
پس هرگاه که عبد متصف شود بآنکه فاعل مختارست (بر اینکه) معنی فعل و قدرة میداند بعلم ذوقی همچنانچه عنین را ممکن نیست که لذت جماع
معلوم او شود بعلم تحقیقی اما معلوم تصوری او میشود و انتساب این افعال بر عبد بواسطه آنست که نسبتی صحیحه بعبد دارد که آن
آلت و سبب بودن صدور آن افعالست از حق تعالی قال تعالی والله خلقکم وما تعملون خویش را خالق اعمال ما گفت
بواسطه آلیه و سببیه مولانا از مسبب میرسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر جز خیالی منعقد بر شاه راه
تا بماند دور غفلت چندگاه ما چو نایم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست ما همه شیران ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دمبدم حمله مان پیدا و ناپیداست باد آنکه ناپیداست هرگز کم مباد باد ما و بود ما از داد تست
هستی ما جمله از ایجاد تست اجماع ارباب تحقیق از عرفا صوفیه و علماء دینیه که عقد عقاید ایشان از فرائد ما انا علیه واصحابی
منعقد است بر آنند که حق تعالی خالق افعال بندگانست همچنانکه خالق اعیان ایشانست هل من خالق غیر الله هرچه در حیز
فعل می آید از خیر و شر جمله بر وفق مشیة و قدرة و ایجاد حق تعالی است قال ابو عثمن المغربی وقد سئل عن الخلق فقال قوالب
واشباح تجری علیهم احکام القدرة مولانا پیش قدرة خلق جمله بارگاه عاجزان چون پیش سوزن کارگاه گاه نقش دیو و گه آدم کند
گاه نقش شادی و گه غم کند دست نی تا دست جنباند بدفع نطق نی تا دم زند در ضر و نفع گر بپرانیم تیر آن نی زماست
ما کمان و تیر اندازش خداست قال فی التعرف اجمعوا ای الصوفیة علی ان الله تعالی خالق افعال العباد کلها قال الله عز وجل قل الله
خالق کل شی فلما کانت افعالهم اشیا وجب ان یکون الله خالقها ولو کانت الافعال غیر مخلوقة لکان الله خالق بعض الاشیاء
دون جمیعها ولکان قوله خالق کل شی کذبا تعالی الله عن ذلک مولانا هر که او بیخ نبیند در رقم فعل پندارد بجنبش از قلم
قال الشیخ قدس سره فی کتاب العقلة فی بحث الاسباب وضع اسباب نصبها الحق سبحانه وتعالی لما سبق فی علمه ولیبتلی به عباده
فمن اضاف الفعل الیها فهو مومن بها کافر بالله تعالی ومن اضاف الفعل الی الله بحکم الایجاد والابداع ویضیف الفعل الی المخلوق
بحکم التوجه والقصد والانبعاث والکسب علی الوجه الذی اضاف الله تعالی به الفعل علی عبیده فقال والله خلقکم وما تعملون
واضاف العمل الینا بهذا الحکم مع کون ذلک الفعل خلقا له وابداعا لا اله الا هو وقال فی الباب الخامس والعشرین وماتین علم
الزواید فی اصطلاح الصوفیه من اهل الله زیادة الایمان بالغیب والیقین ومن الزواید ان تعلم ان حکم الاعیان لیس الا
الاعیان وان ظهور هذا الحکم فی وجود الحق وینسب الی العبد بنسبة صحیحة وینسب الی الحق بنسبة صحیحة فراد الحق من حیث
واما نسبة عمل ... دان بنحو منفطن شو مسئله خلق اعمال که محل حیرة اعاظم علماست اعلم علمک الله که

عقل

وان تمکن نیست

شطاح عاشقان گوید شاهد عین کل کرم الله وجهه چون از پرده
یقین گذشت عیان عیان او را عیان شد زیرا گفت لو کشف
الغطا ما ازددت یقینا یعنی من در دنیا آخرتی شده ام ملکه دنیای
من آخرتی شده و آنچه بمعاینه می بینم از احوال آخرت اگر غطا و پرده
نشأه دنیویه از پیش برخیزد یقین من زیاده نشود مولانا
گشت حال آخرت بر من عیان او فنا دم در قیامت این جهان
حشر اعظم بر رخم در بر گشود فاش دیدم دوزخ و دار الخلود
نامهٔ اعمال و میزان و صراط جملگی دیدم در آن عالی بساط
مالک آن روز دیدم بی نقاب زو یکی نازان یکی اندر عذاب
هرچه خواهد بود تا روز قیام اندر اینجا فاش دیدم والسلام
هرکس را که یقینی است از وهب و عطا شاه لو کشف الغطا است
که باب مدینه علم مصطفی است صلوات الله وسلامه علیهما و آلهما وحاصل (معنی)

بس علمست که تداخل نکند در آن شک و ریب و سه مرتبه است علم السس
و عین السس و حق السس قال الاستاد فعلم السس عند القوم ما کان
بشرط البرهان و عین السس ما کان بحکم البیان و حق السس ما کان بنعت العیان
فعلم السس لارباب العقول و عین السس لاصحاب العلوم و حق السس
لاصحاب المعارف و جمیع این طوائف ارباب بس مستفیضان و طائفان
حرم سرای مرتضوی اند و گدایان و قارعان باب مدینه علم مصطفوی و لهذا قال

~~ثم اتاس الدین و عاد الیتس یطوفون بالارواح حول احاکم~~
~~ای رهنمای ملک معانی چگونه‌ست~~ در درس حق مساعد جانی چگونه‌ست
~~و لو علموا اسرار الطواف لهاموا بجبرئیل مولاکم و خادم فضلکم~~
~~هر زنده دل که نام تو بشنید زنده شد سلطان شهر زنده دلانی چگو~~
~~نعم و هو مخفوض الجناح غلام~~ ای خسروان در دش...
~~من وصف گفتنت نتوانم بهیچ حال~~
~~ای خطیب بلیغ و باس ای شمع افلاک~~ ای مشعات العاشقین ای بهسوار
~~ای خسروان در دش تو را نهاده جان شاه اندش تو ای تو شاه را~~
~~ای مصحف ناهدان اظاهر عابدان و ای گلستان عارفان~~

ای رهنمای ملک معانی چگونه‌ست
در درس حق مساعد جانی چگونه‌ست
هر زنده دل که نام تو بشنید زنده شد
سلطان شهر زنده دلانی چگونه‌ست
من وصف گفتنت نتوانم بهیچ حال
چون پادشاه ملک عیانی چه گویمت
تو میرده روانی و صد جان طفیل توست
ای جان و دل تو جان جهانی چه گویمت
سلطان هر دو کونی و عالم گدای توست
در ملک فقر شاه نشانی چه گویمت
خواهم بجان که مدح تو گویم بصد زبان
چون بینمت که برتر از آنی چه گویمت
ای شهریار ملک ولایت ترا سلام
برتر ز عقل و فکر و بیانی چه گویمت
قاسم گدای کوی تو شد جان و دل بداد
ای شاه جان تو امن امانی چه گویمت

یطوفون بالارواح حول حماکم ولو علموا اسرار الطواف لهاموا
بجبرئیل مولاکم و خادم فضلکم نعم و هو مخفوض الجناح غلام

ولهم خصایص حق الولایة و فیهم الوصیة والوراثة

و مراد آل محمد است صلی الله علیه و آله خصیصهای حق ولایت ~~و در ایشان اساست~~ از برای آنکه ولایات اصلیه خصیصه ایشان است
وصیت و وراثت اعلم ان النبوة والولایة مقامان وراء
طور العقل لیس للعقل فیهما کسب بل هما اختصاصان من
الله تعالی لمن شاء ~~کذا فی الفتوحات المکیه~~ کلشن
ورای عقل طوری دارد انسان :. که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن :. نهاد است ایزد آن در جان و در تن
از آن مجموع پیدا گردد این راز :. چو بشنیدی برو با خویش پرداز
چو برهم اوفتاد آن سنگ و آهن :. ز نورش هر دو عالم گشت روشن
تویی تو نسخه نقش الهی :. بجوی از خویش هر چیزی که خواهی
تو مقصود وجود کن فکانی :. ولی در غفلتی و می ندانی
و مراد از ورای طور عقل آنست که قوه عقلیه با دراک آن

خصیصه ایشانست و الخصایص بانواع الحمایس ~~ایشان است~~ و اما سایر اولیا اشباح
و اظلال ایشانند و لهم
در ایشان بالذات است و بالتبعی
در اینان بالعرض است و بالتخلق
کمالات ایشان وهبی است
و کمالات اینان کسبی ~~است~~
و لهذا خصایص حق ولایه
ایشان است و بس
~~و ... الکلیه ...~~
قال صلی الله علیه و آله و سلم
لما اسری بی لیلة المعراج فجمع علی
الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی
الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم
فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله
الا الله و علی الاقرار بنبوتک والولایة
لعلی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیهما والیها فی الفتوحات المکیه صح
اعلم

وافی نیست لکن بکشف صریح وذوق صحیح میتوان یافت نه آنکه منافی طور
عقلست زیرا که بمقدمات عقلیه نه اثبات آن میتوان کرد و نه نفی
قال ابو حامد الغزالی اعلم انه لا یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقضی العقل
باستحالته نعم یجوز ان یظهر فی طور الولایة ما یقصر العقل عنه بمعنی انه لا
یدرک بمجرد العقل ومن لا یفرق بین ما یحیله العقل وبین ما لا ینا له
العقل فهو اخس من ان یخاطب فلیترک وجهله قال فی الفتوحات فی
معرفة منزل العلم الامی اعلم ان الامیة عندنا من لم یتصرف بنظره الفکری و
حکم العقلی فی استخراج ما تحوی علیه من المعانی والاسرار وما یعطیه من
الادلة العقلیة فی العلم بالالهیات وما یعطیه للمجتهدین من الادلة الفقهیة
والقیاسات والتعلیلات فی الاحکام الشرعیة فاذا سلم القلب من علم
النظر الفکری شرعا وعقلا کان امیا وکان قابلا للفتح الالهی علی
اکمل ما یکون بسرعة دون بطؤ ویرزق من الله فی کل شی ما لا

یعرف قدره ذلک الابنی او من ذاق من الاولیا او به یکمل درجة
الایمان ونشأته اندیشه را رها کن ودل ساده شو تمام چون روی آینه که بنقش ونگار نیست
چون ساده شد ز نقش همه نقشها در اوست
آن ساده رو ز روی کسی شرمسار نیست
چون روی آهنی ز صفا این هنر بیافت
تا روی دل چه یابد گو را غبار نیست
گوییم چه یابد او نگوییم خمش براست
تا دلستان نگوید گو راز دار نیست
بهار عالم جان فتح غیبیست ∴ گل علم اندرونی خار نیست
نوای بلبلانش راز عشقست ∴ صفیر ونغمه شان آواز عشقست
ز آب فکر اینجا گل نروید ∴ وگر روید کسش هرگز نبوید
گلش بوی یقین آرد بفهمت ∴ نباشد خار خار وهمت
شیخ عین القضاة گوید آن نقد که تو آنرا علم خوانی وآن بضاعه که

كه تو آنرا عقل دانی درین بازار رواجی ندارد فهم

این را ذوق باید وقبول این را شوق

غیر فهم وجان که در گاو خرست ∴ آدمی را فهم وجانی دیگرست

باز غیر عقل وجان آدمی ∴ هست جانی در نبی ودر ولی

آن جان که در هر نبی وهر ولیست روح امری اوحینا

الیك روحا من امرنا است

اقتضای جان چو ای دل آگهیست ∴ هر که آگه تر بود جانش قویست

خود جهان جان سراسر آگهست ∴ هر که آگه نیست او از جان تهیست

فی الباب الثامن والخمسین ومائة اعلم ان الولایة هی المحیطة

العامة وهی الدائرة الکبری فمن حکمها ان یتولی الله من

شاء من عباده بنبوة وهی من احکام الولایة وقد یتولاه

بالرسالة وهی من احکام الولایة ایضا فکل رسول لابد

ان یکون

ان یکون نبیا وکل نبی لابد ان یکون ولیا ولا یقبلها الرسول

الا بوساطة روح قدسی امین ینزل بالرسالة علی قلبه واحیانا یتمثل له الملك رجلا وکل وحی

لا یکون بهذه الصفة لا یسمی رسالة بشریة وانما یسمی وحیا او الهاما او نفثا او القاء او وجودا

ولا یکون الرسالة الا کما قد ذکرنا والفرق بین النبی والرسول ان النبی اذا القی الیه الروح

ما ذکرناه اقتصر بذلك الحکم علی نفسه خاصة ویحرم علیه ان یتبع غیره فهذا هو النبی

فاذا قیل له بلغ ما انزل الیك اما لطائفة مخصوصة کسائر الانبیاء واما عامة للناس ولم

یکن ذلك الا لمحمد صلی الله علیه وآله وسلم لم یکن لغیره قبله فیسمی بهذا الوجه رسولا

وقال فی هذا الباب ایضا السؤال الثامن عشر این مقام الرسل من مقام الانبیاء الجواب

هو بالاراء الا انه فی المقام الرابع من المراتب فان المراتب اربعة التی تعطی السعادة

للانسان وهو الایمان والولایة والنبوة والرسالة وقال فی الباب السبعین ومائتین

لما کانت المراتب اربعا لا زاید علیها وکل مرتبة تقتضی امورا لا نهایة لها من علوم واسرار و

احوال فالمرتبة الاولی ایمان والثانیة ولایة والثالثة نبوة والرابعة رسالة والرسالة

والنبوة وان انقطعت في هذه الامة فما انقطع الميراث منهما فمنهم من يرث نبوة ومنهم

من يرث رسالة ونبوة معا وقال في فص الحكمة العزيزية اعلم ان الولاية هي الفلك المحيط

العام از براي انكه حقيقتيست شامل جميع انبيا وورثه ايشان كه اوليا مومنين اند قال

عليه الصلوة والسلام العلماء ورثة الانبياء ولهذا لم ينقطع واز براي عموم ولايت كه

منقطع نمي شود تا دنيا باقيست وانقطاع او از اين نشاه منتقل ميشود امر به آخرة ولهذا

شود

الانباء العام در كلام فتوحات كذشت كه فالولاية نبوة عامة چه ولي عند الفنا خبر دارمي

از حقايق ومعارف الهيه واسرار غيبيه وعند البقا از آن خبر ميدهد واما النبوة والرسالة

النبي

فمنقطعة وفي محمد صلى الله عليه وآله وسلم قد انقطع فلا نبي بعده ولا رسول فاذا رايت

عليه وسلم

يتكلم بكلام خارج عن التشريع فمن حيث هو ولي وعارف همچنانچه فرموده صلى الله

لو دليتم بحبل لهبط على الله وحديث قرب فرايض وقرب نوافل چه لسان ولايت

ايشان

لسان حقيقتست ولسان نبوة لسان شريعة وبين اللسانين تخالفست اكرچه اصل

يكيست لان لسان الشريعة هو بيان ما ظهر من احكام الحقيقة ولسان الحقيقة بيان

و قال في رسالة كشف السلوك واعلم ان النبوة والولاية
يشتركان في ثلثه اشياء الواحد في العلم من غير تعلم كسبي
والثاني في الفعل بالهمة فيما جرت العادة ان لا يفعل الا
بالجسم او لا قدرة للجسم عليه والثالث في رؤية عالم الخيال
في الحس ويفترقان بمجرد الخطاب فان مخاطبة الولي غير
مخاطبة النبي ولا يتوهم ان معارج الاولياء على معارج الانبياء
ليس الامر كذلك لان المعارج يقتضي امورا لو اشتركا فيها
بحكم العروج عليها لكان للولي ما للنبي وليس الامر على هذا
عندنا فان اجتمعا في الاصول وهي المقامات لكن معارج
الانبياء بالنور الاصلي ومعارج الاولياء بما يفيض من النور
الاصلي فان جمعهما مقام التوكل فليست الوجوه متحدة
والفضل ليس في المقام وانما هو في الوجوه فالوجوه
راجعة للتوكل وهكذا في كل حال ومقام من فناء وبقاء
وجمع وفرق واصطلام وانزعاج وغير ذلك صح

في الموكلين

[illegible] ما بطن من احكام الحقيقة [illegible] لان لسان الشريعة هو بيان ما ظهر من احكام الحقيقة ولسان [illegible]

ما بطن من احكام الحقيقة كما سياتي ولهذا مقامه من حيث هو عالم وولي اتم واكمل

من حيث هو رسول از براي انكه حيثيت ولايت معرفت ذات وصفات الهيه است

حاليست

وحيثيت رسالت احكام تعبديه الهيه است كه شريعة او وامة اوست همچنانچه در حق

كه شارع وولي كسي را بسعادة نه از اين بابست چه بشارت انبيا متعلقست بعمل مشروع

بانكه كويد من عمل كذا كان له كذا في الجنة او نجاة من النار وولي را دين مدخلي

حال

نيست بلي او را ميرسد كه تعيين سعيد كند لا من حيث العمل بر چه در شان كافر كويد در

كفر او كه سعيداست ودر شان مومن در حال ايمان او كويد كه شقيست فاذا سمعت

احدا من اهل الله تع يقول او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس

يريد ذلك القائل الا ما ذكرنا او يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني

لانه على منه فان التابع صح

بذلك في شخص واحد وهو ان الرسول من حيث انه ولي اتم منه من حيث هو نبي و

رسول لا ان الولي التابع لا يدرك المتبوع ابدا فيما هو تابع له فيه اذ لو ادرك لم يكن

تابعا فافهم يعني اكر تابع يابد به ذوق ووجدان همچنانچه متبوع يافته آن زمان مثل او

نسبتي

ودر مرتبه او باشد فمرجع الرسول والنبي المشرع الى الولاية والعلم يعني چون داني

كه رسول ونبي تشريع احكام از براي امة مي كنند وخبر ميدهند از حقايق الالهية از آن

حیثیت که ولی و عالم بالله اند پس مرجع ایشان بولایت و علم است و مراد از علم نه علم کسبی است
بل علم یقینی که آن شهود ذاتیست و شاهد آن الاثر ان الله قد امر بطلب الزیادة من
العلم لاحد غیره فقال له آمرا قل رب زدنی علما یعنی امر او به طلب زیادتی علم فرمود
به طلب زیادتی نبوت و رسالت نفرمود از برای آنکه متعلق به نشاه دنیویه است و ولایت
متعلق به نشاه اخرویه پس امر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم به طلب آن چه حضرت را در هم
توجهات حاصل میشد ترقی در مراتب ولایت و مطلع میشد بحسب هر مرتبه
بر علوم مختصه بآن مرتبه پس امر به طلب علم فی الحقیقة امر به ترقی در مراتب ولایت است
چه تحصیل لازم بتحصیل ملزوم است وذلک انک تعلم ان الشرع تکلیف باعمال
مخصوصة او نهی عن اعمال مخصوصة و محلها هذه الدار فهی منقطعة و الولایة لیست
کذلک اذ لو انقطعت لانقطعت من حیث هی کما انقطعت الرسالة من حیث هی و اذا انقطعت
الولایة من حیث هی لم یبق لها اسم و الولی اسم باق لله فهو لعبیده تخلقا و تحققا و
تعلقا یعنی پس اطلاق اسم ولی بر عباد بحسب تخلق ایشانست به اخلاق الهیه و این
اشارتست به فنا در افعال و صفات حق تعالی و بحسب تحقق عباد است بذات الهی متسم
باسم الولی و این اشارة به فناء در ذاتست از برای آنکه ذوات ایشان هرگاه که فانی شد

دوزخ

در حق متحقق نمی شوند الا باسم الولی و بحسب تعلق اعیان ثابته عباد است ازلا باتصاف
به صفت ولایت و طلب آن از خدای تعالی بلسان استعداد یا بحسب تعلق ایشان به بقاء بعد
از فنا پس الولی اسم کسی است که فانی شده باشد از صفات و اخلاق خویش و متخلق
به اخلاق الله شده باشد و کسی که فانی شده باشد ذات او در حق تعالی و متستر شده باشد در
عین احدیت و متحقق شده باشد بآن و کسی که رجوع کرده باشد به بقا و متوجه و متعلق شده
باشد ثانیا بعالم خلق و فنا و بعضی گفته اند که در شریعت نبی واضعست و ولی کاشف یعنی
انبیا بوضع فرایض و سنن و معاملات و به وضع حدود و اوقات مشغول اند و بکشف حقایق
نمی پردازند پس اولیا کاشف حکمت نبی و مفسران کتاب و کلام نبی اند و بعضی از مشایخ قدس
اسرارهم گفته اند که نبی آنست که بخواص اشیا بینده باشد و بر خواص اشیا تمام اطلاع یافته
بود و ولی آنست که بحقایق اشیا بینده باشد و انبیا امر و نهی و وعد و وعید کردند
شریعة فرمودند بنا بر خواص اشیا کردند و احکامی که وضع کردند غالب از جهت خواص
امور نمودند و چون هر نبی ولیست پس از آن حیثیت که ولیست مطلع است بر
حقایق امور و از آن حیثیت که نبیست مطلع است بر خواص و آثار آن حقایق در مراتب
و مواطن مثل حقیقت اسلام و ایمان و حقیقت صلوة و صوم و حج و حقیقت بهشت

نبیست

ودوزخ وصراط وثواب وعقاب پس علمی که مخصوص است بمرتبهٔ نبوت اطلاع بخواص آثار

واحکام اشیا در مراتب ومواطن مختلفه مثل خواص وآثار واحکام مترتبه بر

اقوال وافعال واخلاق حسنات در موطن دنیا ودر موطن برزخ ودر موطن قیامت

وهمچنین خواص سیئات اقوال وافعال واخلاق وامر ونهی ووعده ووعید انبیا

که در شریعت وارد است بنابر اطلاع بر نتایج این اشیا است در هر عالم وحصول این

اطلاع موقوفست بر علم ذوقی بحقایق اشیا وتنزلات آن حقایق در مراتب ومواطن

مختلفة الخواص والآثار ثم اعلم ان الولایة التی لا واسطة بینها وبین

الحق تعالی انما هی ولایة نبینا محمد علیه افضل الصلوات

واکمل التحیات وکذا النبوة والرسالة المختصان بنبینا

الا انه صلی الله علیه وآله لانهما ناشئتان عن ولایته المختصة

کی بود حکم نبوت یا نبی اکرنباشد از ولایت استوار

بر ولایت دان نبوت را اساس چون ولایت را بذات آمد مساس

وقوله صلی الله علیه وآله وسلم علیٌّ ممسوس فی ذات الله

اشارة الی ذلک واما ولایة سایر الاولیاء وسایر الرسل

مختلفة الخواص والآثار ومحل این اطلاع بر خواص وآثار واحکام

~~اشیا تمام اطلاع یافته بود وولی آنست که بحقایق اشیا رسیده باشد وچون نبی~~

~~ولی است پس از آن حیثیت که ولی است مطلعست بر حقایق امور واز آن حیثیت~~

~~که نبیست مطلعست بر خواص وآثار آن حقایق در مراتب ومواطن مثل حقیقت~~

~~اسلام وایمان وحقیقت صلوة وصوم وحج وحقیقت بهشت ودوزخ وصراط وثواب~~

~~وعقاب پس علمی که مخصوصست برتبهٔ نبوت علم واطلاع بخواص آثار واحکام~~

اشیاست در مراتب ومواطن مختلفه مثل خواص وآثار واحکام مترتبه بر اقوال

وافعال واخلاق حسنات در موطن دنیا ودر موطن برزخ ودر موطن

قیامت وهمچنین خواص سیئات اقوال وافعال واخلاق وامر ونهی ووعد ووعید

انبیا که در شریعت وارد است بنابر اطلاع بر نتایج این اشیا است در هر عالم و

حصول این اطلاع موقوفست بر علم ذوقی بر حقایق اشیا وتنزلات آن حقایق در

مراتب ومواطن مختلفة الخواص والآثار ومحل این اطلاع بر خواص وآثار واحکام

مترتبه بر اقوال وافعال واخلاق وبوریدن آن صدر مصطفویست وورثه

اینعلم ما صب الله فی صدری شیئاً الا وصببته فی صدر ابی بکر است واز توفیر

منصبات آن صدر است مصفی است فضیلة ما فضلکم ابو بکر بفضل صلوة ولا صوم

وانما هو سر وقر فی صدره ابی بکر چه منصبات صدر آن حضرت علیه الصلوة والتحیه

حقایق روحیه متنزله بآخر مراتب سبعهٔ قلبیه محلیه است که صدر است وآنرا

قشر القلب میگویند وآن وعاء نور اسلامست قال تعالی افمن شرح الله صدره

للاسلام فهو علی نور من ربه یعنی بآن نور الهی ادراک حقایق اسلامیه کما هی میکند وفی کتاب

العوارف حقیقة شرح الصدر هی عبارة عن وضوح الحقایق فی الصدر من غیر

شک ولا ریب فیها فکل من شرح الله صدره بنور من ربه للاسلام اتضح فی صدره

وبعضی گفته اند که در شریعت نبی واضع است
وولی کاشف است یعنی انبیا بوضع وایجاد
سنن ومعاملات وبوضع حدود واقعات
مشغول اند وکشف حقایق می پردازند
پس اولیا کاشف حکمت نبی ومفسر ان کتاب
وکلام نبی اند

وقر گران شد

وچگونه موقر وگران باشد در صدر صدیق
علم ذوقی مفاض از صدر بحر علوم واذواق
اولین وآخرین صلوات الله وسلامه علیه
وعلی آله وصحبه اجمعین ... کتاب ...

بنور من ربه کل ما اشکل علی غیره من حقایق الاسلام من حیث لا یتطرق الیه
شك ولا ریب پس آن حقایق سر لر صدریه محمدیه بواسطه قرب بمشارب عامه اهل اسلام
مصدر هدایت وتبلیغ ومورد احکام رسالت واجرا آن بین الخلایق شده وابوبکر
صدیق رضی الله عنه وارث وحامل صور آن حقایق صدریه نبویه شده ~~کلها وجلها~~ بر وجه
احاطه وکلیه چه قوله صلی الله علیه وآله وسلم ~~ما صبت الله فی صدری الا وصببته تصریح~~
است ما صب الله فی صدری الا وصببته بادات حصر دلالت میکند براکه صدر وسیع
صدیق صدف جمیع درر لآلی حقایق صدر ~~بحر محیط محقق~~ بحر عمیق صدر محیط
محقق کسته وسر و ترقی صدیق اشاره به حمل این بار گرانست وچگونه وقود وگران
نباشد حمل جمیع صور حقایق الهیه که خاصه جامعه محمدیه است علیه الصلوه والتحیه
وچون هر صورتی طالب ذی صورتست که حقیقه اوست خواهش صدیق وتمنای او بوصول
بغین آن حضرت از آنجا نشیست ~~کما قال صلی الله علیه وآله وسلم انی لیغان علی قلبی وانی~~
~~لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة~~ قال سید الاولین والاخرین واکمل الناس والرحمن
صلی الله علیه وآله الطیبین وصحبه المرضیین لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل
وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة پس غین حصر رجوع
از حال مشاهده واختصاص لی مع الله است بمحل ابلاغ ومشاهده خلق قال رویم رضی الله عنه
للنبی صلی الله علیه وآله وسلم مشاهدات اذا شاهد الحق وحده فی محل الاختصاص فاذا
شاهد معه سواه عن الابلاغ یجد فی قلبه غینا فیستغفر ومرویست از صدیق که گفت
لیتنی شهدت ما استغفر منه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ~~تمنای صدیق رضی الله عنه~~
غین رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم ~~بنا برآنست~~ که آن غین ابر رقیق رسالت وابلاغ
است ~~مقصد شد~~ که مصدر ~~آن~~ حقایق صدریه نبویه است ~~منصب بصدر صدیق ضیق~~
وتمنای صدیق شهود غین رسول الله را علیه صلوات الله از ذوق شرب

از قبیل پوشیدن نفس ~~تیغ~~ صفای آیینه را قال ابن عطا الغین کالنفس فی المرآة لا
دوام لها ولا یؤثر فیها اثرا فانما هی لحظه وقال الجنید قدس روحه الغین فصل بین المقامین والحالین واراد بهذا القول رضی الله عنه
انه علیه الصلوه والسلام فی کل الاحوال علی الزیادة فاذا خرج من المقام والحال الذی کان فیه الی مقام وحال ارفع من الاول
یکون له بین الحالین والمقامین بعض السکون لیکون مشرفا فی السیر والمرور الی کمال مصاعد الاحوال فهذا الفرق بین الحالین نعته صلی الله علیه
وآله وسلم بالاغانة صح قال رویم ۹

آن منصبات وارده از صدر مصطفی است چه آن حقایق روحیه است که بتنزل
بمرتبه صدریه معتبر بغین است چه این تنزل غینیا است شمس آن حقایق را نسبت با
وقت لی مع الله که نقد وقت ختم ولایت است چه او ~~باتحاد انا وعلی من نور واحد~~
~~بی واسطه از حق تعالی اخذ اوست محمد اخذ او از حق تعالی بی واسطه است~~
~~محمد آن حضرت را صلی الله علیه وآله وسلم اما بتبعیه واتحاد انا وعلی من نور واحد~~
است معنی من عکس نبی آفتاب امد ولی ماه مقابل کرد اندر لی مع الله در فصوص
الحکم است که ان خاتم الانبیاء الولی الرسول النبی یعنی خاتم انبیا علیه وعلیهم الصلوات ولیست
باعتبار باطن ورسولست باعتبار تبلیغ احکام شرعیه ونبیست باعتبار انباء از غیوب وتعریفات
الهیه وخاتم الاولیاء الولی الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب یعنی خاتم اولیا
علیه السلام ولی است باعتبار جمیعه ظاهر برا واز باطن خاتم الرسل ووارث است از خاتم
الانبیا شرایع واحکام دین ~~آنچه از آن است بی واسطه الآخذ عن الاصل یعنی بی واسطه~~
~~اخذ فیض میکند المشاهد للمراتب~~ وآخذ فیض است از علوم ومعارف ومواهب الهیه بی واسطه
از حق تعالی محمد که خاتم انبیا اما بتبعیه واتحاد انا وعلی من نور واحد ولی در سر وی
بی واسطه آمد چون بعدم آمد
نی رادر ولایت محرم آمد اما حقایق صدریه صدیق غیم غین رسول الله است
صلی الله علیه وآله وسلم واگر عین رسول الله مشهود صدیق شدی نبی شدی با ~~صدیق~~
از صدیقی انکس که بیت شود نبوت پذیر دیمیر شود کما وقد مر فی کلام الفصوص
ان التابع لا یدرك المتبوع ابدا فیما هو تابع له فیه اذ لو ادرکه لم یکن تابعا فافهم یعنی که تابع
بیابد بذوق ووجدان همچنانچه متبوع یافته آن زمان مثل او ودر مرتبه او باشد
حر آن حقایق روحیه محمدیه علیه الصلوة والسلام والتحیه تا وصف انضباب
بصدر مطهر نعلی قلم محمدی از صبیب افاضات الهی بی واسطه آمه تمادة وسالم ختمیه جامعه است
صبوت

در آن وقت فی پرده نبی وولی
وفی فقر غین در عین مشاهده
اند حالیه درست کلس کرشک

و با وصف انصباب از صدر مصطفوی بصدر صدیق مادهٔ خلافت رسالتی
ختمیت وجمعیه در خلافت رسالت محمدی ولهذا در خلافت صورت نبوت کل اسد وباقی اصحاب
اجزا او قال صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر ان عمر لحسنة
من حسنات ابی بکر ومع ذلک مسعر مانده صلی الله علیه وآله وسلم لو کان بعدی
نبی لکان عمر اما حقایق روحیه الهیه که بی واسطه از مبدأ فیاض بروح مقدس او
فایض میشود بهمان کیفیه وجمعیه ونزاهت بر روح ختم ولایت فایض میشود بی واسطه
اما بمتابعه واتحاد نورین مصطفوی ومرتضوی ولهذا مرتضی صاحب لو کشف است ومحاً
وشاهد ومشاهد بی غطا وحجاب وصدیق صاحب علم النفس است از وراء حجاب سور
ایمان حجب راشهیدی وصدیقی هست همچون هرون که شاهد مشاهد موسی است
ومؤید دین او وهمچون یوشع بن نون فتی موسی که صدیق اوست پس شهید
تصدیق نبی میکند از برای آنکه مشاهد وبی حجابست در ما جاء به النبی واما
صدیق از خلف حجاب بنور ایمانی ادراک ما جاء به میکند ولهذا مناسبت
با اهل ایمان بغیب بیشتر دارد قال الله تعالی افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه
شاهد منه قال تالی رسول الله وشاهده علی صلوات الله علی المشهود والشاهد ما من رجل
من قریش الا وقد نزلت فیه آیة من القرآن فقال له رجل وانت ایش نزل فیک قال
ویتلوه شاهد منه رسول الله علی بینة وانا الشاهد منه اوست شاهدی مشاهد که
از رسول الله است که انا من علی وعلی منی وتالی وتابع رسول الله است وابو بکر صدیق تالی
رسول الله است از وراء حجاب همچون فتی موسی یوشع بن نون که صدیق موسی بود
وتالی او وعلی تالی شاهد تالی رسول الله است واخو رسول الله است همچنانکه
هارون نسبت با موسی که مشاهد ما جاء به موسی بود وتابع ومؤید دین او
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی اگر چه تو با من
معیة در مشاهده داری اما از حیثیه صورة نبوت نیست بل از روح سوت

کما من عنانی رایت ما رات وسمعت ما سمعت ولست بنبی ولا رسول
ولکنک وزیر در این مقام اگر معتبر شدی از لسان محمدی صلوات الله وسلامه
ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببت فی روح علی بن ابی طالب ولهذا
اکبر وقوله صلی الله علیه وآله وسلم یا علی ما عرفنی الا الله وانت وما عرفک الا الله وانا وما
عرف الله الا انا وانت همان بیان وهمان لسانست وحکم این آن حقایق الهیه
که بی واسطه بروح مصطفی وبروح مرتضی فایض میگردد که ویتلوه شاهد
باتحاد انا وعلی من نور واحد مبرهن میگردد تا آخر مراتب تلک سبعه قلبیه محمدیه
که صدر است واقرب مراتبست بمشارب مرسل الیهم چه منبع ایمان بغیب
است وحکمه درین تنزیل وان انصباب بصدر مصطفوی تقریب باهل
ایمانست تا مصدقهٔ هدایات وتبلیغ ومادهٔ احکام رسالت وانبا واشتغال
حقانی بمصالح دنیوی واخروی به خلایق کرده ومصب ومورد این حقایق صدریه
محمدیه علیه الصلوة والسلام والتحیه بتمامه وکله بی واسطه از مصطفی صدر صدیق
اما شهید ماخذ او از مرتبه فوق هفت مرتبه فوق ماخذ صدیق است از برای آنکه
صاحب معاینه وحضور مع الله است واما صدیق صاحب کمال علم النفس
است از خلف حجاب ایمان بغیب وشهید صاحب عین است فی کتاب
المصاحبات الصدیق من آمن بالله والرسول عن قول المخبر لا عن دلیل سوی
النور الایمانی الذی یجده فی قلبه المانع له من تردد او شک یدخله فی
قول المخبر الرسول ومتعلقه علی الحقیقه الایمان بالرسول وفی اصطلاح
القوم الصدیق المبالغ فی الصدق وهو الذی کمل فی تصدیق کل ما
جاءت به رسل الله علما وقولا وفعلا لصفا باطنه وقربه لباطن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

ولهذا لم يتخلل في كتاب الله مرتبة بينهما في قوله تعالى اوليك الذين
انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين
وقال عليه الصلوة والسلام انا وابو بكر كفرسي رهان فلو سبقني
لامنت به ولكن سبقته فامن بي بدانكه تقديم صديقين بر شهدا از براي
اتصال نور ايمانست بنور رسالت قال في الفتوحات المكية من الاولياء

الشهداء

الشهداء رضي الله عنهم تولاهم بالشهادة وهم من المقربين وهم اهل الحضور مع الله على بساط العلم به قال الله تعالى
شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم ولم يقل واولوا الايمان فرتبة العلم فوق رتبة الايمان بلا شك
وهي صفة الملائكة والرسل فحصرهم من الملائكة في بساط المشاهدة فهم يوحدون عن حضور الهي وعناية ازلية
فهم الموحدون وشانهم عجب وامرهم غريب فقدم الصديق على الشهيد لاتصال نور الايمان بنور الرسالة و
الشهداء لهم نور العلم مساوق لنور الرسول من حيث ما هو شاهد لله بتوحده لا من حيث هو رسول
فلا يصح ان يكون بعده مع المساوقة وكانت المساوقة تبطل ولا يصح ان يكون معه لكونه رسولا والشاهد ليس برسول
فلا بد ان يتاخر فان توحده عن علم لا عن ايمان فنزل الشهيد عن الصديق في رتبة الايمان وهو فوق الصديق
في رتبة العلم فهو المتقدم في رتبة العلم المتاخر برتبة الايمان والصديق فانه لا يصح من العالم ان يكون صديقا
وقد تقدم مرتبة الخبر فهو يعلم انه صادق في توحيد الله اذا بلغ رسالة الله والصديق لم يعلم ذلك الا بنور الايمان
المعتدل قلبه فعند ما جاءه الرسول اتبعه من غير دليل ظاهر فقد عرفت منزلة الشهداء عند الله تفضيل
اهل ايمان صديق را بر ساير اصحاب عليهم در رتبه ايمانست وتصديق بنور ايمان كه در قلب اوست وتفضيل اهل علم
وعرفان علي مرتضى را بر جميع اوليا عليه السلام در رتبه علم است باسرار وحضور مع الله
ساير انچه مذكور شد افضليه ابوبكر صديق رضي الله عنه بر ساير اصحاب در رتبه ايمان بغيب است
وتصديق قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنور ايماني كه در قلب اوست از حق تعالى كه آن ادراك
ميكند صدق قول آن علم اليقيني بلا مزاحمة شك وتردد كامل في الخلاص بسر قوله تعالى الذين يؤمنون بالغيب
اي يؤمنون من الله في قلوبهم نظروا الى قول محمد صلى الله عليه وآله وسلم فشاهدوا صدق قوله فآمنوا به كما قال
صلى الله عليه وآله وسلم المؤمن ينظر بنور الله وفي الفتوحات الصديق هو صاحب النور الايماني الذي يجده
ضرورة في نور قلبه كنور البصر الذي جعله الله في البصر فلم يكن للعبد فيه كسب كذلك نور الصديق في بصيرته
وچون مراتب ايمان متفاوتست ونور ايمان قابل تزايد كما قال تعالى ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم افضل اهل ايمان
كسي خواهد بود كه در نور ايماني غالب باشد واكمل غير ابو بكر نيست كما قال عليه الصلوة والسلام لو وضع ايمان
ابي بكر على ايمان هذه الامة لرجح بها فهو المتقدم على علي بن ابي طالب في رتبة الايمان المتاخر عنه في

بن علی بن ابی طالب المتقدم الغالب علی ابی بکر فی رتبة العلم والعرفان المتاخر عنه فی رتبة الایمان
العلم والعرفان وداخل علم بود دائرهٔ ایمانست ولهذا میفرماید انا الصدیق الاکبر کسیست که او را
نور صدیقیه باشد عند الاحتجاب واما در حال رجوع بمستقر جود صاحب معاینه باشد کما قال فی خطبه
له علیه السلام نؤمن به ایمان من عاین الغیوب ووقف علی الموعود ایمانا نفی اخلاصه الشرک
ویقینه الشک اگر از اهل فهم وانصاف باشی ونظر صاحب بلی شایبهٔ تعصب ومبالغه در ادب بدانی که

گر حکمت شریعت در جان بود ودیعت
سرمایهٔ حقیقت عشق است در طریقت
در عالم حقیقت با برگ و ساز باشد
ی عشق هر که بس ام مجاز ماند

چون در شریعت لابد است از علی که از مرتبه علم ولایت که محل او فؤاد ست وآن
اعلی مراتب قلب محمدیست صلوات الله علیه وموطن شهود است ~~متنزل شده باشد~~
متنزل شده باشد بمرتبهٔ صدر که ادنی مراتب قلب معلی مصطفویست وموطن
ایمانست تا بواسطهٔ این تنزل مناسبتی فی الجمله با مشارب عموم مرسل الیهم از
اهل ایمان پیدا کند محمود لاجرم در خلافت رتبت رسالت وبلاغ این تنزیل
ضروریست چه در فتوحات که هر یک از مراتب اربع کمالات سعادیه که ولایت
است ونبوت ورسالت وایمان معنی امور غیر مشاهده اند از علوم واسرار واحوال
وخاتم ولایه محمدی وباب مدینه علم احمدی بواسطهٔ استعمال واستغراق او بمرتبه اعلی که مستقر او
از علوم کلیه لدنیه الهیه متعذر التنزل بود بتخصیص علوم صدریه دینیه از برای آنکه در باید
دین که منصب اوست آن استغراق واشتغال ضروریست ولذا قال علیه السلام انا علم صامت و محمد
علم ناطق صلوات الله وسلامه علی الناطق والصامت رباعی علم را اگر در شخص صفت
اتحاد عالم ومعلوم گفت • عین علی عالی علم صرف ولایتست ولسان او لسان حقیقت وآن
زبان بی زبانیست واستماع آن گوش بی گوشی میتواند کرد • گوش بی گوشی درین ره بر کسا
بهره از یفعل الله ما یشاء • وعین جامع محمدی علم نبوتست وبیان اسرار حقیقت بلسان
شریعت بیان میفرماید پس آن کلام جامع محمدی عموم وخواص اهل استماع در
خور گوش ونیکوتی خویش میشنوند ومی یابند که اوتیت جوامع الکلم رباعی
مصطفی را زآن کلام جامع است • گویم جانبخش هر یک سامع است • چون در آرد قطرهٔ حق در مقال
یک سخن گوید بقدر صد خیال • از کلامش هر یکی جانی برند • هر کس از دستور خود ایمانی برند
قشریان در قشر نازند وچرند • اهل مغز از لب ایمان برخورند • وبدانکه ابوبکر که شخص مرتبهٔ
خلافت رسالت محمدیست ذا اهل بود از تفوق وتقدم شخص مرتبهٔ ولایت احمدی

ولهذا گاهی که از تفصیل مرتبهٔ خود غافل میشد میگفت اقیلونی فانی لست بخیرکم
وعلیٌّ فیکم واین در وقت عروج او بود به فوق مرتبه که مستقر اوست
وهو وقت انا وکه گفته است لولم یجعل الله محمدا نبیا لکان علیٌّ نبیا فقبل لرسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال اوحی الله تعالی الیّ انّ ابابکر لا یقول الا بی واما
هرگاه که رجوع بمستقر خود میکرد میگفت لا یفعل الا اتباعی ومحسن امر
کل امیر سعت کرد با صدیق از برای انکه میدانست مرتبهٔ استحقاق او خلاف
را ومتابعت احکام او در امور خلافت بر نفس نفیس واجب دانسته بجای
می آورد ودر آن روز که بیعت میکرد فرمود لم یمنعنا ان نبایعک انکارا
لفضیلتک تا گمان نبرند که سبب توقف ببیعت عدم لیاقت صدیق بوده
از تعصب بگذر ای مفتون پوست ٭ زانکه هر مغزی بجای خود نکوست ٭
وقد مرّ فی کلام الشیخ انّ الشهید نزل عن الصدیق فی مرتبة الایمان وهو فوق
الصدیق فی مرتبة العلم ومثل انچه در خطبهٔ شقشقیه بر تقدیر صحة نقل از آن
حضرت مترشح شده باشد در وقت سیر عروجی است بمرتبه اصلیه علیه علویه
وذهول از مراتب متنزله بعیده از آن موطن سامی وآن مشهد عالی ومستی شرب
صرف ولایه بی امتزاج نشات دیگر ولهذا بعد ازانکه سایل او را بمسئله خویش
مشغول ساخت وازان حالت متنزل وصاحی شد فرمود هیهات یا ابن عباس
تلک شقشقةٌ هدرت ثم قرّت پس ان نظر اقیلونی ابوبکر است من حیث الذهول
عن احکام الموطن پس اگر گویی که خاتم ولایت اعلم است از خاتم خلافت راستست
اما در علم حقایق کلیه ومعارف الهیه واطلاع بر مراتب ومواطن علویه روحیه وبواطن عوالم امریه وجلیه
ومشاهدات ومعاینات روحیه واگر گویی که خلیفه صدیق افضل است گوییم

بی تعصب باش وفی تقلید رو ٭ عطاب
شرک سوز وغرقهٔ توحید رو ٭
گر تو هستی دوربین ور رازدان ٭
پس طبیعت از شریعت باز دان ٭ وقدم

راستست اما در علم جزئیات خواص وآثار آن حقایق کلیه منزله منتشر من الحقایق

~~بین الخلایق عن سعید ابن ابی الحسن اخی الحسن البصری عن النبی صلی الله علیه~~
~~وآله وسلم قال الله عزّ وجلّ صفوةٌ من بریّته قسم لهم من حظوظ کل~~
~~نفس فهم مشرفون علی عموم الخلایق کلهم اجمعین وانّ ابابکر منهم~~

در حکم انتم اعلم بامور دنیاکم وانا اعلم بامور دینکم کرامت ازان حضرت نسبت باصحاب

خضر علیه السلام موسی علیه الصلوه والسلام کفت انا علی علم علمنی الله ما انت تعلم
وانت علی علم علمک الله لا اعلمه انا قال فی الفتوحات المکیه فی الباب السادس وثلثين
فی حال التجلی بالجسم اعلم ان التجلی ما ینکشف للقلوب من انوار الغیوب وهو علی مقامات مختلفة
فمنها ما یتعلق بانوار المعانی المجرده عن المواد من المعارف والاسرار فکل علم لا یتعلق
بجسم ولا جسمانی ولا متخیل بصورة جسدیة ولا نعلمه من حیث تصوره بل نعلقه
علی ما هو علیه ولکن عما نحن علیه ولا یکون ذلک الا حتی اکون نورا فما لم اکن بهذه
المثانة فلا ادرک من هذا العلم شیئا وهو قوله تعالی فی دعائه صلی الله علیه
وعلی آله وسلم واجعلنی نورا ومنها ما یتعلق بانوار الارواح ولها القوة والسلطان
والنفوذ فی الکون لا یقف لها شی اذا شاهدها العبد یکشف بها ما غاب من
العلوم المصونه بها علی غیر اهلها وهی انوار سبوحیه قدوسیه ینزل من الحق المخلوق
به الی سدرة المنتهی وتطرح شعاعاتها علی قلوب العارفین اهل الشهود التام
فقلوبهم مطارح شعاعات هذه الانوار ولیس فی هذا الصنف الانسانی اکمل
منهم فی العلم فانّ فی هذه الانوار لا یقف لها اصحاب الا المشتة الالهیه خاصه وقلیلٌ
من عباد الله من یطرح علی قلبه هذه الانوار شعاعاتها علی الکشف فان انوار
الارواح هی انوار روح القدس الجامع فمن اُرسل من هذه الارواح کان
ملکا ومن لم یرسل بقی علیه اسم الروح مع اسم الخاص فی الطائفتین المرسلین

وغیر المرسلین فهو روح خالص لم یشبه ما یحجبه عن نفسه وهو روح ذو روح فی
روحیته ولیس الا الارواح المهیمة از ین جهة روح خالص اند که سایر ارواح غیر مهیمه مصور بصور مثاله
وحسیه میشوند واز آن مسک میشوند وارواح مهیمه هرگز متمثل ومصور بصور مثاله وحسیه نمیشوند
وبصرافة روحیة خویش باقی اند ~~ذی روح اند ذی صورة~~ چه باعتبار صورت او اورا
ذو روح میتوان گفت وروح را ذو صورت چه او دایم مجرد از صورت است پس روح ذو صورت
نباشد بلکه روح ذو روح باشد چه خود بخود چیزی که اثر روح است دارد وارواح الافراد
منا تشبهها بعض شبه فلا یقع التجلی فی انوار الارواح الا للافراد ولهذا قال الخضر لموسی
ما لم تحط به خبرا لانه من الافراد وان الانبیاء یقع لهم التجلی فی انوار ارواح الملائکة
ولیس للافراد هذا التجلی بل هو مخصوص بالانبیاء والرسل وهو قول خضر انت علی علم
علمکه الله لا اعلمه انا لانه لیس له هذا التجلی الملکی ثم نبهه علی انه ما فعل الذی فعل عن امره
فانه لیس له امر وما هو من اهل الامر یعنی تنبیه کرد خضر موسی را بانکه آن علم
که حق تعالی تعلیم تو کرده ومن بعد از آن تجلی ملکیست لقوله تعالی وما فعلته عن امری
از برای آنکه خضر از افراد است ونه از انبیاست وانبیا را امر است واز اهل امرند
وهو مقام غریب فی المقامات لو ان الله تعالی یبیح لنا کشفه للخلق لظهر
علم لا یقوم له کون هذا قد ظهر من اثره ثلث مسائل من شخص ای خضر قد شهد الله
عند نبیه بعد الله وزکاه وصار تبعا له وبین له ما قد سمعت وادخل
نفسه فی اتباعه تحت شرطه وهو مثل موسی کلیم الله ونجیه واین کلامه مع
ربه من کلامه مع الخضر فاختلف التجلی فی الکلام ومع هذا لم یصبر یعنی با وجود
شهادت حق تعالی بعد الله وتزکیه خضر وشروط موسی ~~علیهما السلام~~ با خضر
علیهما السلام صبر نکرد موسی لانه قدم الاستثناء ولم یقدمه لما انکر علیه یعنی از ان

جهة موسی صبر نکرد که مقدم نداشت انشاء الله را بر ما انکر علیه الخضر که صبر است بقوله
لن تستطیع معی صبرا یعنی نگفت انشاء الله ستجدنی صابرا بلکه مقدم داشت ستجدنی که خضر انکار
آن کرده بود بر انشاء الله فانه من شان النبی ان یکون متبعا کما هو متبع سواه ولذا قال
ان اتبع الا ما یوحی الی ما قال ان افعل او اقول الا ما اشهد ما قال هکذا فکل مقام
له مقال ولسان چه اگر موحی الیه بواسطه ملک بعینه مشهود نبی گردد مقام نبوة
تقاضای مقال ولسان معبر از شان نبوة میکند وآن ان اتبع الا ما یوحی الی است
اما مقام لا یسعنی ملک مقرب ولا نبی مرسل یا ممکنست کان لی مع رسول الله مجلس سر
لم یطلع علیه غیری تقاضای مقال ولسان ان افعل او اقول الا ما اشهد میکند
قول الشیخ رضی الله عنه ما قال هکذا یعنی اگرچه مشهود او نیز گشت نگفت الا ما اشهد
خاتم ولایت علیه السلام در کلام شیخ گذشت که از افراد است وصاحب علوم غیب ان ههنا العلوما
جمة لو وجدت لها حملة مقام او تقاضای مقال ولسان خواص واهل مشاهده و مقام میکند
صدیق تقاضای مقال ولسان ما صببت فی صدری شیئا الا وصببت فی صدر
ابی بکر یعنی علوم متعلقه باحکام مرتبه نبوت حاصل از تجلی ملکی وعلوم غریبه متصق
از تجلی روح القدسی است منصبغ بصبغ خلقیه نمیشود ولهذا میفرماید لو وجدت حملتها
چگونه جمع شود این مشغله با مشغله رسالت وتبلیغ بخلق وامر ونهی چه این مشغله کشانی
ولایت طائفه از اصفیاء امه است که اشتغال واشراف ایشان بر عموم خلایق
باشد کما روی عن سعید ابن ابی الحسن اخی الحسن البصری عن النبی صلی الله علیه
وعلی آله وسلم قال الله عز وجل صفوة من بریته قسم لهم من حظوظ کل نفس فهم
مشرفون علی عموم الخلایق کلهم اجمعین وان اناکر منهم اما خاتم ~~سوه~~ علیه الصلوة والسلام والتحیة
~~مشغله شان ومشغله التبلیغ الی الخلایق عن شان مشاهدة الخالق الا ایضا ولیس کل شیء منه الا ایضا~~

وليس كل شعرة منه الا عينا يفتح لمشاهدة الله تعالى عينا فانه صلى الله عليه وآله وسلم
مع الخلق فى الظواهر ومع الحق فى السرائر قال صلى الله عليه وآله وسلم حين قالوا
يا رسول الله الا تستخلف علينا ان تستخلفوا عليًّا وما اريكم فاعلين تجدوه هاديًا مهديًّا
يحملكم على المحجة البيضا

موسيا اداب داناں دیگرند ۰ سوخته جان و روانان دیگرند

اما خاتم نبوة عليه الصلوة والسلام والتحية بتمكن ذات واستقامت ومتانت
در حمل امانت وسعت وكنجاى مشرب وجمعيت ذاتيه ومرآتيه حضرت وجوب وامكان
جامع مشغلتين است مع الخلق فى الظواهر ومع الحق فى ~~الظواهر~~ السرائر لا اشغله شان

الرساله والبلاغ الى الخلق عن شان المشاهده والمعاينة والمجالسه عند الحق الا عينًا وليس كل شعرة منه الا يفتح لمشاهدة الله تعالى وبحمد عينا على كل شعرة منه الف الف صلوة وسلام

~~وانتست اما در علم حرمات خواص وآثار آن حاتو كلها سره منتشر بين الخلائق~~
~~مرا سب عن سعد بن ابى الحسن اخى الحسن البصرى عن النبى صلى الله عليه~~
~~وآله وسلم قال الله عز وجل صفوة من بريته قسم لهم من حظوظ كل نفس فهم~~
~~يشرفون على عموم الخلائق كلهم اجمعين وان ابابكر منهم~~ اما خاتم نبوة لا تشغله
شان عن شان اللهم صل على خاتم النبوة وخاتم الولاية وخاتم الخلافة بعضى گفته اند
كه ايمان نور است وولايه نور نور است ونبوة نور نور نور است وايمان كشف
است وولايه كشف كشف است ونبوت كشف كشف كشف است پس صاحب
كشف است نور ايمان وعرتضى صاحب كشف كشف است بنور نور ايمان كه
ولايه است ومصطفى صلى الله عليه وعليه وعلى صاحب كشف كشف كشف است
بنور نور نور ولايت كه نبوة است ازينست كه نبوت كه فوق همه است سعت
وكنجاى اقرب قربات الهى دراوست كه لا تشغله شان الرسالة والبلاغ الى الخلق عن شان
المشاهده والمعاينه والمجالسه عند الحق اما ان جمعه حفظ اين جمعية مويدى ميبايد
كه يك وجهه حفظ آن مرتبه جمعيا باشد كه اعانتى است حافظ جمعيت را وصديقى مساعد
صديق كه معاون ومشغول باين مرتبه ~~خلق باشد~~ يسرى باشد تا قلب متمكن
باشد در تصرف در جميع عوالى وسوافل ~~بدنت~~ بتاييد واعانت اين دو ولايت وزير كبير وازينست كه
كه هر نبى را شهيدى وصديقيست وقد مر فى كلام صدر المحسن فى شرح روح النبوة
ان كان الرسول هو كامل عصره ~~كمثلنا~~ كنبينا صلى الله عليه وآله وسلم فله شرط آخر وهو ان يصير
مرآة لحضرة الوجوب والامكان فى مرتبه احديه الجمع وقد مر حدتها وان كانت رسالة الرسول
جزئيه فان رسالته ناتجة وظاهرة عن اسمين الهيين احدهما الاسم الهادى والاسم الآخر
ينعين بحاله وعلمه وشرعته ومنهاجه وليس فى الرسل من صدرت رسالته عن الاسم الجامع

الرساله

لسایر مراتب الاسماء والصفات المستوعب لاحکامها الا رسالة نبینا صلی الله علیه وآله وسلم
فهو عبد الله ورسوله کما اشار الله صلی الله علیه وآله وسلم ودر فک فص شعیبی در بیان مرات وجوه
خمس قلب که هر یک مواجه حضرتی از حضرات خمس مانده که والذی هو صورة قلب الجمع و
الوجود کنبینا صلی الله علیه وآله وسلم فان مقامه نقطه وسط الدائرة الوجودیه
ووجوه قلبه الخمسة مواجهة کل عالم وحضرة ومرتبة فینضبط احکام الجمیع ویظهر
باوصافها کلها بوجه الجامع المنبه علیه انفا تو آن نوری که چرخ طشت شمع است
نمودار دو عالم در تو جمعست محمد رسالت خاتم نبوت صادر است از
اسم جامع سایر مراتب اسما و صفات و مستوعب جمیع احکام آن محمد شاهد آن
شاهد مشاهد ماجاء به الخاتم النبی الخاتم نیز ان اسم جامع سایر مراتب
خواهد بود ~~شاهد~~ بالیوم اثره او و همچنین است کلام در صدیق نیز جامع
که جمیع ~~سه~~ آنچه مشهود نبی خاتم و ولی خاتم است ~~معلوم و مصدق اوست~~
معلوم و مدرک اوست بنور ایمانی از ورای حجاب بعلم یقینی کالمعاینه
پس او خاتم خلفا است باین جمعیه وان عمر لحسنة من حسنات
ابی بکر بیان آنست و در میان اصحاب خلیفه رسول الله مطلقا
بصدیق میگفتند وان از جمعه ما صب الله فی صدری شیأ الا وصببته
فی صدر ابی بکر است حاصل الکلام آنکه خاتم الاولیا علیه سلام الله العلی الاعلی
والی ملک شهر ولایه و مدینه علم و هدایه سلطان انبیا ست علیه افضل الصلوات
والتسلیمات و خاتم الخلفا الصدیق رضی الله عنه خلیفه و نائب مسند رسالت محمدیه است و تا در میان
اصحاب کسی بود که استعداد و لیاقت خلافت رسالت داشت خاتم ولایت
علیه السلام والتحیه ملتفت نشد و بحل ولایت محمدیه امداد و تایید ایشان مینمود

علیه الصلوة والسلام والتحیه که عبد الله است

مجامعه از آن انبیا سابق و بعد از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کسی نبود که
لایق این امر باشد خود بنفس نفیس متصدی آن شد و فی الحقیقه متمشی نگشت
از برای علو مرتبه آن حضرت و بعد مناسبت با عموم اهل ایمان چه در این امر
دو شخص میباید که یکی نشر احکام شریعت کند بمناسبت با خلق ~~مناسبتی~~ حقانی و یکی تایید
و افاضه انوار حقیقه که بآن مولی کل مومن و مومنه است و اگر به یک شخص انتظام
امر دین و شریعت میسر بودی هیچ نبی را حاجت نبی ها را علیه و علیهم الصلوة والسلام
احتیاج بصاحب تایید نبودی کما قال علیه السلام حین اراده الناس علی البیعه بعد قتل عثمن
رضی الله عنه دعونی والتمسوا غیری واعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم و لم
اصغ الی قول القائل وعتب العاتب وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم
واطوعکم لمن ولیتموه امرکم وانا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا افهم فهمک الله
که اسب تدبیر در انکشاف حلیه تحقیق نسبت ایشان مرتضی و صدیق
و سایر خلفا رفع الشان بلا شایبه غرض و غائله غلیان در تعصب و هیجان
در تا دب چه تعصب و تادب هر دو مبعد شخص است از عالم واقع و نفس
امر و در این مبحث مودی بخروج و رفض میگردد والحمد لله الذی هدانا
سواء الطریق در شب معراج پیش ذی الجلال مصطفی کرد از خداوند این سوال
گفت چون با علیم گفت با بو بکر من چون تو نیز گو غالیان رفضم تهمت خروج نهند
و یا بیان اهل سنت نسبت رفض کنند که بنفس الامر و حقیقه حال اینست
که معروض شد اذا نحن فضلنا علیا فاننا روافض بالتفضیل عند ذوی الجهل
و فضل ابی بکر اذا ما ذکرته رمیت بنصب عند ذکری للفضل
فلا زلت ذا رفض و نصب کلیهما بحبیهما حتی اوسد فی الرمل

عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال قدمت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم من مکة
الی المدینة وجمیع ولد بطون قریش والمهاجرون والانصار مجتمعون فتذاکرتم ابا بکر
رضی الله عنه وتذاکر بنو امیة عثمن رضی الله عنه وتذاکر بنو هاشم علیا فقام رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فبکی حتی اخضلت لحیته بدموع عینیه ثم قال ما لکم تختلفون
فی اصحابی وتعلمون انهم فی الجنة ولا تختلفون فی انفسکم ادن منی یا ابا بکر وابشر
فانک عند الله عز وجل صدیق عند الملئکة صدیق وعند الانس صدیق وعند الجن
صدیق وکیف لا تکون کذلک وانت اول من آمن بی وصدقنی حین کذبونی
وانستنی حین اوحشونی الویل لمبغضیک غدا منا لنا دم ثم قال ادن منی یا عمر بن
الخطاب وابشر فان الله عز وجل قد جعلک مفرقا بین الحق والباطل وقد کنت علینا فی
الجاهلیة فظا غلیظا وانت الیوم علینا فی اسلامک شفیق رفیق ثم قال ادن منی یا عثمن
وابشر فان منزلتک عند الله عز وجل بمنزلة رضوان قال قلنا یا رسول الله ما منزلة رضوان
عند الله عز وجل قال رضوان امین الله عز وجل فی سمائه وعثمان امینه فی ارضه
الا وان مائة الف من الملائکة یستغفرون لعثمان بن عفان الی یوم القیمة قال
فتغرغرت عینا علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فدعاه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فقال ادن منی یا ابا الحسن وابشر فدنا الیه فعانقه طویلا وقبله کثیرا ثم التفت
الی الصحابة فقال والله لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا وصمتم حتی تکونوا کالاوتاد ثم
تبغضتم علیا لکبکم الله علی وجوهکم فی النار
در رفض شیعی است در بیان جواز بودن شخص اعلی از دیگری از وجهی و ازل
از وجهی دیگر قد ظهر فی ظاهر شرعنا ما یؤید ما ذهبنا الیه فی فضل عمر فی اساری
بدر بالحکم فیهم ابوبکر رضی الله عنه حکم کرد باخذ فدا و عمر رضی الله عنه حکم کرد بقتل اساری (از اساری)

پس سلطان رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیة بعکس حکم ابوبکر فرمود باخذ فدا
(با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم)
پس مخاطبه کرد حق تعالی در آن حکم پس معلوم شد که عمر را فضل است در این حکم با آنکه فضیلة ابوبکر
را و ظاهر است در غیر این حکم وفی تابیر النخل یعنی در بر دادن نخل ظاهر شد فضل
ناظران مدینه بر آن حضرت علیه الصلوة والسلام والتحیة و گفت انتم اعلم بامور دنیاکم پس
اثبات فضیلة کرد ایشان را بر خویش با آنکه اکمل اولین و آخرین است وقال فی فص
الحکمة الموسویة اشارة الی حکایة موسی وخضر علیهما السلام انظر الی کمال
هذین الرجلین فی العلم وتوفیة الادب الالهی حقه وانصاف الخضر
فیما اعترف به عند موسی علیهما السلام حیث قال له انا علی علم علمنیه
الله لا تعلمه انت وانت علی علم علمکه الله لا اعلمه انا فکان هذا الاعلام من الخضر
لموسی علیهما السلام دواء لما جرحه به فی قوله وکیف تصبر علی ما لم تحط
به خبرا مع علمه بعلو رتبته بالرسالة ولیست تلک الرتبة للخضر وظهر
ذلک فی الامة المحمدیة فی حدیث ابار النخل فقال صلی الله علیه وعلی آله وسلم لاصحابه
انتم اعلم بامور دنیاکم ولا شک ان العلم بالشیء خیر من الجهل به ولهذا مدح الله نفسه
بانه بکل شیء علیم فقد اعترف صلی الله علیه وعلی آله وسلم لاصحابه بانهم اعلم بمصالح دنیاهم
منه لکونه لا خبرة له بذلک فانه علم ذوق وتجربة ولم یتفرغ علیه الصلوة والسلام لعلم
ذلک بل کان شغله بالاهم فالاهم فقد نبهتک علی ادب عظیم تنتفع به ان استعملت
نفسک فیه قال صاحب التعرف روایة باسناده عن حذیفة رضی الله عنه
انه قال قالوا یا رسول الله الا تستخلف علینا فقال ان استخلفت علیکم
خلیفة من بعدی ثم عصیتم خلیفتی نزل العذاب بکم ثم قال ان
استخلفت تولوا هذا الامر ابا بکر تجدوه قویا فی امر الله ضعیفا

فی بدنه وان تولوها عمر تجدوه قویا فی امر الله قویا فی بدنه وان
تولوها علیا ولن تفعلوا تجدوه هادیا مهدیا
یسلك بكم الطریق المستقیم قال الراوی فی شرحه النبی صلی الله
علیه وآله وسلم افطن الخلائق كلهم وابعدهم عما یخل بافعاله
سمع الله یقول حکایة عن کلیمه حین قال لاخیه هارون اخلفنی
فی قومی فکان منهم ما کان من عبادتهم العجل وکانت توبتهم اغلظ
توبة قال الله تعالی فاقتلوا انفسکم فحذر صلی الله علیه وآله وسلم
فی الاستخلاف ما نزل بقوم موسی علیه السلام فاستخلف الله
علیهم فقال الله خلیفتی فیکم وقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان تولوها
علیا ولن تفعلوا یجوز ان یکون معناه ان تولوها علیا حتی تقضی الخلافة
الله ونصیر له ولن تفعلوا اخبر عن الغیب الذی اطلعه الله علیه
انهم لا یفعلون فکان کما اخبر افترقوا فیه فرقا واختلفوا علیه امما فلم
یهتدوا ولم یسلکوا الطریق المستقیم بل تشتتوا وصاروا اشیاعا
فنکثت طایفة وقسطت اخری ومرقت ثالثة وعصت رابعة
ولو ولوها ایاه واجمعوا علیه لوجدوه هادیا لهم الی الطریق
الواضح والهدی البین مهدیا فی نفسه لایسلك من الطرق الا
اهداها ومن المناهج الا اولاها فیسلك بهم الطریق المستقیم الذی
کان علیه السلام یسلکه ویهدی الله ویستقیم فیه وینعم علیه

بدان اسعدك الله که دوایر معطی سعادت سه مرتبه است یکی فوق

~~[illegible]~~

یکی فوق دیگری دایره اول نبوت است که شعاع نور اصلیست از خورشید ذات ولهذا معارج اساسی اصلیه
و دایرهٔ دوم ولایت است که از شعاع شعاع نور اصلیست و دایرهٔ سوم
دایرهٔ ایمانست که از شعاع نور ولایت است و از اینست که بعضی گفته اند که
ایمان نور است و ولایت نور نور است و نبوت نور نور نور است و هریک
ازین دوایر منقسم بسه قسم است علوم و اسرار و احوال و اشخاص هریک
~~دوایر در~~ صاحب جمعیه فیض آن دایره است که از او منتشر میشود بسایر اشخاص
آن دایره جمیع آن علوم و اسرار و احوال مخصوصه آنرا او خاتم اهل آن مرتبه است چنانکه
در دایره اول جمیع انبیا فیض اسان از علوم و اسرار و احوال همه از خاتم انبیا بود
علیه وعلیهم الصلوة والسلام همچنین در دایرهٔ ولایت جمیع اولیا فیض اسان از علوم
و اسرار و احوال همه از خاتم اولیا است علیه وعلیهم السلام و در دایره ایمان جمیع
اهل این طبقه علوم و اسرار و احوال همه از صدیق رضی الله عنه میگیرند و بعض
احادیث که موهم فضیلت اوست بر کل همه محمولست بر ~~[illegible]~~ کل اشخاص این
دایره ایمان و سر درین آنست که هرکس تا در مراتب حروف قدم منتهی بوحدتی
میشود که آن کثرة متصل اوست چنانچه کثرة مرتبهٔ واحدیه متصل مرتبه احدیت
~~است و لوح محفوظ متصل قلم اعلی است در مرتبه~~ و مرتبه احدیه اجمال
اوست همچنین در عالم ارواح لوح محفوظ متصل قلم اعلی است و قلم
اعلی اجمال او و در عالم مثال هیولی کل وحدة و اجمال عرش و کرسی و سایر
صور مثالیه و در عالم اجسام او عنصر اعظم وحدة و اجمال افلاك سبعه و ارکان
اربعه و موالید ثلثه است قال فی الفتوحات ~~الکلمه کل کثیر ینتهی الی واحد~~

ولهذا معارج اولیا کاملش از نور اصلیه

و ایمان کسب است و ولایت کسب است
و نبوت کشف کشف است
بود ایمانی آن سراج عمی است که
سیح با برید قدس سره میگوید لم یوتمن
بالغیب من لم یکن له سراج من الغیب

یعنی روح کل محمدی علیه صلوات الله الاعلی

اعلم ان اصل كل تكثر الواحد ~~الاصلى~~ فالاجسام ترجع الى جسم واحد والانفس ترجع
الى نفس واحدة والعقول ترجع الى عقل واحد ولكن لا تكون من الواحد الكثرة
بمجرد احديته بل بنسب اذا تاملت ما ذكرناه وجدته كذلك آن واحدى كه اصل
هر تكثر است ومرجع همه است در جميع مراتب محمد است پس اصل جميع عقول
عقل كل محمد است واصل جميع نفوس نفس كل محمد است واصل جميع اجسام جسم
محمد است صلى الله على عقله ونفسه وجسمه • محمد كافرينش زو بود دست • خود يافت
بر او از آفريننده درود دست • نكو تر كافرينش زو مدد يافت • كه تفصيلش مدد ز اجمال
مدد زو جمله عالم را دمادم • تن او عالم و او جان عالم • صلى الله عليه وعلى آله وسلم

~~قال فى الباب التاسع والعشرين وثلثمائة من الفتوحات اعلم ان الظهور~~

ثم اعلم ان الولاية التى لا واسطة بينها وبين الحق تعالى انما هى ولاية
نبينا محمد عليه وآله افضل الصلوات واكمل التحيات وكذلك النبوة والرسالة
الحقيقيتان ليستا الا له صلى الله عليه وآله لانهما ناشيتان عن ولايته الحقيقية
كى بود حكم نبوت پايدار • گر نباشد از ولايت استوار • بر ولايت دان نبوت را اساس
چون ولايت را بذات آمد مساس • وقوله صلى الله عليه وآله وسلم علي
ممسوس فى ذات الله اشارة الى ذلك واما ولاية ساير الاولياء و
ساير الرسل انما هى اظلال ولايته ورسالته وفروعهما چون حضرة
خاتم النبيين عليه افضل صلوات المصلين بى واسطه است در اخذ از حق
تعالى بحكم اول ما خلق الله نورى ثم خلق الخلق پس جميع فيوض الهيه
هركس كه فايض شود اولا وبالذات بروح اقدس آنحضرت وارد
ميگردد وبعد از آن مترشح ميشود بما دون او كما قال تعالى وانك لتلقى
القرآن من لدن حكيم عليم وقال سبحانه الرحمن علم القرآن ~~مصطفائى كو كه جسمش~~
مولانا • مصطفائى كو كه جسمش جان بود •

صاحب حق تعالى افاضه سرمايه هستى وجود است وساير تابع او است

اين ساير آنست كه اصل افاضه حق تعالى فيض وجود است وساير كمالات تابع وجود است رجب فوايد كا اشير اليه فى باب التوحيد منه

تم ... كامل الكلام

تا كرد جان علم القرآن بود • ديگرانرا گفته علم بالقلم • واسطه او است اندر ذل وكرم
فلا محاله جميع نشأت ولايت ونبوت ورسالت اوليا وانبيا ورسل ترشح ولايت
ونبوت ورسالت ختميه محمديه باشد عليه الصلوة والسلام والتحيه
چه معنى ختم جمعيت وخاتم هر كمالى انگشت كه جامع جميع نشأت آن
كمالست ثم اعلم لا حرمنا الله واياكم من شرب الولاية المحمديه كه حقيقت
ولايت از قرب قربات عبد است بحق تعالى مترتب بر كمال فناء عبد در حق تعالى
ومراد از فنا فناء عين عبد نيست بلكه فناء احكام بشريت او است در احكام
حقيقت حق تعالى اولا بفناء صفت نفس تا صاحب مقام قلب وظهور صفات
وكمالات او گردد باز بر فناء صفات قلب تا صاحب مقام ولايت گردد بتجليات
انوار اسماء الهيه مفنيه صفات قلب وكمالات او ولهذا متصف ميشود بصفات
الهى از علم واراده وقدرة وغيرها من الصفات العلى يوم تبدل الارض
غير الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار قال تعالى لا ازال يتقرب

الی العبد بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه وبصره ویده ورجله فبی یسمع وبی یبصر وبی

یبطش وبی یسعی پس هر کس که خدای تع او را دوست گرفت حق تع سمع وبصر وید ورجل او باشد

واین در اتباع نوافل است واول مقام ولایت واما در اتباع فرایض که سبب اشد مرا تب حبیست

کما قال تع ما تقرب الی عبدی بشی احب الی مما افترضت علیه پس عبد سمع وبصر حق تع میشود

پس حق تع میشود ومی بیند به عبد وکمال افنا عبد در قرب فرایض است وآن قرب

مقام او ادنی است وقرب نوافل آن قرب مقام قاب قوسین است چه درین قرب سامع

وبصیر عبد است زیرا که حق متجلی آلة ادراک عبد متجلی له است ودر قرب فرایض سامع

وعبد فانی محض چه درین قرب عبد متجلی له آلة ادراک حق متجلیست تعالی شانه قال

الجنید قدس سره فی قوله تع الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای یخرجهم

من ظلمات اوصافهم الی انوار صفاته وقال ابن عطا ای یفنیهم عن صفاتهم بصفاته فیدرج

صفاتهم تحت صفاته کما اندرجت اکوانهم تحت کونه وحقوقهم عند حقه رسالتین

مولانا

گفت من در تو چنان فانی شدم • که پرم از تو ز سر تا پا قدم • بر من از هستی من جز نام نیست

در وجودم جز توای خوشکام نیست • چیست معراج ملایک نیستی • عاشقان را مذهب ودین نیستی

چون شنیدی شرح بحر نیستی کوش دایم تا در آن بحر ایستی

نیستی چون هست بالایی طبق بر همه بردند درویشان سبق

وقول رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا علیا فانه ممسوس

فی ذات الله مشیر است بکمال استغراق عین علوی در تجلی

ذات احدی بفنا رسوم کثرة بالکلیه حتی کثرات اسمائیه وانچه

در خطبة البیان از آن حضرت مترشح شده مثل انا وجه الله فی السموات

والارض ~~کما قال الله تعالی کل شئ هالک الا وجهه~~ وانا احیی

وامیت وانا اخلق وارزق وامثال آن ~~لغلبه~~ آن حال است

که بزبان بی زبانی تکلم نموده از کمال غلبه حال آن تجلی

واستغراق در آن قرب بدلی همچنانچه ممسوس پری متکلم میشود

بزبانی که پیش از آن نمی دانست وبعد از آن نمی داند حتی عربی

فصیح میکوید وحال آنکه غیر فارسی نمیداند بی این مساس همچنین

ممسوس فی ذات الله نیز بزبان بی زبانی که پیش از مساس
نمیدانست نسبت صفات الهیه بخود میکند مولانا

چون پری غالب شود بر آدمی ⁂ کم شود از مرد وصف مردمی
هرچه گوید آن پری گفته بود ⁂ راز این سر آن سری گفته بود
چون پری را آن دم و قانون بود ⁂ کردگار آن پری را چون بود
اوی او رفته پری خود او شده ⁂ ترک بی الهام تازی گو شده
چون بخود آید نگوید یک لغت ⁂ چون پری را باشد این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی ⁂ از پری کی باشدش آخر کمی
گو ترا از تو بکل خالی کند ⁂ تو شوی پست او سخن عالی کند
سیل چون آمد بدریا بحر گشت ⁂ دانه چون آمد بمزرع کشت گشت
موم و هیزم چون فدای نار شد ⁂ ذات ظلمانی او انوار شد

فی الفتوحات المکیه ان ظهر الانسان بصورة الحق کان له حکم الحق فکان الحق

~~سمعه وبصره فیسمع بالحق فلا یفوته مسموع ویبصر بالحق فلا یفوته مبصر~~
~~عدما کان او وجودا~~ انکس که موم وهیزم بشریت خویش فدای
نار محبت حق تعالی کرد در زمرهٔ نادرهٔ اولئک یبدل الله سیاتهم
حسنات جمیع صفات ظلمانی حدوث او مبدل بانوار صفات
قدم شد بشر بصورة حق گشته مصور منصبغ بصبغة الله از خم
بیرون آمد آثار و احکام او بتبعیه صورة همه آثار و احکام الهیه شد
فی الفتوحات المکیه ان ظهر الانسان بصورة الحق کان له حکم الحق
فکان الحق سمعه وبصره فیسمع بالحق فلا یفوته مسموع ویبصر بالحق
فلا یفوته مبصر عدما کان او وجودا وفی قول رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فی اول الحدیث لا تسبوا علیا لطیفه چرنهی از سب تست اشارت
بانکه ممسوس فی ذات الله چون از مقام قال الله علی لسان عبده
سمع الله لمن حمده سخن گوید در معرض سب جاهلان از وی

او خواهد بود کما قال علیه السلام لو جمعتُ من خیارکم وُ
احَدِثکُم من غدوةٍ الی العشیّ ما سمعتُ مِن فی ابی القاسم
صلوات الله علیه وآله لتخرجُونَ من عندی وتنقو انتم تقولونَ
اِنَّ عَلیاً مِن اکذبَ الکاذبینَ وافسقَ الفاسقین ومحمل قوله
صلی الله علیه وآله وسلم مَثَلُ عَلیٍّ فی الناس کمثل قل هو الله احدُ
فی القرآن مشعر است بر کمال اخلاص شاه ولایت در توحید الله
ومحض تنزیه بی غایله تشبیه کما قال علیه السلام کمال توحیده
الاخلاص له وکمال الاخلاص نفی الصفات عنه وکمال اخلاص
در توحید تحقق بمرتبه تعین اولست که بالذات مستمل است
بر اسماء ذاتیه که مفاتیح غیب اند واین تحقق بالاصاله خاصه
خاتم النبوة است وبالوراثه خاصه خاتم الولایه

قارع

قال فی فصوص الحکم فی صفة

چو شنیدی شرح بحر بیستی ·· کوش دائم تا در آن بحر ایستی
نیستی چون هست بالایی طبق ·· بر همه بردند درویشان سبق
وقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبّوا علیاً فانه ممسوسٌ فی ذات الله
مشیر است بکمال استغراق آن حضرت علیه الصلوة والتحیه در قرب فرایض
از تجلی ذات احدیه در عین جمع بفناء رسوم سایر کثرات اسماء
الهیه که در مقام اولاد از مرتبه ولایت ملقی بود قال فی الفصوص فی صفة
الصامتین عن الدعاء ومن هؤلاء الصامتین من یعلم انّ الحق لا یعطیه
الّا ما اعطاه عینُه مِن العلم به وهو ما کان علیه فی حال ثبوته
فیعلمُ علمَ الله به من این حصَلَ وما ثمّ صِنفٌ من اهل الله اعلی واکشفُ
من هذا الصنف فهم الواقفون علی سرّ القدر وهم علی قسمین منهم من یعلم
ذلک مجملا ومنهم مَن یعلمه مفصلا والذی یعلم مفصلاً اعلی واتمّ من الذی
یعلمه مجملا فانه یعلم ما فی علم الله فیه اِمّا باعلام الله تعالی ایاه واما بان

ونهان از مستیء اشارتست بانکه چون ممسوس
ذات است حرف از مقام قال الله علی لسان عبده
سمع الله لمن حمده سخن گوید در معرض
مستیء جاهلان از مرتبه او خواهند بوده
کما قال علیه السلام لو جمعتُ من خیارکم
واُحدّثکم من غدوة الی العشی ما سمعتُ
فی ابی القاسم صلوات الله وسلامه علیه وآله
لتخرجون من عندی وانتم تقولون اَنّ
علیاً من اکذب الکاذبین وافسق الفاسقین ٥
منه

بكشف الحق له عن عينه الثابتة وانتقالات الاحوال عليها الى ما

لا يتناهى وهو اعلى عالم بالله وليس هذا العلم الا لخاتم الرسل و

خاتم الاولياء وقال فى الفص العزيرى فسال عن القدر الذى لا يدرك الا

بالكشف للاشياء فى حال ثبوتها فى عدمها فما اعطى ذلك فان ذلك

من خصائص الاطلاع الالهى فمن المحال ان يعلمه الا هو فانها اى الاعيان

المفاتح الاول اعنى مفاتح الغيب التى لا يعلمها الا هو وقد يطلع الله

من يشاء من عباده على بعض الامور من ذلك فلا يظهر على غيبه احدا

الا من ارتضى وهو المصطفى والمرتضى صلوات الله وسلامه عليهما كما قال

عليه السلام انا الذى عندى مفاتح الغيب لا يعلمها بعد محمد غيرى

چه اطلاع بر جميع مفاتح غيب اطلاعست بر جميع اعيان ممكنات و آن اولا و بالذات

خاصه حقيقت محمديست كه بحر محيط جواهر حقايق اعيانست و قوله صلى الله عليه

و آله وسلم اوتيت جوامع الكلم وعلمت علم الاولين والآخرين مفصح است ازين احاطه

وانا

وبانا و با المظهر به مخصوص عين علويست ولهذا قال عليه السلام لا يعلمها بعد

محمد غيرى چه بر حكم انا وعلى من نور واحد عين علوى منطبق است بر عين

محمدى زيرا كه مظهر جامع و مرآت كلى كمالات محمدى غير على عالى نيست و اما

ساير خواص عرفا كه اطلاع بر بعض امور مفاتح غيب دارند على قدر استعدادهم

جز نيست نور علم ايشان مستفاد است از استضاءت شمع هدايت انا مصباح الهدى

ومشكوة فيها نور المصطفى صلى الله على المصطفى والمرتضى وآلهما يعنى هر دو

مشكوة نور مصطفا است بحقيقت او مصباح هدى است و آن منم پس نور من نعت

نور مصطفى است ساطع از مشكوة من و همچنين هدايت من همان هدايت او ست

و علم من علم او و اشار الى ذلك الاتحاد صلى الله عليه وسلم نفسك نفسى وفمك

فمى ولحمك لحمى ودمك دمى پس اين كلمه تامه علويه بحقيقت شرح كلمه جامع

انا وعلى من نور واحد باشد و همچنين موضع مغزاى انا مدينة العلم وعلى بابها كما لا يخفى

على اولى الفطنة والذكا واتوا البيوت من ابوابها چه دخول در شهر علم محمدى بى

فی باب علوی ممشع الحصولست شعر محمد عربی آب روی هر دو سرا ٭ کرهر که خاک درش

نیست خاک بر سر او ٭ شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح ٭ بدین حدیث لب لعل روح پرور او

من مدینهٔ علم علی درست مرا ٭ عجب خجسته حدیثست من سک در او ٭ جمله احلهٔ

ارباب علم وعرفان وسلاطین اصحاب کشف وایقان کدایان وقارعان این باب بسند

وسالکان این جناب رسالتین کردکان برخی دارد امان شاه ٭ سر هر زان سازند بینایان راه

فاعتبروا یا اولی الالباب ٭ ای جان باغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین ٭

ای مشعلات العاشقین ای شهسوار هل اتی ٭ ای خسروان درویش تو سرها نهاده پیش تو

واله ثنا اندیش تو ای تو ثناها را سزا ٭ ای صبر بخش زاهدان اخلاص بخش عابدان

ای کلستان عارفان در وقت بسط و ارتقا ٭ روی الحافظ ابو نعیم فی کتاب حلیة

الاولیا بروایته عن انس بن مالک قال بعثنی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الی

ابی برزة الاسلمی فقال له وانا اسمع یا ابا برزة ان رب العالمین عهد الی عهدا

فی علی ابن ابی طالب فقال انه رایة الهدی ومنار الایمان وامام اولیائی

ونور

ونور جمیع من اطاعنی یا ابا برزة علی بن ابی طالب امینی غدا یوم القیمة وصاحب

رایتی فی القیمة علی مفاتیح خزائن رحمة ربی رسالتین هیچکس را هیچ فتحی رو نداد

تا نزد رویش علی در بر کشاد ٭ هیچ ره رو راه را پایان ندید ٭ تا نزان ره را علی در هم کشید ٭

ثم قال فی الفصوص فی بیان اختصاص علم المفاتیح وتصریحها بالخاتم

للنبوة اصالة وبالخاتم للولایة وراثة بقوله وما یراه احد من الانبیاء

والرسل الا من مشکوة الرسول الخاتم ولا یراه احد من الاولیاء

الا من مشکوة الولی الخاتم فکل نبی من لدن آدم الی آخر نبی ما

منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین

وان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته موجود وهو قوله کنت

نبیا وآدم بین الماء والطین وغیره من ~~الاولیاء~~ ما کان نبیا

الا حین بعث وکذلک خاتم الاولیاء کان ولیا وآدم بین

~~الماء والطین وغیره من الاولیاء ما کان ولیا الا بعد~~ تحصیل

لما قد سمعت ان عينه مشتق من عين خاتم الانبيا و مما فى الخمسه

شرايط الولاية من الاخلاق الالهيه فى الاتصاف بها

من كون الله يسمى بالولى الحميد فخاتم الرسل صلوات الله

و سلامه عليه هو الولى الرسول النبى و خاتم الاوليا عليه السلام

الولى الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب ثنا بريد نزمود

عليه السلام و لهم خصايص حق الولايه و فيهم الوصيه و الوراثه

كما قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ان لكل نبى وصى و وارث

و ان عليا وصيى و وارثى مخفى نماند كه اين حديث موذن است بحصر

وصايه و وراثه حضرت رسالت در خاتم ولايت عليهما الصلوة و السلام

و البحه زيرا كه جمعيت و حقيت نبوت آن حضرت مقتضى آنست

كه او را وارثى باشد كه مظهر احديه جمعى محمدى باشد جمعى كه انبيا را

عليهم السلام نباشد با آنكه معارج ايشان بنور اصليست و معارج

او ... فايض از نور اصليست قال صلى الله عليه و آله و سلم انا

و على من نور واحد اشتق يشتقين ختم باحدهما الرسالة و بالاخرى

اخذا از اصل بوراثه وارده

الماء و الطين و غيره من الاولياء ما كان وليا الا بعد تحصيل

شرايط الولاية من الاخلاق الالهية فى الاتصاف بها

من كون الله يسمى بالولى الحميد فخاتم الرسل صلوات الله و سلامه عليه

هو الولى الرسول النبى و خاتم الاوليا عليه السلام الولى

الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب و لهذا قد مر

عليه السلام و لهم خصايص حق الولاية و فيهم الوصيه و الوراثه

و فى الفتوحات المكية فان قلت و من الذى يستحق خاتم الاولياء كما يستحق

محمد صلى الله عليه و آله و سلم خاتم النبوة فليقل فى الجواب الختم ختمان

ختم يختم الله به الولاية المطلقة و ختم يختم به الولاية المحمديه فاما ختم الولاية على

الاطلاق فهو عيسى عليه السلام ينزل فى آخر الزمان وارثا خاتما لا ولى بعده

و اما ختم الولاية المحمديه فهو لرجل من العرب من اكرمها اصلا و بيتا و كان

الله تعالى ختم لمحمد صلى الله عليه و آله و سلم نبوة الشرايع كذلك ختم الله بالختم المحمدى

ة التي يحصل من الوارث المحمدي لا التي تحصل من ساير الانبياء فان من الاولياء من يرث من
م وموسى وعيسى فهولاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي وبعده فلا يوجد ولي على قلب محمد
الله عليه وآله وسلم السؤال الرابع عشر اي صفة يكون ذلك المستحق لذلك الجواب اما
ة التي يستحق بها خاتم الولاية المحمدية ان يكون خاتما فبتمام مكارم الاخلاق مع الله وانما
ذلك كذلك لان الاغراض مختلفة ومكارم الاخلاق عند من يتخلق بها معه عبارة عن موافقة
ه سواء حمد ذلك عند غيره او ذم فلما نظر في الموجودات نظر الحكيم الذي يفعل ما ينبغي كما ينبغي
ينبغي فلم يجد صاحبا مثل الحق ولا صحبة احسن من صحبته ورای ان السعادة في معاملته و
موافقته ارادته فنظر فيما حده وشرعه فوقف عنده واتبعه وكان في جمله ما شرعه ان علمه كيف
اشر ما سوى الله من ملك مطهر ورسول مكرم وامام جعل الله امور الخلق بيده وصاحب وصاحبة
قرابة وولد وخادم ودابة وحيوان ونبات وجماد في ذات وعرض وملك اذا كان ممن يملك فراعى
جميع ما ذكرناه بمراعات الصاحب الحق فما صرفنا الاخلاق الا مع سيده فلما كان بهذه المثابة
ل فيه ما قيل في رسوله وانك لعلى خلق عظيم قالت عايشة كان القرآن خلقه يحمد ما حمد الله
يذم ما ذم الله بلسان حق في مقعد صدق عند مليك مقتدر فلما طابت اعراقه وعلم العالم صحة
خلائقه ووصلت الى جميع الآفاق اعراقه استحق ان يختم بهذه صفته
الولاية المحمدية

وفيهم الوصية والوراثة

ودرشان آل محمد است وصیة و وراثة قال صلی الله علیه وآله وسلم
ان العلماء ورثة الانبياء ان الانبياء لم يورثوا درهما ولا دينارا
ولكنهم ورثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظ وافر بدانکه حظ
اوفر از وراثة حضرت خاتم النبوة علیه الصلوة والسلام والتحیة
آنکس راست که جامع وراثة علم و عمل و حال و ذوق محمدی باشد
بی واسطه بکلیتها و اصولها و این عبارتیست از ختم ولایت محمدی
و حقیقة وراثة اینست و لهذا منحصر ساخت وراثة و وصایة
خویش در او بقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی وصیا
و وارثا وان علیا وصیی و وارثی چون که روح علوی
زاده روح محمدیست و این وراثة کمالات روحیه است از علم و ذوق و حال محمدی و وارث
او می باید که زاده روح او باشد
~~فرزندی روحی می باید~~ عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وسئل بای لغة خاطبك ربك لیلة

المعراج فقال خاطبنی بلغة علی ابن ابی طالب فالهمنی
ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال یا احمد انا شیٔ
لا کالاشیاء لا اقاس بالناس ولا اوصف بالاشیاء
خلقتک من نوری وخلقت علیاً من نورک فاطلعت علی
سرائر قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابی طالب
فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک صلوات الله وسلامه الاحد علی الوالد والولد
خواجه بمعراج رفت با دل خود راز کم جمله ز حق می شنید از دهن مرتضی
فمحبة الله حبیبه المصطفی کمحبة حبیب الله حبیبه المرتضی فی اتها
من حنین الکل الی جزئه چه همچنانچه نطفه ولد منتشر است در جمیع
اعضا والد و بیرون می آید محاکی اسرار والد کرا لولد سر ابیه همچنین
نطفه روح خاتم ولایه علیه السلام والتحیه از جمیع نشاات روحیه از اسرار
واحوال و اذواق روح کلی محمدی علیه صلوات الله الاحدی وسلامه الابدی
منتزع و متخلق شده در فصوص الحکم است در سر نفخت فیه من روحی

الولد لا تکون الا تفصیل سر ابیه

که دالست

که دالست بر انکه حنین وآرزومندی حق تعالی بدوستان خود
از قبیل حنین کل است بجزء خود فقال ابان الحق تعالی
بذلک عن الامر فی نفسه من جانب الحق فی قوله فی هذه
النشاة العنصریه ونفخت فیه من روحی ثم وصف نفسه
بشدة الشوق الی لقائه فقال للمشتاقین یا داود انی اشد
شوقا الیهم یعنی للمشتاقین الیه یعنی باین که فرمود نفخت فیه
من روحی باز وصف کرد نفس خویش را عز وعلا بشدة شوق
او بمشتاقان خویش یحن الحبیب الی رؤیتی وانی اشد الیه حنینا
پس چون دیده است حق تعالی در او از روح خود فما اشتاق
الا لنفسه الا تراه خلقه علی صورته لانه من روحه پس
همچنانچه حنین وآرزومندی حق تعالی بحبیب خویش از باب
حنین کل است بجزء همچنین حنین وآرزومندی رسول الله نیز

بحسب خود ان باب حسن کلست بحز خویش فما اشتاق الا لنفسه
لقوله تعالی خلقتك من نوری وخلقت علیا من نورك مولانا
کل من آمد مرتضی کل وی آمد مصطفی کلات کل آمد خدا ازو بالاتر کن
ازینست که بحکم الولد سر ابیه در جمیع عوالم و مواطن سیر ادوار
انبیا و اولیا میان پدر که نور خاتم الانبیا است و فرزند که نور
خاتم الاولیاست متحقق است حد معتبر سری که با جمیع انبیا داشت
هم معتبر سری است با خاتم انبیا چه همانچه هر نبی حامل نشاة
از نشآت نبوة جمعی است صاحب تایید او نیز حامل نشاة
از نشآت تاییدیه علویه است و نکته در سر و جهر آنست که صورة
نشاة عنصریه علویه مرآة جمیع نشآت ولایت و صورة جسدی
هارونی مثلا صورة نشاة از نشآت ولایت که جمع آن نشآت
بعد الاجتماع بصورة جسدی علوی در زمان ختم نبوة که وقت

ظهور

سابر ابحه کذشت که عالم اجسام
همچون ظل عالم ارواح است
و تابع او در صفات و احکام
منه

ظهور اجتماع جمیع نشآت نبوة است ظاهر شد جهة تایید جمعی
حامل نبوة ختمی اینست حقیقة معیت که از باب معجزاست
بالکل و بر ارباب فطنه و اهل بصیرة مخفی نماند که اخص و اولی باکرمه
والذین معه الآیة اکس است که از انا در حیث کان محمد نبیا وآدم بین الماء
والطین وعلی ولیا وآدم بین الماء والطین مصدق نبوة ازلیه او بوده
باشد و لهذا سمی بالصدیق الاکبر یا اخی معینه ازلیه عین علویه با حضرت
محمدیه علیهما افضل الصلوة والسلام از کتابه کنکره عرش الرحمن بخوان
تا ربنت ماظننتم باثنین الله ثالثهما از سطر لا اله الا الله محمد رسول الله
ایدته بعلی باز یابی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی فلما خرج رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من المکة المکرمة التی مولده وکان ابو بکر معه

و نزل فی شانه یتلوه شاهد منه صح
از برای آنکه صدیق کسیست که تصدیق
ما جاء به النبی کند از خلف حجاب
محض نور ایمان بی شهود و معاینه
اما بعلی یعنی کانه یراه و صدیق
اکبر کسیست که او را نور صدق بعد باشد
عند الاحتجاب اما در حال رجوع
عروج و رجوع مستقر خویش
صاحب نور معاینه باشد و بعض
النفس مشهود او شود صح

بالرفاقة والصحبة والنصرة وكان ثانی اثنین اذ هما فی الغار کذلک علی بن

ابی طالب علیه السلام ثانی اثنین اذ هما فی غار الوحدة السرمدیة

الازلیة المحکمة بقوله صلی الله علیه وآله وسلم کنتُ وعلیٌّ نوراً بین یدی الله

وهو صاحبه ورفیقه فی جمیع مواطن سفر الوجود ومنازله ومراتبه

من العوالم الغیبیة والشهادیة تماما روحا ومنا لا وحسا کما

روی انه قال صلی الله علیه وآله وسلم کنتُ انا وعلیٌّ نوراً بین

یدی الله مطیعاً یسبّح اللهَ ذلک النورُ ویقدّسه قبل ان یخلق

آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکّب ذلک النور

فی صلبه فلم یزل ینقله من صلبٍ الی صلبٍ حتی اقرّه فی صلب

عبد المطلب فقسمه قسمین فصیّر قسمی فی صلب عبد الله وقسم

علیّ فی صلب ابی طالب فعلیٌّ منی وانا منه العجب کل العجب که یک

نور بود ویک تسبیح ویک مسبح ودر حصه محمد وعلی بود نه بیک لسان

ازنور

از نور واحد از بیجا تنطق سوان کرد سر فلک فی ولهذا در آخر حدیث

مسطور ماند فعلیٌّ منی وانا منه وعن ام سلمة قالت قال رسول الله

صلی الله علیه وآله وسلم علیٌّ منی وانا من علیّ حیث یکون اکون

وحیث اکون یکون نیکو تامل کن که این چه معیت از لست وتعانق

روحی واتحاد جنی شعر انا من اهوی ومن اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا ، بل روح واحد حللنا بدنین

چه بر مصداق حدیث قدسی خلقتک من نوری وخلقت علیاً

من نورک روح خاتم الولایة متولد از روح خاتم النبوة

باشد والولد سر ابیه پس روح علوی ظهور سر محمدی باشد

والیه اشار قول الشیخ الحموی ان خاتم الاولیاء صورة نقطة

الولایة الکلیة الاصلیة وخاتم الانبیاء روح تلک الصورة

وفی قول خاتم الولایة انا مشکوة الهدی فیها مصباح المصطفی

...ات الله وسلامه علیهما والهما دیگر در اشاره ما طسم باسن
...ما الیها است سر حقیقت خاتم نبوت که عبارتست از جمعیت جمیع
...ایق نبوت و سر حقیقت خاتم ولایت که جمعیت جمیع حقایق ولایات است
حقایق نبوات جمیع انبیا شئون ذاتیه حقیقت نبوت خاتم انبیا است
حقایق ولایات سایر اولیا شئون ذاتیه حقیقت ولایت
...تم اولیا است و همچنانکه جمیع حقایق اشیا در احدیت جمع
...بیعت الهیه مندمج است کاندماج الشجرة فی النواة و بآن
احدیت جمعی ظاهر است بصور جمیع اشیا همچنین جمیع حقایق
...وات انبیا در احدیت جمع حقیقت نبوت ختمی اندماج دارد
و بآن احدیت جمعی مستو اند ظاهر شد بصور حقایق نبوات جمیع انبیا
مفصلا و بصورة ختمیه و جمعیت جمیع حقایق مجملا در صورت جسدی
مکی مدنی محمدی و بر آن قیاس جمیع حقایق ولایات اولیا در احدیت

جمعی

جمعی حقیقت ولایت خاتم الاولیا مندمج است و بآن احدیت جمعیست
که ظاهر میشود بصور حقایق ولایات جمیع اولیا مفصلا و بصورت
جامعه جمیع حقایق مجملا در صورت جسدی مکی مدنی علوی با معیت
بین الخاتمین در ظهور عالم حس و اسم ولی الانام این آن معنی است
که بآن تایید دین انبیا کرد در مظهر هارونی تایید دین موسی کرد
بدعاء و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری
عن ابی ذر الغفاری انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم یوما من الایام الظهر فسال سائل فی المسجد فلم
یعطه احد شیئا فرفع السائل یدیه الی السماء وقال اللهم اشهد
انی سالت فی مسجد نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم فلم یعطنی
احد شیئا وکان علی فی الصلوة راکعا فاومی الیه بخنصره الیمنی
وفیها خاتم فاقبل السائل فاخذ الخاتم من خنصره وذلک
بمرأی من النبی صلی الله علیه وآله وسلم فرفع طرفه الی السماء و قال اللهم
ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری

واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازري واشركه في امري

فانزلت عليه قرآنا سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا

فلا يصلون اليكما اللهم واني محمد نبيك فاشرح لي صدري و

يسر لي امري واجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به ظهري

وقال ابوذر فما استتم دعاوه حتى نزل عليه جبرئيل عليه السلام

من عند الله عز وجل وقال محمد اقرا انما وليكم الله ورسوله

٤ والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويوتون الزكوة وهم راكعون

~~بنيان رسالت ختميه محمديه متأيد والت حميه علويه عليهما الصلوه~~ والحمد

و[illegible] مشيد ومشدد كبنيان مرصوص گشت ووعده سنشد

عضدك باخيك ونجعل لكما سلطانا در مظهرين جامعين

ختمين محمد بن علي با تمام جمع واكمل وجهي بانجاز انجاميد

وقوة قلعت باب خيبر بقوه صمدانيه لا بقوه جسدانيه ولمبارزة

علي بن ابي طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتي الى يوم القيمة وغير

ذلك اثر قوة صمدانيه سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما

٤ بر قلعه انما در خوش گشاد
خسرو علم انا مدينه بكه داد
كوي از خم چوگان سلوني كه ربود
رخت از سر تخت انت مني كه نهاد
پس اساس وبناي قصر دين
معلاي محمدي سابيد وامداد
واعلاي اعلام علي عالي عليهما
وآلهما صلوات الله المتعالي
مجتبي

سلطانا

سلطانا است اي سلطانا للمملكة النبوة والرسالة والبيان والولاية

الهدايه والولاية والهدايه

نيست غير خاك وآب اصل بنا • جمله اركان زين دو در نشو ونما
چون پدر رفت آب با خاك التيام • گشت پيدا زين دو اين ديوار وبام
گرچه نبود خانه بي سقف وجدار • غير آب وگل نباشد اصل كار
فيض غيب مصطفى كانست آب • كرده آميزش بخاك بوتراب
زان بناي دين بكيوان بر شده • هم نهال عشق از آن پر بر شده

جايي كه هيچ يك از انبيا را طاقه وقوه نباشد كه جمع كند ميان احكام
حمل رسالت وبلاغ غير عام مخصوص بوقت خاص وامة معينه

حتى موسى كه با آن قوة وجرات اخي اشدد به ازري ميگويد

في العرايس كان موسى في مشاهدة قرب جلال الازل شاهد الربوبية وكان نفي

في العزة فشغله الحق بالشريعة عن الفناء في الحقيقة فلما علم موسى مراد الحق منه

بمكابدة الاعداء والرجوع من المشاهدة الى المجاهدة سال عن الحق سبحانه شرح الصدر

واطلاق اللسان وتيسير الامر ليطيق احتمال صحبة الاضداد ومكايدتهم انه كان مو

في مشاهدة الحق الطف من الهوى وفي خطابه ارق من ماء السماء فطلب قوة الوهية

وتمكينا قادرا يا رب اشرح لي صدري ويسر لي امري عرف من تمكن مباشرة الشريعة وانها حق الله

وحق الله في العبودية مقام الامتحان وفي الامتحان حجاب عن مشاهدة الاصل فخاف من ذلك

وسال شرح الصدر اي اذا كنت في غين الشريعة عن مشاهدة عين الحقيقة اشرح صدري

بنور وقايع المكاشفة حتى لا اكون محجوبا عنك الا ترى الى سيد الاولياء صلوات

الله وسلامه عليه وعليهم كيف احتج عن ذلك الغين وشكى عن صحبة الاضداد في اداء

الرسالة بقوله انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله في كل يوم سبعين مرة فقال

واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازري واشركه في امري

يعني انا اريد الوقوف بسري معك في شهود الغيب واذا كنت غائبا لا اطيق

ان أؤدي رسالتك بهيئتها فاجعل لي هرون وزيرا يعبر قولي لهم فانه

يحسن مقالتي واشاراتي التي هي من مجمع بحار كلام لا ازلي وشهود الابدي ولا اكون

مشغولا عنك بغيرك اين بود حال موسى عليه السلام با وجود قوة وجراة اولو العزم از

انبيا جاي كه هيچ يك از انبيا را طاقت و قوة نباشد كه جمع كند حمل ولايت جزئيه كه تا شاه

از

از تشاات وشعاعي از اشعه آفتاب ولايت كليه صاحب محمديه است با اشتغال احكام نبوتي

كه شعله از مشاعل مشاغل نبوة كليه ختميه محمديه است الانبويتي پس چگونه آن سيد

فرسان ميادين عساكر انبيا و مرسلين را عليه وعليهم افضل صلوات المصلين طاقت وقوة

باشد حمل امانت اسرار ولايت كليه الهيه با بار نبوة جامعه ختميه وتحمل اعباء رسالت عامه

شامله مر كافه انس وجن بنعت تمكن وكمال استقامت الا بامداد وتقويت ومعيت صاحب

تاييد انت مني بمنزلة هرون لموسى واين معني است در جميع مراتب اربع

كمالات سعاديه كه ايمان است وولايت ونبوت ورساله وهر يك ازين

مراتب را احكام غير مساهمه است قال في الباب السبعين وماتين

لما كانت المراتب اربعا التي تعطي السعادة للانسان اربعا لا زايد

عليها وكل مرتبة تقتضي امورا لا نهاية لها من علوم واسرار و

احوال فالمرتبة الاولى ايمان والثانية ولاية والثالثة نبوة

والرابعة رسالة والرسالة والنبوة وان انقطعت في هذه

الامة فما انقطع الميراث منها فمنهم من يرث نبوة ومنهم من يرث

سالة ونبوة معا شهسوار میدان ولایت علیه السلام والتحیة در
تقلبات وسیر در علوم و اذواق و اسرار و احوال غیر متناهیه
نیة ثانیه که کمال ولایت است با سلطان فرسان میادین عساکر
انبیا و مرسلین علیهم افضل صلوات المصلین گوی سبقت [معا] رهان بود
برفاقه آن حضرت تمام مواطن ومقامات غیر متناهیه ولایة
حاطه نمود و در ختم ولایت تمام شد و بکمال مرتبه عالیه خویش
استقرار یافت پس چابک سوار میدان نبوت و رسالت علیه افضل
الصلوة والتحیه فردا وحیدا در سیر طرق تقلبات اذواق واحوال
اسرار مقامات سامیات مرتبتین نبوت و رسالة چندان تاخت
خاتم الانبیاء والمرسلین گشت ~~تا خاتم المرسلین گشت~~ وکان آدم
بین الماء والطین صلوات الله وسلامه اجمعین پس خاتم الولایة
مشارک و مساهم گشت با خاتم النبوه در فیوض غیر متناهیه عجیبه

مخصوص

[illegible]

مخصوص به ختم ولایة از اذواق و علوم و احوال و اسرار سامیه
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اما چون
خاتم انبیا سابق شد بدورهٔ نبوت لاجرم خاتم الولایة تابع خاتم
النبوة گشت در احکام آن دوره اما مشاهد آن احکام بود
بی تحقق بآن حد در مواطن تلقی وحی که موطن نبوتست بحیثیتی بود
که تمام معاملات و محاورات آن مجلس معاین و مشاهد او
میشد چنانچه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیفرمود لدفع التوهم
که یا علیُّ رأیتَ ما رأیتُ وسَمِعتَ ما سَمِعتُ ولستَ بنبیٍّ ولا
رسول ~~وگاه بیفرمود~~ ولکنک وزیرٌ وگاه بیفرمودیم
از جهت دفع توهم انت منی بمنزلة هرون لموسی الا انه لا نبی بعدی

~~فی الفتوحات المکیه قال صلی الله علیه واله وسلم العلماء ورثة الانبیاء~~
~~والوارث الکامل من ورثه علما وعملا وحالا~~ در کلام صاحب فتوحات است
که نپنداری که معارج اولیا بر معارج انبیا است چه معارج
انبیا بنور اصلی است و معارج اولیا فایض از نور اصلی پس رتبت

وقال علیه السلام ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه یرفع لی فی کل یوم
علما من اخلاقه ویامرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل
سنة بحراء فاراه ولا یراه غیری ولم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام
غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وخدیجة وانا ثالثهما اری نور
الوحی والرسالة واشم ریح النبوة ولقد سمعت رنة الشیطان
حین نزل الوحی علیه صلی الله علیه وآله فقلت یا رسول الله ما هذه

وقال علیه السلام لقد سمعت رنة الشیطان لعنه الله حین نزل الوحی

واعلم ان وراثة احوال

و در بیان آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم وصیت و وراثة

~~اتقوا بخیم ان ... الحديث~~ و قال صلی الله علیه و آله و سلم

انّ العلماء ورثة الانبیاء انّ العلماء لم یورّثوا درهمًا ولا

دینارًا ولکنّهم ورّثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظٍ

وافرٍ بدانکه حظّ او فر از وراثة حضرة خاتم النبوة

علیه الصلوة والسلام والتحیه آنکس راست که جامع علم

و عمل و حال محمدی باشد بی واسطه بکلها و اصولها (وذوقه)

و این عبارتیست از ختم ولایت محمدی و حقیقة وراثة

~~اینست و اما سایر ورثه با واسطهٔ خاتم ولایت علیه السلام~~

~~وارث اند لقوله صلی الله علیه و آله و سلم جعل ذرّیتی~~

~~فی صلب هذا~~ و لهذا منحصر ساخت وراثة و وصایة خویش

در او بقوله صلی الله علیه و آله و سلم انّ لکلّ نبیٍّ وصیٌّ

و وارث وانّ علیًّا وصیی و وارثی ~~و اما سایر~~

~~وارثان کمالات محمدیه بواسطهٔ خاتم الولایة علیه السلام~~ (خاتم النبوة)

جد روح علوی متولد شده از روح محمدی

پس فرزند حقیقی خاتم الانبیاء بحقیقة خاتم الاولیاء است

جمع جمیع مقامات ولایة که ~~خاتم انبیا~~ خاصهٔ خاتم نبوة است

بنور اصلیست و جمع جمیع مقامات ولایة که علی مرتضی راست (لا غیر)

بوراثة محمدیست زیرا که فایض از نور اصلی است فی الصوحات المکیه

الوارث الکامل للمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم من ورثه

علمًا وعملًا وحالًا

واعلم ان

واعلم ان وراثة احواله صلى الله عليه وآله وسلم فهو ذوق
ما كان يجده في نفسه في تنزل الوحي بالملك فيجد الوارث
ذلك في اللمة الملكية ومن الملك الذي يسدده ومن الوجه
الخاص الالهي بارتفاع الوسائط وان يكون الحق عين قوله
وان يقرأ القرآن منزلا عليه يجد لذة الانزال ذوقا على قلبه
عند قراءته فان للقرآن عند قراءة كل قارئ في نفسه او بلسانه
تنزلا الهيا لا بد منه فهو محدث التنزل والاتيان عند قراءة كل
قارئ اي قارئ كان غير ان الوارث بالحال يحس بالانزال او يلتذ
به التذاذا خاصا لا يجده الا امثاله فذلك صاحب ميراث الحال
وقد ذقناه حالا بحمد الله وهو الذي قال فيه ابو يزيد لما حتى
استظهرت القرآن وهو وجود لذة الانزال من الغيب على القلوب
وما عدا هؤلاء فانما يقرؤن القرآن من خيالهم فهم يتخيلون صور

حروفه المرقومة ان كان حفظ القرآن من المصاحف والالواح
او يتخيلون صور حروف ما تلقنوه من معلمهم هذا اذا كانوا
عالمين واما اذا قرأوه من غير اخلاص فيه فلا يجاوز حناجرهم
اي لا يقبل الله منها شيئا فيبقى من محل تلاوته وهو مخرج
الصوت فلا يقرأ القرآن من قلبه الا صاحب التنزل وهو
الذوق الميراثي فمن وجد ذلك فهو صاحب معرفة ذلك عند
وجوده اياه فلا يحتاج فيه الى معرف فانه يفرق عند ذلك بين
قراءته من خياله وبين قراءته من تنزيل ربه مشاهدة وما ثم آخر
لنبي او رسول يقع فيه ميراث انما هو قول او فعل
او حال فالوارث الكامل من جمع والوارث الناقص من
اقتصر على بعض هذه المراتب كذا في الفتوحات المكية في باب السعين
وثلثمائة وقال في الباب الثلثين ان الافراد في الملائكة

ولهذا قال خاتم الاولياء انه صح ~~الاول الوارث~~ الآخذ ~~عن الاصل~~ المشاهد للمراتب منه

المهيمون

بعضی از مشایخ قدس سرهم گفته اند که نبی آنست که بخواص اشیا رسیده باشد و بر خواص اشیا تمام اطلاع یافته بود و ولی آنست که بحقایق اشیا رسیده باشد و چون هر نبی ولیست پس از آن حیثیه که ولی است مطلعست بر حقایق و از آن حیثیه که نبیست مطلعست بر خواص و آثار آن حقایق در مراتب و مواطن پس علمی که مخصوص بمرتبه ولایتست علم بحقایق اشیا است و علمی که بمرتبه نبوت مخصوصست بخواص و آثار و احکام اشیا در مراتب و مواطن مختلفه مثل خواص و آثار و احکام مترتبه بر اقوال و افعال و اخلاق حسنات در موطن دنیا و در موطن برزخ و در موطن قیامت و همچنین خواص سیأت اقوال و افعال و اخلاق و انبیا امر و نهی و وعد و وعید که در شریعت فرموده اند بنا بر اطلاع بر خواص این اشیاست و حصول این علم موقوفست بر علم بحقایق اشیا و بس از آن مرتبه بمراتب و مواطن متنزله از جهة اطلاع بر احکام مترتبه بر حقایق اشیا در مواطن و مراتب و محل این علم صدر مصطفویست و وارث این علم خلیفه نبوت محمدیه است و لهذا میفرماید ما صب الله فی صدری الحدیث پس در وقتی که مشغله آن حضرت خواص و آثار حقایق در مواطن و مراتب متنزله مختلفه ذاهل خواهد بود از اطلاع بر حقایق اشیا که مشغله ولایت است بنا برین هر نبی را مویدی می باید که در وقت مشغله او بخواص و آثار حقایق حافظ مرتبه ولایت که این نتیجه اوست باشد افهم چه این علم متنزل قایم آن علم خاص ولایت است و لهذا هو نبی البصر و لیست چه از کمال قوت ولایتست که از علم حقایق اشیا بعلم بخواص و آثار آن در مواطن متکثره متخالفه متحقق میکردد از اینجا متفطن شو که مشغله علم ابو بکر از مصطفی چیست و مشغله علم علی مرتضی از مصطفی چیست پس اگر کویی که خاتم ولایت اعلم است اما در علم حقایق و اگر کویی که خاتم خلافت اعلم است در علم خواص و آثار حقایق متنزله راستست والله اعلم بالحقایق و لهذا بعضی گفته اند که نبی واضع شریعت است که میان حلال و حرام فرق میکند و ولی کاشف حقیقت که بیان توحید است قال فی الباب الثلثین من الفتوحات

المهیمون فی جمال الله و جلاله الخارجون عن الاملاک المسخرة و المدبرة الذین هما فی عالم التدوین و التسطیر و هم من العلم والعقل الی مادون ذلک والافراد من الانس مثل المهیمة من الاملاک و لهم من الحضرات الالهیة الحضرة الفردانیة و فیها یتمیزون و من الاسماء الالهیة الفرد و المواد الواردة علی قلوبهم من المقام الذی یرد منه علی الاملاک المهیمة و لهذا یجهل مقامهم و ما یاتون به مثل ما انکر موسی علی الخضر مع شهادة الله فیه لموسی علیه السلام و تعریفه بمنزلته و تزکیة الله ایاه و اخذه العهد علیه اذا اراد صحبته فان لکل طبقة ذوق لا یعلمه الطبقة الاخری و لهذا قال الخضر لموسی و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و الخبر الذوق و هو حال و لما علم الخضر ان موسی علیه السلام لیس له ذوق فی المقام الذی هو الخضر علیه کما ان الخضر لیس له ذوق فیما هو موسی علیه من العلم الذی علمه الله الا ان مقام الخضر لا یعطی الاعتراض علی

المهیّمون

تو زر او کم کرد توحید این بود   کم شدن کم کن که تفرید این بود

وقال فی کتاب التجلیات فی تجلی الفرد انّ لله ملائکة یهیمون فی نور
جلاله وجماله فی لذة دائمة ومشاهدة لازمة لا یعرفون ان
الله خلق غیرهم ما التفتوا قط الی ذواتهم فاحری ولله قوم
من بنی آدم هم الافراد الخارجون عن حکم القطب لا یعرفون
ولا یعرفون قد طمس الله عیونهم فهم لا یبصرون حجبهم عن
غیب الاکوان حتی لا یعرف الواحد منهم ما القی فی جیبه
واحری ان یعرف ما فی جیب غیره واحری ان یتکلم علی ضمیر کادو ولا
نفرق بین المحسوسات وهو بین یدیه جهلا بها لا غفلة عنها ولا
نسیانا وذلک لما حققهم به سبحانه من حقائق الوصال واصطنعهم لنفسه
فالهم معرفة بغیره فعلمهم به ووجدهم فیه وحرکتهم منه وشوقهم الیه
ونزولهم علیه وجلوسهم بین یدیه لا یعرفون غیره قال صلی الله علیه
وآله وسلم سیّد هذا المقام انتم اعرف بمصالح دنیاکم
حاصل الکلام آنکه حضرت خاتم النبوة علیه الصلوة والسلام والتحیه

احد من خلق الله لمشاهدة خاصة هو علیها ومقام موسی والرسل نعطی الاعتراض من حیث هم رسل لا فی کل ما یرونه
خارجا عما ارسلوا به ودلیل ما ذهبنا الیه فی هذا قول الخضر لموسی علیهما السلام وکیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا
فلو کان الخضر نبیا لما قال له ما لم تحط به خبرا فالذی قال لم یکن من مقام النبوة وقال له فی انفراد کل واحد بمقام
الذی هو علیه قال الخضر لموسی یا موسی انا علی علم علمنیه الله لا تعلمه انت وانت علی علم علمکه الله لا اعلمه انا وافترقا
وتمیزا بالانکار فالانکار لیس من شان الافراد فان لهم الاولیة فی الامور فهم ینکرون علیهم ولا ینکرون
قال الجنید لا یبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق وذلک لانهم یعلمون من الله ما لا
یعلم غیرهم وهم اصحاب العلم الذی کان یقول فیه علی بن ابی طالب رضی الله عنه حین یضرب بیده الی صدره
ویتنهد انّ هنا لعلوما جمّة لو وجدت لها حملة فانه کان من الافراد ولم یسمع هذا من غیره فی زمانه الا من ابی
هریرة رضی الله عنه ذکر مثل هذا خرج البخاری فی صحیحه عنه انه قال حفظت عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم جرابین
اما الواحد فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع منی هذا البلعوم البلعوم مجری الطعام ذکر انه حفظ عن رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم فکان فیه ناقلا عن غیره ذوق ولکنه علم لکونه سمعه من رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ونحن انما نتکلم فیما اعطی عین الفهم فی کلام الله تعالی فی نفسه وذلک علم الافراد والحمد لله اولا وآخرا

فصل فی ذکر محبة آل رسول الله واصحابه صلی الله علیه وآله الطیبین وعترته الطاهرین واصحابه المرضیین الی یوم الدین

جامی آنرا که بر سر افسر اقبال سرمداست ۰ سر در ده محمد وآل محمد است ۰ اللهم صل علی محمد وآله

اعلم ضاعف الله لی ولک ونادی حبیبه علیه الصلوة والسلام حبی وحبک که محبت هر محبوبی اقتضا کند محبت
با هر کسی که نسبتی بقرب یا قرابت با وی دارد کما لا یخفی علی من له ادنی حظ من المحبة مولانا یکشبی مجنون سگی را مینواخت
بوسه اش میداد و پیشش میگداخت ۰ کین طلسم بستهٔ مولیست این ۰ پاسبان کوچه لیلیست این ۰
امرّ علی جدار دیار لیلی ۰ اُقبّل ذا الجدار وذا الجدارا ۰ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم بعضی هم
نسبت صورة ومعنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی واین نسبت ایمانست که بواسطه محبة وشرف صحبت رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم مؤمنانرا حاصل گشت کما انا من الله والمؤمنون منی ونسبت معنوی از نسبت صوری اکمل است
ولهذا انبیا را علیهم السلام جز میراث معنی که آن علمست نبوده چنانکه در حدیث صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا
دینارا ولا درهما وانما اورثوا العلم پس محبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقتضا کند محبت اهل البیت واصحاب او که
ورثه علم او اهل ایشان بودند واز ایشان بدیگر مؤمنان انتقال کرد وچگونه باشد دلی که در او ایمان

مظهر اسم الله است که جامع جمیع اسماء الهیه است وخاتم ولایت محمدیه
وارث بی واسطه است جمیع کمالات سامیه مصطفویه را

قال الشیخ فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة اعلم ان الله فی کل
نوع من المخلوقات خصایص وصفوة واعلی الخواص فیه من العباد الرسل
علیهم السلام ولهم مقام النبوة والایمان فهم ارکان بیت هذا النوع و
الرسول افضلهم مقاما واعلاهم حالا ای المقام الذی یرسل منه اعلی
منزلة من سایر المقامات ولهم الاقطاب والائمة والاوتاد الذین یحفظ
الله بهم العالم کما یحفظ البیت بارکانه فلو زال رکن منها زال کون البیت
بیتا الا ان البیت هو الدین الا ان ارکانه هی الرسالة والنبوة والولایة والایمان
واهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مجمع اساس وارکان بیت دین
معشر حبهم دین وبغضهم کفر وقربهم منجی ومعتصم
ان عد اهل التقی ائمتهم او قیل من خیر الارض قیل هم
روی فی کتاب الفردوس عن ابن مسعود رضی الله عنه عن رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال حب آل محمد یوما واحدا خیر من عبادة سنة
ومن مات علیه دخل الجنة هم القوم من اصفاهم الود مخلصا تمسک فی اخراه
بالسبب الاقوی هم القوم فاقوا العالمین مناقبا محاسنهم تجلی وآیاتهم تروی
موالاتهم فرض وحبهم هدی وطاعتهم ود وودهم تقوی فی کتاب الشفاء
للقاضی عیاض روی عن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
اخذ بید الحسن والحسین فقال من احبنی واحب هذین واباهما وامهما کان معی
فی درجتی یوم القیامة آنرا که سرافراز اقبال سرمد است سرور روح محمد وآل محمد است

شاهی که پیش از همه اوصی بود علی بود
سلطان سخا وکرم وجود علی بود
هرون ولایت نبی موسی عمران
والله که علی بود علی بود علی بود

دل سما
جمعه العلویه
هم آدم

واین جمعه واحاطه جمیع کمالات محمدیه بوراثت بی واسطه خصیصه
حبیبیه است وآن خاتم ولایت راست بمناسبت جمعه واحاطه کمالات
الهیه وعدم واسطه خاصه حبیب الله است که خاتم وحاوی جمیع
کمالات انبیا است باحدیة جمعی بمناسبت حبیب حسب الله نیز خاتم وحاوی
جمیع کمالات اولیا است چه هر یک از اصحاب کرام صاحب فیضی
از فیوض محمدی اند وخاتم ولایت جامع جمیع آن فیوض است باحدیة جمعیة نشاة
محبوبیه قال الشیخ ابو طالب المکی فی کتاب قوت القلوب ومن وصف
مقام المحبوبیة ما قیل لعلی علیه السلام صف لنا اصحابک فقال عن
ایهم تسالون قالوا عن سلمان قال ادرک علم الاول والآخر قالوا عمار
قال مومن ملی ایمانا الی مشاشه قالوا ابو ذر قال جمع له العلم والزهد
لا یخاف فی الله لومة لائم ما اظلت الخضراء اصدق لهجة منه قالوا حذیفه
قال صاحب السر اعطی علم المنافقین قالوا اخبرنا عن نفسک قال ایای

وقوله صلی الله علیه وآله وسلم
من اراد ان ینظر الی آدم فی
علمه والی نوح فی تقواه والی
ابرهیم فی حلمه والی موسی
فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی ابن ابی طالب ناظر
است بکمال وراثت فضیلت جمعه
مخصوص خاتم النبوة است جمیع
کمالات انبیا را علیه وعلیهم الصلوة والسلام
حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

ارد ثم كنت اذا سالت اعطيت واذا سكتّ ابتُدِئتُ فهذا مقام جمع فيه ما
فوق على ما سواه من الاحوال فاشبه ذلك ما وصفه به رسول الله صلى الله
من النهاية التي اعطى اصحابه بيانها فقال اقواكم في دين الله
عمر واصدقكم حياء عثمان وافرضكم زيد واقراكم ابي واعلمكم
بالحلال والحرام معاذ ثم قال واقضاكم علي فالقاضي جامع فيه
هذه الصفات والقضاء هو الغاية ولذلك كان عنده غلبته
من البيان وكشف الشبهات ما لم يكن عند اصحابه فقال ما شككت في
قضاء بين اثنين منذ استقضاني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
وقضى في شبهة في اليمين فسئل عنها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فتبسم وقال ما اعلم منها الا ما قال له علي وخطب الناس بعد
وقعة الجمل فذكر طلحة وغيره فقال قد كان اخوة يوسف على
المحجة يوم عقوا اباهم وباعوا اخاهم فانما نعيمهم بعد التوبة والاقرار
شاهراه

لان من علومه عليه السلام الفقه الذي
هو مرجع الانام ومجمع الاحكام
ومنبع الحلال والحرام وكان
عليه السلام مطلع غوامض
احكامه منقادًا له جامحه
بزمامه مشهودا له فيه بعلو
محله ومقامه ولهذا خصه رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم
بعلم القضاء صح

جمع
جمع
صرا...
كرد

ثم قال في آخر كلامه ما شككت في الحق مذ عرفته فهذا كله
مقام مراد محبوب مكاشف بالسر مطلوب همچنانکه خاتم نبوت عليه
الصلوة والسلام والتحية باحديت جمعيه كليه مرآة احديت الهيه
جامعه جميع اسما كرد محقق مقام حبيبيت است گشته خاتم ولايت نيز
عليه السلام والتحية باحديت جمعيه كليه مرآة احديت جامعه
جميع كمالات محمديه شده وهذا حبيب حبيب الله است صلوات
الله وسلامه على الحبيب وعلى حبيب الحبيب وهمان نسبت كه
انبيا را با خاتم نبوت است اصحاب وساير اوليا را با خاتم ولايت
است وهمچنانچه حقيقت حبيبيت حق تع خاصه مصطفاست حبيبيت
محمدي خاصه مرتضى است صلوات الله وسلامه على المصطفى
والمرتضى پس چنانچه هر يك از انبيا عليهم السلام به كمالي
مخصوص اند از كمالات نبوت وخاتم انبيا جامع جميع آن

کمالات است باحدیت جمعیه که محقق مرتبه حبیب است همچنین خاتم
ولایت حائز و جامع جمیع کمالات اولیاست از متقدمین و متاخرین
و از این است که تمام مقامات جمیع اصحاب و سایر کمل با کمل و
علی وجهی در خاتم ولایت هست بی سابقه تقلب در اطوار
مقامات کما قالوا التقلب فی اطوار المقامات لعوام المحبین وطی بساط
الاطوار لخواص المحبین وهم المحبوبون تخلفت عن هممهم المقامات لان
المقامات لا تقیده ولا تحبسه وهو یقیدها ویحبسها بزرقیه منها واشرعه
متفوها وخالصها ولهذا قال صاحب الفتوحات فی صفاته علیه السلم وهو ان
تسعه لما فی فلکه من السعه وقال ایضا فی المکاشفه ما دام مستغرقا وچگونه مقامات
مقید او باشد و حال آنکه جمیع مقامات از زهد و صبر و توکل و تسلیم و رضا و غیر ذلک مصطفی نعوت و صفات نفسانی اند
آن حضرت از ازل با مصطفی پاک و مصفی و محبوب و مجتبی آمده
بود
چنانکه مصطفی در ازل حبیب خدا بود مرتضی در ازل حبیب مصطفی
جمیع علوم و اذواق و اسرار و احوال مترتبه بر خصیصه ولایت مرتبه ختمیه
است او و ذاتی ازلیست و ذاتی از محض وهب و تحقق نه بکسب و تعمل
والفرق بین التخلق والتحقق کما قال فی فک فص الابراهیمیه هو ان التخلق
ولایت

ولایت [illegible] او ازلیه ذاتیه است از محض وهب و تحقق
نه عارضیست حاصل از کسب و تعمل و تخلق والفرق بین
التخلق والتحقق کما قال فی فک فص الابراهیمیه هو ان التخلق
یحصل بالکسب والتعمل فی التحلی بها فیکون صاحب التخلق محلا لاحکامها
وهدفا لسهام آثارها والتحقق بها لا یصح الا بمناسبة ذاتیه تقتضی بان یکون
المتحقق بها مرآة للذات والمرتبة الجامعة للصفات یرتسم فیه جمیع الاسماء
والصفات ارتساما ذاتیا لا علی سبیل المحاکاة للارتسام الالهی فیه اعنی
بصاحب التحقق یظهر وینفذ آثار الصفات فی المتخلقین بها وغیرهم من المجالی
الذین هم محال آثارها من الناس وغیرهم فاعلم ذلک پس فضل ابوبکر در
تخلق بصدیقیه است و فضل عمر در تخلق فاروقیه است و همچنین سایر اصحاب
در تخلق بکمالاتی از کمالات محمدی علیه الصلوة والسلام والتحیه و فضل
علی عالی در تحقق بجمیع کمالات و خصایص علیه سنیه محمدیه است که ده
باقی اصحاب منتشر است بسبیل تخلق بر مظهریت خاتم ولایه کما مر ان بصاحب
التحقق یظهر وینفذ آثار الصفات فی المتخلقین بها وغیرهم مو[illegible] اوست شیر و صید کردن کار او

اقیان هستند باقی حوار او و لهذا قال علیه السلام انا الصدیق الاکبر انا الفاروق
الاعظم انا ذو النورین الاکرم و روی عن ابی ذر و سلمان رضی الله عنهما
قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بید علی فقال ان هذا اول من
آمن بی و هذا فاروق هذه الامة و هذا یعسوب المومنین و اول من یصافحنی
یوم القیمة و هذا الصدیق الاکبر و عن علی بن موسی الرضا عن ابائه علیهم السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس فی القیمة راکب غیرنا و نحن اربعة
قال فقام رجل من الانصار فقال فداک ابی و امی یا رسول الله انت و من فقال انا علی
البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی العضبا و اخی علی
علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله
فیقول الآدمیون ما هذا الا ملک مقرب او نبی مرسل او حامل العرش قال
فیجیبهم ملک من بطنان العرش معاشر الآدمیین ما هذا ملک مقرب و لا نبی مرسل
و لا حامل عرش بل هذا الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب بدانکه صدیق
کسیست که تصدیق ما جاء به النبی کند از خلف حجاب بمحض نور ایمان بغیب نه بشهود
معاینه اما بعلم یقینی کانّ که می بیند آنرا و صدیق اکبر کسیست که او را نور صدیقیه باشد

عند

عند الاحتجاب اما در حال رجوع بمستقر خود صاحب نور معاینه باشد و بعین الیقین
مشهود او شود پس در آن وقت تصدیق ما جاء به النبی بنور معاینه میکند فی الفتوحات
المکیة الصدیقیة نور اخضر بین نورین یحصل بذلک النور شهود عین ما جاء به المخبر
من خلف حجاب الغیب بنور الکرام فاذا نظرت ارباب هذه الهیاکل انفسها مجردة
عن هیاکلها خرجت عن حضرة الصدیقیة و کانت من اهل المعاینة فصارت تری من بعد
ما کانت کانها تری فالمومنون الصدیقون لهم النور لصدقهم اذ لولا النور لما عاینوا
صدق المخبر و صدق الخبر من خلف حجاب هذا الهیکل فطوبی لهم ثم طوبی لهم و حسن مآب
و الصدیق الاکبر من له النور الصدیقیة عند الاحتجاب و حال الرجوع الی مستقره
نور المعاینة قال تع افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه ای شعبه من شهد له
بصدقه و قوله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تع یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة آن تجلی
در نور صدیقیه است که آن نور اخضر است نه در نور معاینه که آن نور از هر هست و لهذا
در ایمان بغیب بر همه آنها که در نور اخضرند از مومنین صدیقین و در احکام و احوال مترتبه
بر مرتبه صدیقیه غالب است و در اجرا احکام این مرتبه خلیفه رسول الله و امام اهل
ایمانست فی کتاب عبهر العاشقین بقدر مشاهده محبت می افزاید و هر که از عارف منقطع

نشود زیرا که محجوب را احد مشاهده نیست لیکن خواص محبت را به قدر محبت مشاهده باشد
مشاهده عموم دیگر و مشاهده خصوص دیگر صدیق را رضی الله عنه چون محبت و ایمانش
از محبت و ایمان خلایق افزون بود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابو بکر
در تجلی خاصست چنانکه عموم بینند او تنها بیند چنانکه سید عالم علیه افضل الصلوات
و التحیات در حق وی فرمود تجلی الجبار للخلق عامة و لابی بکر خاصة تا دانی که یافت به قدر دلست
و اما خاتم ولایة امام اهل شهود و عرفانست و خلیفة ولایة محمدیه است و غالبست بر همه آنان
که تصدیق ما جاء به النبی بنور معاینه میکنند عند الرجوع الی مستقرهم و عند الاحتجاب
بنور صدیقیه دارند اما در نور صدیقیه مغلوب ابو بکر اند از آن حیثیت معیت با او می کنند
چه ایشان در آن نور جزو ابو بکر اند و در نور معاینه که بآن تصدیق ما جاء به النبی می کنند
جزء صدیق اکبر اند مثل ابی ذر و مقداد و سلمان عن ابی بریدة عن ابیه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم ان الله امرنی ان احب اربعة من اصحابی اخبرنی
انه یحبهم قال قلنا من هم یا رسول الله قال فان منهم علیا ثم ذکر ذلک الیوم الثانی مثل
ما قال الیوم الاول فقلنا من هم یا رسول الله قال ان علیا منهم ثم قال مثل ذلک فی
الیوم الثالث فقلنا من هم یا رسول الله قال ان علیا منهم و ابا ذر الغفاری و مقداد بن

الاسود

الاسود الکندی و سلمان الفارسی **رباعی** هر که حدیث وصل جانان داند
در خلوت عشق راز پنهان داند ○ این درد دل از بوذر و بو دردا پرس ○ قدر سخن بلال و سلمان دانند
بیت جز عمر نوشان غمش داود و معروف و جنید ○ جانفروشان درش عمار و سلمان و بلال
و قوله صلی الله علیه و آله و سلم لی وزیران فی السماء و وزیران فی الارض فاما
الوزیران فی السماء فجبرئیل و میکائیل و اما الوزیران فی الارض فابو بکر و عمر و ما روی
عن سلمان الفارسی رضی الله عنه انه سمع نبی الله ان اخی و وزیری و خیر من اخلفه بعدی
علی بن ابی طالب وزارة علی بن ابی طالب در احکام و احوال موطنی است که فوق موطن
وزیرین سماء نبوت اند و وزیرین ارض رسالت چه وزارة او در موطن روح نبوتست و مشاورة
و مسامره او در آن مجلس سر است که ملک مقرب و نبی مرسل نمی گنجد و وزارة علویه در بارگاه
سلطنت روح محمدیست در موطنی که وزیران سماء نبوت و وزیران ارض رسالت را در انجا
بار نیست زیرا که در حرم خانه لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل جز
محرم اسرار ان لی مع رسول الله مجلس سر لا یطلع علیه احد غیری نمی گنجد و حدیث ما علی
سمعت ما سمعت و رایت ما رایت و لست بنبی و لا رسول حکایة از آن مجلس است و قول علی
علیه السلام لو جمعت من خیارکم واحدا لکم من غدوة الی العشی ما سمعت منی فی ابی القاسم

والنبوة ظاهرها الانباء و باطنها التصرف فی النفوس ایشان
وزیر ظاهر نبوت اند و صاحب
تایید دین حضرت باطن نبوتست

صلی الله علیه و آله وسلم لتخرجون من عندی وانتم تقولون ان علیا من الکذب الکاذبین
وافسق الفاسقین از جمله اسرار و معارف آن صحبتست منقولست که در آن مجلس اکر زهرا
علیها السلام حاضر میشد سخنی که درمیان بوده تغیر می کرده اند واکر صدیقه رضی الله عنها
وارد میشد تمام ناکرده بکلام دیکر نقل میفرموده اند بنا برانچه مبین شد از کلام صدر
المحققین که نبوت را صورتیست و روحی صورت مطلق نبوت تشریع است صورت نبوت خاصه
محمدیه تشریع عام است که آن رسالتست مشتمل بر جمیع ضروب وحی و جمیع صور شرایع و روح
نبوت مطلقه قربتست و روح نبوت محمدیه کمال قربتیست که آن خاصه ختم نبوتست و هو ان
یصیر مرآة لحضرة الوجوب والامکان فی مرتبة الاحدیة الجمع و همچنین هر یک از صورت و روح
نبوت را احکام است از جمله احکام صورت نبوت حفظ نظام عالمست و رعایت مصالح
کون از برای سلوک و تزکیه فی طریق سعادة اخرویه و اقامت عدالت میان اوصاف طبیعیه و استعمال
قوی و آلات بدنیه فیما یجب وینبغی استعمال دبا اجتناب از طرفی افراط و تفریط در استعمال
و در تصرف و این آن حاصل میکردد که همیشه مراقب میزان الهی اعتدالی باشد در آن اجتناب
و همواره عمل به مقتضای آن میزان کند و غیر ذلک مما تطول ایراده و اما احکام روح نبوت
از آنجمله تنبیه استعدادانست باخبار از ذات حق تع و از اسما و صفات او و تشویق بجناب

البنوة ظاهرها الانباء وباطنها التصرف فی النفوس

الهی

الهی و بما عنده و تعریف باحوال نفوس و سعادات روحانیه و لذات معنویه و تحصیل معرفت
کیفیت توجه بحق تع بالقلوب والقوالب اما بر قوالب از حیثیت تبعیت قوالب احکام قلوب را
انصباغ القوالب بوصف القلوب و معرفت عباده ذاتیه حق تع و عباده حکمیه و قلبیه
و عبادة موطنیه حالیه و معرفت توجه جمعی به سلوک بحضرت الهی علی الصراط الاسد الاقوم
الاقرب والوجه الحسن و فهم کردن انچه خبر داده اند از آن حضرت سفراء او و کمل اصفیا
او از علوم و حقایق و اسرار و حکم که مستقل نیست عقول خلق بادراک آن و استشراف بر آن
و معرفت ارشاد خلق توجه بحق تع را بوجهی که مستلزم تحصیل کمال کردد علی الوجه الاسد
الطریق الاقصد الاصوب و آن طریقیست جامع میان معرفت قواطع مجهوله خفیه الضرر و
معرفت اسباب معینه خفیة المنفعة تا منافی شود از وطلب هر معین محمود که محتاج الیه
و مستعان به باشد بر تحصیل سعادات و تحقق کمالات بر وجه احسن ایسر و متمکن و ثابت باشد
در اعراض از عوایق و آن سهر اقالیم معانی و صور را در اجراء احکام هر یک از آن دو موطن
وزرا و امرا است اما صاحب تایید نبوت وزیریست در اجراء احکام روح نبوت که بعضی از آن
مذکور شد و سارییست در صورت نبوت چه تایید صورت نبوت از روح نبوتست و اما در اجراء
احکام صورت نبوت جبرئیل و میکائیل وزیرین سماویت و ابوبکر و عمر وزیرین ارضیت اند نظر الی بسطة

بملکته وعرض حکومته صلوات الله وسلامه علی سلطان النبوة ووزرائه وامرائه عطر

زهی جبریل پیک درگه تو ‌ همه کارش شد آمد در ره تو ‌ چو میکائیل دین پادشاهی ‌ شده اجری کش خیل سپاهش

سرافیل این پیش در تو ‌ شده یکو بی لشکر تو ‌ ودر فصوص است که خاتم الولایة اخذ او از معدن

اخذ ملک است در ما یوحی به پس در آن نبی تبع او ندارند ودر خطبة البیان است که انا الذی حملنی

جبریل ومیکائیل علیهما السلام انا الذی خص الله تع جبرئیل ومیکائیل بالطاعة لی

وابو بکر وعمر رضی الله عنهما در وزارة وامارة خود بر کمال اند واولی از سایر اصحاب حتی خاتم

ولایة محمدی ولا مضایقة فی جواز کون الشخص اعلی من الآخر من وجه وانزل منه من وجه

حافظ اسمعیل در کتاب سیر السلف از ابن عمر روایة کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

خواست که بعض سند کسی را بکاری وابو بکر از یمین آن حضرت بود وعمر از یسار بس یکی از اصحاب

گفت الا تبعث احد هذین الرجلین قال کیف ابعثهما وهما من هذین بمنزلة السمع والبصر من

الراس وعن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اقتدوا

باللذین من بعدی یشیر الی ابی بکر وعمر رضی الله عنهما وعن ابی اروی الدوسی رضی الله عنه

قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جالسا فطلع ابو بکر وعمر فقال الحمد لله

الذی ایدنی بکما اما صاحب تا شد روح بنوة ختمیة وزیراست ومشاور ومسامر در اجراء

احکام علیه

احکام علیه روح بنوت که آن فرشت یعنی وثابت بنوافل وفرایض که عبارت از

قرب نبی یسمع ونبی یبصر است که اول مقام ولایة ختمی است وقرب قال الله علی لسان

عبده سمع الله لمن حمده که منتهی مقام ولایة کلیة محمدیه است وخاتم الولایة معیت دارد

با خاتم النبوة در نبی واسطگی که در کلام الفصوص ان خاتم الانبیاء هو الولی الرسول

النبی وخاتم الاولیاء الولی الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب وهو

حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد صلی الله علیه وآله وسلم وبه واسطه مشارکت

دین شهود تایید دین از او مثانی میشود ودعاء اشدد به ازری واشرکه فی امری

اینجا مستجاب آمده وان بحاست اشتراک من کنت مولاه فعلی مولاه

يحصل بالكسب والتعمل في التحلي بها فيكون صاحب التخلق محلاً لاحكامها
وهدفاً لسهام آثارها والتحقق بها لا يصح الا لمناسبة ذاتية تقتضي بان
يكون المتحقق بها مرآةً للذات والمرتبة الجامعة للصفات يرتسم فيه جميع
الاسماء والصفات ارتساماً ذاتياً لا على سبيل المحاكاة للارتسام الالهي فيه
صلوات الله وسلامه عليهما وقوله صلى الله عليه وآله وسلم من اراد
ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقواه والى ابرهيم
في حلمه والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر
الى ابن ابي طالب ناظر بانست فضلت وراثة جمعيه حضرت
خاتم النبوة است جميع كمالات انبيا را
حسن يوسف دم عيسى يد بيضا داري
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داري
ولا يخفى على المتفطن انه عليه السلام بهذه الجمعية الالهية
له المعية المشتهر التأييد به بكل واحد من الانبياء عليهم الصلوة والسلام
والرسل الاعلام ٦ وازانجاست اشتراك من كنت مولاه فعلي
مولاه يعني هر كه من مولى وسيد اويم علي مولى وسيد او است
وسيادت عبارتست از افتقار غير باو در افاضه عطايا با
وجود استغناء او از غير قال المحقق القونوي في

اعني صاحب التحقق بظهور وسعد آثارها
في المتخلقين بها وغيرهم من المحالي الذي
هم محل آثارها پس جميع كمالات محمديه كه در سایر
اصحاب منتشر است بتخلق وتعمل وكسب
در خاتم ولايه مجتمع است بتحقق نه تعمل وكسب
ذاتي ازليست ودر ساير اصحاب وغيرهم
من الكمل منتشر است بتخلق وتعمل عطيه
خاتم كاملان بصاحب التحقق بظهور وبعد
آثار الصفات في المتخلقين بها وغيرهم
اوست شير وصيد كردن كار او
ديگران هستند باقي خوار او
ولهذا قال عليه السلام انا الصديق الاكبر انا الفاروق الاعظم انا ذو النورين
الاكرم وروى عن ابي ذر وسلمان رضي الله عنهما
قالا اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
شاهي كه پس از خواجه وصي بود علي بود
سلطان سخا و كرم وجود علي بود
هرون ولايه ز پس موسى عمران
والله كه علي بود علي بود علي بود
هم آدم و هم شيث و هم ادريس و هم ايوب
هم يوسف و هم يونس و هم هود علي بود
آن عابد سجاده نشين كه خاك درش از قدر
از كنگره عرش بيفزود علي بود
آن قلعه گشائي كه در قلعه خيبر
بركند بيك حمله و بگشود علي بود

وازانجاست

فی تفسیر قوله تعالی رب العالمین احد معانی
الرب السید والسیادة ثابته للحق من
افتقار غیره الیه فی استفادة
الوجود منه وغناه بذاته
عن استفادة الوجود من الغیر
لانه عینُ الوجود ومَنْبَعُهُ

وقوله علیه السلام ابدا
فی قوله من جرت نعمتهم
علیه ابدا دلالت میکند
که جریان نعم علم وهدایه
وفیوض ولایت
مخصوص بشناه

والغنی دسوم

والغنی صفته
وسویم ست کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا علی انت سیدٌ فی الدنیا وسید فی الآخرة
احد معانی الرب السید والسیادة ثابته للحق من حیث افتقار غیره الیه فی
استفادة الوجود منه وغناه بذاته عن استفادة الوجود من الغیر لانه عین
الوجود ومنبعه والغنی صفة اضافیة سلبیة تدل علی عدم احتیاج الغنی الی غیره
فیما یثبت له الا استغناء عنه فقد یکون امرا واحدا وقد یکون اکثر من واحدٍ
تعذر ظهور حکمه علی الاطلاق ولذا عین الغنی اربع مراتب مرتبه ظاهرة محل حکمها الاول عالمُ
الدنیا وما دته متاع الدنیا ومرتبة باطنه وهی علی قسمین قسم لا یتعدی فائدته موطن الدنیا
وهو الغنی النفسی الحاصل للقانعین من اهل النفوس الابیة والمتمکنین بالکیمیا والتسخیرات
وقسم لا تتقید فائدته بموطن دون موطن وبحال دون حال کحال الواثقین بالله
والمتوکلین علیه والمتمکنین من التصرف مع ترکه ایثارا لما عند الله وتادبا معه
وقسم جامع بین سائر الاقسام المذکوره ومراتب الفقر فی مقابلة هذه المراتب المذکوره
فکل نسبة عدمیة تعقل فی مقابلة کل مرتبه من مراتب الغنی هی مرتبة من مراتب
الفقر والاطلاق محال کما مر والفقر الجامع المقابل للغنی الجامع لا یصح الا للانسان الکامل
وانما یصح الفقر التام مرآة للکمال لکونه مشروطا بالخلق التام والسعة التامة فانهما الاصلان
اللذان علیهما یتوقف التحقق بالمضاهاة الالهیة والمحاذاة الصحیحة التی بها وبالاصلین
یصح کمال المقابلة لکل ما اشتمل علیها حضرة الحق
مما یقبله التعین ومما لا یقبله فافهم والله المرشد والانسان الکامل هو الحد الفاصل بین
الشطرین وبرزخ بین الغیب والشهاده ومرآة تظهر فیها حقیقة العبودة
والسیادة واسم المرتبة بلسان الشرع العلما ونعتها الاحدیة والصفات المتعینة
فیها بمجموعها هی الاسما الذاتیة والصورة المعقولة الحاصلة من مجموع

تلك الاسماء المتقابلة واحكامها والصفات والخواص اللازمة لها من حيث بطونها
هى صورة الالوهية المذكورة وهذه الاسماء وما يتلوها فى المرتبة من الاسماء الكلية لا ينفك
بعضها عن بعض ولا يخلو احدها عن حكم البواقى مع ان الغلبة فى كل مرتبة وكل شان
كل آن بالنسبة الى كل ما هو مظهر لها لا يكون الا لواحد منها ويكون احكام البواقى
مقهورة تحت حكم ذلك الواحد وتابعة له ومن جهة يصل الامر الذاتى الالهى الى
ذلك المظهر المستند الى الحق من حيث ذلك الاسم وتلك المرتبة من حيث وجوده
ومن حيث عبوديته فيقال له مثلا عبد القادر وعبد الحى وعبد الجواد الى غير ذلك
من الاسماء ومن لم يكن نسبته الى احد الاسماء اقوى من غيرها ولم ينجذب
من الوسط الى احدى المراتب لمزيد مناسبة او حكم او تعشق مع قبوله آثار سائرها
والظهور بجميع احكامها دون تخصيص غير ما يخصصه الحق من حيث الوقت
والحال والموطن مع عدم استمرار حكم ذلك التخصيص والتقيد به فهو عبد الجامع
والمستوعب لما ذكرنا بالفعل دون تقيده بالجمع والظهور والاظهار والتعرى
عنه وغير ذلك مع التمكن مما شاء متى شاء مع كونه مظهر المرتبة والصورة بجمعه
العبودة والسيادة اللتين هما نسبتا مرتبتى الحق والخلق هو الانسان الكامل
ومن اسمائه القريبة النسبة الى مرتبته عبد الله وكمال الجلاء هو كمال ظهور
الحق بهذا العبد الذى هو الانسان المذكور قال فى اصطلاحات الصوفيه
العبادلة هم ارباب التجليات الاسمائية اذا تحققوا بحقيقة اسم ما من اسمائه تعالى
واتصفوا بالصفة التى حقيقة ذلك الاسم نسبوا اليه بالعبودية لشهودهم
ربوبية ذلك الاسم وعبوديتهم للحق من حيث ربوبيته لهم بكمال ذلك الاسم
خاصة فقيل للاحدهم عبد الرزاق وللآخر عبد العزيز وكذا عبد المنعم وغيره

وعبدالله

وعبد الله هو العبد الذى تجلى له الحق بجميع اسمائه فلا يكون فى عباده ارفع مقاما
واعلى شانا منه لتحققه باسمه الاعظم واتصافه بجميع صفاته ولهذا خص نبينا
صلى الله عليه وآله وسلم بهذا الاسم فى قوله تعالى وانه لما قام عبد الله يدعوه فلم يكن
هذا الاسم بالحقيقة الا له صلى الله عليه وآله وسلم وللاقطاب من ورثته بتبعيته
بلكه در حقيقه مخصوص است اين عبوديت كامله جامعه بحضرت خاتم النبوه عليه الصلوة
والسلام والتحيه وبالوراثه مخصوص است بخاتم الولايه عليه السلام والتحيه وقوله فى آخر
خطبة البيان انا عبد الله انا محمد رسول الله اشاره باين عبوديتست كه مرآت سيادت
انت سيد فى الدنيا سيد فى الآخرة شيده تمام چه گذشت وهمچنين قوله عليه الصلوة والسلام
لفاطمة عليها السلام والتحية والله لقد زوجتك سيدا فى الدنيا وسيدا فى الآخرة
چه مضمون سيادت كه افاضه نعم است واستغنا را از غير تمام كه ~~الا~~ كما سبق
مخصوص بموطن دنيا نيست بلكه در جميع مواطن ومراتب دنيويه واخرويه
است الى الابد ~~ومحنى خصيصه نعت قليل الهم المحلين كه از لوازم سياد~~
ويروى عن انس بن مالك رضى الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
يا انس اسكب لى وضوءا ثم قام فصلى ركعتين ثم قال يا انس اول من
يدخل عليك من هذا الباب امير المؤمنين وسيد المسلمين وقائد الغر
المحجلين وخاتم الوصيين قال انس قلت اللهم اجعله رجلا من
الانصار وكتمته اذ جاء على فقال من هذا يا انس فقلت على فقام
مستبشرا فاعتنقه ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه ويمسح عرق على
بوجهه فقال على يا رسول الله لقد رايتك صنعت شيئا ما صنعت
بى قبل قال وما يمنعنى وانت تؤدى عنى وتسمعهم صوتى وتبين

وقوله عليه السلام ابدا فى قوله
من جرت نعمتهم عليه ابدا
دلالت ميكند كه جريان نعم دين
وهدايت وخصوص علم
وولايت مخصوص بساره
دنيويه نيست وروى
الكلاباذى باسناده عن امير
المؤمنين عليه السلام انه قال
قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم الا يا على ان
لك كنزا فى الجنة وانت
ذو قرنيها فلا تتبع النظرة
النظرة فانما الاولى لك
وليست لك الثانية قال الراوى
فى نظر نحو ان يكون معنى قوله انك
ذو قرنيها اى انك ملكها المخصوص

لهم ما اختلفوا فيه من بعدی رواه الحافظ ابو نعیم فی کتاب حلیة الاولیا بنا بر آنکه فقر
جامع مقابل غنی جامع که محقق مضاهاة آلهیه و محاذات صحو است و مرآت مطهره
حضرت عبوده و سیادت لا افتخار النبوة والولایة وافتخار الفقر است بالاصالة خاتم
النبوة را است وبالوراثة خاتم الولایة را ولهذا در بعض نعوت و اوصاف
مشارک و مساهم است با آن حضرت مثل سیادت وغیرها که نظر آن در شان غیری
از اصحاب کرام وارد نشده و محب روایت کند از شعبی که گفت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم مرحبا بسید المسلمین وامام المتقین کسی با علی مرتضی
علیه السلام والتحایا گفت فأی شیء کان من شکرک قال حمدت الله عز وجل
علی ما آتانی وسألته الشکر علی ما أولانی وأن یزیدنی مما اعطانی کدام عطیه است
~~نعمت بالای مشارکت سیادت با حضرت خاتم نبوت در سیادت~~
~~والمامت ... وانجه لوازم سیادت است از نعوت و اوصاف مثل قائد الغر المحجلین~~
~~وامام المتقین وراية الهدی~~ وعلیٌ مفاتیح خزائن ربی وما قال الله تعالی ان علیا
راية الهدی وامام اولیائی ومنار الایمان وغیر ذلک
چنین عطیه که دارد عطیه وای عطیه سیادة فی الدنیا والاخرة این مشارکت
و مساهمت با حضرت سید اولین و آخرین ~~علیه فضل... از لوازم سیادت~~
خصائص سیادت است از نعوت و اوصاف مثل قائد الغر المحجلین وامام المتقین
ومن کنت مولاه فعلیٌ مولاه وعلیٌ مفاتیح خزائن ربی وما قال الله تعالی
ان علیا راية الهدی وامام اولیائی وغیر ذلک ولهذا در شان هیچ
یک از اصحاب کرام نظیر وقرین آن ~~وارد نشده~~ اوصاف سیما و نعوت
علیا وارد نشده از برای خصوصیه انا وعلی من نور واحد ان یکی را روی باشد سوی دوست
وان یکی را روی باشد وی دوست، ومحب گفته یعسوب المسلمین ویعسوب المؤمنین
~~جمیع اهل ایمان ... دین از او ... سلام~~

در سیادت با حضرت سید اولین و آخرین در دنیا و آخرت

ومن کنت مولاه فعلیٌ مولاه

علیه افضل صلوات المصلین وبالخواتم

وکنت مع الانبیاء سرا وانت معی جهرا

تصحیح است

تصحیح است مضمون سیادت که افاضه بفقر است و استغنا از غیر سبحانه گذشت
چه اهل ایمان مانند عسیله دین از او ~~ومکن... سجانه~~ و اولیا نطفه والحق حلاوه
ولایت از امیر نحل ~~وسجنه~~ بخف میگیرند و او مستغنی است از ایشان از این جهه سقر باشد
سلونی ما شئتم یعنی از من بطلبید هر چه خواهید از کمالات و سعادات صوری و معنوی
~~سلام کطب فاح من ارض طیبة ⁂ علی روضة علویة ⁂ علی روضة سادت معارج~~
~~لمدینه باب العلم باب المدینة ⁂ علی قبة قد اشرفت بفنائها ⁂ علی طرف الافلاک طرا الرفعة~~
~~بما حصلت منها الامانی وکیف لا ⁂ وقد حل فیها منتهی کل منیة ⁂ بذوق الوری منها عسیلة دینهم~~
~~بما شملت جثمان یعسوب ملة ⁂ فاکرم بها مثوی لاکرم من ثوی ⁂ علی من ثوی فیها الوفی~~
~~کوفه وخاک علی ای باد صبح ⁂ آنجا بحق دوستی کن دوستان یاد آوری~~
~~با او بگو ای کای ولی وی سر احسان ⁂ زان کیمیای مقبلی در ده که جان مس پروری~~
~~ای قبله روح وجسد وی بشنو دین را اسد ⁂ ذات تو خالی از حسد نفس تو از تهمت بری~~
~~کاف گفت کو نی وطن صاف دلت صوفی ⁂ هم بو الوفا هم بو الحسن هم مرتضی هم حیدری~~
~~کفر از گفت شد کاسته دین از تو شد آراسته ⁂ از زیر دستت خاسته صد چون جنید و چون سری~~
~~علم از تو گشت اندوخته شرع از تو گشت افروخته ⁂ از ذو الفقارت سوخته آیین کفر و کافری~~
~~عصمت شعار آل تو ایمان و تقوی مال تو ⁂ کشف حسنت حال تو میر طریقت بر سری~~
ایا منبع الاحسان بحر الفتوة ⁂ اتیتک عطشانا لجدلی بقطرة
قرعت براس الذل بابک ضارعا ⁂ ولم ار الا ذاک مفتاح عزة
من الملتجی فی قلع خیبر غیثنا ⁂ سواک بصدم القوة الصمدیة
~~فیا فوز من والاه یا خیر فائز ⁂ الا خاب من عاداه یا شر خیبة~~
~~ایا عاذلی دعنی وحب ابی الثری ⁂ فقد جبلت من حبه اصل طینتی~~

و مخمس وله

دینویه نیست کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا علی انت سید فی الدنیا و سید فی الاخرة و همچنین قوله صلی الله علیه و آله و سلم انا کالشمس و علی کالقمر دلالت میکند که همچنانچه آفتاب قلب عالم علویست و محل او قلب افلاکست وان و منتشر میشود مدد نوری و متصل میشود بکواکب همچنانچه از قلب منبعث میشود روح حیوانی و سرایت می کند در جمیع اقطار بدن همچنین شمس حقیقت محمدی علیه صلوات الله الاحدی قلب عالم وجوداست واز او نور وجود و سایر فیوض الهی منتشر میشود و بجمیع عوالم میرسد روحا و مثالا و حسا ⁂ رباعیه آفتابی که ز هوایش ذره سان ⁂ میبود سرگشته این هفت آسمان ⁂ و وجه تشبیه خاتم اولیا علیه صلوات الله العلیا بقمر آنکه هم چنانچه فلک قمر اجمع افلاکست من حیث الحکم و الاثار برای آنکه مجمع قوی سایر سموات و توجهات ملائکه است و باز از و منتشر می شود باین عالم کما قال فی الفکوک ان فلک القمر و ان کان اصغر الافلاک من حیث الجرم فانه اجمعها من حیث الحکم لان فیه یجتمع قوی سایر السموات و توجهات الملائکة ثم تنبث منه و یتوزع

فطرت بجد الله من طین حبه ⁂ و ذالک لحزب الله احسن فطرة ⁂ وله

برگو فتحات علی ای باد صبح از بگذری ⁂ آنجا بحق دوستی کز دوستان یاد آوری
با او بگو بی کای ولی وی سر احسان و بلی ⁂ زان کیمیای مقبلی در رده که جان می پروری
ای قبله روح و جسد وی بیشه دین را اسد ⁂ ذات تو حالی از حسد نفس تو از تهمت بری
کاف لفت کونی وطن صاف دل صوفی بدن ⁂ هم بوالوفا هم بوالحسن هم مرتضی هم حیدری
کفر از کفت شد کاسته دین از تو شد آراسته ⁂ از زیر دست خاسته صد چون جنید و چون سری
علم از تو گشت اندوخته شرع از تو گشت افروخته ⁂ از ذوالفقارت سوخته آیین کفر و کافری
عصمت شعار آل تو ایمان و تقوی مال تو ⁂ کشف حقیقت حال تو مبر ظن تنبر بری

سلام کطیب فاح من ارض طیبة ⁂ علی روضة علویة علویة
علی روضة سادت معارج سودد ⁂ مدینة باب العلم باب المدینة
علی قبة قد اشرفت بفنائها ⁂ علی طرف الافلاک طرا لرفعة
لنا حصلت منها الامانی و کیف لا ⁂ و قد حل فیها منتهی کل منیة
بذوق الوری منها عسیلة دینهم ⁂ لما شملت جثمان یعسوب ملة
فاکرم بها مثوی لاکرم من ثوی ⁂ علی من ثوی فیها الوف تحیة

قائم

نور ولایت توئی شاه سلام علیک ⁂ شمع هدایت توئی شاه سلام علیک
معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی ⁂ کاشف قران توئی شاه سلام علیک
جام مصفی توئی شاه معلا توئی ⁂ مقصد اقصی توئی شاه سلام علیک ۴
حیدر صفدر توئی ساقی کوثر توئی ⁂ خواجه قنبر توئی شاه سلام علیک
از همه رو محترم شاه سلام علیک ⁂ قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو ⁂ پشت و پناه امم در همه عالم علم ⁂ بنده تمکین تو شاه سلام علیک

و مخمس

واعلم ان هنا كانت السماء سماء الكلام ومظهر الارواح الاسماء والاعلام علم اسرار شان الغرض من جميع ثنايا على الصلوة والسلام وختميته الانبياء كما ان اوائل الرسل والاعيان من نفس آدم من الانفس والامر ما الفروى المعنوي

قال في فك فص الشيثي لما كان القلب منبع الشعب المنبثة في
اقطار بدن الانسان بل في ساير الحيوانات التامة الخلقة و
هو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وتنبعث منه الحيوة الحيوانية
وتسري في جميع اقطار الصورة فيصل منه وبه الى الاعضاء كلها المدد
الذي به بقاء الصورة كما هو الامر في مطلق صورة العالم علوا وسفلا
فقلب العالم العلوي الظاهر الشمس فان محلها قلب الافلاك ومنها ينتشر
المدد النوري ويتصل بالكواكب كلها واما قلب جملة صورة الوجود
فالانسان الكامل الحقيقي برزخ الوجوب والامكان والمرآة الجامعة بالذات
والرتبة بين صفات القدم واحكامه وكذا الحدثان ولهذا جعل محل خلافة
من صفات الحدثان واحكامه
الارض التي هي مركز الدائرة الوجودية فهو الواسطة بين الحق والخلق وبه ومن
مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذي هو سبب بقاء ما سوى الحق الى العالم كله
علوا وسفلا ولولاه من حيث برزخيته التي لا تغاير الطرفين لم يقبل شيء
من العالم المدد الالهي الوحداني لعدم المناسبة والارتباط ه

على هذا العالم همچنین قمر ولایت علوی مجمع جمیع فیوض وانوار شمس محمدی بیست و از
منتشر میشود بجمیع سموات ارواح وارضین نفوس واشباح ~~کهنشن~~ بود نور پنج خورشید اعظم
که از موسی بدید و که از آدم ⁂ اگر تاریخ عالم را بخوانی ⁂ مراتب را یکا یک باز دانی
ز خور هر دم ظهور سایه شد ⁂ که آن معراج دین را پایه شد ⁂ زمان خواجه وقت استوا بود
که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود ⁂ جاء الله من سينا واستعلن بساعير واشرق من جبال
فاران **شعر** فقد اشرقت من سماء العز والكرم ⁂ شمس النبوة في حل وفي حرم
لاحت طوالعها ضاءت مطالعها ⁂ بانت لوامعها للعرب والعجم ⁂ همچنانچه از آفتاب
بحسب سیر او در درجات ارتفاع هر دم و هر ساعت سایه دیگر ظاهر میشود چه وقت
طلوع آفتاب سایه ذی ظل درازتر است و هر چند ارتفاع آفتاب زیاده می شود سایه
کمتر میگردد تا زمانی که به دائره نصف النهار که غایت ارتفاع آفتابست می رسد و در آن
حین اشخاص را سایه نیست همچنین از آفتاب حقیقت محمدی در هر قرن و زمان سایه
و نشاء کاملی از انبیا ظهور می یابد و همچنانچه درجات ارتفاع مثال پایهای معراج آفتابست

تابه دائره

تا به دائره نصف النهار که غایت ارتفاع است می رسد و حکمت الهی اقتضای آن ترتیب نمود
و به هر نقطه که آفتاب می رسد سایه دیگر ظاهر میشود و آن سایهای مختلف مانند
پایه عروج آفتابند تا به درجه غایت ارتفاع می رسد و به ظهور آن سایهای مختلف تا به
انوار بنهایت اظهار میرسد و کمال می یابد همچنین نور خورشید نبوت محمدی نیز از ابتدای
طلوع که ظهور نشاء آدم است در هر دور و قرن در نشاءه کاملی بحسب مراتب ظاهر می
شد
کرد تا بنهایت ظهور و کمال میرسد و این نشاءات کمل معراج دین محمدی اند همچو پایهای نرد
که یک یک بالا می باید رفت تا بمرتبه کمال محمدی توان رسید چه رتبه بمقتضای حکمت
تدریجیست چون کمال ظهور نور نبوت در نشاءه کامله خاتمه محمدیه بود علیه الصلوة والسلام
و الیخته میگوید که زمان خواجه وقت استوا بود که از هر ظل و ظلمت مصطفی بود چه وقت
استوا زمان ارتفاع آفتابست که در آن وقت هیچ سایه و سیاهی نیست همه نور است و
لهذا وقت کمال ارتفاع شمس ولایت ذاتیه محمدیه محل قسم الهی گشته قال تع والضحى سوگند
بوقت کمال ارتفاع و استعلاء شمس ولایت نبوت والليل اذا سجى و بدجی نبوت چون ترا

مشغول سازد بهدایت خلق شیخ الطایفه جنید رضی الله عنه کوید والضحی مقام اشهاد
است واللیل اذا سجی مقام غین است که فرموده صلی الله علیه وآله وسلم انه لیغان علی
قلبی و کفته اند اکابر معرفت که آن غین ابر رقیق رسالت محمدیه است که حایل آفتاب
وجه ولایت مصطفویه است و از قبیل کیسو که من وجه است موجب کمال و جمعیت
حسن محمدیست پس سوکند باشد بولایت و نبوت آن حضرت علیه الصلوة والسلام و
النخته اما درین مقام قسم بوقت ارتفاع و استوا شمس ولایتست و در قوله تعالی
والشمس وضحها سوکند هم بآفتاب ولایت محمدیست و هم به کمال ارتفاع او و در قوله
والقمر اذا تلها سوکند بقمر ولایت علویه در وقتی که بر تو استعلا شمس نبوت در کمال
ارتفاع و استعلا باشد یعنی در وقت متابعت و تایید و معاونت او و از سابقه ابدیت تجلی
چه همچنانچه کمال ارتفاع آفتاب ولایت محمدی در زمان بعثت آن حضرت است کمال
استعلاء و ارتفاع قمر ولایت علوی تالی آن ارتفاع است بر موجب معیت با علی کنت
مع الانبیاء سرا و انت معی جهرا یعنی همچنانچه با من بودی در سیر و ظهور من در مظاهر

اینها

اینها همچنین با منی در وقت ظهور من به صورت احدیه جمعیه و برزخیه نفس اول لان قلبه
المطهر التقی النقی صورة هذا التعین والبرزخیة ولکن صورة جمعیة معنویة و مزاجه
الاشرف العنصری الحاصل فی اعلی درجات الاعتدال صورته و مظهره الحسیة الجسمانیة
پس سر عبارتست از ظهور به صورة نشاه از نشاآت و جهر عبارتست از ظهور به صورة احدیة
جمعیة حایز و خاتم جمیع نشاآت چه کمال ظهور ذات در مظهر جامع است و در دیگر مظاهر
تمام حقیقت ظاهر نیست و صورة بدنی مکی مدنی محمدی مظهر و مرکب روح
جامع حایز جمیع نشاآت نبوتست و صور سایر انبیا هر یک صورة نشاه و معنی از نشاآت و
معانی نبوت بودند و صورة جسدی ولوی علوی مظهر و مرکب روح جامع حایز جمیع
اطوار ولایتست بر تلو صورة محمدی علیه و علیه الصلوة والسلام قال تع افمن کان علی
بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روی عن سید اهل الشهود علی علیه سلام الله الودود
ما من رجل من قریش الا وقد نزلت فیه آیة من القرآن فقال له رجل و انت ایش نزل
فیک قال و یتلوه شاهد منه رسول الله علی بینة و انا الشاهد منه قال تعالی

و بواسطه این تطابق قوله صلی الله علیه وآله وسلم
الطرهل و جه علی صدقه هر کاه که
سلطان ملک و لایت و نبوت از عوعای
ادای رسالت و تبلیغ و نشر شریعت فارغ
میشد و میخواست که نفس نفیس خویش را
جمع سازد و از تفرقه مشغله خلق باز
بوصلت روحی پردازد نظر در واة
و منظر روح مقدس مطهر خویش کردی
یعنی وجه شاه ولایت پناه زیرا که
مخزن اسرار شاهی و تستس
لوح محفوظ آلهی اوست بس

[illegible]

قل کفی بالله شهیدًا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب روی الامام حنبل عن محمد بن الحنفیه

علیه السلام والتحیه هو علی ابن ابی طالب وروی الثعلبی فی تفسیره عن ابن سلام

انه قال سألت رسول الله عن قوله ومن عنده علم الکتاب فقال انما ذلک علی ابن ابی طالب

گلشن
نبی چون آفتاب آمد ولی ماه ٭ مقابل گردد اندر لی مع الله ٭ ولی از پیروی چون همدم آمد

نبی را در ولایت محرم آمد ٭ زان کنتم تحبون یابد او راه ٭ به خلوتخانهٔ یحببکم الله

قال علیه الصلوة والسلام کان لی مع رسول الله مجلس سر لم یطلع علیه احد غیری آن

خلوتخانهٔ لی مع الله وقتست که لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وصف اوست

ولم یطلع علیه احد غیری بیان آن چه در آن مجلس سر میان نبی و ولی ملک مقرب و نبی

مرسل نمی گنجد آنه وجمع الشمس والقمر علامه قیامه آن مجلس است بعد از قسم والشمس وضحیها

والقمر اذا تلیها قوله والنهار اذا جلیها قسم بآن روز است که یوم تبلی السرائر است سائلین

جمع شد شمس و قمر بی تفرقه ٭ اینت یوم الجمعه هش دار ای ثقه ٭ کشته فیض هفته جمع و جمعه است

وقت در یاب ومده فرصت ز دست ٭ هان رها کن هیچ و سوی او شتاب ٭

والذین ملتبس قوله تعالی وکفی بالله شهیدا
محمد رسول الله والذین معه ان قبل سهوا
ومن عنده شهید انی وبینکم ومن عنده
علم الکتاب است و قوله فی وصف الشاهد
استدار علی الکفار الی السوره اوصاف اوست
کما لا یخفی علی المنصف المتصف بالفطانه والدرایه
ای والذین معه با اصطفائیته بالولایه معیت
الارواح لا برسم الاشباح

کوست

قال الجندی

کوست مسجد هم منادی باز باب ٭ اوست جمعه اوست ذکر و او امام ٭ اوست حاشر اوست خود روز قیام

قال صلی الله علیه وآله وسلم انا الساعة مولانا زادهٔ ثانیست احمد در جهان ٭

صد قیامت بود اندر او نهان ٭ ز و قیامت را همی پرسیده اند ٭ کای قیامت تا قیامت راه چند

بازبان حال می گفتی بسی ٭ که ز محشر حشر را پرسد کسی ٭ پس قیامت شو قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرطست این ٭ حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیه قیامت بود که انا الساعه

وحضرت خاتم ولایت سر قیامت شد تا قیامت دید کما قال علیه السلام انا الساعة الذی لمن

کذب بها سعیرًا یوم تبلی السرائر عبارة از آن روزیست که صاحب لو کشف بی غطا و بی

حجاب شاهد و مشاهد است لسان الحال الکل واحد از چنین اینست که شعر

وانظر فی مرآة حسنی کی اری ٭ جمال وجودی فی شهودی طلعتی ٭ چه کمال جلاء و استجلاء

که متعلق حب ذاتی و مقصود از ایجاد کون است در آن مجلس سر بین المصطفی والمرتضی

تحقق یافته زیرا که کمال جلاء که مشت که عبارتست از ظهور حق تعالی در مظهر انسان کامل

که اسم او نسبت با مرتبهٔ او عبدالله است و کمال استجلاء عبارتست از جمع کردن حق تعالی

میان شهود نفس خود بنفسه فی نفسه وحضرة وحدانیته ومیان شهود نفس خود در آینه

ممتازست ازو وبه سبب امتیاز مسمی است بغیر وسوی وقبل الامتیاز لم یکن کذلک و همچنین

جمع میان مشاهده من امتاز عنه بعین خویش من امتاز عنه دیگر وبحکم انکه کل واحد من المحب

والمحبوب مرآة للآخر بحیث ینطبع فی کل واحد منهما ما ینطوی علیه الآخر تماما

در آن مجلس سر همین حبیب الله وحبیب الحبیب بحصول پیوسته از کمال جلا که ظهور حق است

در مظهر انسان حقیقی که عبد الله اسم مرتبهٔ اوست هم در مظهر محمدی وهم در مظهر

علوی قال تعالی فلما قام عبد الله یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقال علی

علیه السلام انا محمد رسول الله انا عبد الله انظر انظر الی اتحادهما صلوات الله علیهما

وهمچنین کمال استجلا که جمع حق تعالی است میان شهود خویش بنفسه فی نفسه وحضرة

وحدانیته ومیان شهود نفس خویش در مظهر اکملین محمد بن علیین وجمع میان

مشاهدهٔ ایشان بعین خویش وبر عین محمد از وجه وجیه علی وبعین علی از شمس جبین

محمد صلوات الله وسلامه علیهما رسالتین غیر ایشان هیچ کس مقصود بود ❊

قال فی فک الفص المحمدی مرتبة المحبوبیة
عبارة عن ان یکون کل واحد
من المحب مرآة للآخر بحیث
یبصر کل واحد منهما محبا ومحبوبا
وینطبع فی کل منهما ما ینطوی
علیه الآخر تماما منه

تحقق یافته

شاهد

شاهد ایشانند ومشهود وشهود ❊ قال الله تعالی معشما وشاهد ومشهود دین مجلس کل واحد

از چنین هم شاهد ند وهم مشهود در حدیث صحیح وارد است که حضرت رسالت علیه الصلوة

والسلام والتحیة فرموده که رایت البارحة ربی فی المنام فی صورة شاب امرد جالس علی

سریر من ذهب علی راسه تاج من ذهب وفی رجلیه نعلان من ذهب فقال یا محمد

قلت لبیک وسعدیک قال فیم یختصم الملاء الاعلی قلت ربی اعلم فضرب بیده کتفی

فوجدت برد انامله بین ثدیی فعلمت علم الاولین والآخرین در کتاب نفحات صدر المحققین

فرموده است که سر آن تجلی مفید که ادراک کرده آن حضرة رسالت علیه الصلوة والسلام و

التحیة حاصل شد اورا از آن ضرب بین الکتفین که منتج علم اولین وآخرین گشت هر آینه از

سر محاذات ومضاهات پس آنچه حاصل آمد حق تعالی را از استجلاء ذات خویش عز وعلا

در مرآة حقیقة محمدیه هر آینه مشاهدهٔ ذات جلیل نزیه اوست در حقیقتی که جامع سایر مراتب

کونیه واحکام مظهریه بود وحاصل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از تجلی مذکور واستجلاء

اوست نفس نفیس خویش را در مرتبهٔ جامعهٔ الهیه مستوعبه مر سایر مراتب ذات وجمیع احکام

الوهیة پس حق تع آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم درین مرتبه جامعه قایم مقام مرات و
مظهریت همچنانچه حقیقت محمدیه قبل از آن حق تع را قایم مقام مرآة جمیع مراتب کونیه و
احکام مظهریه بود جزاءً وفاقاً فلاجرم علم سر معرفة کل عارف بالله ممن تقدم او تاخر
پوشیده نماند که درانمجلس سر انچه حاصل آمد حضرت خاتم النبوة را علیه الصلوة و السلام و التحیه
از استجلاء ذات خویش در مرآة حضرت خاتم الولایة علیه السلام و التحیه هر آینه مشاهده
حقیقة جامعه مستوعبه مر سایر مراتب کمالات غیر متناهیه محمدیه است بسر مضاهات و محاذات
کامله بین الحبیبین و همچنین حاصل ولایة خاتم از تجلی مذکور استجلاء اوست نفس نفیس خویش را در مرآة
جامعه محمدیه مستوعبه مر جمیع مراتب پس حضرت رسالة علیه الصلوة و التحیه درین مرتبه جامعه
قایم مقام مرآة و مظهریت خاتم ولایة را همچنانچه خاتم ولایة قایم مقام مرآة جمیع مراتب و احکام
مظهریه بود حضرت خاتم النبوة را جزاءً وفاقاً فلاجرم علم خاتم الولایة سر معرفة کل عارف بالله ممن
تقدم او تاخر کما علم خاتم النبوة هذا من سر المحاذاة و المضاهات بین الحقیقة المحمدیة و العین
العلویة علیهما الصلوة و السلام و التحیة و از سر این محاذات و مضاهات ما علی ما عرف الله

١٦١

الا انا وانت وما عرفنی الا الله وانت وما عرفك الا الله وانا
مضاهات ما جمیع مراتب الهیه خاصه خاتم النبوت است
و مضاهات ما جمیع مراتب محمدیه خاصه خاتم الولایت است
علیهما الصلوة و السلام و التحیه و لهذا بادراک حصر سفر ماید
والله ولی الافهام باز بدانکه همچنانچه در دور ظهور ولایة
محمدیه علیه الصلوة و التحیه در مظاهر انبیا اول آدم بود علیه السلام
کما قال فی الفتوحات فاول نایب کان له و خلیفة لآدم علیه السلام
همچنین در دور ظهور بصور اولیا اول نایبی و خلیفتی آدم
اولیا است علی مرتضی علیه سلام الله العلی الاعلی

بنوت را ظهور از آدم آمد ∴ کمالش در وجود خاتم آمد
ولایة بود باقی تا سفر کرد ∴ چو نقطه در جهان دوری دگر کرد ∴ یعنی چون نبوة
مختم گشت ولایة بی انضمام نبوة یعنی ولایة محض باقی ماند و از لباس نبوة
عاری شد به طریق سیر و سفر در مظاهر اولیا ظاهر گشت و مثال نقطه سیان در
جهان دوری دگر کرد ∴ ز نورش شد ولایة سایه گستر ∴ مشارق با مغارب شد برابر

وکل ذلک من باب
... الله ... انهما ...
والله ولی الافهام

یعنی از نور حقیقهٔ محمدی صلوات الله وسلامه علیه که در مشرق نبوة ظهور یافته بود تا
بمرتبهٔ استوا که زمان آن حضرت بود رسید در جانب مغرب از همان نور مذکور ولایت نیز
که باطن آنحضرت است سایه گستری کرده ظلال تعینات اولیا پیدا آمد و مشارق و مغارب
برابر و در محاذی یکدیگر گشتند پس هر آینه در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا تعینی از
تعین اولیاء امت مرحومه واقع باشد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کنون هر عالمی باشد ز امت ، رسولی را مقابل در نبوة ، یعنی اکنون که دور نبوة و
رسالت مختتم گشت و دور ولایتست هر عالمی از علماء ربانی که عارفان بالله اند از امت
مرحومه رسولی از رسل سابق را مقابل باشد و بر مشرب آن نبی بود یعنی بقلب آن نبی
در معارف الهیه از قبیل بقلب آن نبی باشد شیخ عربی رضی الله عنه در رساله آداب
خلوة آورده است که هر ولیی فیض از نبیی میبرد که بر شرع هم اوست لیکن اولیای امت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم جامع مقامات انبیا اند علیهم السلام و بعضی وارث
موسی اند لیکن از نور محمدی نه از نور موسوی پس حال او از محمد صلی الله علیه وسلم
حال موسی باشد از آن حضرت و بعضی بر قلب ابرهیم و بعضی عیسی اما قطب بر قلب محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم وعلی سایر الانبیا و بدانکه آنحضرت عطا میفرمود مقامات جمیع

انبیا

انبیا و رسل در عالم ارواح تا مبعوث بجسم مطهر مکی مدنی گشت پس ملحق شدند اولیاء امة
با انبیا در اخذ از مصطفی ولهذا ورد فی الخبر علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل فاصرف الهمه
للوراثة الکلیة المحمدیة علیه افضل الصلوات والتحیة و نپنداری که معارج اولیا بر معارج
انبیاست معارج انبیا بنور اصلیست و معارج اولیا فایض است از نور اصلی منقولست
که شیخ ابو القاسم قشیری روزی نزد سلطان ابو سعید ابو الخیر رفت قدس سرهما و
متامل بوده در نسبت علو او سلطان فرموده خوش آمد کلیم خدا بدین حبیب خدا و منقولست
که شخصی از شیخ زین الدین علی کلاه پرسید نسبت میان سلطان سیدی احمد کبیر و شیخ
ابو اسحق ابرهیم کازرونی قدس سرهما و الحمد در جواب گفته که احمد حبیب است و ابرهیم خلیل
علیهما افضل الصلوات الجلیل قال فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات
فی عدد الاولیاء ومنهم رضی الله عنهم الختم وهو واحد فی کل زمان بل هو واحد فی العالم
یختم الله به الولایة المحمدیة فلا یکون فی الاولیاء المحمدیین اکبر منه وثم ختم آخر یختم به الولایة
العامة من آدم الی آخر ولی وهو عیسی علیه السلام هو ختم الاولیاء فله یوم القیمة حشران
یحشر فی امة محمد صلی الله علیه وآله وسلم ویحشر رسولا مع الرسل علیهم السلام ومنهم
رضی الله عنهم ثلثمائة نفس علی قلب آدم علیه السلام فی کل زمان لا یزیدون ولا ینقصون

فاعلم ان معنى قول النبى عليه الصلوة والسلام فى حق هولاء الثلثمائة انهم على قلب آدم و كذلك
قوله صلى الله عليه وآله وسلم فى غير هولاء ممن هو على قلب شخص من اكابر البشر او الملائكة
انما معناه انهم يتقلبون فى المعارف الالهية تقلب ذلك الشخص اذ كانت واردات العلوم
الالهية انما ترد على قلوب فكل علم يرد على قلب ذلك الكبير من ملك او رسول فانه يرد على
هذه القلوب التى هى على قلبه وربما يقول بعضهم فلان على قدم فلان وهو بهذا المعنى
نفسه ومنهم رضى الله عنهم اربعون شخصا على قلب نوح عليه السلام فى كل زمان لا يزيدون
ولا ينقصون هكذا ورد الخبر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى هذه الطبقة ان
امة اربعين على قلب نوح عليه السلام وهو اول الرسل ومنهم رضى الله عنهم سبعة على
قلب الخليل ابرهيم عليه السلام لا يزيدون ولا ينقصون فى كل زمان ورد به الخبر المروى
عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم   گفتم از یک آفتابست ای فلان کو شود هر روز
از جای عیان گرچه امروز از دگر مطلع رسید   نیست جز خورشید یکی ای شهیده
گرچه هر موسم دهد دیگر اثر   نیست جز یک هور نیکو درنگر   چه همان نور خورشید ولایة خاتم الاولیاست
و هدایة محمدیت که از مطالع اعیان اولیای امة طالع است اگرچه متفاوتست بحسب ارتفاع
مطالع و همان فیض معلی روح مصطفویت کرد جداول از ذوق اصفیا مشایخ طریقت

جاریست

جاریست و اختلافی که هست از تخالف مذاقات و مشارب ناشی و ساریست
ز اختلاف مشرب اهل نظر دارم عجب   هر یک از رنگی خراب و باده از یک ساغرست
همچنانچه در دوره نبوة جمیع انبیا مشارق انوار آفتاب ولایة محمدیه بوده‌اند که از روزن
تعینات ایشان تابنده و درخشنده بوده با تغایر و تخالف بحسب ضیق و اتساع روازنچه
تطابقست میان قوسین نبوة و ولایة همچنانچه گذشت که مشارق با مغارب شد برابر
قال فى الفص الشيثى وهذا العلم اى علم الاسماء الالهية
التى تترتب عليه الاعطيات كان شيث عليه السلام
وروحه هو الممد لكل من يتكلم فى مثل هذا من الارواح
ما عدا روح الخاتم اى خاتم الاولياء فانه لا ياتيه المادة
الا من الله لا من روح من الارواح بل من روحه
تكون المادة لجميع الارواح وان كان لا يعقل ذلك
من نفسه فى زمان تركيب جسده العنصرى فهو من حيث
حقيقته ورتبته عالم بذلك كله يعنى عالم است بانکه جمیع ارواح
مستمد از او یند و او مربی ایشان در علوم و قدر و سایر فیوض و

كمالات سامية الشان باسرها واين در حال رجوع بوطن

روحيست قال في الباب السادس من الفتوحات المكية في اثبات

الهباء ثم ان الله سبحانه تجلى بنوره الى ذلك الهباء ويسمونه اصحاب

الافكار الهيولى الكل والعالم كله فيه بالقوة والصلاحية

فقبل منه كل شيء في ذلك الهباء على حسب قوته واستعداده

فلم يكن اقرب اليه قبولا من ذلك الا حقيقة محمد صلى الله عليه وآله وسلم

المسماة بالعقل الاول فكان سيد العالم باسره واول ظاهر في الوجود

فمن الهباء وجد عينه وعين العالم من تجليه واقرب الناس

اليه علي بن ابي طالب عليه السلام امام العالم وسر الانبياء اجمعين

ومن اشعاره رضي الله عنه شعر اقسم بالله وآياته شهادة الحق لا بالمراء

ان علي بن ابي طالب خير الورى من بعد خير الورى

الهبا المسمى بالهيولى الكل ومراد از وى ماده است كه حق تعالى بكشاد در روى صور اجسام و اورا عنقا نيز كويند و وجه تسميه آنست كه هبا معلوم ميشود و اما ظاهر نميكردد و اكر ظاهر باشد صورت را باشد نه ماده را و عنقا نيز شنوده ميشود وظهور بلكه وجود ندارد منه

قال تعالى

قال تعالى افمن كان على بينة من ربه ويتلوه شاهد منه روى

عن امير المومنين عليه السلام انه قال ما من رجل من قريش

الا وقد نزلت فيه آية من القرآن فقال له رجل و

انت ايش نزل فيك قال ويتلوه شاهد منه رسول

الله على بينة وانا الشاهد منه وقال تعالى قل كفى بالله

شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب وروى

الثعلبي في تفسيره عن ابن سلام انه قال رسول الله

سألت رسول الله عن قوله ومن عنده علم الكتاب

قال انما ذلك علي بن ابي طالب وقال وكفى بالله شهيدا

محمد رسول الله صلى الله عليه وآله والذين معه اي معه في الازل باصطفائه

بالولاية بنعت الارواح لا برسم الاشباح على عليه السلام

خاتم الانبياء وآدم بين الماء والطين ومعه المرتضى

وخاتم الاولياء معه ومن خاصية صفتهم انهم اهل الهيبة والخلة

على اعداء الله والرحمة والكرم مع اولياء الله كما قال تعالى اشداء

هو الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق

ليظهره على الدين كله صح

معيته اتحاد الروحي

ولذا قال عليه السلام في خطبة البيان

انا الذي اظهرني على الدين

ومن هذا المشهد يقول انا

محمد المصطفى وعلي المرتضى

صلوات الله وسلامه عليهما وآلهما و

اشداء

على الكفار رحماء بينهم اى هم اهل الهيبة والغلبة على اعداء الله واهل الرحمة
والكرم والتودد والتحابب مع اولياء الله فهذا على معنى قوله اذلة
على المومنين اعزة على الكافرين اى اهل رقة ورحمة للمومنين رافة ورحمة
للمومنين لا رافة ملق وخداع واستمالة واهل غلظة وحمية على الكافرين
لا تجلد وتجبر صلفا واستبدادا ثم زاد وصفهم بقوله تعالى تريهم ركعا
سجدا راكعين على بساط العبودية من روية الجلال والجمال يطلبون
مزيد كشف الذات والدنو والوصال ثم وصف وجوههم بان يتلالأ
منها انوار مشاهدته التى انكشف لهم فى السجود حين خضعوا فى ملكوته
من روية عظائم جبروته بقوله تعالى سيماهم فى وجوههم من اثر السجود
قال الكلبى المفضل سيما المومنين الخشوع والتواضع وسيما المنافقين
الترفع والتكبر فى تفسير الكشاف سيماهم علامتهم والمراد منه السمة التى تحدث
فى جبهة السجاد من كثرة السجود وكان كل من العابدين على بن الحسين زين
العابدين عليهما السلام وعلى بن عبد الله بن عباس ابى الاملاك يقال
له ذو الثفنات لان كثرة سجوده احدث فى مواقعه منها

مع بقائه بغير العتاب الحق وهذا محل الرضوان الاكبر بقوله تعالى يبتغون فضلا من الله ورضوانا صح

اشباه ثفنات البعير وعن ابن عطاء استنارت وجوههم
من طول ما صلوا بالليل كقوله صلى الله عليه وآله وسلم من كثرت
صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار وقال الحسن فى
قوله تعالى فاستوى على سوقه يعنى على بن ابى طالب استقام الاسلام
بسيفه فى تفسير العرائس ثم وعدهم بنيل مرادهم من وصاله
وكشف جماله ابدا الآبدين بلا وحشة وفترة فى آخر السورة بقوله تعالى
وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا
عظيما ايمانهم روية الغيب بالغيب وتصديق الغيب برويته
الغيب وعملهم الصالح الخروج من الحدثان شوقا الى جمال
الرحمن ومغفرة الله لهم انه غفر لهم تقصيرهم فى العبودية
اذ لم يطيقوا اداء حقوقها كما يليق بالحق وقصور ادراكهم
حقيقة الربوبية والاجر العظيم بان يجلسهم على بساط القرب
ويلبسهم لباس نور الوصلة ويتوجهم بتاج المهابة ويسقيهم
من شراب الدنو والزلفة قال الله سبحانه وسقيهم ربهم شرابا طهورا

ثفنات زانوهاى دست وپاى شتر

وعن سلمان رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اعلم امتى على بن ابى طالب صح

عن ابن عباس رضى الله عنهما سال قوم النبى صلى الله عليه وآله وسلم
ومن نزلت هذه الآية قال اذا كان يوم القيمة عقد لواء من
نور ابيض ونادى مناد ليقم سيد المؤمنين مع الذين آمنوا بعد بعث محمد
صلى الله عليه وآله وسلم فيقوم على ابن ابى طالب عليه السلام فيعطى اللواء
من النور الابيض بيده تحته جميع السابقين الاولين من المهاجرين والانصار
لا يخالطهم غيرهم حتى يجلس على منبر من نور رب العزة ويعرض الجميع
عليه رجلا رجلا فيعطى اجره ونوره فاذا اتى على آخرهم قيل لهم قد عرفتم
صفتكم ومنازلكم فى الجنة ان ربكم يقول ان لكم عندى مغفرة واجرا عظيما
يعنى الجنة فيقوم على والقوم تحت لوائه حتى يدخل بهم الجنة ثم يرجع الى منبره فلا
يزال الى ان يعرض عليه جميع المؤمنين فياخذ نصيبه منهم الى الجنة وترك اقواما
على النار وذلك قوله تعالى والذين آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم
ونورهم يعنى السابقين الاولين واهل الولاية والذين كفروا
وكذبوا باياتنا اولئك اصحاب الجحيم يعنى بالولاية بحق
على وحق على الواجب على العالمين

مع بقائه بغير العتاب والحجاب وهذا
محل الرضوان الاكبر بقوله تعالى
يبتغون فضلا من الله ورضوانا صح

يعنى بالولاية بحق على وحق على الواجب على العالمين
اشباه ثفنات البعير وعن ابن عطا استنارت وجوههم من
طول ما صلوا بالليل كقوله صلى الله عليه وآله وسلم من كثر صلوته
بالليل حسن وجهه بالنهار يعنى بما ذكره جميع ابن صفات بكليتها
وجمعتها على بن ابى طالب رأس عليه السلام وباقى اصحاب
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين حظى وحصة از آن خصائص علويه
عن ابن عباس رضى الله عنهما انه قال فى القرآن آية الا وعلى رأسها
وقايدها وشريفها واميرها ولقد عاتب الله تعالى اصحاب محمد
فى القرآن وما ذكر عليا الا بخير وما نزل فى احد من كتاب الله
آية وفيها يا ايها الذين آمنوا الا وعلى رأسها واميرها وعنه
فى قوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر قال هم محمد وعلى وفاطمة و
الحسن والحسين هم اهل الذكر والعلم والعقل والبيان
وهم اهل بيت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائكة
والله ما سمى المؤمن مؤمنا الا كرامة لامير المؤمنين صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين صل يا ربى على خير الانام صل يا ربى على بحر الكرم

ثفنات زانوهاى
دست وپاى
شتر

وعن سلمان رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم اعلمكم وامتى على بن ابى طالب صح

يعنى

وعن سلمان الفارسي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم أعلمُ أمتي عليّ بنُ ابي طالب وقال تعالى قل
كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومَنْ عِنْدَه علم الكتاب روى
الثعلبي في تفسيره عن ابن سلام انه سألتُ رسول
الله صلى الله عليه وآله وسلم عن قوله ومَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ
الكتاب قال انما ذلكَ عليّ بنُ ابي طالب ومن هنا
قال عليه السلام جميع اسرار الله تعالى في كتب السماوية
وجميعُ ما في الكتبِ السماويةِ في القرآنِ وجميعُ ما في القرآن
في فاتحة الكتاب وجميعُ ما في فاتحة الكتاب في بسم الله وجميع
ما في بسم الله في باء بسم الله وجميع ما في باء بسم الله في
النقطة تحت الباء وانا النقطة تحت الباء نقطه احدية جمعه
جمع مرات جميع كتب الهي هدايه

صلّ يا ربّي على خير الأمم ؞ صل يا ربي على بحر الكرم

يريدها من يد الخير كلها الذي قسم الله لمحمد وآل محمد فقال لها يا فاطمة ولعلي ثمانية اضراس
يعني مناقب ايمانٌ بالله ورسولِه وحكمتُه وزوجتُه وسبطاه الحسن والحسين و
أمرُه بالمعروفِ ونهيُه عن المنكر يا فاطمة انا اهلُ بيتٍ أُعطينا ست خصالٍ لم يعطها
احدٌ من الاولين ولم يُدركها احدٌ من الآخرين غيرنا نبينا خير الانبياء وهو ابوك
ووصيُّنا خير الاوصياء وهو بعلُك وشهيدُنا خير الشهداء وهو حمزةُ عمّ ابيكِ ومنّا
سِبطا هذه الامةِ وهما ابناكِ ومنّا مهديّ الامة الذي يصلي عيسى خلفَه ثم ضرب على
منكب الحسين فقال مِن هذا مهديُّ الامة هكذا اخرجه الدارقطني وعن ابن عباس
رضي الله عنهما في قوله تعالى فاسئلوا اهل الذكر قال هم محمد وعليٌّ وفاطمةُ والحسن
والحسين هم اهل الذكر والعلم والعقل والبيان وهم اهل بيت النبوة ومعدن
الرسالة ومختلف الملائكة وروى الثعلبي عن عبد الله بن سلام انه قال سألتُ
رسول الله عن قوله تعالى ومَنْ عنده عِلم الكتاب فقال صلى الله عليه وآله وسلم
انما ذلكَ عليُّ بن ابي طالب ؞ صل يا ربّي على خيرِ الامم ؞ صل يا ربّ على بحر الكرم

صلّ یا ربّی علی حبّ الرسول ۞ صلّ یا ربّی علی بعل البتول

من لایراث المعانی آدم ۞ من علی نقد المعانی خاتم

من لنفصل الرموز المجمله ۞ نقطه فی تحت باء البسمله

قال امام المتقین علیه السلام جمیع اسرار الله تعالی فی الکتب السماویة

وجمیع ما فی الکتب السماویة فی القرآن وجمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب

وجمیع ما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله وجمیع ما فی بسم الله فی باء بسم الله

وجمیع ما فی باء بسم الله فی النقطة تحت الباء وانا النقطة تحت الباء

نقطه آن باکه در بسم الله است ۞ باز دان کان نقطه ذات شماست

الباء اشارة الاول الموجودات الممکنه
وهو المرتبة الثانیه من الوجود
اصطلاحات

بدانکه الف ذات مطلق است بی اعتبار تعین از تعینات و مثالش درین

نسخه انسانی صورت نفس متصاعد از باطن قلبست بی اعتبار تعین

وتقیدی در مراتب مخارج حروف و چون همزه اول تعین است الف را

مرآتیه صورت مقیده است بتوجه ایجادی ولهذا در نطق که ایجاد و اظهار

اظهار

کلامست ابتدا جز بهمزه نمی توان کرد و بالف ابتدا کردن ممکن نیست

و چون الف نفس مطلق است لاجرم در جمله حروف سار است

و هیچ حرف بی او نیست بلکه جمیع حروف حقیقة الف است

ظاهر بصور حروف و اما با صورة وجود ظاهر متعین مضاف است

در عالم شهادت که آن وجود مضاف مثبت تعدد و محقق اثنینیت

حقیقتست ولهذا دلالت بر دوی میکند و نقطه باکه مثبت و معین

باییه است صورة حقیقی است که مقتضی تعین و اضافه وجود است

بعبد ما تشخص حقیقة العبودة فقول الشیخ بالباء ظهر الوجود ای بالمتعین

ظهر المطلق وقوله بالنقطة تمیز العابد من المعبود ای بمعنی حقیقة العبودة

فقوله علیه السلام انا نقطه تحت الباء یعنی حقیقی لا بمعنی غیر

العبودیه ولیست هی من حیث نفسها الا عدم وما لها ظهور و لا

وجود الا فی ضمن الباء وقول الشیخ ابی مدین ما رایت شیئا الا و رایت

الباء مكتوبة بمعنى التعين والاضافة والعبودية بالنقطة وبالقيام
بالالف قال المحقق القونوى فى تفسير الفاتحة كما ان اول موجود صدر
من الحق بالتجلى المتعين من الغيب المطلق المتوجه لايجاد عالم
التدوين والتسطير هو القلم كذلك اول الحروف الموجودة من
النفس الانسانى من حيث تعينه فى مرتبة احديته الذى
الالف مظهره هو حرف الباء فالهمزة اقرب المراتب نسبة
الى الاطلاق الباطنى النفسى واولها والباء اقرب الموجودات
نسبة اليه وهو آخر مراتب الغيب واول مراتب الشهادة
التامة فالالف كما علمت للسريان الذاتى والباء اول مراتب التعدد
والظهور الكونى الناتج من المقام الجمعى الاحدى والهمزة
التى هى نظير نفس التعين دون اضافة الى من تعين به لها
فتح باب الاى ولما لم يكن الايجاد امرا زائدا على تعين الوجود
الواحد وتعدده فى مراتب الاعيان الممكنة وبحسبها مع

لانه عبارة عن امتداد النفس
دون تعينه بمقطع خاص فى
مخرج من مخارج الحروف فمجموع
الالف والهمزة حرف واحد وفى
هذا المقام يكون التعين جزءا من
المتعين صح والباء ا

علم

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام تعرف بخطبة
الاشباح وهى من جلايل الخطب روى مسعدة بن صدقة
عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام انه قال خطب
امير المؤمنين صلى الله عليه واله بهذه الخطبة على
منبر الكوفة خطبه كرد امير المؤمنين صلى الله عليه واله باين خطبه
بر منبر كوفه وذلك ان رجلا اتاه فقال له يا امير المؤمنين
صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه معرفة وباعث
بر آن اين بود كه مردى آمد نزد او پس گفت مر او را يا امير المؤمنين
صفت كن از براى ما پروردگار ما را تا زياده شود ما را مر او را
دوستى وبا او معرفت وشناسايى فغضب عليه السلام
ونادى الصلوة جامعة پس بغضب رفت آنحضرت عليه السلام
وندا كرد كه الصلوة جامعه فاجتمع الناس حتى غص
المجلس باهله فصعد المنبر وهو مغضب متغير
اللون پس جمع شدند مردم تا پر شد مجلس باهل او پس بالا

رفت بمنبر واو غضبناک ومتغیر اللون بود **فحمد الله**
سبحانه وصلى على النبي محمد صلى الله عليه وآله
پس حمد کرد خدای تعالى ودرود فرستاد بر نبی محمد صلى
الله عليه وآله **ثم قال الحمد لله الذي لا يفره**
المنع ولا يكديه الاعطاء والجود باز گفت سپاس
مر خدایی را که منسوب بامساک نمیکرد انداو را منع عطا
و کدا نمیکرد انداو را ببسیاری عطا کردن و بخشش نمودن
معنى لا يفره لا يمسكه ولا يسكنه يعني ان الله تعالى لا
يسكن بالمنع عن الاعطاء فهو في المنع ايضا معط ومعنى ذلك
ان الله حيث منع شيئا كان ذلك لارادة مدد من لطفه
لا يتاتى ذلك الا بالمنع للممنوع عنه قال تعالى ولو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا في الارض وفي الحديث ان الله ليعطي من لا
يصلحه الا المنع فعرف ان منع الحق ايضا مدد وعطاء
فليس المنع اذن سكونا عن العطاء فلم يكن المنع مقرا له عز وجل

فقال

قال كلا نمد هولاء وهولاء من عطاء ربك وما كان عطاء
ربك محظورا **اذ كل معط منتقص سواه** از برای
انکه هر عطا کننده کم کننده مال است غير او **وكل مانع**
مذموم ما خلاه وهر منع کننده عطا نکوهیده است
مگر او لان المنع على الوجه الذي شرح لم يذم **هو**
المنان بفوايد النعم وعوايد المزيد والقسم
اوست منت نهنده بفایدهای مترتبه بر نعمتها و بنعمتهای
عاده متکرره از برای مزید شکر و برزقهای قسمت شده
العوايد ~~العطا~~ النعم المتكررة بعد الابتداء ففوايد
النعم العطاء المبتدأ به والعوايد العطايا المتكررة
عقيب الابتداء وانما قال عوايد المزيد لان المزيد جزاء
الشكر قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم والقسم الارزاق
المقسومة المقدرة في علم الله تعالى **ضمن ارزاقهم** اى جعلها
حقا على نفسه قال تعالى وما من دابة الا على الله رزقها

الاسعاف کم شدن
و کم کردن

مولانا
ای کشش تو زندگی وی زخم تو خندلی
وی بنده ات را بندگی بهتر ز ملک
گفتی که جان بخشم ترا نی نکو بکشم ترا
تا زنده باشم ترا چون شمع در کردن
زاهد همی جوید رحم تو عاشق چه جوید زخم
آن مرده اندر قبا وین زنده اندر
آن در خطا صد جان زده وین عشق را تو
آن سر نهد تا جان برد وین خصم جان خویش

ضامن شده رزقهای ایشان را
ای

تقدير الاقوات

وَقَدَّرَ اَقْوَاتَهُمْ وتقدير كرده قوتهاى ايشان تقدير
تعيين مقاديرها وَنَهَجَ سَبِيلَ الرَّاغِبِينَ اِلَيْهِ
وَالطَّالِبِينَ مَا لَدَيْهِ وروشن كرد طريق
رغبت كنندكان باو وطلب كنندكان آنچه نزد
اوست وَلَيْسَ بِمَا سُئِلَ بِاَجْوَدَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْئَلْ
ونيست او بآنچه سوال كرده شده بخشنده تر
از او بآنچه مسئول نشده چه جود او موقوف سوال
خلق نيست اَلْاَوَّلُ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ قَبْلٌ فَيَكُونَ شَيْءٌ
قَبْلَهُ اوليست كه نيست او را پيشى تا باشد چيزى
پيش از او وَالْآخِرُ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَعْدٌ فَيَكُونَ شَيْءٌ بَعْدَهُ
وآخريست كه نيست مر او را بعدى تا باشد
چيزى بعد از او وَالرَّادِعُ اَنَاسِيَّ الْاَبْصَارِ
اى لعب العيون وانسان العين لعبتها
عَنْ اَنْ تَنَالَهُ اَوْ تُدْرِكَهُ ومنع وزجر فرموده است
مردمكهاى ديدها از آنكه برسد باو يا دريابد او را

ما اختلف

مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَيَخْتَلِفَ مِنْهُ الْحَالُ مختلف نشد
براو روزكار تا مختلف كردد از آن حال او را حال وَلَا كَانَ
فِي مَكَانٍ فَيَجُوزَ عَلَيْهِ الِانْتِقَالُ ونباشد در مكانى پس
تا جايز باشد بر او انتقال وَلَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ
مَعَادِنُ الْجِبَالِ وَضَحِكَتْ عَنْهُ اَصْدَافُ الْبِحَارِ واكر
ببخشد آنچه نفس زده است از او معدنهاى كوهها وآنچه
خنده زده است از او صدفهاى درياها اى تفرجت
عنه الجبال ويعبر عن كل تفرج وتفجر بالتنفس قال تعالى
والصبح اذا تنفس اى انفرج والضحك ايضا قريب من ذلك
يقال ضحك الروض اذا تفلق عنه النبات وهذا من افصح
الكلام مِنْ فِلِزِّ اللُّجَيْنِ وَالْعِقْيَانِ وَنُثَارَةِ الدُّرِّ وَ
حَصِيدِ الْمَرْجَانِ از كداخته نقره وطلا وپاشيده در
ودروده مرجان فالاولان مما تنفست عنه المعادن والآخران
مما ضحكت عنه الاصداف ذكر المفسرون فى تفسير قوله تعالى يخرج منها

تنفس نفس زدن وپراكنده شدن نور صبح وغير

الفلز اسم لكل ذائب و منطرق من المعادن كالرصاص والنحاس الفضة والعقيان الذهب الابريز ٥ منه

اى ما ينتثر من الدر ٥

اللؤلؤ والمرجان فقالوا اللؤلؤ كبار الجواهر والمرجان صغارها
وظن اكثر اصحاب اللغة ان قولهم صغار الجواهر اشارة الى صغر
اجرامها وليس كذلك هذا الذى يقال له البسذ وهو من
جواهر تنبت فى البحر ومعنى صغر الجواهر فى صفة المرجان نزارة
قدره بالنسبة الى اللؤلؤ العظيم القدر ويدل على هذا المعنى
قول امير المؤمنين حصيد المرجان والدر لا يحصد بل الحصاد
فى النبات والذى ينبت من جواهر البحر هو البسذ لا غير على
انى لا انكر ان الحصيد من كل شئ ما يصدر عنه ويتولد منه كحصائد
اللسان لكلماته الصادرة عنه ما اثر ذلك فى جوده ولا
انفد ما عنده جواب لو وهب است يعنى نكند آن تاثيرى
در بخشش او ونيز نيست كرداند انچه نزد اوست ولكان
عنده من ذخاير الانعام ما لا تنفده مطالب
الانام وهر آينه باشد نزد او از ذخيرهاى انعام انچه
نيست نكرداند آنرا مقاصد جميع انام لانه الجواد الذى لا يغيضه
سؤال السائلين من الغيض وهو النقصان ولا

يبخله

يبخله الحاح الملحين يعنى بدرستى كه او بخشنده
ايست كه كم نمى كرداند خزاين جود او را سؤال
سايلان وبخيل نمى كرداند او را الحاح ومبالغه
وابرام الحاح كنندكان در سوال فانظر ايها
السائل فما دلك عليه القران من صفته
فائتم به واستضئ بنور هدايته پس نظر
كن اى سائل پس انچه دلالت كند ترا بران قران
از صفت او پس اقتدا كن بآن وطلب روشنى كن
بنور هدايت او وما كلفك الشيطان علمه مما
ليس فى الكتاب فرضه ولا فى سنة النبى
صلى الله عليه وائمة الهدى اثره فكل
علمه الى الله سبحانه وانچه تكليف كرده باشد
ترا شيطان علم آنرا از انچه نيست در كتاب فرض
او ونه در سنه نبى صلى الله عليه وائمه هدايت اثر او
پس بگذار علم آنرا بخداى تعالى فان ذلك منتهى

حق الله علیك پس بدرستی که آن نهایت حق خدای است بر تو واعلم ان الراسخین فی العلم

الراسخ فی العلم ای الثابت المتاصل فیه هم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب

الاقتحام الدخول فی الشیء مع التشدد والتعسف والسدة کالفناء حول البیت الاقرار فاعل اغناهم بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب یعنی وبدان

که راسخان در علم ایشان آنانند که مستغنی گردانیده ایشانرا از دخول بعنف در سدهای زده شده از ورای غیبها اقرار کردن ایشان بجمیع آنچه نمیدانستند تفسیر آن از غیب در پرده حجاب محض ایمان

یعنی راسخ در علم رسوخ او اقرار و تصدیق است بما ورد عن الله تعالی جملة واحدة من غیر التفرق عن تفاصیله فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما پس مدح فرمود خدای

اقتحام بعنف در شدن / شده درگاه

تعالی

تعالی اعتراف ایشانرا بعجز از حیطه فراگرفتن آنچه احاطه نکرده بحصر علم آن وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم التعمق البحث عن کنهه رسوخا ونام نهاد خدای تعالی ترك ایشان

تعمق در بموجب ما آنچه تکلیف نکرده است ایشانرا بحث از کنه آن رسوخ کما قال تعالی والراسخون فی العلم یقولون آمنا به قال ابن عباس ومجاهد والسدی لقولهم آمنا به سماهم الله تعالی راسخین فی العلم فرسوخهم فی العلم قولهم آمنا به ای المتشابه

فی کتاب معالم التنزیل فی تفسیر قوله تعالی وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم قال اختلف العلماء فی نظم هذه الآیة فقال قوم الواو فی قوله والراسخون واو العطف یعنی ان تأویل المتشابه یعلمه الله ویعلمه الراسخون فی العلم وهم مع علمهم یقولون آمنا به وهذا قول المجاهد والربیع و علی هذا یکون قوله یقولون حالا معناه والراسخون فی العلم

تعمق دور در شدن / از حد ی و

کردیم

قائلين آمنا به وروى عن ابن عباس رضي الله عنهما انه
كان يقول في هذه الآية انا من الراسخين في العلم
وقال مجاهد انا ممن يعلم وذهب الاكثرون الى ان
الواو في قوله والراسخون واو الاستيناف وتم
الكلام عند قوله وما يعلم تاويله الا الله وهو قول
ابي بن كعب وعايشة وعروة بن الزبير ورواه طاوس
عن ابن عباس وقال عمر بن عبد العزيز انتهى علم الراسخين
في العلم بتاويل القرآن الى ان قالوا آمنا به كل من
عند ربنا وهذا القول اقيس في العربية واشبه
بظاهر الاية ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر
عقلك فتكون من الهالكين ونقدير مكن عظمت خداى
تعالى بر قدر عقل خويش پس باشى از هلاك شوندگان
فان ابت نفسك ان تقبل ذلك دون ان
تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك بتفهم وتعلم
پس اگر ابا كند نفس تو كه قبول كنى آنرا بى آنكه بدانى
همچنانكه دانسته اند ايشان پس بايد كه باشد طلب تو آنرا

اى المحكم والمتشابه ص

به تفهم وتعلم قال الواسطي الراسخون في العلم هم
الذين رسخوا بارواحهم في غيب الغيب وسر السر
فعرفهم ما عرفهم واراد منهم من مقتضى الآيات
ما لم يرد من غيرهم وخاضوا بحر العلم بالفهم لطلب
الزيادات فانكشف لهم من مذخور الخزائن و
المخزون تحت كل حرف وآية من الفهم وعجائب الخطاب
النص فاستخرجوا الدرر والجواهر ونطقوا
بالحكم وفي العرائس يقولون آمنا به ايمان مشاهدة
وحقيقة علم وعرفان مكاشفة والراسخون هم
الذين كشف لهم اسرار العلوم اللدنية وعجائب
معلومات الآخرة الخارجة من الابصار الظاهرة
وفي تفسير بحر الحقايق ان الله تعالى اقسم الكتاب على قسمين
قسم منه آيات محكمات هن ام الكتاب ظاهر واضح تنزيله
فيه من مشرب العوام والخواص وقسم متشابهات

غامضٌ مشكلٌ تاويلهُ فيه مشرب الخواص وخواص الخواص
لاختفاء الاسرار عن الاغيار والاستار فاما الذين فى قلوبهم
زيغٌ البسته قلوبهم غطاء الريب وحرموا من انوار الغيب
وهم اهلُ الاهواء والبدع فيتّبعون ما تشابه منه ابتغاء
الفتنة ~~وابتغاء~~ ليضلوا باهوائهم وابتغاء تاويله
ليضلوا الناس بآرائهم والفتنة اكبر من القتل واما الذين
أيدوا بانوار الفضل وجرّدوا عن اطمار الجهل وهم الراسخون
فى العلم فيلقون السمع بحضور القلب فيما يسنح لفهومهم من
لوايح التعريفات بلوامع انوار الحق مما لا يعلم تاويله الا الله
وتعريفه والراسخون فى العلم يقولون آمنا به بما شاهدوا من
انوار الحق فى تحقيق التاويل كلٌّ من عند ربنا التعريف للتحقيق
والتفهيم للتاويل وما يذّكّر الا اولوا الالباب ففى التذكر اشارة الى
ان العلوم التى تحصل للراسخين فى العلم من تاويل القرآن وغيره انما
هى من تعليم الله تعالى لهم فى عهد الميثاق ~~الست از ازل ميجانشان بكوش~~
~~نعره داد قالوا بلى در خروش والحمد لله اولا وآخرا وصلى الله على محمد وآله~~
~~باطنا وظاهرا~~

ادعى

واصطفى سبحانه من ولده انبياء ‌ وبركزيد خداى تعالى سبحانه از فرزندان آدم عليه السلام انبيا را عليهم السلام
وآدم نيز از انبياست نزد اهل سنة وجماعة خلافا للشيعة لما روى عن ابى ذر رضى الله عنه قال قلت للنبى صلى الله
عليه وآله وسلم اكان آدم نبيا قال نعم كان نبيا كلمه الله تعالى قبلا ونبوة عبارتست از انبا واخبار از معرفة ذات وصفات
واسماء وافعال واحكام الهيه ومرتبهٔ رسالت مجموع آنست با تبليغ احكام وتاديب اخلاق وتعليم حكمت وقيام بسياسة
مولانا
چون خدا اندر نيايد در عيان ‌ نايب حقند اين پيغمبران ‌ نى غلط كفتم كه نايب با منوب ‌ كر دو پندارى قبيح آيد نه خوب
بل دو باشد تا توى صورت پرست ‌ پيش او يك كشت كز صورت برست اخذ على الوحى ميثاقهم وعلى تبليغ الرسالة امانتهم
اشارة الى قوله تعالى واذ اخذنا من النبيين ميثاقهم يعنى على الوفاء بما حملوا ثم اشار الى بيان الحكمة الباعثة على بعث الانبياء
ولدسالهم على الامم بقوله عليه السلام لما بدّل اكثر خلقه عهد الله اليهم يعنى چون تبديل كردند اكثر خلايق پيمانى كه در معهد
الست با حق تعالى بسته بودند ودر حين استخراج ذريه از صلب آدم عليه السلام كامثال الذر كما قال تعالى واذ اخذ ربك من بنى
آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى روى ان الله تعالى اخرجهم جميعا وصورهم وجعل لهم
عقولا يعلمون بها والسنا ينطقون بها ثم كلمهم قبلا يعنى معاينة وقال الست بربكم مولانا ‌ ما دردين دهليز قاضى قضا
بهر دعوى السيتيم وبلى ‌ كه بلى كفتيم آنرا ز امتحان ‌ فعل وقول ما شهود ستو بيان ‌ اين نماز وروزه وحج وجهاد
هم كواهى دادنست از اعتقاد ‌ اين زكوة وهديه وترك حسد ‌ چون كواهى دادنست از سر خود ‌ روى ان الله تعالى قال لهم
جميعا اعلموا انه لا اله غيرى وانا ربكم لا رب غيرى فلا تشركوا بى شيئا فانى سانتقم ممن اشرك بى ولم يؤمن بى وانى مرسل اليكم
رسلا يذكرونكم عهدى وميثاقى ومنزل عليكم كتابا فتكلموا جميعا شهدنا انك ربنا والهنا لا رب لنا غيرك فلما قررهم بتوحيده واشهد
بعضهم على بعض اعادهم الى صلبه فلا تقوم الساعة حتى يولد كل من اخذ ميثاقه پس اكثر خلق نقض عهد كردند وبركشتند از شهادت
بتوحيد ومشرك شدند كما قال عليه السلام فجهلوا حقه واتخذوا الانداد معه واجتالتهم الشياطين عن معرفته واقتطعتهم
عن عبادته يعنى فراموش كردند حق توحيد الهى وفرا كرفتند اصنام را وشريك دانستند با او وشياطين بكردانيدند ايشانرا از معرفت
حق تعالى كه در ازل داشته بودند وبريدند ايشانرا از عبادت حضرت او بعد از انكه دانسته بودند عبوديت خويش وربوبيت حق تعالى
چه در جواب الست بربكم بقول بلى تصديق ربوبيت حق تعالى نسبت با خويش كرده بودند فبعث فيهم رسله ~~وواتر اليهم انبيائه~~
پس حق تعالى بموجب فرموده وانى مرسل اليكم رسلا فرستاد در ميان ايشان رسل خويش وپياپى فرستاد بسوى ايشان انبيا خويش
ليستأدوهم ميثاق فطرته يعنى از براى استحكام پيمان فطرت او يعنى فطرة الله التى فطر الناس عليها چه توحيد فطريست همه مردمانرا
وشرك عارضى ويذكروهم منسىّ نعمته يعنى وتا ياد آورند ايشانرا فراموش كرده نعمت حق تعالى را كه از ارواح ايشان بدان منعم بوده است در
جوار رب العالمين از معاينات روحيه ومخاطبات سريه ومكالمات الهيه ومشاهدات جمال احديه قبل از تنزل به عالم ظلمانى قوالب وابدان
عنصريه ودر اينجا فراموش كردند آن نعمتهاى روحانى مولانا ‌ ما همه اجزاى آدم بوده ايم ‌ در بهشت آن لحنها بشنوده ايم

حكايته بعث انبيا

وواتر اليهم انبيائه

کرچه بسیار بحث آب و کل شکی ٭ یاد مان آمد از آنها اندکی ٭ بس غذای عاشقان باشد سماع ٭ کردر او باشد خیـــال اجتماع

قال تعالی خطابا الی حبیبه وذکرهم بایام الله چه آن ذرات قدسیه الذوات بواسطهٔ تقلبات در مواطن مختلفه مورد ظلمات احتجاب

و بُعد از حق تعالی شدند پس احوال وارده برایشان در حال قرب و وصال منسی ایشان شده همی بینی کرچون طفل در وجود می آید ابتدا آن حال

کرهنوز حجاب و ستر اکثر نشده و بتمام مستحکم نکشته و تو عهد قرب حضرت ذوق انس و نظری با او باقیست آن که بهیچ چیز وا او از بیخ مفارقت

و عن بایه و زاری او از غلبهٔ شوق رُقیت تا چنانکه ذوق شیر بکام او رسید بتدریج باشیر انس میکرد و انس اصلی فراموش میکند و هر

لحظه او را بچیزی دیکر مناسب حس او و خوش آمد طبع او مشغول میسازند و تا حد بلوغ کار او انس کرفتن است با عالم محسوس و

فراموش کردن عالم غیب تا بتدریج خوی از عالم علوی باز کند و خوی عالم سفلی کیرد و ذوق مشارب حسی باز یابد انکاه بلی هنرا این عالم

شود شیخ نجم الدین رازی قدس سره میکوید که اسم انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود کما قیل سُمّی الانسان انسانا لانه

انیس الحق و چون از زمان ماضی انسان چندین حجب مید هد او را نام انسان میخواند هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا

یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم مشغول نشده بود و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد اسمی دیکر مناسب فراموش کاری بر

او نهاد و چون خطاب کند مشتر بدین نام خواند یا ایها الناس یعنی ای فراموش کار کما قیل سُمّی الناس ناسا لانه ناس **شعر**

پیمبر کفت مخلوقند ارواح ٭ بالفی عام قبل از خلق اشباح ٭ ترا جان بی بدن بس سالها بود ٭ بر قدر آن مقامت حالها بود

کر آنها حال هر کز یاد ناید ٭ به پیرانه سر دوره و ای داد ٭ مکو کر بودی آنها در زمانها ٭ جز بود بی مراء فی الجمله زآنها

تو با الفی کر داد تن بمحبوس ٭ بخوابی کر شود حس تو مطموس ٭ چنان مشغول خود سازد خیالات ٭ کر شوید حرف حس از لوح حالت

بکساعت کر از حس دور ماندی ٭ ز یاد وصل او مهجور ماندی ٭ مقام روح با طول زمانش ٭ کر دارد خواب حس از تو نهانش

عجب بود اکر کردد فراموش ٭ کرد خوابی چنین با حس هم آغوش ٭ چو نفس اندر مواطن و اعتبارات ٭ ز علم آرد بمعلومات اشارات

کند از موطن ما بو تغافل ٭ تغافل زو بود شبه تجاهل ٭ ز خود کر منشا این باز جویی ٭ بجوید در خود ره این راز پویی

مبانی کر نفوس این را دو اصل است ٭ بدان اصل این همه چون فرع وصل است ٭ دو اصلش غفلت و نسیان نفس است ٭ کر هر بلا آیی در شان نفس است

مکو کین غفلت او از نقص حالست ٭ کر این نفس اصل صد کمالست ٭ فراموشی موطنهای اول ٭ بود دش موطن آخر مفصل

در آخر کر ز اول ماند جاهل ٭ بآخر علم خاصی کرد حاصل ٭ ز غفلت جهل او کر بودی ٭ کی این علمش بآخر رخ نمودی

فنا کان نفس را انضا کمالیست ٭ مقامش فوق هر وجدی و حالیست ٭ چو غیر از غفلتی او را ز خود نیست ٭ بدان کین غفلت او را جز مدد نیست

چو هجران از خود آرا مین وصلست ٭ ز نوع اد غافلست اکر ز اصلست ٭ از اینجاست خطاب با حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام والتحیه

کرو ذکرهم بایام الله یعنی یاد ده آنانی کر بروزهای دنیا مشغول اند از روزهای خطابی کرد جوار حضرت و مقام قرب غریق بحر

محبت و لذت بودند باشد کر باز آن مهر و محبت در دلشان جوشیدن کیرد و قصد آشیانهٔ اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم یذکرون لعلهم

یرجعون **عطار** اکر عهد ازل را آشنایی ٭ از آنحضرت چرا کیری جدایی ٭ یعنی باز جان آشنا کن ٭ سزای قرب دست پادشا کن ٥٠

کهچون

کرچون از کوس باز آواز آید ٭ ز شوقش باز در پرواز آید ٭ اکر این باز پروردی باعزاز ٭ باعزازی بدست شه رسی باز ٭ اکر محبت آن

وطن در دل پدید آید عین ایمانست که حب الوطن من الایمان **مولانا** هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ٭ باز جوید روزکار وصل خویش

و اکر میل وطن اصلی در او پیدا نشود و دل در این جهان بندد نشانهٔ قساوت قلب و شقاوت ابد است ولکن اخلد الی الارض و اتبع هواه

فمثله کمثل الکلب او بصورت انسانست و بس ٭ مینی بیهوده همچون سک نکی ٭ تو کهی در صورت مردم سکی ٭ تا تراک استخوان

آید بدست

عمر و جانت شد ندست ای سک پرست ٭ قوت مردان روح را جان دادنست ٭ حیست قوت تو بر سک نان دادن است

ای سک مشغول کشته ماه و سال ٭ چند خواهی بود با سک در جوال ٭ کر با سک شوی در کار تیز ٭ با سکان چندین مبر و زر ستیز

کار تو کر مملکت راندن بود ٭ ور زه تو علم دین خواندن بود ٭ چون همه ای نفس باشد کار تو ٭ از سکی میکن رد مقدار تو

با سکان همسایکی تا کی کنی ٭ آشنایی ذکی تا کی کنی ٭ دشمن تست این سک و از سک بتر ٭ چند سک را پروری ای بیخبر

قال فی العرایس فی قوله تعالی وذکرهم بایام الله ای ذکرهم ایام وصال الارواح فی عالم الافراح حیث کاشفت قناع الربوبیه عن وجه

جمال الصمدیه لها حتی عشقت بجمالی و بقیت فی وصالی و ذاقت طعم محبتی من بحر قربی ما اطیبها و ما الذها حین کلمتها بعزیز خطابی فقلت

الست بربکم من غایة محبتی و شوقی لها قالوا بلی من شوقی و محبتی این تلک الارواح حیث باعدت من منازل الوصال و ایام کشف الجمال اذکروا

زمان الصفا و لطایف الوفا لینزید و اشتیاقا علی شوق و عشقا علی عشق **عطار** هر کرا این عشق باری از ازل آموختند

تا ابد در جان او شمع از عشق او افروختند ٭ وان دلی را کز برای وصل او پرداختند ٭ همچو باز اندر دو عالم دیدکان بر دوختند

پس در این منزل چکونه تا به هجر آیند باز ٭ چون کسانی کاندران منزل به وصل آموختند ٭ و اشتوقاه الی تلک الایام الصافیه عن کدورات

البشریه و اشتوقاه الی ایام کشف النقاب بلا علة العتاب **شعر** کان لی مشرب یصفو برؤیتکم ٭ فکدّره تزیدالایام حین صفا

تا از صفای فطرت اصلی در نفس انسانی چیزی باقیست صموارمحل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم محبت الهی باشد و پیوسته

از امداد الهامات ربانی و خواطر حقانی میل او بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل موجب قربات الهیه قولا و فعلا

و خلقا و رجوع بفطرت اصلیه الهیه و اکر معاذ بالله از آن فطرت سلیمه بالکلیه انحراف یافت انکاه منتهای همتش جز لذات طبعی [illegible]

همتش جز شهوات بهیمی نباشد **عطار** کرچه باز از همت آری بدست ٭ دست سلطانت بود جای نشست ٭ ور چه پشه باشی از بی همتی

همچو پشه باشی از بی همتی ٭ روز و شب نکو ورث باطن و سر کی نفس و قساوت قلب منزاید کرد د **عطار** هر که او در پاکی این ره بود

جانش از پاکی حق اکر بود ٭ تو ز نفس سک پلید افتاده ٭ در نجاست تا ابد افتاده ٭ آن سک دوزخ کر تست شوده

در تو خفتست و تو بس آسوده ٭ باش تا فردا سک نفس مست ٭ سر ز دوزخ بر کند از دشمنیت ٭ در معارف العوارف کرچون خداوند

جل جلاله خطاب الست بربکم با ذرات فرمود ایشان در غایت صفا بودند کر این خطاب شنیدند پس آن ذرات از اصلاب بارحام منتقل

و منقلب میکشتند تا با حباد پیوستند پس بحکم از قدم محتجب کشتند و به شهادت از غیب محجوب ماندند و مزاکم کشت ظلمت ایشان بتقلب

و آن تا بجوهر روح متناقص شود
و آنا فانا از تقدس فطرت اولیه
روحیه دور تر کردد صح

در اطوار پس چون حق تعالی جل جلاله اراده کند که بنده را صوفی صافی کرداند او را بمراتب تزکیه و تجلیه مرتقی سازد تا از مضیق حکمت بوهانم
وبان فضا، قدرت رساند و از بصیرت بزهن او پرده حکمت بر دارد تیسیر سماع الست بربکم کشفا و عیانا و توحید و عرفان تیقانا و برهانا
و تدریج لمظلم الاطوار فی لوامع الانوار آنچه منقولست از بعضی اهل الله که ما یاد داریم خطاب الست بربکم مخبر ازین حالست
ولهذا در سخن مشایخ است فتست ارواحهم که علم الاولیا تذکری لا تفکری یعنی علم با ایشان بود از ازل و فراموش کرده اند
اکنون با یاد می آرند نه بطریق فکر که ترتیب معلومات است از برای تحصیل مجهول بلکه به صفای اندرون مولانا
دفتر صوفی سواد حرف نیست ❊ جز دل اسپید همچون برف نیست ❊ زاد عالم چیست آثار قلم ❊ زاد صوفی چیست انوار قدم
خویش را صاف کن از اوصاف بد ❊ تا ببینی ذات پاک صاف خود ❊ صوفیان صافیان چون نور خود ❊ مدتی افتاده بر خاک قدر
پی اثر پاک از قدر باز آمدند ❊ همچو نور خود سوی مرتضی آمدند ❊ قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الحکمة ضالة کل حکیم
یعنی داشته او بوی کم شده بود و در کلام ربانی آیه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و کلمه ذکر در هر محل که وارد است
اشارتست بدین معنی و فی الفتوحات المکیة قال الله تعالی انما انت مذکر والذکر الا لمن کان علی حالة منسیة ولولم یکن
کذلک لکان معلما لا مذکرا فدل علی انه یذکرهم بحال اقرارهم بربوبیته تعالی علیهم حین قبض الذریة فی ظهر آدم فی المیثاق
الاول در آیه کریمه ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب اشارتست بدانکه تذکر شان قلبست که لب عقل است و همچنین قوله
انما یتذکر اولوا الالباب پس هر کس را که نقاب آب و گل حجاب دیده دل نشد و بر سعادت اصلیه فطرة الهی باشد مانند تمام انج
در منازل اسفار او من الازل بر او وارد شده و مشهود او گشته منسی اوگردد عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قلت یا رسول الله
این کنت و آدم فی الجنة قال کنت فی صلبه و اهبط الی الارض و انا فی صلبه و رکبت السفینة فی صلب ابی نوح و قذفت
فی النار فی صلب ابی ابرهیم صلی الله علیه و علیهم اجمعین پس فرق میان انبیا و اولیا و سایر مومنین و کفار آنست که انبیا و اولیا را
در دنیا سماع الست کشفا و عیانا حاصل است و مومنان را اثری از لذت آن سماع در مذاق مانده و منشا نور ایمان بغیب در ایشان
شده علی قدر مقاماتهم و مشاربهم مولانا همچنان آن ذوق آواز الست ❊ در دل هر مومنی تا حشر هست ❊ قال الشیخ ابو یزید لا یومن
بالغیب من لم یکن معه سراج من الغیب اما کفار را آن حال نسیا منسیا است نسوا الله فنسیهم چه از تراکم حجب طبیعت که حایل
اشراق نور فطرتست پس ظلمات بعضها فوق بعض بر باطن ایشان بنوعی مستولی یافته که آثار نورانیه در نفوس ایشان نگذاشته
پس هر صاحب دولت را کردن نهایت کار مرجع و منتهای او وصول بحضرت حق عز و علاست در مبدا اولی و عهد الست بر طینت روحانیه
و ذره انسانیه او خمیر مایه سرشتش نور الهی نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد
اهتدی و من اخطاه فقد ضل مولانا خوفشاند آن نور را بر جانها ❊ مقبلان بر داشته دامانها ❊ و آن نثار نور را وا یافته
روی از غیر خدا بر تافته ❊ هر که را دامان عشقی نابده ❊ زان نثار نور بی بهره شده ❊ آن بهره مندان از رش نور الهی که دامان

عشق

عشقی داشتند و جمی مشرب بودند در بجرعه جام الست ذوقی بکام جان ایشان رسیده که اثر لذت آن سماع هرگز از مذاق ایشان بیرون
نشود مولانا الست از ازل همچنانشان بگوش ❊ بر فغان قالوا بلی در جوش ❊ زندگی این قوم بجان ذوق است و میل
آن نور در ایشان همیشه بمیزان و معدن خویشست و با این عالم هیچ الفت نگیرند و یکدم بر ایشان این شرب و مشرب نگویند مولانا
عشاق نواز الست مست آمده اند ❊ سرمست ز باده الست آمده اند ❊ می صبوح شده پند می نتوان شنید ❊ کایشان ز الست می پرست آمده اند
قال فی بحر الحقایق فی تفسیر قوله تعالی و مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء الاشارة ان مثل الذین
کفروا الان کان فی الارواح عند المیثاق اذ خاطبهم الحق بقوله الست بربکم کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء لانهم کانوا فی الصف
الاخیر لان الارواح کانت جنودا مجندة فی اربعة صفوف فکانت فی الصف الاول ارواح الانبیاء علیهم السلام و فی الصف
الثانی ارواح الاولیاء و فی الصف الثالث ارواح المومنین و فی الصف الرابع ارواح الکافرین فخاطبهم الحق الست بربکم فالانبیاء
سمعوا کلام الحق کفاحا بلا واسطة و شاهدوا انوار جماله بلا حجاب و لهذا استحقوا ههنا النبوة و الرسالة و المکالمة و الوحی و الله
اعلم حیث یجعل رسالاته و الاولیاء سمعوا کلام الحق و شاهدوا انوار جماله من وراء حجاب ارواح الانبیاء و لهذا ههنا احتاجوا
بمتابعة الانبیاء فصار و اعند القیام باداء حق متابعتهم مستحقی الالهام و الکلام من وراء الحجاب و المومنون سمعوا خطاب الحق وراء
حجاب ارواح الانبیاء و لارواح الاولیاء و لهذا آمنوا بالغیب و قبلوا دعوة الانبیاء و ان بلغهم من وراء حجاب رسالة جبرئیل و حجاب
رسالة الانبیاء و مما یدل علی هذه التفرقة قوله تعالی ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب یعنی الاولیاء او یرسل
رسولا یعنی المومنین و اما الکفار لما سمعوا من الخطاب نداء من وراء الحجب الثلاثة کانوا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء و نداء
فما شاهدوا من انوار جمال الحق لا قلیلا و لا کثیرا کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون و ما فهموا من کلام الحق الا انهم سمعوا من ذرات المومنین
من وراء الحجاب لما قالوا بلی فقالوا بالتقلید فلما تعلقت ارواحهم بالاجساد تکدرت بکدورات الحواس و القوی النفسانیه و اظلمت بظلمات
الصفات الحیوانیة و ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون من تمتعات البهیمیه و الحرکات السبعیه و الاخلاق الشیطانیه و اللذات الجسمانیه
فاصمهم الله و اعمی ابصارهم فهم الان صم عن استماع دعوة الانبیاء بکم عن قول الحق و الاقرار بالتوحید عمی عن رویة الایات و المعجزات
فهم لا یعقلون ابدا لانهم ابطلوا بالرین صفاء عقولهم الروحانیه و حرموا عن فیض الانوار الربانیه قال صدر المحققین فی کتاب مفتاح
الغیب فان قلت کیف یتصف بالعلم من لم یتعین بعد فنقول اعلم ان ارواح الکمل وان سمت جنسیته باعتبار العام المشترک فان منها
ما هو کلی الوصف و الذات فیتصف بالعلم و غیره قبل تعینه بهذا المزاج العنصری من حیث تعینه بنفسه تعین الروح الالهی الاصلی و فی
مرتبة النفس الکلیة فیکون نفس تعین الروح الالهی بمظهرها القدسی تعین له فیشارک الروح الالهی فی معرفة ما شاء الله ان یعرفه من علومه
علی مقدار سعة دایرة مرتبته التی یظهر بحقیقته بها فی آخر امره ثم یتعین هو فی کل مرتبة و عالم یمر علیها الی حین انتهائه بهذه النشأة
العنصریة تعینا یقتضیه حکم الروح الاصلی الالهی فی ذلک العالم و تلک المرتبة فیعلم حالتئذ ما یعلمه الروح الالهی ما شاء الله

على ما سبق التنبيه عليه فافهم هذا فانه من اجل الاسرار ومتى كشفته عرفت سر قوله صلى الله عليه وآله وسلم كنت نبيا وآدم بين الماء
والطين وسر قول ذي النون رحمه الله وقد سئل عن ميثاق مقام الست هل تذكره فقال كانه الآن في اذني وراينه من يستحضر قبل
مواثيق الست ستة مواطن اخرى ميثاقية وقد ذكرت ذلك للشيخ رضي الله عنه فقال ان قصد القايل بالحضرات الست التي عرفتها قبل
ميثاق الست الكليات فمسلم وان اراد جملة الحضرات الميثاقية التي قبل الست فهي اكثر من هذا فنبه بهذا وغيره في ذلك المجلس
سواء انه يستحضر قبل الست مواطن جمة ويثبت الحال فيها فاعلم ذلك تلمح جملة من الاسرار الانسانية الكمالية الالهية انشاء الله تعالى
وقال في بعض رسايله قوله الست بربكم ونفس قبولهم الانفعال من ذلك الوجه وحيثية تلك المرتبة وشعور بعضهم بتلك الخطاب و
حكمه هو نفس قولهم بلى فمن تعينت مرتبته الذاتية في بعض المراتب الوجودية كلية هو الباقي ههنا بحكم الاقرار المذكور له ومن كانت مرتبته
نفسه جزئية كان اقراره اذ ذاك عرضا من حيث اندراج حكم جزئيته في الامر الكلي ففوقه بلى بما كان للسان الكل فلما استاز جزئيته
~~وظهر حكمها جهل وانكر ولم يعرف شيا مما ذكر~~ ~~ولم يخل الله سبحانه خلقه من نبي مرسل وكتاب منزل او حجة لازمة او محجة قائمة~~
~~يعني خالي نكذاشته حق سبحانه وتعالى خلق خويش را از نبي مرسل وكتاب منزل يا اثبات حجة لازم يا طريقه ظاهر از ورثه انبيا~~
~~پس بهر دوري نبي قائم است آزمايش تا قيامت دائمست پس امام حي قائم آن وليست خواه از نسل عمر خواه از عليست~~
~~او بي وقت خويش اپيشاني مي بود تا از و نوري پي آيد بدبد دست خود مسپار جز در دست پير حق شدست آن دست او را دستگير~~
~~چون كرد دادي دست خود در دست پير پير حكمت كو عليمست و خبير دست تو از اهل آن بيعت شود كريد الله فوق ايديهم بود~~
~~در حديبيه شدي حاضر بدن وآن صحابه بيعتي را هم قرين پس ز ده يار مبشر آمدي همچو زر ده دهي خالص شدي~~
~~حكمت باعث بر بعث انبيا وانزال كتب واثبات حجج آنست كه روح انساني في حد ذاته مجرد است وحق تعالى او را خلعت جميع اسما وصفات~~
~~جماليه وجلاليه پوشانيده وخليفه خود ساخته در مملكت بدن وخلافت اكبر خلافت بر عالم است وخلافت اصغر خلافت بر شهر بدن خويش~~
~~وهم چنانچه حق تعالى منزه از كل حد است ومحدود بجميع حدود ومنزه از صورت است ودر هر آن ظاهر است بر صورتي ديگر از صور عالم~~
~~لا يتجلى في صورة مرتين او هست از صورت برون كاندرين همه صور نگري اي دل تصورت مكن از بي انر معنوي او~~
~~همچنين روح انساني منزه از صورتها كل واجساد است اما هر گز منخلع از صورت نيست خواه باستيداع وخواه باستقرار قال تعالى هو~~
~~الذي انشاكم من نفس واحدة فمستقر ومستودع قال صاحب العرايس ان الله تعالى خلق الارواح من النور الساطع ولولا انه ستر ها~~
~~بخلقة الانسان لغاب الكون في نوره كما تغيب النجوم في ضوء الشمس پس ناچار شد استتار او در پرده از پردهاي صور لا على التعين~~
~~كما نبه عليه عز وعلا بقوله في اي صورة ما شاء ركبك كلمه نكره ملكر اختلاف صور واستقاق اشكال بر حسب اقتضاي مواطن ومراتب~~
~~اوست مثلا در موطن الست بر صورتي ذره بود ودرين موطن دنيوي بر صور عناصر ومواليد از جماد ونبات وحيوانات بر سبيل استيداع~~
~~تا بصورت انساني كه مستقر اوست ظاهر شد چنانچه روح انساني را چون از گلشن سراي قرب جوار الهي كه آن موطن الست معهود آورد~~

بلغ

قوله عليه السلام

قوله عليه السلام ويحتجوا عليهم بالتبليغ وتا اثبات حجة كنند انبيا بر خلايق بتبليغ رسالات ويثيروا لهم
دفاين العقول وتا برانگيزانند وساطع كردانند مر ايشانرا آنچه پوشيده است ومدفون در عقول بحسب فطرت
چه توحيد فطريست وقد سبق في كلام الامام ابي حامد ان الحقايق كلها لا تحجب عن العقل واما حجاب العقل فمن نفسه
لنفسه بسبب صفات هي مقارنة له تضاهي حجاب العين من نفسه عند تغميض الاجفان قال صلى الله عليه وآله وسلم اعقلوا
عن ربكم وتواصوا بالعقل تعرفوا ما امرتم به وما نهيتم عنه سيد همداني قدس سره العزيز فرمايد كه اي عزيز جوهر
عقل شجره معنويست كه منبع ومغرس آثار آن وجود انسانست وشكوفه آن علم است وثمره آن عمل وعلم وعمل
قوة عقل را بمنزله نور است جرم آفتاب را وبمثابه رؤيتست انسان عين را ونسبت اسرار احكام شرعي وحقايق
كلام الهي با اين عزيزه همچنانست كه نسبت نور آفتاب با نور باصره قال الامام ابو القاسم الراغب اعلم ان العقل
لن يهتدى الا بالشرع والشرع لن يتبين الا بالعقل فالعقل كالاس والشرع كالبناء ولن يغني اس ما لم يكن بناء
ولن يثبت بناء ما لم يكن اس وايضا فالعقل كالبصر والشرع كالشعاع ولن يغني البصر ما لم يكن شعاع من خارج
ولن يغني الشعاع ما لم يكن بصر فلهذا قال تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه
سبل السلام ويخرجهم من الظلمات الى النور باذنه وايضا فالعقل كالسراج والشرع كالزيت الذي يمده فما لم
يكن زيت لم يحصل السراج وما لم يكن سراج لم يضئ الزيت وعلى هذا نبه الله تعالى بقوله الله نور السموات
والارض الى قوله نور على نور وايضا فالشرع عقل من خارج والعقل شرع من داخل وهما يتعاضدان
بل يتحدان ولكون الشرع عقلا من الخارج سلب الله اسم العقل من الكافر في غير موضع من القرآن صم بكم عمي
فهم لا يعقلون ولكون العقل شرعا من داخل قال في صفة العقل فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله
ذلك الدين القيم فسمى العقل دينا ولكونهما متحدين قال نور على نور اي نور العقل ونور الشرع ثم قال يهدي الله
لنوره من يشاء فجعلهما نورا واحدا فالشرع اذا فقد العقل عجز عن اكثر الامور عجز العين عن فقد النور واعلم
ان العقل بنفسه قليل الغناء لا يكاد يتوصل الى معرفة كليات الشئ بدون جزئياته نحو ان يعلم جملة حسن
اعتقاد الحق وقول الصدق وتعاطي الجميل وحسن استعمال العدالة وملازمة العفة ونحو ذلك من غير
ان يعرف ذلك في شئ شئ والشرع يعرف كليات الشئ وجزئياته ويبين ما الذي يجب ان يعتقد في شئ
شئ وما الذي هو معدله في شئ شئ ولا يعرفنا العقل مثلا ان لحم الخنزير والدم والخمر محرمة وانه
يجب ان يتحاشى من تناول الطعام في وقت معلوم وان لا ينكح ذوات المحارم وان لا يجامع المرأة في حال
الحيض فان اشباه ذلك لا سبيل اليها الا بالشرع ۝ عقل خود كار سرسري نكند ۝ ليك با دين برابري نكند

اثار فلت الارض للزراعة وهيج
هيج حرك
اثار الغبار اي سطع واثاره غيره
سطع او تفع صحاح

فالشرع نظام الاعتقادات الصحيحة والافعال المستقيمة والدال على مصالح الدنيا والآخرة ومن عدل عنه
فقد ضل سواء السبيل ولاجل ان لا سبيل للعقل الى معرفة ذلك قال تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا وقال ولو انا اهلكناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع آياتك
من قبل ان نذل ونخزى ولم يخل الله سبحانه خلقه من نبي مرسل وكتاب منزل او حجة لازمة
او محجة قايمة يعني خالی نگذاشته حق سبحانه وتعالی خلق خویش را از نبی مرسل وکتاب منزل یا اثبات
حجه لازمه یا طریقه ظاهره از ورثه انبیا مولانا پس بهر دوری ولیی قایمست • آزمایش تا قیامت دایمست •
پس امام حی قایم آن ولیست • خواه از نسل عمر خواه از علیست • او نبی وقت خویشست ای مرید •
تا از و نور نبی آید پدید • دست خود مسپار جز در دست پیر • حق شدست آن دست او را دست گیر •
چونکه دادی دست خود در دست پیر • پیر حکمت کو علیمست و خبیر • دست تو از اهل آن بیعت شود •
که ید الله فوق ایدیهم بود • در حدیبیه شدی حاضر بدین • و آن صحابه بیعتی را هم قرین •
پس ز ده یار مبشر آمدی • همچو زر ده دهی خالص شدی • حکمت باعثه بر بعث انبیا و انزال کتب
و اثبات حجج آنست که روح انسانی فی حد ذاته مجرد است و حق تعالی او را خلعت جمیع اسما و صفات جمالیه و جلالیه
پوشانیده و خلیفه خود ساخته در مملکت بدن و خلافت اکبر خلافت بر عالم است و خلافت اصغر خلافت بر شهر
بدن خویش و همچنانکه حق تعالی منزه از کل حد است و محدود بجمیع حدود و منزه از صورة است و در هر آن
ظاهر است بصورتی دیگر از صور عالم لا یتجلی فی صورة مرتین مولانا او هست از صورة بری کار ش همه صورتگری •
ای دل ز صورة نگذری زیرا اثر هیولی او • همچنین روح انسانی منزه از صور و هیاکل و اجساد است اما هرگز
منخلع از صورة نیست خواه باستیداع و خواه باستقرار قال تعالی هو الذی انشاکم من نفس واحدة فمستقر
و مستودع قال صاحب العرایس ان الله تعالی خلق الارواح من النور الساطع ولولا انه سترها
بخلقة الانسان لغاب الکون فی نوره کما تغیب النجوم فی ضوء الشمس پس ناچار شد استتار او در پرده
از پردهای صور لا علی التعین کما نبه علیه عز وعلا بقوله فی ای صورة ما شاء رکبک بلکه نکره بلکه اختلا
صور و انتقالات اشکال بر حسب اقتضای مواطن و مراتب اوست مثلا در موطن
الست بصورة ذر بود و درین موطن دنیوی بصور عناصر و موالید از جماد و نبات و حیوانات
بر سبیل استیداع تا بصورة انسانی که مستقر اوست ظاهر شد چه مرغ روح انسانی
را چون از گلشن سرای قرب جوار الهی که آن موطن الست است فرود آوردند

ولذا قال علیه السلام صح

بظلمت آشیان عناصر و وحشت خانه دنیا او را بر جمله عوالم ملک و ملکوت عبور دادند بر سبیل استیداع
در هر عالمی بصورتی که مقتضی آن عالم بود تا بصورة جامعه عنصریه انسانیه که مرتبه استقرار اوست ظاهر شد
وقد خلقکم اطوارا و حکمت الهی در سیر انسان در اطوار و ادوار و سفر او در مراتب استیداع و استقرار کمال
تفصیل جمعیة اسمائیه اوست تا بصورة هر اسمی در مظهر تفصیلی آن اسم ظاهر شود و احکام مخصوصه بمرتبه
هر اسم علیحده در جمیع مراتب استیداع از لطایف و کثایف نورانیات و ظلمانیات فلکیات و عنصریات بر او
مترتب گردد پس بصورة جامعه عنصریه انسانیه که مرتبه استقرار اوست ظاهر گردد و جمیع آن شئون مفصله
در آن مواطن مستودعه باز برنگ اندماج و اتحاد بصورة احدیت جمع جمیع آن حقایق بر آید چنانکه در تعین
اول چه مرتبه استقرار آنست که بحالتی مناسب موطنی که قبل الانشاء من نفس واحدة داشت رجوع کند
و لهذا بعضی مرتبه استقرار را مرتبه انسان کامل گرفته اند که جمیع شئون روحی او در او برنگ تعین اول
که حقیقة انسانیه است بر آمده • در صورة بدن عنصری و جمیع اسما متوجه ظهور و استقرار در آن مرتبه اند
و نرسیدن بدان بجهة عایقیست در مظهر مثلا در مرتبه جمادی یا نباتی یا حیوانی در مظهری ظاهر شود که انسان
از اکل آن امتناع نماید یا ملاقی نشود یا بعد از اکل بمیرد پیش از آنکه متعین شود در او ماده پس متحلل شود
و از او بیرون آید و باز عود کند بمرتبه از مراتب سابق هکذا مرة ثانیه او مرارا قال صدر المحققین فی کتاب
مفتاح الغیب اعلم ان للانسان من حین قبوله الاول صورة وجودیة حیث لا حیث وحین لا حین بل حال مفارقة
بالنسبة والاضافة مرتبة تعینه بالحضرة الالهیه والتنقل المعنوی المخرج له من الوجود العلمی الی الوجود
العینی تقلبات فی صور الموجودات طورا بعد طور وانتقالات من صورة الی صورة وهذه التنقلات و
التقلبات هی عروج للانسان و سلوک من حضرة الغیب الالهی والامکانی والمقام العلمی الالهی فی تحصیل
الکمال الذی اهل له واقتضته مرتبة عینه ~~الذاتیه~~ باستعداده الکلی ثم نقول فیظهر الشیء المراد وجوده فی الرتبة
العلمیة ثم اللوحیة ثم لا یزال ینزل مارا بکل حضرة ومکتسبا وصفها ومنصبغا بحکمها معا ما هو علیه من
الصفات الذاتیه الغیبیه والعینیة والحاصلة له بالوجود الاول هکذا منحدرا یرتقی حتی یتعین صورة
ما دة فی الرحم علی النحو المذکور ثم ینشئ ویتمیز بالکلیة ولا یزال کذلک دایم التنقل فی الاحوال الی ان
تتکامل نشاته ویتم استواه مولانا از جمادی مردم و نامی شدم • وز نما مردم ز حیوان سر زدم •
مردم از حیوانی و آدم شدم • پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم • بار دیگر هم بمیرم از بشر •
تا بر آرم با ملایک بال و پر • بار دیگر از ملک قربان شوم • آنچه اندر وهم ناید آن شوم •

الثابتة صح

قال الشيخ رضي الله عنه في الباب السابع وستين ومائة في معرفة كيمياء السعادة اعلم ان المعادن كلها ترجع الى اصل واحد وذلك
الاصل يطلب بذاته ان يلحق بدرجة الكمال وهي الذهبية غير انه لما كان امرا طبيعيا عن اثر اسماء الهية متنوعة الاحكام
طرأت عليه في طريقه علل وامراض من اختلاف الازمنة وطبايع الامكنة مثل حرارة الصيف وبرد الشتاء ويبوسة الخريف
ورطوبة الربيع ومن البقعة كحرارة المعدن وبرده وبالجملة فالعلل كثيرة فاذا غلبت عليه علة من هذه العلل في زمان رحلته وتقلبه من طور
الى طور وخرج من حكم دور الى حكم دور واستحكم فيه سلطان ذلك الموطن ظهرت فيه صورة تقلب جوهريته الى حقيقتها فظهرت
صورة الحديد او النحاس او الآنك او الفضة بحسب ما يحكم عليه ومن هنا ظهرت في قوله تعالى في الاعتبار مخلقة وغير مخلقة اي تامة
الخلقة وليس الا الذهب وغير تامة الخلقة وهي بقية المعادن فاذا جاء العارف بالتدبير نظر في الامر الاهون عليه فان كان
الاهون ازالة العلة من الجسد حتى يرده الى المجرى الطبيعي المعتدل الذي انحرف عنه فهو اولى فيعمد العارف بالتدبير الى السبب
الذي رده حديدا او ما كان فهذا هو الطب والعامل به العالم هو الطبيب فيزيل عنه بهذا العمل صورة الحديد مثلا او ما كان عليه
من الصور فاذا رده الى الطريق اخذ يحفظ عليه تقويم الصحة واقامته فيها فانه قد تعافى من مرضه وهو ناقه فيخاف عليه فهو
يعامله بالطف الاغذية ويحفظه من الاهوية ويسلك به على الصراط القويم الى ان يكسوه ذلك الجوهر صورة الذهب فهذه طريقة
ازالة العلل مولانا هين غذاي دل بده از اهل دلی ٭ رو بجو اقبال را از مقبلی ٭ در علاجش بحر مطلق بین عیان
در من اجش قدرت حق بین عیان ٭ بین عقل کو دکی حق کرده است ٭ ان جوار نفس کانده پرده است ٭ عقل کامل را قرین کن با خرد
تا که باز آید خرد زین خوی بد ٭ ابن حضرت شیخ العارفین قدس سره اشارت بدان میفرمایند تصحیح و توضیحش آنست که هم چنانچه انسان را
حالتی هست مزاجی که اعتدالش مستلزم صحت بدنست وسلامت حواس و قوی و استقامت صدور افعال و آثار از جوارح و اعضا و انحرافش
از سمت اعتدال موجب عروض اسقام و آلام همچنین روح انسانی را نیز حالتی هست اصلی فطری الهی الذی فطر الناس علیها و کل مولود یولد
علی الفطرة از لسان نبوت اشارت بر آنست که آن صفاء فطری ذاتی در موطن الست کلام حق تعالی بی‌واسطه شنیده عطار
حیات ای دوست نو بنو قادست ٭ بر هر نوعی باو نوعی نهادست ٭ حیات لعب و لهو ستا بجز دیدی ٭ حیات طیبه نامی شنیدی
است آنکه که بشنودی چه بودی ٭ نبوده بوده بودی کان شنودی ٭ حیوتی داشتی انکه کنون هم ٭ ببین کین دو حیات هست چون هم
آن ذات قدسیه الذوات بواسطه تقلبات در اصلاب و انتقالات بر ارحام تا ظهور در این موطن سفلیه دنیویه محتجب شد بر حکمت از
مدد و بعالم الشهادة از عالم غیب زیرا که احکام مواطن و آثار آن متخالفست و مشاعر و مشاعل هر موطن از دیگر مواطن شاغل و عاطل حافظ
حجاب چهره جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم ٭ چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس ٭ که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
و بنا بر تطابق میانه روح انسانی و بدن جسمانی که مظهر آثار روح و شبح و صورت اوست همچنانچه بعضی اغذیه و اشربه نسبت با مزاج بدن مضر
و بعضی نافع همچنین اقوال و افعال و اخلاق که از انسان صادر می شود بعضی موجب صفاء جوهر روح می گردد و علامت سعادت جاودانی و

تنائیه سلامتی و رستکاری دو جهانی و بعضی از آن تیرگی جوهر نفس و کدورت باطن می افزاید و مودی بشقاوت و گرفتاری اخروی میگردد و
همچنانچه عمل کردن بعلم ابدان موجب حفظ صحت و اعتدال مزاج بدنست و اطبا ماخذ آن اند هر آینه بجای آوردن علم ادیان سبب حفظ
صحت و استقامت احوال روح است و انبیا علیهم السلام که اطباء نفوس اند بنور وحی عقلیم الهی آن را دریافته اند و بر امت
رسانیده خلایق را از فواید و مفاسد جمیع اعمال و اخلاق و احوال آگاه ساخته اند گلشن درین ره انبیا چون ساربانند
دلیل و رهنمای کاروانند ٭ وز ایشان سید ما گشته سالار ٭ هم او اول هم او آخر درین کار ٭ یعنی درین راه نزول و عروج و مبدأ
و معاد انبیا که بحسب کمال ذاتی اطلاع بر حقایق امور و منازل و مراحل و مهمات و موانع راه حقیقت یافته اند چون ساربانانند یعنی
چنانچه ساربان در کاروان ضبط و نگاه بانی اشتران مینماید و کاروان را با احمال و اثقال بوسیله اشتران بار داد بمنزل میرسانند انبیا
علیهم السلام ضبط و نگاه بانی نفوس خلایق از افراط و تفریط در اخلاق و اوصاف و اعمال می نمایند و بر صراط مستقیم عدالت
هدایت نموده بمنزل کمال که وصول بمبدأ است میرسانند و دلیل کاروان راه شریعت اند عامه خلایق را و رهنمای مسافران منهج طریقت خواص
را چه هر طایفه بر قدر استعداد فطری که دارند قبول فیض هدایت هادی میتوانند نمود و این هدایت و حکمت عدالت بین الافراط والتفریط جز به
تعلیم و یعلمهم الکتاب والحکمة صورت نمی بندد چه دیده عقل جزوی بی پرتو انوار شریعت و انوار معرفت و راه بردن بصوب صواب
طاعت حق تعالی و اجتناب از معصیت او عاجز و قاصر است و جز بنور وحی ادراک آن نمیتوان کرد جان دکان شرع را آمد دکان را احمد مرسل
که باشد عقل تا بنهد دکان بالای دکانش ٭ چو بو القاسم بود هادی که باشد بو علی بادی ٭ که بوجهل خلاص خویش پوید راه طغیانش ٭
مبین رنج شفای او که معلولست قانونش ٭ مشو مبتدی نجات او که مدخولست برهانش ٭ جز بقوت روحی قدسی که آن مجلی اشراقات لوایح
غیبی و مهبط انوار وحی آسمانیست هر آینه واقف اسرار سبحانی و مطلع بر اطوار غیبیه این جهانی و آن جهانی نمی توان شد قال الله تعالی
وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا مولانا
غیر فهم و جان که در گاو و خر است ٭ آدمی را فهم و جانی دیگر است ٭ باز غیر عقل و جان آدمی ٭ هست جانی در نبی و در ولی ٭
انبیا و اولیا را ورای قوت عاقله که مشترکست میان جمیع افراد انسان علی اختلافهم فی الشدة والضعف قوتی دیگر هست قدسیه روحیه
که آن بسیاری از مجهولات نفوس بوسیله آن معلوم او می شود که قوت عاقله را بر ادراک آن راه نیست و در تحصیل آن چون عجز
طبیعی شده همچون عجز قوت سامعه از ادراک اضواء و الوان و قوت باصره از ادراک اصوات و الحان مولانا گوش جان و چشم جان جز این حس است
... کز زن مفلس است ٭ بر محل وحی چو گوش جان ٭ وحی چه بود گفتنی از حس نهان ٭ پس انبیا بدستیاری هدایت و
قوت روحیه قدسیه معلوم کرده اند از اعمال و اخلاق که قیام بآن موجب اعتدال و صفا جوهر روح میگردد
هر چه اقدام بآن سبب انحراف نفس و ظلمت باطن می شود تحذیر و تخویف می نمایند چه بعضی اعمال
سبب ظلمت نفس میشود و دل از آن متاثر می شود و آثار بروح میرسد در کتاب مرصاد العباد

شرع را دست عقل کی سنجد
عشق در ظرف حرف کی گنجد
نقل جان ساز هر چه رو شد نقل
که بایمان رسی بحق نه بعقل
عقل و فرمان کشیدنی باشد
دین و ایمان چشیدنی باشد
عقل خود کار سرسری نکند
لیک با دین برابری نکند
صو دکان لح

ما ذ روح بدل میرسد

کر حق تعالی راهی از ملکوت ارواح بدل بنده کشاده است وار دل راهی بنفس نهاده واز نفس راهی بر صورت قالب کرده تا هر مدد فیض

کران عالم غیب بر روح میرسد واز دل نصیبی بنفس میرسد واز نفس اثری بر قالب رسد بر قالب عمل مناسب آن بدید آید

واکر بر صورت عمل فاسد ظلمانی شیطانی بدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد واز نفس کدورتی بر دل بدید آید واز دل غشاوتی بر

روح رسد و نورانیت روح در حجاب کند همچون هاله که بر کرد ماه در آید و بر قدر حجاب ورقت و غلظ آن راه روح غیب

شود تا از مطالعه آن راه باز ماند و مدد فیض بدو کمتر رسد واین جمله چون طلسمیست کر خدای تعالی بر یکدیکر بسته است از روحانی

وجسمانی عطار تو کنجی لیک در بند طلسمی ٭ تو جانی لیک در زندان جسمی ٭ طلسم و بند نیرنجات بشکن ٭ در دهلیز هو جود بشکن

وکلید طلسم کشای شریعت است و شریعت ظاهر یست و باطنی ظاهر آن اعمال بدنی کر کلید طلسم صورت قالب آمد وکلید را پنج

دندانست زیرا کر طلسم صورت قالب را بر پنج بند حواس بسته اند بر کلید پنج دندانه بنی الاسلام علی خمس توان کشود و باطن

شریعت اعمال قلبی و سری و روحیست و آن را طریقت خوانند و آن کلید طلسم کشا انبیا از جانب حق تعالی از برای امت آورده اند

قال الله تعالی کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین قال فی العرایس یعنی فی میثاق الاول حین خاطبهم

الحق سبحانه وتعالی جل سلطانه بتعریف نفسه لهم حیث قال الست بربکم قالوا بلی کانوا امة واحدة فی اقرارهم بربوبیة

خالقهم والزام عبودیته علی انفسهم لما راوا من عظم برهانه وشاهد سلطانه وما سمعوا من عجایب کلامه وما ادرکوا من انوار قربه

وصفاته وتلک الجمعیة قبل ان یبتلیهم الله بالعبودیة فلما اختبرهم ببلایا العبودیة فتفرقوا جمیعا فاهل الصفوة ساعدهم

التوفیق فبقوا علی المشاهدة والقربة ثابتین فی رفع حطام الدنیا عن مجالس اسرارهم مع سیهم واما اهل الخذلان فاوقعهم الله

فی ظلمة هوا نفوسهم حتی استاثروا الدنیا علی الاخرة ونسوا عهد الله مولانا پیش از ین ما امة واحد بدیم ٭ کس ندانستی کر ما نیک و بدیم

قلب و نیکو در جهان بودی روان ٭ چون همه شب بود و ما چون شب روان ٭ تا در آمد آفتاب انبیا ٭ کفت ای غش دور شو صافی بیا

قال فی تفسیر بحر الحقایق فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس الایة ان الله تعالی اخذ المیثاق من ذرات

من رش علیهم نوره یوم الست بربکم واعطاه علی قدر ذلک الرشاش علما لارکان الاسلام ومعاملات الدین وهدی للایمان وطریقا

للسلوک الیه بینه للناس وقال فی تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة الایة الاشارة فیه ان الله

جعل الفلاح الحقیقی فی اربعة اشیاء احدها الایمان وهو اصابة رشاش النور من بدء الخلقة وبه تخلص العبد من حجب ظلمة الکفر

وثانیها التقوی وهو منشاء الاخلاق المرضیة ومنبع الاعمال الشرعیة وبه تخلص العبد من ظلمة المعاصی وثالثها ابتغاء الوسیلة

وهو انتفاء الناسوتیة فی بقاء اللاهوتیة وبه یخلص العبد من ظلمات اوصاف الوجود ویظفر

الحقیقی یا ایها الذین امنوا باصابة النور اتقوا الله بتبدیل الاخلاق الذمیمة وابتغوا الیه ا

وجاهدوا فی سبیله ببذل الوجود لعلکم تفلحون ٭ بنیل المقصود

فهو العبد الموصوف بالجهل فی عین الحق وحکمه فی هذا الوصف والحال حکم من لم یتصف بالوجود لان الجهل عدم فمن قال

فی رؤیته ما رای الله الا الله فهو العبد الکامل وهکذا فی کل نسبة وهذه اسنی درجات المعارف ویلیها المعرفة التامة

التی یقول فیها صاحبها کنت تغمض العینین ففتحتها فما وقعت علی شیء الا کان هو الله فما رایت الا الله فالاعیان علی اصولها

لا اثر لها فی رؤیتی ایاها والمعرفة الثالثة هی التی یقول فیها صاحبها ما رایت شیئا والمعرفة الرابعة ان یقول ما رایت شیئا الا

رایت الله قبله وهذه رؤیة تحدید وکذلک فیما نزل عن هذه المعرفة من فیه وبعده وعنده وغیر ذلک وهی هذه المعارف

التی تعطی التحدید من النسبة التزولیة التی یوهم التشبیه والمعارف الاول التی ذکرناها من مقام کون العبد بین النسبتین

واما المعارف التی یحصل من نسبة التنزیه فلا انتقال ولا تاخذها عبارة ولا یصح فیها الاشارة فانحصر لک الامر فی ثلث معارف

امهات معرفة نسبة التنزیه ومعرفة نسبة التحدید والتشبیه ومعرفة اعطاها مقامات بین هاتین النسبتین وهو عینک لا

وجود عینک لیکون وجود عینک هو وجود الحق فلا ینسب الیک فمن لا علم له بهذه الاسباب فهو المنحرف حضرة امام علیه التحیة

والسلام در بیان ایجاد وخلق عالم لفظ فطر که معنی آن شق است استعاره فرموده واشاره کرده بشق ظلمه عدم بنور وجود

لما قال صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چه خلق عبارتست از ظهور نور وجود حقیقی

یعنی ذات الهی در ظلمات عدم آباد اعیان وحقایق ممکنات واعیان عبارتست از صور معقوله اسما وصفات الهیه در علم

حق تعالی لانه عالم بذاته لذاته واسمائه وصفاته واین صور علمیه فایض است از ذات الهیه به فیض اقدس وتجلی اولی چه فیض

الهی منقسم است به فیض اقدس وفیض مقدس وباول حاصل میشود اعیان واستعدادات اصلیه ایشان در علم وبه ثانی حاصل

میشوند این اعیان در خارج مع لوازمها وتوابعها کما اشار الیه فی الفصوص بقوله وما بقی الا قابل والقابل لا یکون الا من فیضه

الاقدس ودر حاشیه یعنی تجلی لذاته بذاته فعلم کمالات ذاته فثبت الاعیان الثابتة فی علمه وهی حقایق الصور الکونیة

المسماة بالعالم فعلی حسبها اوجد الصور الکونیة المجردة والمادیة فیکون تلک الاعیان الثابتة کالمادة لجمیع الکون قال فی الباب

الثالث والسبعین السوال الثلثون خلق الله الخلق فی ظلمة الجواب هذا مثل قوله تعالی والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا

وجعل لکم السمع والابصار والافئدة فهذه انوار فیک تدرک بها الاشیاء فما ادرکت الا بما جعل الله فیک وما جعل فیک سوی

انت فله تعالی مما انت الوجود وانت من ذلک الوجود المدرک به المعدوم والموجود وما لا یتصف بالعدم ولا بالوجود وهو

ادراک الافئدة مما ذکره فالممکنات علی عدم شاهیها فی ظلمة من ذاتها وعینها لا یعلم شیئا ما لم یکن مظهرا لوجوده وهو ما یستفده

الممکن وهو قوله تعالی علی نور من ربه فخلق هنا بمعنی قدر قال تعالی وخلق کل شیء فقدره تقدیرا فقدرهم ولم یکونوا مظهرا ولکن

کانوا قابلین لتقدیره فاول اثر الهی فی الخلق التقدیر قبل وجودهم وان یتصفوا بکونهم مظاهر للحق فالتقدیر الالهی فی حقهم کا

ظم

المهندس ما يريد ابرازه مما يخترعه في ذهنه من الامور فاول اثر في تلك الصورة انما هو ما تصوره المهندس على غير مثال وانه
هذا المقام بقوله يدبر الامر يفصل الآيات لعلكم بلقاء ربكم توقنون اى اشقالكم من وجود الدنيا الى وجود الآخرة اقرب في العلم
ان كنتم موقنين من انتقالكم من حال عدم الى حال وجود فانتم في الظلمة فيكم وانتم في الوجود فيه غير ان لكم فيه انتقالات في وجود
فظلمتكم يستصحبكم لا يفارقكم ابدا وآية لهم الليل نسلخ منه النهار فاذا هم مظلمون ولم يقل يجعلهم في ظلمة بل زوال عين النور الذي
هو الوجود هو عين كونكم مظلمين اى في اعيانكم لا نور لها اى لا وجود لها ولو لم يكن الظلمة نسبة عدمية وهو كون ذواتكم
العينية معدومة لكانت الظلمة من جملة الخلق فكانت الظلمة يستدعي ان تكون في ظلمة الكلام في تلك الظلمة كالكلام الاول وتسلسل
فان قوله خلق الله الخلق في ظلمة قد يريد بالخلق هنا المخلوقات والظلمة اذا كانت امرا وجوديا فهي مخلوقة فيكون ايضا في ظلمة واذا
كان الخلق هنا مصدرا كانه قال قدر الله التقدير في ظلمة اى في غير موجودين يعني في تلك الاعيان فانظر في قوله تعالى يخلقكم
في بطون امهاتكم خلقا من بعد خلق في ظلمات ثلث ثم ان الله تعالى في الوجود الاخراوي اذا اراد الله تبديل الارض كان الخلق
في الظلمة دون الحشر فالظلمة تصحبهم بين كل مقامين اذا اراد الله ان يوجدهم في عالم آخراوي بنشئهم نشاة اخرى لم يكن فيها
اعيانهم فيعلمون بتغير الاحوال عليهم انهم تحت حكم قهار فيكونون في حال وجودهم مثل حالهم في العدم ولهذا نبه الحق سبحانه عنوتنا
بقوله تعالى اولا يذكر الانسان انا خلقناه من قبل ولم يك شيئا اى قدرناه في حال شيئية التوجه علينا امرنا الى شيئية اخرى
لقوله تعالى انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن بكلمة وجودية من التكوين فسماه شيئا في حال لم يكن فيه الشيئية المنفية بقوله لم
يك شيئا فلا بد ان يعقل العارف ما الشيئية الثابتة له في حال عدمه في قولنا انما قولنا لشيء اذا اردناه وما الشيئية المنفية عنه
في حال عدمه في قوله ولم يك شيئا فالظلمة التي خلق الله فيها الخلق نفي هذه الشيئية عنهم والنفي عدم محض لا وجود فيه وقد ذكر
المفسرون معنى قوله في ظلمات ثلث وليس المقصود الا ما ذكره صاحب السوال واما الاية فمعلوم امرها عند العلماء بالله في خلق
مخصوص وهو الخلق في الرحم لا غير السوال الحادي والثلثون فما قصتهم هناك يعني قصة المخلوقين الجواب قصتهم هنالك
الانتظار لما يكسوهم الحق من حلل نور الوجود لكل مخلوق نور على قدره ينفهق به وهو النور الذي يمشون فيه يوم القيمة فان
القيمة ليس له ضوء جملة واحدة والناس لا يسعون فيه الا في انوارهم ولا يمشي مع احد منهم غيره في نوره كما قال عليه الصلوة و
السلام بشر المشائين في ظلم الليل الى المساجد بالنور التام يوم القيمة وهو الجمع بين النورين من نورهم المعطون في اعيانهم
الظاهر هناك وبين النور المبطون في ظلمة الليل الذي ينوب عنه السراج في نفي تلك الظلمة عن طريق الماشي والمسجد بيت
الله يسعى اليه لمناجاته كذلك هذا النور لا يكون لهم الا في هذا الوقت الذي يدعون فيه الى رؤية ربهم الذي ناجوه هنا فيمشون في
ذلك الوقت في النور الذي كان مبطونا في الظلمة التي سعوا فيها في صلوة الصبح والعشاء الى المساجد وانتظارهم هو انتظار

في النعوت الواردة في الشرع مما لا يليق عند علماء الرسوم الا بالمحدثات واما طريقنا فما ادعينا في شيء من ذلك كله بل جمعنا عليه غير انا نبهنا
ان تلك الاسماء حكم آثار استعداد اعيان الممكنات فيه وهو سر خفي لا يعرفه الا من عرف ان الله هو عين الوجود وان اعيان الممكنات
على حالها ما تغير عليها وصف في عينها ويكفي للعاقل السليم العقل قولهم الجمع فانه لفظ موذن بالكثرة والتمييز بين الاعيان الكثيرة من حيث
التمييز كان الجمع عين التفرقة وليست التفرقة عين الجمع الا تفرقة اشخاص الامثال فانه جمع وتفرقة معا وان الحد والحقيقة يجمع الامثال
كالانسانية واشخاص ذلك النوع يتصفون بالتفرقة فزيد ليس بعمرو وان كان كل واحد منهما انسانا وهكذا جميع الامثال والاشخاص
النوع الواحد قال تعالى ليس كمثله شيء على وجوه كثيرة قد علم الله ما يؤول اليه قول كل متاول في هذه الاية واعلاها قولا اى ليس في
الوجود شيء يماثل الحق او هو مثل للحق اذ الوجود ليس غير عين الحق فما في الوجود شيء سواه يكون مثلا له او خلافا هذا ما لا يتصور فان قلت
فما هذه الكثرة المشهودة قلنا هي نسب احكام استعدادات الممكنات في عين الوجود الحق والنسب ليست اعيانا ولا اشياء وانما هي
امور عدمية بالنظر الى حقائق النسب واذا لم يكن في الوجود شيء سواه فليس مثله شيء لانه ليس ثم فافهم وتحقق ما اشرنا اليه فان اعيان
الممكنات ما استفادت الا الوجود والوجود ليس غير عين الحق فالجمع على الحقيقة كما قررناه ان يجمع الوجود عليه فيكون هو عين الوجود
ويجمع حكم ما ظهر من العدد والتفرقة على اعيان الممكنات انما عين استعداداتها وقال في الباب الخامس والمائتين اعلم ان التخلي بالخاء المعجمة
عند القوم اختيار الخلوة والاعراض عن كل ما يشغل عن الحق وعندنا التخلي عن الوجود المستفاد لانه في الاعتقاد هكذا وقع وفي نفس الامر ليس الا
وجود الحق والموصوف باستفادة الوجود هو على اصله ما انتقل من امكانه فحكمه باق وعينه ثابتة والحق شاهد ومشهود فانه تعالى لا ينبغي
ان يقسم بما ليس هو لان المقسم به هو الذي ينبغي له العظمة فما اقسم بشيء ليس هو فيما اقسم به وشاهد ومشهود فهو الشاهد والمشهود مولانا
اين چه وجودست نمودار خود ، ديده خود وعاشق ديدار خود ، پرده ودیوار خود از نقش خود ، نقش کند پرده ودیوار خود
تحت خود وفوق خود واين وآن ، ظاهر وباطن خود وانوار خود ، نوح هم او وصورة طوفان هم او ، خود برداز قهر خود آثار خود
باز چو از لطف بجود بنكرد ، بشكفد وبر دمد از خار خود ، آدمي وآدم واين دم تمام ، كيست بكو شمس سپهدار خود
واما قول الآخر ان الجمع ما اشهدك الحق من فعله بك حقيقة فانه يريد انك محل لجريان افعاله والامر في الحقيقة بالعكس بل هو المنعوت
بحكم آثار استعدادات اعيان الممكنات فيه الا ان يريد بقوله من فعله بك اى بك ظهر الفعل ولم يتعرض لذكر فيمن ظهر الامر فقد يمكن ان يريد
ذلك وهو ما ذهبنا اليه فافهم وتحقق ما اشرنا اليه فان اعيان الممكنات ما استفادت الا الوجود والوجود ليس غير عين الحق فما ظهر
في الوجود بالوجود الا الحق فالوجود الحق وهو واحد فليس ثم شيء هو له مثل فان قلت فمن هذا الذي جهل هذا الامر حتى تعلمه ولا يقبل الاعلام
الا موجود قلنا الجواب عليك من نفس اعتقادك فانك المومن بانه تعالى قال للشيء كن فما خاطب ولا امر الا من يسمع ولا وجود له عندك

حاله فی الخطاب فقد اسمع من لا وجود له فهو الذی نُعلّمه ما لیس عنده فیعلَمُه وهو فی حال عدمه یقبل التعلیم کما سمع الخطاب عنده فقبل التکوین

وما هو عندنا قبوله للتکوین کما هو عندک وانما قبوله التکوین ان یکون مظهرا للحق فهذا معنی قوله فیکون لا انه استفاد وجودا انما

حکم المظهریة فیقبل التعلیم کما قبل السماع لا فرق ولقد نبهتک علی امر عظیم ان تنبهت له وعقلته فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشیا

فی ذواتها سبحانه وتعالی بل هو هو والاشیا اشیا فبعض المظاهر لما رات حکمها فی الظاهر تخیلت ان اعیانها اتصفت بالوجود

المستفاد فلما اعلمنا ان ثم فی الاعیان الممکنات من هو بهذه المثابة من الجهل بالامور تعین علینا مع کوننا علی حالنا فی العدم مع ثبوتنا ان

نُعلِم من لا یَعلم من امثالنا ما هو الامر علیه ولا سیما وقد اتصفنا بانا مظهر فتمکنا بهذه النسبة من الاعلام لمن لا یعلم فافدناه ما لم یکن عنده

فقبله فیما اعلمناه انه ما استفاد وجودا بکونه مظهرا فتخلی عن هذا الاعتقاد قال الشیخ عبد الرزاق فی الاصطلاحات فی باب المیم

المسئلة الغامضة هی بقا الاعیان الثابتة علی عدمها مع تجلی الحق باسم النور ای الوجود الظاهر فی صورها وظهوره باحکامها وبروزه

فی صور الخلق الجدید علی الانات باضافة وجوده الیها وتعینه بها مع بقائها علی العدم الاصلی اذ لولا دوام ترجح وجودها بالاضافة

الیها والتعین بها لما ظهرت قط وهذا امر کشفی ذوقی ینبو عنه الفهم ویاباه العقل چون معلوم شد که ایجاد حق تعالی اشیا را بقول

کن افاده مظهریت اشیاست وجود حقیقی را وقبول تکوین عبارتست از بودن اشیا مظهر ذات حق تعالی که عین وجودست پس وجود

منسوب به هر مخلوق آن وجود حق تعالی باشد اذ لا وجود للممکن لکن اعیان الممکنات قوابل لظهور هذا الوجود شعر عدم آیینه است از بهر

بینی دو یش در آیینه که رستی واختلاف ظهور نور وجود که واحد حقیقی است از اختلاف ذوات آن اعلام ثابته در ذات ظاهر

که اخذ کرده از مظاهر مولانا نیست را بنمود هست آن محتشم هست را بنمود بر شکل عدم یعنی وجود حقیقی مصور ومشکل به صور

واشکال اعلام که اعیان ثابت ظاهر میکردد کما قال الواسطی اظهاره الاشیا ظهوره بها ع همان ذاتی که آن عین وجودست بصور نهاد در

همه آیینه روی وجود ند رخش هر یک بقدر خود نمودند پس آنچه ظاهرست عین واحد حقیقی نیست واین ظهورات متکثره مختلفه

مقتضیات حقایق عدمیه اند وهذا من اعجب الامور انه الاثر المعدوم قال الامام جعفر الصادق علیه السلام لنا مع الله حالتان حالة هو

فیها نحن وحالة نحن فیها هو ومع ذلک هو هو ونحن نحن قال فی الباب الثامن والسبعین من الفتوحات المکیة فی الخلوة فاول ما

یکشف لصاحب الخلوة آیات العالم قبل آیات نفسه لان العالم قبله کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق ثم بعد هذا یرید الآیات

التی ابصرها فی العالم فی نفسه فلو رآها اولا فی نفسه ثم رآها فی العالم ربما تخیل ان نفسه رای فی العالم فرفع الله عنه هذا

الاشکال بان قدم له رویة الآیات فی العالم کالذی وقع فی الوجود فانه اقدم من الانسان فکیف لا یکون اقدم وهو ابوه وآیات

له رویة تلک الآیات التی فی الآفاق وفی نفسه انه الحق لا غیره ویتبین له ذلک فالآیات هی الدلالات له علی انه هو الحق الظاهر

وباحکامها

الذین قرب فرایض ونوافل بالطف بیانی فرموده باشاره
مسئله توحید اما حالة اولی نظیر بی یسمع است چه قوله علیه السلام
دلالة بر وجود عبد می کند همچنانچه در بی یسمع سامع
نحن وحالة ثانیة که معبر است بنحن فیها هو کمال
[illegible] لسمع حق قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده و
نظر ان الله قال علی لسان عبده است
له قائل حق است بلسان عبد که الله است
شاده بواقع مسئله توحید قوله علیه السلم ومع ذلک هو هو
نحن نحن قال فی الباب الخ

فی نظام اعیان العالم فلا تطلب علی امر آخر صاحب هذه الخلوة فانه ما ثم جملة واحدة ولهذا تمم الله تعالی فی التعریف قال اولم

یکف بربک انه علی کل شیء من اعیان العالم شهید علی التجلی فیه والظهور ولیس فی قوة العالم ان یدفع عن نفسه هذا الظاهر فیه

ولان لا یکون مظهرا وهو المعبر عنه بالامکان فلو لم یکن حقیقة العالم الامکان لما قبل النور وهو ظهور الحق فیه الذی تبین له بالآیات

ثم تمم وقال انه بکل شیء من العالم محیط والاحاطة بالشیء تستر ذلک الشیء فیکون الظاهر المحیط لا ذلک الشیء فان الاحاطة به تمنع

من ظهوره فصار ذلک الشیء وهو العالم فی المحیط کالروح للجسم والمحیط کالجسم للروح الواحد شهادة وهو المحیط الظاهر والآخر

غیب وهو المستور بهذه الاحاطة وهو عین العالم ولما کان الحکم الموصوف بالغیب فی الظاهر الذی هو الشهادة وکانت اعیان شیئات

العالم علی استعدادات فی انفسها حکمت علی الظاهر فیها بما تعطیه حقایقها فظهرت صورها فی المحیط وهو الحق فقیل عرش وکرسی

وافلاک واملاک وعناصر ومولدات واحوال تعرض وما ثم الا الله فالحق من کونه محیطا کبیت الخلوة لصاحب الخلوة فیطلب صاحب

الخلوة فان البیت محجبه فلا تعرف منه الا مکانه ومکانه یدل علی مکانته فقد اعطیتک مرتبة الخلوة التی نبهت فی الکتاب لا الخلوة المعهودة

عند اصحاب الخلوات وقال فی الفص النوحی اعلم ان التنزیه عند اهل الحقایق فی الجناب الالهی عین التحدید والتقیید از برای آنکه

تمیز میکند واجب تعالی را از محدودات ومتشابهات پس اثبات میکند خدای تعالی را حد مشترک وفصل ممیز واین عین تحدید است

فالمنزه اما جاهل واما صاحب سوء ادب ولکن اذا اطلقاه وقالا به ای بالتنزیه فقط فالقایل بالشرایع المؤمن اذا نزه ووقف

عند التنزیه ولم یر غیر ذلک ای التشبیه فقد اساء الادب واکذب الحق والرسل صلوات الله علیهم از برای آنکه کتب الهیه وسنة

رسل ناطق بجمع بین التنزیه والتشبیه است پس صاحب تنزیه فقط مخالف ایشان باشد وهو لا یشعر ویتخیل انه فی الحاصل وهو

الفائت وهو کمن آمن ببعض وکفر ببعض از برای آنکه او مؤمن است به تنزیه وکافر به تشبیه در حق حق تعالی وحق منزه است از

تقید باطلاق وتقید وازین منزه از تخلی باطلاق وتقیید ولا سیما وقد علم ان السنة الشرایع الالهیة اذا نطقت فی الحق ای فی صفته

تعالی بما نطقت به انما جاءت به فی العموم ای فی حق عموم الخلق القاصرین عن درک بطون الکلام ورموزها علی المفهوم الاول

المتبادر الی الذهن بحسب وضع اللغة المتعارفة وعلی الخصوص علی کل مفهوم یفهم من وجوه ذلک اللفظ بحسب درک الفاهم

بای لسان کان فی وضع ذلک اللسان پس عارف بلغة عرب از قرآن وحدیث معنی منطوق می فهمد وعارف به نکات بیانیه فهم معنی غیر

منطوق میکند وعارف به رموز واشارات معانی مرموزه بحساب حروف وغیر ذلک مما ینکشف لاهل الرموز والاشارات فان

للحق فی کل خلق ظهورا فهو الظاهر بشئونه المنفردة فی کل مفهوم وهو الباطن بشئونه المجتمعة عن کل فهم الا عن فهم من قال ان العالم

بکلیاته وجزئیاته غیبا وشهادة من الازل الی الابد صورته وهویته وهو ای العالم الاسم الظاهر کما انه ای الحق بالمعنی روح ما ظهر.

ای بما نطقت

فهو الباطن فنسبته لما ظهر من صور العالم الحسية والعقلية نسبة الروح المدبر للصورة البدنية فيوخذ في حد الانسان مثلا
باطنه وظاهره وكذلك كل محدود اين كلام تمثيلی است از براى تحديد حق تعالى يعنى همچنانكه تحديد انسان وتحديد هر محدود آنست كه
اخذ كنند در حد او ظاهر او همچون حيوان در حد انسان وباطن او همچون ناطق در حد انسان همچنين تحديد حق تعالى بآنست كه بگويند حقيقى
است متجلى بمجموع صور عالم فالحق محدود بكل حد از براى آنكه او متجليست بر صور عالم وصور عالم محدود بحدود غير متناهيه
است پس حق تعالى محدود باشد بجميع آن حدود وصور العالم لا تنضبط ولا يحاط بها ولا يعلم حدود كل صورة منها الا على
قدر ما حصل لكل عالم من صورة فلذلك يجهل حد الحق فانه لا يعلم حده الا بعلم حد كل صورة وهذا محال حصوله فحد الحق محال و
كذلك من شبهه وما نزهه فقد قيده وحدده وما عرفه حاصل كلام رضى الله عنه ان المنزه فقط والمشبه فقط كلاهما بمعزل عن معرفة
الحق تعالى ومن جمع فى معرفته بين التنزيه والتشبيه ووصفه بالوصفين على الاجمال فقال ان العالم صورة الحق والحق بالمعنى
روح العالم وحقيقته لانه يستحيل ذلك على التفصيل لعدم الاحاطة بما فى العالم من الصور فقد عرفه مجملا لا على التفصيل كما
عرف نفسه مجملا بانها هى الحق المتعين بتلك التعين وهذه المعرفة لا يتصور الا مجملة فافهم لا على التفصيل اذ تفصيله موقوف
على معرفة الحق ومعرفة هذا التعين ومعرفة الحق على التفصيل محال ولذلك ربط النبى صلى الله عليه وآله وسلم معرفة الحق بمعرفة النفس
فكانه صلى الله عليه وآله وسلم علق محالا بمحال فقال من عرف نفسه فقد عرف ربه وقال تعالى سنريهم آياتنا اى
صفاتنا فى الافاق وهو ما خرج عنك اى غيرك من المكونات وفى انفسهم وهو عينك حتى يتبين لهم اى للناظر
انه الحق من حيث انك صورته وهو روحك فانت له كالصورة الجسمية وهو لك كالروح المدبر لصورة جسدك والحد يشمل
الظاهر والباطن منك يعنى حد انسان كه آن حيوان ناطق است شامل ظاهر وباطن انسانست پس حيوان شامل ظاهر
انسانست وناطق شامل باطن او وفى العرايس فى تفسير قوله تعالى سنريهم آياتنا فى الافاق وفى انفسهم اظهر الآيات
وجعلها مرآة لصفاته وذاته سبحانه وتجلى منها من انوار الذات والصفات للشاهدين مشاهدة القدم سرا بسر فى حقايق
التوحيد وظاهرا برويته من الآيات فى زمان العشق فى لباس الفعل استقامة للمحبة والتباسا لامر الحقيقة ولو ظهر نعت
الالوهية ظاهرا وباطنا لعطلت الاشباح ولفنيت الارواح واضمحلت النفوس والعقول لان بروز سطوات الاحدية
لا تحتمله الآيات ولا الاشباح ولا الابصار ولا الافكار ذكر فى الاول الآيات ومقصوده صفاته التى تشرق انوارها
فى آفاق الاسرار والآيات العالم الفعلى والمقصود من الصفات ظهور الذات لنظار حقيقة الحقايق والافاق الآيات
فى ظهور الصفات والذات الآيات للعيون والصفات للقلوب والذات للارواح وسنى القدم للاسرار لا ينكشف السر .

الا للسر والعارف الصادق اذا كان فى عين الجمع لا يرى شيئا الا ويرى الحق بعينه لان فى حقيقة الحقيقة ما بدا منه هو
فعله وفعله غرق فى صفاته وصفاته قايمة بذاته فاذا شاهده فى نفسه كما شاهده فى آياته يختلط الامر ويغيب الحدث فى القدم
ويحل عليه سكر الانانية فيدعى الربوبية لان مشاهدة الآيات يقتضى العشق والمحبة ومشاهدة الحق فى مرآة النفس تقتضى الاتحاد
من تاثير مباشرة سنى التجلى وهذا حال الحلاج قدس الله روحه حيث قال انا الحق وحال الاول حال الواسطى حيث قال ضحكت
الاشيا للعارفين بافواه القدرة بل بافواه الربوبية ترى يا شاهد مشاهدة الحق فى الآيات تجلى انوار العظمة والكبريا من عيون
الاساد وانياب الثعابين وترى انوار جماله من اوراق الورد والنرجس والياسمين ووجوه الحسان وتسمع اصوات الوصلة
من الحان الطيور والبلابل والعنادل واصوات الرياح والسحاب والانسان والاوتار الا ترى قوله عليه الصلوة والسلام
الورد الاحمر من بهاء الله من اراد ان ينظر الى بهاء الله فلينظر الى الورد الاحمر قال الله تعالى حتى يتبين لهم انه الحق اى سنريهم
هذه الحقايق فى الآيات وفى انفسهم حتى يتبين لهم انما هى الحق لا الآيات ولا الافاق ولا الانفس بل لاح الحق من الحق لاهل
الحق وتاكيد ذلك برهان ظهوره من كل شئ وشهوده على كل ذرة من العرش الى الثرى سعت التجلى وتبسم صبح الازل فى عيون المشاهدين
جلاله قوله اولم يكف بربك انه على كل شئ شهيد اى ظاهر فى كل شئ بسطوع نور ازليته منه لكل مستانس شاهد به فيه قال الواسطى
ظهر فى كل شئ بما اظهر منه واظهاره الاشيا ظهوره بها قال فى فص حكمة ابن همه ان العالم ليس الا تجليه فى صور اعيانهم الثابتة التى
يستحيل وجودها بدونه وانه يتنوع ويتصور بحسب حقايق هذه الاعيان واحوالها جميع اختلافات ظاهر در عالم ناشيست از اختلافات
تجليات اسمايه متعينه متعدده در مراتب قوابل بحسب استعدادات مختلفه محال ومظاهر جميع آن تجليات در حضرت قدس
ونبوع وحدة وحدانى النعت وهيولانى الوصف است لكن منصبغ ميشود عند الورود بحكم استعدادات قوابل ومراتب روحانيه و
ومواطن واوقات وتوابع آن همچون امزجه وصفات جزئيه واين انصباغ بصبغ مظاهر واختلاف آثار موهم تعدد تجليات است بالاصالة
فى نفس الامر وچنين است چه حق تعالى وحدانى الذات والصفات والاسماء والافعالست قال تعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر
پس همچنانچه حق تعالى سبحانه واحد است از جميع وجوه همچنين فيض او وامر او وحكم او واحد است كما اخبر تعالى لا كثرة فيه الا بالنسبة
الى القوابل واكر اختلاف وتنوع در حقايق اعيان نبودى تمام افراد عالم يك نوع نمودى يا همه بصورت انسانى بودى يا همه ملكى يا
غير آن چه آنچه ظاهر است در مظاهر يكى بيش نيست مولانا اكر كرد اندر رخ خوبانت دنك نور خورشيد است از شيشه دو رنك
شيشهاى رنك رنك آن نور را مينمايد اينچنين رنگين بما چون نماند شيشهاى رنك رنك نور بى رنك كند آنگاه دنك
خوى كن بى شيشه ديدن نور را تا چو شيشه بشكند نبود عما للشيخ قطب الدين المغربى الله فى كل شئ بكله ظهر فى الحلو وفى المر
وفى الصدف صدف وفى الدر در سو وجود نور مرا از رنك تنكست نمو دش ز آبكينه رنك رنكست نمود او بى رنك ار چه ملا تنست

وجودش همچنان بی رنگ باقیست ؛ نه بیند از فراشها نکنی نیابد از نمایشها تعینی ؛ از سید الطایفه پرسیدند که عارف کیست و معرفه چیست فرمود لون الماء لون انائه ؛ جلوه کرد رخت روز ازل زیر نقاب ؛ این همه نقش در آیینه اوهام افتاد ؛ این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد ؛ واهل کشف وشهود بدین جمع مشاهده میکنند در عین وجود حق احکام اعیان ثابته
~~را در حق تعالی~~ فلا یظهر الا بحکمها ولهذا ظهرت الحدود وتمیزت مراتب الاعیان فی وجود الحق فقیل املاک وافلاک وعناصر
موالید واجناس وانواع واشخاص وعین الوجود واحد والاحکام مختلفة لاختلاف الاعیان الثابتة فی الثبوت لا فی الوجود
فافهم ~~کذا فی الفتوحات~~ یعنی اختلاف میان اعیان در وجود نیست چه شم رایحه وجود نکرده اند بلکه در ثبوت ایشان بذات حق
تعالی است ؛ بناء معرفت را تو اساسی قیاس از خود کن این امر قیاسی ز دو آیینه چون بنمود بودت یکی بودی دو گشتی از نمودت
در آن دو چون نمودی ای یگانه کسی غیر از تو بود اندر میانه پس این تعدد اختلاف مظاهر سبب اختفا آنچه ظاهرست در آن
مظاهر شده چه غیر او ظاهر نیست واعیان رایحه شم ظهور نکرده اند شده پس سبب ظهور شده اند من حیث انها مظاهر و سبب
اختفا واحتجاب من حیث اختلافها قال بعضهم العجب کل العجب انه تعالی ما ظهر بشیء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب به فسبحان من احتجب
بنور ظهوره وظهر باسدال ستوره للشیخ ابن فارض قدس روحه بدت باحتجاب واختفت بمظاهر ؛ علی صبغ التلوین فی کل برزة
اجتماع این اختفا وظهور واضح وروشن میگردد بمثال احتجاب نور آفتاب وظهور او در خانه که جماعتی در آن مسکون
باشند که هرگز مشاهده نور آفتاب نکرده باشند لیکن صفة او شنیده باشند که نوری بسیط محیطست که نه رنگ دارد و نه
شکل ودر آن خانه دریچها باشد مسدود به زجاجات مشوعة الالوان والاشکال پس هرگاه که طالع شود آفتاب منعکس گردد
در آن خانه انوار متعدده ملونه مشکله بالوان واشکال مختلفه پس بعضی از اهل خانه گمان برند که روشنی خانه ایشان از
نور زجاجاتست نه از نور آفتاب چه شنیده اند که نور آفتاب واحدست ومنزه از تعدد وتلون وتشکل تعالی الشمس عنها و حال
آنکه نمیدانند که زجاجه هیچ نور ندارد وآنچه روشنی خانه ایشان شده اشراق نور آفتابست که با وجود وحدة ذاتی وصفاتی بتعدد
زجاجات متعدده متنوعه مینماید وبا وصف احاطه ومنزه از محاطیه محدود ومشکل مینماید باشکال مختلفه وبا وجود بی رنگی الوان مختلفه
مرآیی زجاجیه متراایی میگردد پس این زجاجات که بمثابه اعیانست سبب احتجاب ایشان شده از دانستن حقیقة آن نور بسیط
محیط بی رنگ وهم این زجاجات سبب مشاهده ایشان شده نور آفتاب را چه اگر آن دریچها مسدود بودی نه باین اجرام
صقیله زجاجیه اصلا آن نور مدرک ایشان نمیشد وخانه تاریک وظلمانی میبود اما طایفه از اهل آن خانه که موفق شوند و
مهتدی گردند بر حقیقة حال در سر ایشان ملقی شود که روشنی این خانه نه از زجاجه است بلکه از مصباح شمس حقیقة است
که متشکل ومنصبغ به شکل وصبغ زجاجات شده وتعدد وتکثر واختلاف الوان واشکال را قادح در وحدة وبیرنگی واحاطه

ومن قال التفرقة شهود تنوعهم فی احوالهم من ظهور احکامهم فی وجود الحق فانها متنوعة والحق لا یقبل التنوع صح صح

نور آفتاب نداشته و درین مقام میفرماید علیه السلام لا یحجبه البطون عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون چه اهل تمکین
از عرفا که صاحب جمع الجمع اند که مرتبه فرق ثانیست که ابنیا یعنی انبیا و ورثه ایشان که علما امت محمدیه اند مشاهد اسم الباطن والظاهر هر دو اند
وارتباط بینهما ~~قال فی الباب الثالث والعشرین ومایتین من الفتوحات المکیة الفرق شهود الاغیار لله اراد من اجل الله فهذا کلام المحقق~~
~~فیشاهد فی عین وجود الحق احکام الاعیان الثابتة فیه فلا یظهر الا بحکمها ولهذا ظهرت الحدود وتمیزت مراتب الاعیان فی وجود الحق~~
~~فقیل املاک وافلاک وعناصر ومولدات واجناس وانواع واشخاص وعین الوجود واحد والاحکام مختلفة لاختلاف الاعیان~~
~~الثابتة فی الثبوت لا فی الوجود فافهم ومن قال التفرقة شهود تنوعهم فی احوالهم من ظهور احکامهم فی وجود الحق فانها متنوعة والحق لا~~
~~یقبل التنوع بناء معرفت را تو اساسی قیاس از خود کن این امر قیاسی ز دو آیینه چون بنمود بودت یکی بودی دو گشتی از نمودت~~
~~در آن دو چون نمودی ای یگانه کسی غیر از تو بود اندر میانه~~ واما قول من قال الفرق مشاهدة العبودیة فانه نسب العبد
الی الصفة القائمة به فلا ینبغی ان ینسب الا الی الله والعبودیة صفة للعبد فمن شاهد عبودیته کان لمن شاهد ولهذا ینسب عباد
الله الی العبودة لا الی العبودیة فهم عبید الله من غیر نسبة بخلاف نسبتهم الی العبودیة فان الحق لا یقبل نسبة العبودیة لانه عین صفة
العبد لا عین العبد فمن شاهد العبودیة فلم یشاهد کونه عند الله ففرق بین ما ینسب الی الصفة وبین ما یضاف الی الله قال اهل اللسان
رجل بین الخصوصیة والخصوصة وبین العبودیة والعبودة والعبودیة نسبة الیها والعبودة نسبة الی السید واما قول من قال الفرق
اثبات الخلق فهو کما تقدم فی معنی قولهم اشارة الی خلق بلا حق غیر ان بینهما فرقانا فانه قال اثبات الخلق ولم یقل وجود الخلق لان عین وجود
الخلق عین وجود الحق والخلق من حیث عینه هو ثابت وثبوته لنفسه ازلا واتصافه بالوجود امر حادث طرأ علیه فقد عرفناک
بما یعقل من هذه اللفظة فقوله اثبات الخلق ای فی الازل وقع الفرق بین الله وبین الخلق فلیس الحق هو عین الاعیان الثابتة بخلاف
حال اتصافها بالوجود فهو تعالی عین الموصوف بالوجود لا هی این مغایرة ذات حق تعالی با ذوات اشیا بنابر آنست که سلسله
ممکنات باسرها تعقلات ازلیه ابدیه آلهیه است مترتبه منتشیه بعضها عن بعض وذات حق تعالی وجود محض صرف
است پس نسبة میان حق تعالی وعالم نسبت شخص باشد به تعقلات او ولذا قال فی باب التجلی فهو عین کل شیء
فی الظهور وما هو عین الاشیا فی ذواتها سبحانه تعالی بل هو هو والاشیا اشیا ؛ وکمال الاخلاص
له نفی الصفات عنه وکمال اخلاص در توحید وجودی در آنست که نفی کنی وجود صفات او را از او تا اثنینیة وجود
موصوف وصفة مرتفع باشد لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة یعنی نفی صفات ونعوت از آن جهت باید
کرد که نعت وصفة بر مغایرة موصوف ومباینه منعوت بینه عادل وشاهد مزکی است فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه
پس هر کس که اثبات وجود صفة حق سبحانه وتعالی کند وجودی دیگر مقارن وجود موصوف که حق تعالی است کرده باشد

قال الشارح الشهادة هنا شهادة الحال
فان حال الصفة یشهد بحاجتها الی الموصوف و
حال الموصوف یشهد استغنائه عنها والحالان
یشهدان بتغایرهما لان اختلاف اللوازم یدل
علی اختلاف الملزومات صح من وصف

بینا هی حقیقة یتمیز بها عن اسم آخر یعنی حقیقة و واقع در نفس الامر عند اهل الکشف او الوجدان الصحیح اعطا میکند که هر
اسم از اسما الهیه ظاهر الآثار والاحکام حقیقتی دارد که بدآن متمیز میشود از اسم دیگر و آن صفات مستملکه مندمجه و شیون
متراکمه در غیب احدیت است پس هرگاه که ظاهر شد بر ما آثار آن اعتبار کردیم اتصاف ذات بان وتلك الحقیقة التی بها تمیز
هی الاسم عینه ای الصفة المکنونة فی الذات الاحدیة المتصفة بها الذات فی المرتبة الواحدیة فان الاسم عبارة عن الذات
المتصفة بصفة لا ما یقع فیه الاشتراك ای الذات المطلق کما ان الاعطیات تتمیز کل اعطیة عن غیرها بتشخصها استدلالست
بر معلول بر علت یعنی هر یك از این اسما بذات خود ممتازند از یکدیگر همچنانچه متمیز میشود هر عطیه از عطایای آن اسما از عطیه دیگر
بذاتها وتشخصها و بتمیز اعطیات از یکدیگر میدانیم تمیز مناشی آن اعطیات یعنی تمیز اسما فی ذواتها وحقایقها وان کانت من اصل
واحد یعنی و اگرچه جمیع آن اعطیات از اصلی واحدست که آن وجود وحدانی مفاض از ذات است منبسط بر مجموع کاینات
باسم الرحمن فمعلوم ان هذه ما هی هذه الاخری ای لیست تلك الاعطیة هذه الاعطیة الاخری وسبب ذلك تمیز الاسما
یعنی سبب آنکه این عطیه نه عین آن عطیه است تمیز اسماست از برای آنکه هر آن اعطیات از اسما فایض شده پس اسما متمیز باشد بحسب
اعطیات فایضه از اسما ضرورة والاسما متمیزة الی غیر النهایة لانها صور الشیون الذاتیة وهی غیر متناهیه مولانا منبسط بودیم یک جوهر همه
بی سر و بی پا بدیم آن سر همه یک گوهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایهای کنگره
کنگره ویران کنید از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق قال فی مقدمة کتاب الفتوحات مسئلة الصفات الذاتیة للموصوف
بها وان تعددت فلا یدل علی تعدد الموصوف فی نفسه لکونها مجموع ذاته وان کانت معقولة فی التمیز بعضها من بعض وقال فی الفص
الادریسی ومن اسمائه الحسنی العلی علی من وما ثم الا هو فهو العلی لذاته او عن ماذا وما هو الا هو فعلوه لنفسه وهو من حیث الوجود
عین الموجودات فالمسمی محدثات هی العلیة لذاتها ولیست الا هو فهو العلی لا علو اضافة لان الاعیان التی لها العدم الثابتة فیه ای فی
العدم ما شمت رایحة من الوجود فهی علی حالها مع تعداد الصور فی الموجودات والعین واحدة من المجموع فی المجموع فوجود الکثرة فی
الاسما وهی النسب وهی امور عدمیة ولیس الا العین الذی هو الذات فهو العلی بنفسه لا بالاضافة فما فی العالم من هذه الحیثیة
علو اضافة لکن الوجوه الوجودیة متفاضلة فعلو الاضافة موجود فی العین الواحدة من حیث الوجوه الکثیرة لذلك نقول فیه هو لا
هو انت لا انت قال الخراز رحمة الله علیه وهو وجه من وجوه الحق ولسان من السنته ینطق عن نفسه بان الله لا یعرف
الا بجمعه بین الاضداد فی الحکم علیه بها فهو الاول والآخر والظاهر والباطن فهو عین ما ظهر وهو عین ما بطن فی حال ظهوره
وما ثم من یراه غیره وما ثم من یبطن عنه فهو ظاهر لنفسه باطن عنه وهو المسمی ابا سعید الخراز وغیر ذلك من اسماء المحدثات
فیقول الباطن لا اذا قال الظاهر انا ویقول الظاهر لا اذا قال الباطن انا وهذا فی کل ضد والمتکلم واحد وهو عین السامع یقول

ومن قربه فقد ثناه وهر کس که وجودی مقارن وجود حق تعالی کرد تثنیه ذات حق تعالی کرده چه ذات او عین وجود است ومن
ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله چه لا محاله ترکیب از اجزا محتاج باشد شاه ولایت پناه مسوس فی ذات الله ارتقی صفات
وسلب نعوت از ذات الهی متیقن است که نه این اراده فرموده که حق تعالی نه عالمست ونه حی ونه قادر ونه غیر ذلك بلکه اشارت
بر آنست که کمال اخلاص در توحید وجودی آنست که ذات صرف را بی ضمیمه امری از امور وقیام وصفی از اوصاف بوی بیند
جمیع آثار صفات غیر متناهیه دانی مثلا ما در آنکه عالم باشیم محتاجیم بانکه صفتی مغایر ذات ما که آن علمست بما قایم باشد
تا بآن اثر علم از ما ظاهر گردد وهمچنین در آن که حی و قادر باشیم صفة حیوة وقدرة می باید که بما قایم باشد تا بآن اثر حیوة
وقدرة از ما صادر شود اما ذات حق تعالی بنفسه بجای آن صفاتست و بی آنکه صفة علم و حیوة و قدرة بوی قایم باشد
آثار آن از وی بظهور میرسد شیخ ابو محمد روزبهان قدس سره العزیز میفرماید که محبت حق چنان دان که علم او لم یزل محبا
بنفسه لنفسه کما انه لم یزل عالما بنفسه لنفسه وناظرا الی نفسه بنفسه انقسام در احدیتش نیست ذاتش در صفات
یکتاست وصفاتش در ذات یکتا للشیخ ابن الفارض فلفظ وکلی بی لسان محدث ولحظ وکلی فی عین لعبرة
وسمع وکلی بالندا اسمع الندا وکلی فی رد الردی ید قوة ای وقوة وکلی الی آخره انتوای بی نقش با چندین صور
هم مشبه هم موحد خیره سر قال فی مقدمة کتاب الفتوحات کون الباری حیا عالما قادرا الی سایر الصفات نسب واضافات
له لا اعیان زایدة لما یؤدی الی نعتها بالنقص اذ الکامل بالزاید ناقص بالذات عن کماله بالزاید وهو کامل لذاته فالزاید بالذات
علی الذات محال وبالنسب والاضافات لیس تحج واما قول القایل لا هی هو ولا هی اغیار له فکلام فی غایة البعد فانه قد دل
صاحب هذا المذهب علی اثبات الزواید وهو الغیر بلا شك الا انه انکر هذا الاطلاق لا غیر ثم تحکم فی الحد بان قال الغیران
هما اللذان یجوز مفارقة احدهما الآخر مکانا وزمانا ووجودا وعدما ولیس هذا بحد للغیرین عند العلما وچون معلوم ومحقق شد
که صفات الهیه نه امور زایده عارضه بر ذات حق تعالی است اگر خواهی بگو که جمیع صفات غیر متناهیه الهیه موجودات
و با وجود کمال کثرت واحد حقیقیست بواسطه اتحاد با ذات احدی چنانچه متناهین حکما از آن تعبیر کرده اند و اگر خواهی
بگو که امور اعتباریه انتزاعیه اند معدومة العین موجودة الحکم چنانچه معتزله گفته اند قال فی الحکمة الآدمیة اعلم ان الامور
الکلیة وان کانت معقولة فانها معدومة العین موجودة الحکم وقال فی فص الحکمة الشیثیة وعلی الحقیقة فما ثم الا حقیقة واحدة
تقبل جمیع هذه النسب والاضافات التی یکنی عنها بالاسما الالهیة همچنانچه نقطه مرکز غیر منقسم است فی ذاتها ومنقسم است
حکما بانقسام نقاط دایره چه هر یك از نقطهای دایره را وجهی است خاص ممتاز از سایر نقاط بسوی مرکز وهمچنین نقطه مرکز
را با هر یك از آن نقطها وجهی خاص است حکمی نه عینی فافهم هذا المثال القریب والحقیقة تعطی ان یکون لکل اسم یظهر الی ما لا

زیرا که هر حقیقی که قایم بغیر باشد موجود بذلك
الغیر است ومنشاء اتصاف آن غیر است باو
وچون قایم بخود باشد منسوب بغیر نباشد
وموجود لذاته باشد پس وجود موصوف
شود بخود مثلا اگر فرض کنی که حرارت از
آتش برخیزد و بذات خود قایم شود هم حرارت
باشد وهم حار باین معنی که حرارت باو قایم است
قیام الشی بنفسه همچنین است جمیع صفات
غیر متناهیه الهیه ولهذا از علم بذات لازم
می آید علم بجمیع صفات بعین علم بذات نه که
علم بذات مستلزم علم بصفات است علی
ملزوم علمی دیگر بلکه علم بذات عین علم بصفات است
قال الشیخ فی اول کتاب العقلة
اعلم ان الحق تعالی علم نفسه فعلم العالم
بعین علمه بنفسه بنابر آنکه چون
دانست حق تعالی نفس خود را بهمین
دانستن جمیع صفات غیر متناهیه خویش
را دانسته که از آن جمله است حقایق اعیان
عالم لان حقیقة الحق صورة علم به بهم صح
شیخ ابو محمد روزبهان

النبي صلى الله عليه وعلى آله وسلم وما حدثت به انفسها فهي المحدثة السامعة حديثها العالمة بما حدثت به نفسها والعين واحدة

واختلفت الاحكام ولا سبيل الى جهل مثل هذا فانه يعلمه كل انسان من نفسه وهو صورة الحق فاختلطت الامور وظهرت

الاعداد بالواحد في المراتب المعلومة فاوجد الواحد العدد وفصل العدد الواحد وما ظهر حكم العدد الا بالمعدود فالمعدود منه

عدم ومنه وجود فقد يعدم الشي من حيث الحس وهو موجود من حيث التعقل فلا بد من عدد ومعدود ولا بد من واحد ينشي ذلك

فينشا بسببه اكر سالكي كويد كه پس ذات حق تعالى من كل الوجوه واحد نباشد از براى آنكه از آن وجه كه منشا انتزاع معانى وصفات

غير متناهيه است كثير است جواب كوييم اين كثرت اعتباريست ناشى از انتزاع عقل وبودن ذات واحد محل انتزاعات متكثر

عقليه اورا از وحدت حقيقيه بدر نمى برد واكر از جميع وجوه اين ميخواهى كه خواه حقيقى باشد وخواه اعتبارى كوييم واحد من

كل الوجوه باين معنى محالست قال في مقدمة كتاب الفتوحات المكية مسئلة لا يصدر عن الواحد من كل وجوه الا واحد وهل

ثم من هو على هذا الوصف ام لا في ذلك نظر للمنصف الا ترى الاشاعرة ما جعلوا الايجاد للحق الا من كونه قادرا والاختصاص

من كونه مريدا والاحكام من كونه عالما وكون الشي مريدا ما هو عين كونه قادرا فليس قولهم بعد هذا انه واحد من كل وجه صحيحا في

التعلق العام وكيف وهم مثبتوا الصفات زائدة على الذات قائمة به تعالى وهكذا القائلون بالنسب والاضافات وكلام فرقة من

الفرق ما تخلصت لهم الوحدة من جميع الوجوه الا انهم بين ملزم من مذهبه القول بعدمها وبين قائل بها فاثبات الوحدانية انما

الالوهية اى لا اله الا هو وذلك صحيح مدلول عليه وقال في الباب الثالث والسبعين السؤال الرابع والعشرون ما بدا الاسماء

الجواب اطلاق هذا اللفظ في الطريق يقتضي امرين الواحد سوال من اول الاسماء والثاني سوال عما يبتدي به الاسماء من الآثار و

هذان الامران فرعان عن مدلول الاسماء ما هو هل وجود او عدم او لا وجود ولا عدم وهي النسب وواحد لا بعدد وفي

موضع آخر الاحد لا بنا وبل عدد يعنى تعدد در او نيست نه وجودي ونه نسبي بآنكه واحدى از متعدد باشد كه نسبت تصفيه

وتثليث وتربيع وغير ذلك داشته باشد از براى آنكه موجود پيش يك ذات نيست اكر تعدد در وجود بودى نسبت تصفيه و تثليث

متحقق بشد وانتعدد مرايا تعدد وجه ظاهر در آن لازم نمى آيد نصد آيينه يك روى مقابل اكر چه صد نمايد ليك يك رو

قال في نقش فص الهودي اعلم ان للوحدة ثلث مراتب لكل مرتبة اعتبار فالاعتبار المختص بالمرتبة الاولى هو اعتبار الوحدة من حيث هي هي

لا غير وهي من هذا الوجه لا تغاير الاحدية بل هي عينها لا من الوجهين الاخيرين وليست من هذا الوجه نعتا للواحد بل هي ذاته

فمتى ذكرت الاحدية الذاتية وكان المترجم عنها الحق سبحانه او واحد من الاكابر المحققين الراسخين في العلم فانه انما يطلقها

بهذا الاعتبار الذي ذكرناه ولكل شي احدية محضة وهي اعتباره من حيث عدم مغايرة كل شان من الشيون الذاتية للذات

المنعوت بالاحدية بالنفس المشار اليه والاعتبار المختص بالمرتبة الثانيه هو اعتبار الوحدة من كونها نعتا للواحد وتسمى وحدة

قال المحقق

فلا يقبل معنى الحدوث ولا القدم فانه لا يقبل
هذا الوصف الا الوجود او العدم فاعلم ان
هذه الاسماء الالهية التي بايدينا هي اسماء الاسماء الالهية
التي سمى بها نفسه من كونه متكلما وهي المسمى بها من
حيث المظاهر ومن حيث كلامه وكلامه علمه وعلمه
ذاته فهو مسمى بها من حيث ذاته والنسب لا تعقل
للموصوف بالاحدية من جميع الوجوه اذن فلا
تعقل الاسماء الا بان تعقل النسب ولا تعقل
النسب الا بان تعقل المظاهر لان المظاهر من حيث
هي اعيان لا تحدث ومن حيث هي مظاهر حادثة
فالنسب حادثة فالاسماء تابعة لها ولا وجود لها
مع كونها معقولة الحكم صح صح واحدة

قال المحقق القونوي في اجوبة الرسالة العلامة الطوسية ان المستفاد من الذوق الصحيح والكشف

الصريح ان تعقل الحق باعتبار انه واحد وانه مبدا للموجودات او انه مسلوب عنه الكثرة والاشتراك

مع شي في وجوده او انه يستحيل ان يكون له ماهية وراء وجوده كل ذلك لا يصح الا باعتبار

تعينه في عرصة التعقل الكوني اعني تعقل غير الحق للحق وسيما كل من كان تعقله لله سبحانه

وللبسايط المطلقة والحقايق الكلية بالتعقل الفكري المنصبغ بالقوى المزاجية الحادثة

الامكانية فان تعقلات من هذا شانه لا يكون برية من خواص قيوده وكثرة ما سرى الحكم في

تعقله الموجب لتعين المتعقل وانطباعه فيه بحسب محل الانطباع وان كان محلا معنويا فيتعذر

حصول المطابقة بين المتعقل والمتعقل ولهذا يقول اكثر المحققين ان اتم تعينات الحق في عرصة التعقل

واقربها مطابقة لما هو الامر عليه تعينه سبحانه في تعقل العقل الاول لانه اخلى الممكنات عن احكام

الكثرة والقيود الامكانية فتعقله اتم مطابقة واقرب نسبة الى ما يقتضيه شان الحق وجماعة اخرى

من المحققين يقررون هذا الامر ويقولون به غير انهم يستثنون الكمل من الاناسي ويشركونهم مع العقل

الاول في صحة المعرفة وكمالها وعلى الجملة فكل تعين مقيد وحاصر لما يتعين فيه من المطلقات والعقل

السليم تقضى بان ذلك التعين مسبوق باللاتعين فان قال محقق ان حقيقة الحق مجهولة
والمعرفة به حاصلة فليس يعنى بذلك ان للحق حقيقة وراء وجوده وانما يعنى به ان الحق مع
اعتبار تعقله مجردا عن الكثرة الوجودية والاعتبارية النسبية والتعقلات والتعينات
التقييدية الناشية من تعقل غيره له يكون مطلقا عن التعين والتقييد بوصف او حكم او
نسبة سلبيا كان كل ذلك او ثبوتيا وهذا هو الاطلاق الذاتى العين المقيد بعدد ما امر
فليس هو من هذا الوجه مثبتا له انه مبدا او واحد او فياض للوجود بل نسبة الوحدة الى
ذلك الاطلاق وسلبها عنه على السوا بمعنى انه مطلق عن الحصر فى وصف او حكم سلبى
او ثبوتى او فى الجمع بينهما او التنزه عنهما الحال فصدق فى حقه من حيث هذا
الاطلاق انه يشهد ولا يشهد ويعلم ولا يعلم دون الحصر فى اطلاق او تقييد
ليس بمعنى ان له اطلاقا يضاده تقييد او وحدة يقابلها كثرة وانه من حيث هذا
الاطلاق لا يقتضى ارتباط شىء به ولا صدور شىء عنه ولا تعلق علمه بشىء ولا
غير ذلك من النسب والاضافات فمن ذهب من المحققين الى ان حقيقته مجهولة

فانما

فانما يعنى بذلك ان الحق من حيث الاطلاق المشار اليه لا يتعين فى تعقل ولا يتجلى
فى مرتبة ولا ينضبط لمدرك واضافة الماهية اليه من هذا الوجه لا ان له ماهية
وراء وجوده فهو سبحانه من حيث هذا الاطلاق وعدم تعينه بوحدة
او مبدائية او وجوب وجود او نحو ذلك نسبة الاقتضاء الايجادى اليه
وعدمه على السواء لا يترتب عليه حكم ولا يتعقل اليه اضافة امر ما وتعين
الحق بالوحدة هو اعتبار تال للاتعين والاطلاق ويلى اعتبار الوحدة المذكورة
تعقل اعتبار كون الحق يعلم نفسه بنفسه فى نفسه وهو يتلو الاعتبار المتقدم
المقيد لتعين الوحدة من كونها وحدة فحسب فان الحاصل منه فى التعقل ليس غير نفس
التعين لكنه بالفعل الا بالفرض التعقلى واعتبار كونه يعلم نفسه بنفسه فى
نفسه نفسه يفتح باب الاعتبارات وهذا عند المحققين هو مفتاح
مفاتيح الغيب المشار اليها فى الكتاب العزيز وهذا المفتاح عبارة
عن النسبة العلمية الذاتية الازلية التعينية لكن من حيث امتيازها عن

الذات الامتیاز النسبی لیس من حیث ان العلم صفة قائمة بذات الحق کما
ذهب الیه الاشاعرة فان ذلک لا یقول به محقق عارف بالتوحید
الحقیقی ولا ایضا بمعنی ان العلم عین الذات فانه لا یتعقل من حیث ذلک
الاعتبار للحق نسبة ممتازة عن ذاته یعبر عنها بانها علم او غیره من الاسماء
والصفات والنسب والاضافات بل وحدة لا یتمیز فیها العلم عن
العالم والمعلوم فلا کثرة ولا تعدد سواء اعتبرت الکثرة وجودیة
او اعتباریة فالنسبة العلمیة مقام الوحدانیة التالیة للاحدیة
المذکورة التی تلی الاطلاق المجهول الغیر المتعین فلمحض الذات الاطلاق
عن کل وصف کما سبقت الاشارة الیه وللاحدیة الحق نفس التعین فقط بالاعتبار
المسقط للاعتبارات کلها ووحدانیته رابته بالاعتبار الثانی من حیث النسبة العلمیة
ولها التعین الجامع للتعینات کلها ومن جهتها یتعقل مبدائیة الحق وواجبیته وکونه
موجدا وفیاضا بالذات فالتوحید للوجود والتمیز للعلم من حیث الوحدانیة لا من حیث
الاحدیة القاضیة باتحاد العلم والعالم والمعلوم والاطلاق للذات کما قال علیه الصلوة والسلام

واحد

واحد لا یتعدد اویکیست نه یک از متعدد یعنی نه یکم است که او را دوم و سوم باشد

دم مزن چون در عبارت ناید ت نه اشارة می پذیرد نه نشان نه کسی ذو علم دارد نه بیان برتر از علمست و بیرون از عیانست
زانکه در قدوسی خود بی نشانست قال فی کتاب عنقاء المغرب حقیقة الحق لا تحد وباطن الرب لا یعد فباطن لا یکاد یخفی وظاهر
لا یکاد یبدو فان یکن باطنا فرب وان یکن ظاهرا فعبد

ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلی منه نهان و آشکارا ئی همیشه نه در جای و نه بر جای همیشه امام اهل توحید علیه
سلام الله الحمید چون بیان فرمود توحید حق تعالی را در الوهیت و مراتب آن و الوهیة مقتضی ارتباط است میانه آله و مالوه چه امری نسبی
است پس اشارة میفرماید به نسبت میانه مالوه که عالم است و آله که ذات حق تعالی است و ادق معارفست دانستن این نسبت چه
عقولست و مکلل افهام عطار در کمالش عقل و جان فرتوت شد عقل حیران گشت و جان مبهوت شد نهی غایت که چشم عقل وا درآ
بماند از بعد آن افکنده برخاک زیرا که نه مقارنه و دخولیست بر وجه حلول کما هو رای الحلولیة و نه مفارقة و خروج با وصف تجرد علی
ما هو طریق تعسف التفلسف و نه بر وجه تجسم کما هو مقتضی سخافة رای المجسمة کلس منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شانه عما یقولون
کسی کو عقل دور اندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دور اندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی مرجع مسائل
علم الهی که علم اهل الله است یعنی تصوف بدو حیثیت یکی معرفة ارتباط عالم بحق تعالی و یکی ارتباط حق تعالی بعالم و موضوع علم الهی وجود حق
صرف حقیقی است پس گوییم که ذات حق تعالی نه خارج عالم است و نه داخل و نه بعالم متصل است و نه از و منفصل دوایست از مکتب نشین
علت علم الاولین والآخرین عطار دقوم آموز سی لایزالی جهان افروز اقلیم معالی مجالس گوی راز پادشاهی

كان ولا عن حدث

اى لاحدوث ذاتى وامكان يحتاج به الى المكون وكان ههنا تامة موجود

لا عن عدم سابق فيكون حادثا زمانيا

معما دان اسرار آلهى صلى الله عليه وآله ان الله تعالى ماحل فى شئ وماغاب عن شئ جهان از تو پر وتو درجهان نه همه در تو گم و

وقال باب مدينة علمه ومخزن حقايق سره عليه وعليه الصلوة والسلام ليس فى الاشيا بوالج ولا عنها بخارج اى درون جان برون

هرچه گويم آن نه وآن توبى لم يحلل فى الاشياء فيقال هو فيها كاين ولم ينأ عنها فيقال هو منها باين ~~مع كل شئ لا بمقارنة وغير كل شئ~~

~~لا بمزايلة~~ در همه باهمه در گفت وگو بى همه وباهمه درجست وجو وقال فى الفصوص وهو محدود بكل حد ومنزه عن كل حد

اى عينى تو درجهان همه موبى نه جز روى تو درهمه جهان روئى نه از هر سوئى كه بنگرم در دو جهان آن سوى توئى وليكن از سوئى

يروم العارفون ان يفصلوه تعالى من العالم ويرومون ان يجعلوه عين العالم فلا يتحقق لهم ذلك فهم يحومون فتكل افهامهم وتحير

عقولهم وتتناقض عنه فى التعبير السنتهم فيقولون فى وقت هو وفى وقت ماهو وفى وقت ماهو هو فلا تستقر فيه قدم ولا يتضح لهم

طريق امم عطار آن زمان كورا نهان جوئى عيانست وآن زمان كورا عيان جوئى نهانست ور بهم جوئى چو بيچونست او

آن زمان از هر دو بيرونست او وقال فى الباب الثانى من الفتوحات اعلم ايها المتلقى انه كل ما دخل لك تحت الحصر فهو مبدع او

مخلوق وهو محلك فلا تطلب الحق لا من داخل ولا من خارج اذ الدخول والخروج من صفات الحدوث فانظر الكل فى الكل

تجد الكل سو شاهى كه نه باماست نه بى ماست كجاست كنجى كه نه زيرست ونه بالاست كجاست اينجا وانجا نيست بگو راست كجا

عالم همه اوست اگه پيداست كجاست بنا بر اتحاد ميان رب ومربوب وخالق ومخلوق ميفرمايد مع كل شئ لا بمقارنة

خلق عبارتست از ظهور خالق بصورة مخلوق پس ظاهر غير خالق نيست وصورة مخلوق امر اعتباريست عدمى پس عالم عبارة باشد

از ذات واحد حقيقى ظاهر بصور افراد عالم ومعنى نه دارد كه بگويند ذات مطلق مقارن ذات ظاهر بصور است بلكه عين اوست

وچون ذات مطلق ~~متغاير ذات ظاهر بصور كاينات است~~ ~~چه~~ ذات ظاهر بصورة زيد عين ذات ظاهر بصورة عمرو است

~~پس من حيث التعين~~ ~~مطلق~~ عين همه واست ميفرمايد غير كل شئ لا بمزايلة عطار دوئى را نيست ره درحضرة تو

همه عالم توئى وقدرة تو توئى معنى وبيرون تو اسمست توئى گنج وهمه عالم طلسمست خموشى تو از گويائى تست نهانى تو از پيدائى تست

هست عالم ذره از قدرتش باز ذره عالمى در حكمتش ~~هست با هر ذره در كارى دگر پس ز هر ذره بود راهى~~ فى الفتوحات العاقل

لا ينظر العالم من حيث عينه وانما ينظره من حيث هو مظهر لصفات الحق فالعين هالكة والصفة قايمة وقال فى الفصوص قال

الله تعالى ولقد آتينا لقمن الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا فلقمن بالنص ذو الخير الكثير بشهادة الله تعالى له بذلك والحكمة قد تكون متلفظا

بها ومسكوتا عنها مثل قول لقمن يا بنى انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فى صخرة او فى السموات او فى الارض يأت بها الله

فهذه حكمة منطوق بها وهى ان جعل الله هو الآتى بها وقرر ذلك الله تعالى فى كتابه ولم يرد هذا القول على قايله واما الحكمة المسكوت

عنها وعلمت بقرينة الحال فكونه سكت عن المؤتى اليه بتلك الحبة فما ذكره ولا قال لابنه يأت بها الله اليك ولا الى غيرك فارسل

الاتيان عاما وجعل المأتى به فى السموات ان كان او فى الارض تنبيها لينظر الناظر فى قوله تعالى وهو الله فى السموات وفى الارض

فنبه لقمان بما تكلم به وبما سكت ان الحق عين كل معلوم لان المعلوم اعم من الشئ فهو انكر النكرات ثم تمم الحكمة واستوفاها لتكون النشأة

كاملة فيها فقال ان الله لطيف فمن لطافته ولطفه انه فى الشئ المسمى بكذا المحدود بكذا عين ذلك الشئ حتى لا يقال فيه الا ما يدل عليه اسمه

بالتواطؤ والاصطلاح فيقال هذا سماء وارض وصخرة وشجر وحيوان وملك ورزق وطعام والعين واحدة من كل شئ وفيه كما

تقول الاشاعرة ان العالم كله متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد فهو عين قولنا العين واحدة ثم قالت ويختلف بالاعراض وهو قولنا

ويختلف ويتكثر بالصور والنسب حتى يتميز فيقال هذا ليس هذا من حيث صورته او عرضه او مزاجه كيف شئت فقل وهذا عين هذا

من حيث جوهره ولهذا يوخذ عين الجوهر فى حد كل صورة فنقول نحن انه ليس سوى الحق ويظن المتكلم ان مسمى الجوهر وان كان حقا

ما هو عين الحق الذى يطلقه اهل الكشف والتجلى فهذه حكمة كونه لطيفا ثم نعت فقال خبير اى عالم عن اختبار وهو قوله و

لنبلونكم حتى نعلم وهذا هو علم الاذواق فجعل الحق نفسه مع علمه بما هو الامر عليه مستفيدا علما ولا نقدر على انكار ما نص الحق عليه

فى حق نفسه ففرق تعالى ما بين علم الذوق والعلم المطلق فعلم الذوق مقيد بالقوى وقد قال تعالى عن نفسه انه عين قوى عبده فى قوله

كنت سمعه وهو قوة من قوى العبد وبصره وهو قوة من قوى العبد ولسانه وهو عضو من اعضاء العبد ورجله ويده فما اقتصر فى

التعريف على القوى فحسب حتى ذكر الاعضاء وليس العبد بغير لهذه الاعضاء والقوى فعين مسمى العبد هو الحق لا عين العبد هو السيد

فان النسب متميزة لذاتها وليس المنسوب اليه متميزا فانه ليس ثم سوى عينه فى جميع النسب فهو عين واحدة ذات نسب واضافات وصفات

فمن تمام حكمة لقمان فى تعليمه ابنه ما جاء به فى هذه الآية من هذين الاسمين الالهيين لطيفا خبيرا سمى بهما الله تعالى فلو جعل ذلك فى الكون وهو

الوجود فقال كان لكان اتم فى الحكمة وابلغ فحكى الله قول لقمان على المعنى كما قال لم يزد عليه شيئا وان كان قوله تعالى ان الله لطيف خبير

من قول الله فلما علم الله تعالى من لقمان انه لو نطق متمما لتمم بهذا واما حكمة وصيته فى نهيه اياه ان لا تشرك بالله فان الشرك لظلم عظيم و

المظلوم المقام حيث نعته بالانقسام وهو عين واحدة فانه لا يشرك معه الا عينه وهذا غاية الجهل وسبب ذلك ان الشخص الذى لا معرفة

له بالامر على ما هو عليه ولا بحقيقة الشئ اذا اختلف عليه الصور فى العين الواحدة وهو لا يعرف ان ذلك الاختلاف فى عين واحدة

جعل الصورة مشاركة للاخرى فى ذلك المقام فجعل لكل صورة جزءا من ذلك المقام ومعلوم فى الشريك ان الامر الذى يخصه مما وقعت فيه

المشاركة ليس عين الآخر الذى شاركه اذ هو للآخر فاذا ما ثم شريك على الحقيقة فان كل واحد على حظه مما قيل فيه ان بينهما مشاركة فيه

وسبب ذلك الشركة المشاعة وان كانت مشاعة فان التصرف من احدهما يزيل الاشاعة قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن هذا روح المسئلة

اى هذا الذى ذكرنا من قولنا واما حكمة وصيته فى نهيه اياه الى هنا روح مسئلة حكمة لقمانى بدانكه معرفة ارتباط بين الحق وظل العالم كه مسمى به سوا

وتميز بينهما موقوفست بر معرفه مرتبطين يعنى ذات حق تعالى وذات اشيا ومراد بذات شئ حقيقه وهوية وانيه اوست كه بدان هو وانا وانت

مشار اليه ميشود باشاره ارباب كشف حقايق چه اشارهٔ محجوبان به صور شخصيه است كه از عوارض ذات است پس ميكوييم ذات حق تعالى
آن وجود مطلق است وحقايق اشيا نسب علميه وتشخصات معنويه است در علم حق تعالى بذات خويش قال المحقق القونوى فى النصوص الوجود
فى حق الحق عين ذاته وفيما عداه امر زايد على حقيقته وحقيقة كل موجود عبارة عن نسبة تعينه فى علم ربه ازلا ويسمى باصطلاح المحققين من اهل
الله عينا ثابتة وباصطلاح غيرهم ماهية والمعلوم المعدوم والشى الثابت ونحو ذلك وحقيقة الحق عبارة عن صورة علمه بنفسه من حيث
تعينه فى تعقله نفسه بان توحد العلم والعالم والمعلوم وصفته الذاتية التى لا تغاير ذاته احدية جمع لا يتعقل وراءها جمعية ولا نسبة ولا اعتبار
ولاشك ان كل تعين يتعقل للحق هو اسم له فان الاسما ليست عند المحقق الا تعينات الحق فاذن كل كمال يوصف به الحق فانه يصدق عليه انه
كمال اسمائى من هذا الوجه وقال فى مفتاح الغيب اعلم ان حقيقة الانسان وحقيقة كل موجود عبارة عن نسبة متميزة فى علم الحق من حيث
ان علمه عين ذاته فهو تعين فى باطن الحق تعالى ازلى وتشخص معنوى له بكل مرتبة ارتباط ذاتى وحالى ونسبى عارضى سيما من حيث الاحاطة المختصة
بالعلم المطلق والوجود الشامل المحقق وقال فى الباب السادس من الفتوحات اما المثال الذى وجد عليه العالم كله من غير تفصيل فهو العلم
القايم بنفس الحق تعالى فانه سبحانه علمنا بعلمه بنفسه واوجدنا على حد ما علمنا فعلمه بنا علمه بنفسه وعلمه بنفسه ازلا لا عن عدم فعلمه بنا كذلك
فمثالنا الذى هو عين علمه بنا قديم بقدم الحق لانه صفة له ولا تقوم بنفسه الحوادث جل الله عن ذلك ازصفاتش دستهٔ زلف
درصفاتش بازرو چالاك وچست ودر كتاب مفتاح الغيب للمحقق القونوى لما كان متعلق معرفة كل عارف والذى يمكن ادراك حكمه انما هو
مرتبة الحق سبحانه وتعالى اعنى الالوهية واحديتها امر فى كتابه العزيز نبيه عليه الصلوة السلام الذى هو اكمل الخلق مكانة واستعدادا فقال
واعلم انه لا اله الا الله منبها له ولمن تبعه على ما يمكن معرفته والظفر به ومعلوم ان الالوهية مرتبة مرتبطة بالمالوه ومرتبطة بها المالوه
لما يقتضيه سر التضايف وانهما واحدة لما يلزم من المفاسد ان لو لم يكن كذلك كما انفتح لاولى الالباب فتبين حينئذ ان متعلق طلبنا من حيث
نحن اذا وقفنا هو ان نعرف نسبة مالوهيتنا من الوهيته وحكمها فيما نسبها المعبر عنها بالاسماء وهذا هو معرفة صورة ارتباط العالم به وارتباطه جل
به وليس الا من نسبة تجليه الوجودى المنبسط على اعيان المكونات حتى انصبغت بنوره لاستحالة حصول غير ذلك من الحق كما مر وقال فى موضع
النصوص اعلم ان الحق من حيث اطلاقه الذاتى لا يصح ان يحكم عليه بحكم او يعرف بوصف او يضاف اليه نسبة ما لان كل ذلك يفضى بالتعين
التقييد ولا ريب فى ان تعقل كل تعين يفضى بسبق اللاتعين يعنى وجود مطلق صرف نه مقتضى ثبوت نسبتى از نسب است ونه مقتضى سلب
آن بلكه طرفين نسبت با او مساويست هم متبرى است از جميع اين نسب واحكام وهم محكوم عليه ميشود بجميع احكام وموصوف ميكردد بجميع اوصاف
از حيثيه تعينات متعدده مختلفة واول التعينات المتعقلة النسبة العلمية الذاتية واول تعينات نسبة علميه حق تعالى بذات خود چه علم
را نسبة ميكويند ازبراى آنكه جميع صفات حق تعالى عين ذات است نه زايد بر ذات همچنانچه كذشت وعلم نسبتى است ميان عالم ومعلوم لكن باعتبار
تميزها عن الذات الامتياز النسبى چه نسبة علميه بحقيقت متحد است با ذات وامتياز عقلى انتزاعى اعتباريست اما ذات باين حيثيت

كه منشأ اين انتزاع شده كامه وبواسطة النسبة العلمية تتعقل وحدة الحق ووجوب وجوده ومبدئيته وسيما من حيث ان علمه بنفسه
بنفسه فى نفسه يعنى اين نسبت مذكوره بواسطه نسبة علميه متعقل ميشود واكرچه علمى باشد كه نه عين ذات باشد وخصوصا ازآن
حيثية كه علم او به نفس او در نفس او وعين اوست وان عين علمه بنفسه سبب لعلمه بكل شئ وانكه عين علم او بنفس او سبب علم اوست
بجميع اشيا وان الاشيا عبارة عن تعينات تعقلاته الكلية والتفصيلية وان الماهيات عبارة عن التعقلات وانها تعقلات منتشية
التعقل بعضها عن بعض يعنى وعلى الخصوص كه ماهيات اشيا عبارتست از تعقلات الهيه وانكه اين ماهيات تعقلاتيست بروجه انتشار
تعقل بعضى از بعضى متسلسلا مترتبا لا بمعنى انها تحدث فى تعقل الحق تعالى الله عما لا يليق به بل تعقل البعض متاخر الرتبة عن البعض از جهة
دفع توهم از كلام سابق ميكويد كه اين نه بآن معنيست كه حادث ميشود يكى بعد از ديكرى در تعقل حق تعالى بلكه اين تقدم وتاخر رتبى است
وكلها تعقلات ازلية ابدية على وتيرة واحدة متعقل فى العلم ويتعلق بها بحسب ما تقتضيه حقايقها يعنى تعلق علم حق تعالى به ماهيات
برحسب حقايق اين ماهيات است مبين ومحقق كشت از بيان اهل كشف وعيان كه نسبت ميان عين عالم وخالق عالم نسبت ميانه
است وتعقلات او چه سلسله ممكنات عبارتست از تعقلات ازليه ابديه الهيه ثابته مر ذات حق تعالى باقيه بر عدم اصلى ازلى ابدى با
وحدة علم وعالم ومعلوم چه علم حق تعالى غير ذات او نيست پس عالم ومعلوم يكى باشد وعلم صفة حق تعالى است وصفة او عين اوست پس علم وعالم
پس كوييم من قال المتعقل فى تعقله فقد شبهه ومن قال على تعقله فقد اخلى التعقل من المتعقل وليس المتعقل فى التعقلات بوالج ولا عنها بخارج لم
يحل المتعقل فى التعقلات فيقال هو فيها كاين ولم يبن عنها فيقال هو باين مع كل تعقل لا بمقارنة وغير كل تعقل لا بمزايلة رباعى آمد آمد انكه رفت او هر كز
خالى نبد آن آب درين جو هر كز اونافه مشكست وهمه بوى ويم ازمشك جدا نبوده بو هر كز وهمچنين ملاحظه بايد كرد معنى آنچه كذشت
ازمغايرة ذات حق تعالى با ذوات اشيا با اتحاد در كلام فتوحات فهو عين كل شئ فى الظهور ما هو عين الاشياء فى ذواتها سبحانه
تعالى بل هو هو والاشيا اشياء تمام آنچه مذكور شد از ارتباط بين الحق والعالم در مثال شعاع نور آفتاب از زجاجه بخانه مسدوده
همچنانچه كذشت ظاهر ميشود فان الامثال للقلوب كالمرائى للعيون ولله المثل الاعلى اولا نور شمس نه داخل است در نورى كه از زجاجه
بر اندرون افتاده ونه خارج اما بعضى اوصاف متصف شده از تشكل وتلون وتعدد وكثرة حدود وغير ذلك وجميع اوصاف منسوبه
به زجاجات كه بمنزله اعيانست همه صفات نور آفتابست چه غير نور آفتاب نورى نيست وغير ظهور آفتاب ظهورى نه زيرا كه نور
آفتابست كه متشكل ومنصبغ شده به شكل وصبغ زجاجات وتعدد وتكثر واختلاف الوان واشكال قادح نيست در وحدة نور آفتاب
چه آنچه ظاهرست از زجاجه عين آنچه باطن است كه بيرون خانه است ومنصبغ به صبغ زجاجه كه عبارة از ظهور در كونست و
لهذا قال عليه السلام الظاهر لا يقال فيما والباطن لا يقال فيما ظاهر است وآشكارا ولى نه از چيزى وباطنست وپنهان اما نه در
چيزى زيرا كه ظهور وبطون او عين يكديكر است يك چيزست كه در يك حال هم باطن است من حيث الذات وهم ظاهر من حيث المظاهر

واین خاصه ظهور حق تعالی است در مظاهر و عین حق تعالی نمیتواند که هم ظاهر باشد وهم باطن در یك حالة كما اشار علیه السلام
بقوله كل ظاهر غیره غیر باطن وكل باطن غیره غیر ظاهر زیرا كه ظاهریة وباطنیة حق تعالی نسبت با مظهرست و مظهریت امریست زاید
بر ذات الهی حتی یقال الظاهر ظاهر منه والباطن باطن فیه چه اعیان كه مظاهر اند صور علمیه شیون ذاتیه الهیه اند عطار
ای درون جان برون نا آمده وی برون جان درون نا آمده تو درونی وبرونی در توئی نه برونی نه درونی هر دو یی
چون بذات خویش بیچون آمدی نه درون رفتی نه بیرون آمدی هر دو عالم قدرت بیچون تست هم تو بی چیزی اگر بیرون تست
چون جهانرا اول وآخر توئی جزو وکل را ظاهر وباطن توئی پس تو باشی جمله دیگر هیچ چیز چون تو باشی خود نباشد هیچ چیز
اما ظهور عین حق تعالی در مظهر لازم است در آن امتیاز مظهر از ظاهر امتیازی كه موجب مغایرة حقیقیه عینیه شود كالنور
المرآة الصقیلة فان النور الظاهر فیها غیر المراة وكالقوة العاقلة فی الدماغ وكالروح المجرد الالهیة فی الروح الحیوانی وامثال
ذلك من الانوار الكوكبیة والارواح الملكیة والفلكیة والعرشیة والكرسویة قال صدر المحققین فی كتاب مفتاح الغیب كل مظهر
لانه ما كان لا یمكن ان یكون ظاهرا من حیث كونه مظهرا ولا ظاهرا بذاته الا فی شیء سواه الا الذی ظهر بذاته فی عین احواله
یعنی لابد است كه ظاهر ممتاز باشد از مظهر امتیازی كه موجب مغایرة حقیقیه باشد الا آنكس كه ظاهر باشد بذاته متطور در
احوال وشیون خویش وكان حكمها معه حكم من امتاز عند من وجد ما یعنی باشد حكم آن احوال وتطورات با ظاهر در آن حكم
آنچه ممتازست از و بوجهی از وجوه ومنه ای منه بدوه وظهوره همچون عقول ونفوس وصور كه ممتازند از ظاهر در ایشان كه حق تعالی
است امتیازی اعتباری وهر آنچه صور احوال وشیون ذات اویند بآن معنی كه ذات او متطور شده در صور معنویه خویش
باز در صور روحانیه بعد از آن مثالیه وحسیه فتی شاء تجرد پس اگر خواهد مجرد میشود از آن ملابس وباز میگردد همچنانچه بود مجرد
از آن صور واوصاف واحوال فصار مظهر العالم یتعین منه ولم یتمیز یعنی پس باز گردد حق تعالی مظهر آنچه متعین ومتمیز نشده از ذات
او قبل از ظهور باو وهذا شان الحق تعالی فلم ان یكون ظاهرا حال كونه مظهرا ومظهرا حال كونه ظاهرا واین شان حق تعالی است
كه ظاهر باشد در حالتی كه مظهر باشد با آنكه ظهور او در صورتی باشد غیر زاید بر ذات او وغیر متمیز از و زیرا كه صفات او عین
ذات اوست وكمالات او از ذات اوست لا یحتاج الی غیر ذاته پس در حالتی كه ظاهرست مظهر صورة ظاهر است ثم
قال علیه السلام لم تسبق له حال حالا فیكون اولا قبل ان یكون آخرا ویكون ظاهرا قبل ان یكون باطنا یعنی هرگز نبود كه حق
تعالی را ظهوری در مظاهر نبود وهرگز نباشد كه نباشد تا توان گفت كه در وقتی باطن است ونه ظاهرست واولست ونه آخر
از برای آنكه باطنیة وظاهریة حق تعالی واولیة وآخریة او نسبت با مظاهرست چه من حیث الهویة اولست وباطن ومن حیث
المظاهر آخرست وظاهر واین دو حیثیة منفك از یكدیگر نمیشوند پس او همیشه در هر آن هم اولست وهم آخر هم باطنست وهم ظاهر

من المظاهر الحسیة او المثالیة او غیرهما صح

كما قبل الماسا اثر الحق او وجد العالم فتعقل وتنفس وتطبع وتجسم صح

ظلمت آشیان عناصر و وحشت خانهٔ دنیا او را بر جملهٔ عوالم ملك وملكوت عبور دادند بر سبیل استتار در هر عالمی بصورتی كه مقتضی
آن عالم بود تا بصورت جامعهٔ عنصریهٔ انسانیه كه مرتبهٔ استقرار اوست ظاهر شد وقد خلقكم اطوارا و حكمت الهی در سیر انسان در اطوار
وادوار وسفر او در مراتب استیداع واستقرار كمال تفصیل جمعیه اسمائیه اوست تا بصورت هر اسمی در مظهر تفصیلی آن اسم ظاهر شود
واحكام مخصوصه بمرتبه هر اسمی علی حدة در جمیع مراتب استیداع از لطائف وكثائف نورانیات وظلمانیات فلكیات وعنصریات بر او
مترتب گردد بعد بصورت جامعه عنصریه انسانیه كه مرتبهٔ استقرار اوست ظاهر گردد وجمع آن شیون مفصله در آن مواطن متنوعه
در آن بیك اندماج واتحاد بصورت احدیه جمع جمیع آن حقائق بر آید چنانكه در تعین اول چه مرتبهٔ استقرار آنست كه بر حالتی مناسب سوطی
كه قبل الانشاء من نفس واحدة داشت رجوع كند ولهذا بعضی مرتبهٔ استقرار را مرتبهٔ انسان كامل گرفته اند كه جمیع شیون روحی او در او
بر آن معنی اول كه حقیقة انسانیه است بر آمده در صورت بدن عنصری وجمیع اسما متوجه ظهور واستقرار در آن مرتبه اند ونسیده
بآن بجهة ما تیست در مظهر مثلا در مرتبه جمادی یا نباتی یا حیوانی در مظهری ظاهر شود كه انسان از كل آن امشاع نماید یا ملاوی نشود
تا بعد از كمال مرتبه پیش از آنكه معین شود در او ماده پس تحلل شود وتا او بیرون آید وباز عود كند بمرتبه از مراتب سابق هكذا مرة تا
او مرارا قال صدر المحققین فی كتاب مفتاح الغیب اعلم ان للانسان من حین مبدئه الاول صورة وجوده حیث لا حیث لا حین
حال مفارقة النسبة والاضافة موبته نفیه بالحضرة الالهیه والتنقل المعنوی المخرج له من الوجود العلمی الی الوجود العینی تقلبات
فی صور الموجودات طورا بعد طور وانتقالات من صورة الی صورة وهذه التنقلات والتقلبات هی عروج للانسان وسلوك من
حضرة الغیب الالهی والامكان والمقام العلمی الالهی فی تحصیل الكمال الذی اهل له واقتضته مرتبه عینه الثابته باستعداده الكلی
ثم تقول مظهر الاسم المراد وجوده فی المرتبة العلمیة ثم اللوحیة ثم لا یزال ینزل مارا بكل حضرة ومكتسبا وصفها ومنصبغا بحكمها
مع ما هو علیه من الصفات الناشیة الغیبیة والعینیة والحاصلة له بالوجود الاول هكذا متحدرا ویبقی حتی یتعین صورة مادته
الرحم علی النحو المذكور ثم ینشی وینمی بالكلیة ولا یزال كذلك دائم التنقل فی الاحوال الی ان تكامل نشاته ویتم استواه مولانا
از جمادی مردم ونامی شدم ور نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی وآدم شدم پس چه ترسم كی ز مردن كم شدم
بار دیگر كه بمیرم از بشر تا بر آرم با ملایك بال وپر بار دیگر از ملك قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
قال لا یتوهم ان العالم كان موجودا ازمانا من الازمنه والانسان معدوم فیه مطلقا فان صاحب الشهود والمحقق العارف
بمراتب الوجود یعلم انه موجود فی المظاهر السماویة والعنصریة ویشاهده فیها بالصور المناسبة لموطنها ومراتبها عند التنزل من الحضرة
العلمیة الی الغیبیة ومن الغیبیة الی الشهادة المطلقة قبل ظهوره فی هذه الصور الانسانیة الحادثة الزمانیة شهودا محققا ولا یحیط
بما لمشاهد المسلاهی احاطیه قوله تعالی وقد خلقكم اطوارا اكر سائلی گوید كه چون بالاخره باز رجوع میكند انسان به سیر شعودی
بر احدیة جمع تعین اول پس فایده سیر نزولی وعروجی چیست جواب آنست كه تا متحلی شود بنور التفصیل فی الاجمال جمال چه حكیم حقیقی

جل شانه و عظم برهانه روح انسانی را از موطن الست که عالم لطافت و نضافت روحانیت فطرت اوست و لهذا بی واسطه مکالمه بود
میان او و حق تعالی به سبیل معاینه متنزل ساخت به سیر نزولی به موطن دنیوی که عالم ظلمت و کثافت جسد عنصریست از برای اکتساب
کمالات متعلقه بدین موطن کرد و عین نشاه دنیوی که عالم تفصیل است بتحصیل آن صورت می‌بندد و مشغولست که امیر المومنین علی علیه السلام
شنید که مردی مذمت دنیا میکند فرمود ایها الذام للدنیا المغتر بالدنیا اتذمها انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک ان الدنیا دار صدق
لمن صدقها و دار عافیة لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظة لمن اتعظ بها مسجد احباء الله و مصلی ملائکة الله و
مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله اکتسبوا فیها الرحمة و ربحوا فیها الجنة قیل لیحیی بن معاذ ما بال الانسان یحب الدنیا قال حق له ان
یحبها منها خلق فهی امه و فیها نشا فهی عیشه و منها قد رزقه فهی حیوته و منها یعاد فهی کفاته و فیها کسب الجنة فهی میدان سعادته
و هی ممر الصالحین الی الله فکیف لا یحب طریقا یاخذ بسالکه الی جوار ربه شیخ نجم الدین رازی رحمة الله علیه حکایة کند که شیخ محمد کوفی
رحمه الله تعالی در نیشابور بود حکایت کردی که شیخ علی مودن را دیدم در واقعه بود که او فرموده مرا بیاد است که از عالم قرب حق به این عالم
می آمدم و روح مرا بر آسمانها میگذرانیدند بهر آسمان که رسیدیم اهل آن آسمان بر من می‌نگریستند و میگفتند این بیچاره را از مقام قرب
به عالم بعد میفرستند و از اعلی به اسفل می آورند و از فراخنای حظایر قدس به تنگنای زندان سرای دنیا می برند و بر آن تاسفها
میخوردند تا خطاب عزت به ایشان رسید که مپندارید که فرستادن او بدان عالم از راه خواری اوست بعزت خداوندی ما که درمنة عمر او
در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی رود و دلو آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار سال در حظایر قدس به سبوحی و قدوسی
مشغول باشد شما در زیر گلیم کل حزب بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی من بمن بگذارید انی اعلم ما لا تعلمون عطار
هست دنیا مثال کشت زار ✿ سیم شب و سیم روز باید کرد کار ✿ زانکه عز و دولت دین سر بسر ✿ جمله از دنیا توان برد ای پسر
هر چه زاینجا میبری آن زاد تست ✿ نیک و بد در درد و درمان تست ✿ توشه زاینجا بر که آدم گوهری ✿ کان جوری کانجا کز اینجا میبری
زیرا که تمام کمالات و معارف روحانیه از سمع و بصر و غیر ذلک بواسطه اتحاد آن معانی با روح وحدانی الصورة اند و مجمل لبساطة الروح
و وحدتها کما کانت فی المبداء لانه خلق الله آدم علی صورته و در تحصیل معارف تفصیلیه محتاج است که از الواح قوی بدنی اکتساب نماید عطار
زین ره راهی بر دل بر بند ناگاه ✿ ز دل راهی بجان انگه بدرگاه ✿ چه در قوای حسیه صورت سمع غیر صورت بصر است و همچنین کلام و سایر صفات
غیر متناهیه و در کتاب مرصاد العباد است که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق نا گرفته بمثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا
غذا مناسب آن مکان یابد و او را علم و شناختی باشد لایق آن مقام و لیکن از غذاهای متنوع و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت
تواند یافت محروم و بیخبر بود همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت عزت غذایی که مدد حیوة او کند می بود مناسب حوصله روح در آن
مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاع روحانی داشت و لیکن از غذاهای گوناگون ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی محروم بود و از معارف
و علوم جزئیات عالم شهادت که بواسطه آلات و حواس انسانی … نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود

اگر جان مدتی در تن نماند ✿ تفاصیل جهان کی باز داند ✿ اگر خاک نامیزد زلالش ✿ میسر کی شود کسب کمالش
چو آب از چشمه سوی گل سفر کرد ✿ ببستان آمد و در گل مقر کرد ✿ در آنجا مدتی با گل قرین شد ✿ هوی زاو غنچه گل همنشین شد
چو صاف از گل برون آمد در آخر ✿ بوصفی غیر اول گشت ظاهر ✿ صور زان رو خواص معنوی شد ✿ دماغ از وی معطر دل قوی شد
دهد بویی که در اول نبودش ✿ ببست اندر سفر این مایه سودش ✿ قال المسیح علیه السلام من لم یعرف نفسه ما دامت فی جسده
فلا سبیل له الی معرفتها بعد مفارقته عطار کسی کاینجا نه مادر کور زاید ✿ دو چشم او بدنیا کی گشاید ✿ کسی کو کور عقبی داشت جان را
چو کور این جهانست آن جهان را ✿ از اینجا برد باید چشم روشن ✿ و گر چینی بود چون چشم سوزن ✿ اگر خود بری یک ذره نوری
بود زان نور خورشید حضوری ✿ اگر یک ذره نورت گشت همراه ✿ بر فلک سوی ز اسرار آگاه ✿ بسیاری در آید اندک تو
شود دانا و بالغ کودک تو قال علیه السلام فی بعض الخطب اعلموا انه لا شیء انفس من الحیوة و لا شقاء اعظم من انفادها
فی غیر حیوة الابد ✿ هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ✿ کان را خراج ملک دو عالم بود بها
مگذار کین خزانه دهی رایگان بباد ✿ وانگه روی بخاک تهی دست و بی نوا ✿ قیل المحسوسات اساس کل عطیة صورة
و معنی اما الصورة فظاهر و اما المعنی فلانه لولا احساس النفس اولا بالمحسوسات لما اهتدت الی اسماء الصفات
و لا احظت بالعطایا المعنویة من عوارف المعارف و العلوم کما لا یهتدی السامع و المطالع الی معانی
الکلمات المسموعة و المکتوبة الا بعد معرفة وضع اللغة بالسماع و تعلم حروف الهجاء بالمشاهدة
ذات جان را معنی بسیار هست ✿ لیک تا نقدی تو گردد کار هست ✿ هر معانی کان ترا در جان بود ✿ تا نپیوندد بتن پنهان بود
دولت دین کی میسر گرددت ✿ نقد جان با تن برابر گرددت ✿ آن معانی قرآنی که در روح محمدی صلی الله علیه و سلم
و علی آله بود بمدت بیست و سه سال فرقانی شد بعد از آن که در مدت چهل سال نضج یافته بود از اینجا تفطن
توان کرد که چرا انزال وحی بر آنحضرت در سال چهلم بود و چرا بیک دفعه نازل نشد عن ابی الحواری قال سمعت
ابا الفرج یقول قال علی ابن ابی طالب علیه السلام ما یسرنی لو مت طفلا و ادخلت الجنة و لم اکبر فاعرف ربی
و قال فی الباب السادس و الاربعین و تمام القوی الحسیة من الانسان اتم القوی لان لها الاسم الوهاب
لانها هی التی تهب القوی الروحانیة ما تتصرف فیه و ما تکون به حیاتها العلمیة من قوة خیال و فکر و حفظ و تصویر
و وهم و عقل و کل ذلک من مواد هذه القوی الحسیة و لهذا قال الله تعالی فی الذی احبه من عباده کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و ذکر الصورة المحسوسة و ما ذکر من القوی الروحانیة شیاء و لا انزل
نفسه منزلتها لان منزلتها منزلة الافتقار الی الحواس و الحق لا ینزل منزلة من یفتقر الی غیره و الحواس

مفتقرة الى الله لا الى غيره فتنزل لمن هو مفتقر اليه لم يشرك بها احدا فاعطاها الغنى فهي توخذ منها وعنها ولا تاخذ هي من ساير القوى الا من الله فاعرف شرف الحس وقدره وانه عين الحق ولهذا لا يكمل النشأة الآخرة الا بوجود الحس والمحسوس لانها لا يكمل الا بالحق فالقوى الحسية هم الخلفاء على الحقيقة في ارض هذه النشأة عن الله الا تراه سبحانه كيف وصف نفسه بكونه سميعا بصيرا متكلما حيا عالما قادرا مريدا وهذه كلها صفات لها اثر في المحسوس ويحس الانسان من نفسه قيام هذه القوى به ولم يصف سبحانه نفسه بانه عاقل ولا مفكر ولا متخيل وما ابقى له من القوى الروحانية الا ما للحس مشاركة فيه وهو الحافظ والمصور فان للحس اثر في الحفظ والتصوير فلولا الاشتراك ما وصف الحق بهما نفسه فهما صفتان روحانية وحسية فتنبه لما نبهناك عليه فاعلمتك ان الشرف كله في الحس وانك جهلت امرك وقدرك فلو علمت نفسك علمت ربك كما ان ربك علمك وعلم العالم بعلمه بنفسه وانت صورته فلا بد ان تشاركه في هذا العلم فتعلمه من علمك بنفسك وهذه نكتة ظهرت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حيث قال من عرف نفسه فقد عرف ربه اذ كان الامر في علم الحق بالعالم علمه بنفسه وهذا نظير قوله تعالى سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم فهو انسان واحد ذو نشاتين حتى يتبين لهم للرائين انه الحق ان الرائي فيما راه انه الحق لا غيره فانظر ياولي ما الطف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بامته وما احسن ما علمهم وما طرق لهم فنعم المدرس والمطرق جعلنا الله ممن مشى على مدرجته حتى التحق بدرجته آمين بعزته ٭ در غلامی توجان آن اد شد ٭ وز ادبهای تو عقل استاد شد ٭ فان كنت ذا فطنة فقد اومانا اليك بما هو الامر عليه بل صرحنا بذلك وتحملنا في ذلك ما ينسب الينا من نكر ما اشرنا به في هذه المسئلة من العمي الذين يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون والله لولا هذا القول لحكمنا عليهم بالعمى في ظاهر الحيوة الدنيا والآخرة كما حكم الله عليهم بعدم السماع مع سماعهم في قوله تعالى ناهيا ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون مع كونهم سمعوا فنفى عنهم السمع وهكذا هو علم هؤلاء بظاهر الحيوة الدنيا بما تدركه حواسهم من الامور المحسوسة لا غير لان الحق تعالى ليس سمعهم ولا بصرهم ٭ ودر حديث صحيح العلم علمان علم الابدان وعلم الاديان تقدم علم ابدان بواديان مويد اينمعنى است و همچنين در حديث قدسيست كه انا الله وانا الرحمن شققت لها اسما من اسمي فمن وصلها وصلته ومن قطعها قطعته قال صدر المحققين في شرحه الرحم اسم لحقيقة الطبيعة وهي حقيقة جامعة من الحرارة والبرودة واليبوسة والرطوبة بمعنى انها عين كل واحدة من الاربعة من غير مضادة وليس كل واحد من الاربعة عين كل واحد غيرها بل من بعض الوجوه وصلتها معرفة

مكانها

مكانها وتعظيم قدرها اذ لولا المزاج المتحصل من اركانها لم يظهر تعين الروح الانساني ولا امكن الجمع بين العلم بالكليات والجزئيات الذي به يتوسل الى التحقق بالمرتبة البرزخية المحيطة باحكام الوجوب والامكان والظهور بصورة الحضرة والعالم تماما واما قطعها فبان يذم ذرايها ويبخس حقها فان من بخس حقها فقد بخس حق الله تعالى وجهل ما اودع فيها من خواص الاسماء ومن جملة ان ذرايها ما تذمه الحكماء لها ووصفها بالكدورة والظلمة وطلب الخلاص من احكامها والانسلاخ من صفاتها فلو علموا ان كل كمال يحصل للانسان بعد مفارقة النشاة الطبيعية فهو من نتايج مصاحبة الروح للمزاج الطبيعي وثمرة اثره وان الانسان بعد المفارقة انما ينتقل من الصور الطبيعية الى العوالم التي هي مظاهر لطايفها وفي تلك العوالم يناني لعموم السعداء رؤية الحق الموعود بها في الشريعة والمجزء عنها انها اعظم نعم الله على اهل الجنة فحقيقة يتوقف مشاهدة الحق عليها كيف چونان نيز دري اما الذي حال الخواص من اهل الله كالكمل ومن يدانيهم فانهم وان فازوا بشهود الحق ومعرفته المحققة هنا فانما تيسر لهم ذلك بمعونة هذه النشاة الطبيعية حتى التجلي الذاتي الابدي الذي لا حجاب بعده ولا مستقر للكمل دونه فانه باتفاق الكمل من لم يحصل له ذلك في هذه النشاة الطبيعية لم يحصل بعد المفارقة واليه الاشارة بقوله عليه الصلوة والسلام اذا مات ابن آدم انقطع عمله الحديث ~~عطار~~ ~~چو در دنيا بودن او فتادي ٭ يقين ميدان كه در عقبى نيابي ٭ چو اينجا مردي انجا زدي ايكه سحر را باور كردم پيش تو پوست ٭ كسي كاينجا بمادر كور زايد ٭ دو چشم او بدنيا كي كشايد ٭ كسي كو كور عقبى داشت جاودان~~ ~~چو كوراين جهانست آن جهان را ٭ ازينجا برد بايد چشم روشن ٭ وگر چشمي بود چون چشم سوزن ٭ اگر با خود بري يك ذره نوري بدان نور حضور پيدا شود حضوري ٭ اگر يك ذره نورت گشت همراه ٭ بقدر آن شوي ناگه آگاه ٭ بسياري بر آيد آفتاب تو~~ شوي دانا و بالغ كود كي تو ٭ اگر سائلي گويد كه چون تعين روح وظهور كمالات او موقوفست بر تحصيل مزاج طبيعي پس مقدم باشد بر روح وجهة تقدير علم ابدان در حديث بر علم اديان اينست و حال انكه بصحت رسيده است از رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه قال الارواح قبل الاجساد بالفي عام وتصريح كرده شيخ رضي الله عنه در كتب خود سيما در باب نكاحات كه وجود ارواح مقدمست بر تعين عالم مثال كه مقدمست بر وجود اجسام بسيطه جه جاي ابدان مركبه فما التوفيق بين القولين جواب گوييم تقدم وسبق وجود ارواح عاليه كليه راست اما توقف بر بدن ارواح جزئيه راست موافقا لما ثبت في الحكمة وچون ارواح عاليه مسماه بعقول هر آينه واسطه است در تعين نفوس كليه واو واسطه است در تعين نفوس جزئيه حسب تعين الامزجة الطبيعية تعبير فرموده صلى الله عليه وآله وسلم از تقدم بالف عام تنبيها على نوع التفاوت بين المراتب والله اعلم قال في الفتوحات المكية السوال العشرون ومائة ما القبضة الجواب قال الله تعالى والارض جميعا قبضته والارواح تابعة للاجسام ليست الاجسام تابعة للارواح فاذا قبض على الاجسام فقد قبض على الارواح فانها هيا كلها فاجزاء الكل في قبضته وكل جسم ارض بلا شك له روح وما ثم الا جسم وروح غير ان الاجسام على قسمين عنصرية ونورية وهي ايضا طبيعية فربط الله وجود الارواح بوجود الاجسام وبقاء الاجسام

خاتمة المقاله در ...

بقاء الارواح وقبض عليها ليستخرج ما فيها ليعود بذلك عليها فانه منها يبديها ومنها يخرج منها منها خلقناكم وفيها نعيدكم
ومنها نخرجكم تارة اخرى (١) توضيح وتتميم كلام در بيان نسبت ميان روح منفوخ الهى و بدن منفوخ فيه انسانى بعون وتاييد ربانى
اعلم ايدك الله بروح منه كه آدمى را ظاهريست و باطنى و ملكى و ملكوتى ظاهر آدمى مركب از نفس و بدن نفس در اصطلاح قوم
عبارت از بخارى لطيف است كه حامل قوت حيات و حس و حركت اراديست و منشاء آن دلست و حكيم آنرا روح حيوانى خواند و بدن غلاف
آن روح است و صورت آلات و محل مشاعر و حواس او و اين هر دو از عالم ملك است و مركب از طبايع اربع اما باطن او روح انسانى ربانيست كه
بسيط است و از عالم امر است همچنانچه روح حيوانى مركبست و از عالم خلق الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين عالم
امر عبارت از عالميست كه مقدار و كميت و كيفيت و مساحت نپذيرد بضد عالم خلق كما قالوا الخلق فى الاشباح والامر فى الارواح و اسم
امر بر عالم ارواح از آن حيثيت است كه باشارت كن ظاهر شده بى واسطه ماده و مدت و اگرچه عالم خلق هم بقول كن موجود شد اما بواسطه مواد
و امتداد ايام خلق السموات والارض فى ستة ايام و قوله تعالى قل الروح من امر ربى يعنى ان منشا كاف و نون خطاب كن بر نهاسته بديع
فطرت بى ماده و هيولى چه حيوة از هو الحى يافته بى واسطه و قايم بر صفت حيى مى گشته بى سببى حادث قال فى الفتوحات فان قلت وما عالم الخلق
والامر والله يقول الا له الخلق والامر قلنا عالم الامر ما وجد عن الله لا عند سبب حادث وعالم الخلق ما اوجده الله عند سبب حادث و
قال فى موضع آخر عالم الامر كل موجود لا يكون عند سبب كونى يتقدمه ولكل موجود منه مشرب وهو الوجه الخاص الذى لكل موجود عن سبب
وعن غير سبب و همچنانكه حس و حيوة بدن از روح حيوانيست حس و حيوة روح حيوانى از روح انسانى ربانيست **نظم**
حيوة تن زجان آمد حيوة جان زجانان جان * زهى حكمت زهى قدرت زهى معجز زهى برهان * قال الشيخ ابو محمد روزبهان قدس روحه العزيز الروح
امر ربانى قدسى جنانى خلق من حيوة ابدية باه الله تعالى فى ظل جلاله وصنو بهائه وعكس صفاته لا يدخل تحت سكرات الموت وما ذكره
الله تعالى ان النفس تذوق الموت هى النفس الحيوانية البشرية المركبة من الطبايع وقال فى الباب الثانى من الفتوحات الحيوة الازلية لله
للحى لا يصح لها انقضاء الا ترى الارواح لما كانت حيوتها ذاتية لها لم يصح فيها موت البتة ولما كانت الحيوة فى الاجسام بالعرض قام بها الموت
والفناء فان حيوة الجسم الظاهرة من آثار حيوة الروح كنور الشمس الذى فى الارض من الشمس فاذا مضت الشمس تبعها نورها وبقيت الارض
مظلمة كذلك الروح اذا رحل عن الجسم الى عالمه الذى جاء منه تبعته الحيوة المنتشرة منه فى الجسم الحى وبقى الجسم فى صورة الجماد فى راى
العين فيقال مات فلان وتقول الحقيقة رجع الى اصله منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارة اخرى كما رجع ايضا الروح
الى اصله حتى يوم البعث والنشور يكون من الروح تجلى للجسم بطريق العشق فتلتيم اجزاؤه وتتركب اعضاؤه بحيوة لطيفة حبا بحركة
الاعضاء لا تاليف اكتسبته من التفات الروح فاذا استوت البنية وقامت النشاة الترابية تجلى له الروح بالرقيقة الاسرافيلية فى الصور
المحيط فتسرى الحيوة فى اعضائه فيقوم شخصا سويا كما كان فى اول مرة ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض
بنور ربها كما بدأكم تعودون قل يحييها الذى انشاها اول مرة فاما شقى او سعيد

باب فى الوصايا

الباب السادس فى الوصايا والنصايح الشافية والتذكير والزواجر البالغة

فى الوصايا ٦٣

ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام قد علم السرائر
وخبر الضمائر فان غاية اخفاء الضمير ان يغيب عن الحاسة
الباصرة والسر فى الاغلب يطلق بازاء ما يخفى عن اوائل العقول
والضمير من الضامر الدقيق الخصر فقد عرف ان الضمير فى الخفاء
دون السر والخبر اصله من الاختبار والامتحان فمعنى قوله
علم السرائر التى هى اخفى الموجودات فمعنى الضمائر التى فى
الاشياء الخافية واوضحها وههنا انه المطلع على الاسرار الخفية
وخبر الضمير كان مقصده تعريف غير وعرض ما خفى قبل ظهوره
على القوة الى [illegible] واختباره اعمال
العباد كما بين فى كتابه بقوله ليبلوكم ايكم احسن عملا وفى قوله
وخبر الضمائر الواو واو الحال فكانه قال هو عالم بالسرائر فى حال
اختباره الضمائر له الاحاطة بكل شىء تظنه محيطا والغلبة
لكل شىء تظنه غالبا على شىء والقوة على كل شىء تظنه غالبا على شىء

تتوهم فيه قوة شئ فليعمل العامل منكم فى ايام مهله قبل ارهاق

اجله اى تعجل اجله پس بايدكه عمل كند هر عمل كننده از شما در ايام مهلة عمر پيش از رسيدن اجل او

وفى فراغه قبل اوان شغله و در حين فراغ او پيش از اوقات شغل او و اهوال آن

وفى متنفسه قبل ان يوخذ بكظمه اى ان يقبض على مخنقه

كناية عن الموت و در حال نفس زدن او پيش از آنكه قبض كرده شود وليمهد لنفسه

وقدمه اى يوتب مقاما وطيئا لروحه وجسمه وانما قلنا القدم

الجسم لان الموضع الوطئ للجسم يكون موطئا للقدم اولا والمعنى الآخر

ان المراد بالنفس الخبيثة المضرة والمراد بالقدم الاعمال الظاهرة

ويذكر العمل القدم ويراد به العمل الذى قدم قال الله تعالى

ان لهم قدم صدق عند ربهم اى اعمالا صالحة حسنة قدموها

وكذا السعى المختص بالقدم مذكور ويراد به العمل قال الله تعالى وان ليس

للانسان الا ما سعى وليتزود من دار ظعنه لدار اقامته

الارهاق در رسيدن وشتابانيدن

التمهيد عذر نهادن

وباید كرد زواده كيرد از دار انتقال براى فالله الله ايها الناس فيما

استحفظكم من كتابه پس الله الله اى مردمان در آنچه طلب محافظت آن كرده است خداى تعالى از كتاب او و عمل با حكام

واستودعكم من حقوقه و زنهار داده است شما را از حقوق او فان الله

سبحانه لم يخلقكم عبثا اى خاليا عن وجه الحكمة لتستكلوا فى الدنيا

ولم يترككم سدى ولم يدعكم فى جهالة ولا عمى

از رعايت حقوق او وقيل فى شرحه قد سمى آثاركم وعلم

اعمالكم ~~قيل العلامة او الرغائب فى شرحه~~ ان فى قوله استحفظكم من كتابه

واستودعكم من حقوقه دقيقة يجب الارشاد اليها

هى ان كتاب الله هذا الذى انزله على خلقه وحقوقهم

ما خصصهم به من القوى المهيئة لهم اعمالهم والناس

مطالبون بحفظ كتابه وهو العمل باحكامه وهذه القوى

ودايع بين ايديهم ليتمكنوا بها من العمل فالمرفوش پيچى

الاستحفاظ ياد گرفتن وياد خواستن وكوشيدن وكار

الاستيداع چيزى بزنهار بكسى دادن

~~الاستحفاظ والاستدعاء ان طلب الحفظ في الاستحفاظ~~

~~مصرح به اما للاستغناء عن التصريح به او ليشير العاقل~~

~~ان الوديعة يجب حفظها فيشكر ويعطى ثواب التدبر~~

~~واللفظ لم يودع بازاء الاستحفاظ~~ فحاصل الكلام ان

طلب الحفظ لكتاب الله مصرح به في اوامر حيث قال

سبحانه بما استحفظوا من كتاب الله وقال ومن اعرض

عن ذكري فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيمة

اعمى قال رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال

كذلك اتتك اياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى

وحقوق الله في نعمه المودعة بين ايديهم واجبة

الحفظ ولكن ليس وجوبه منطوقا فنعرف به وان

وجوب حفظ تلك الحقوق مما يهتدي اليه العقل

مجملا

مجملا وهذا مثل نعمة السمع والبصر واللسان و

امثالها فان الانسان يلزمه التدبر في هذه النعم

ومعرفة حقوقها وانها ودايع الله سبحانه لديهم ولا

ان يسترد الودايع ويرتجع العوارى وهذا هو

التنبيه المرشد للعقول الى مَنْ اَجَبَ حقوق

الله المودَعَة عند الناس الم نجعل له عينين ولسانا

وشفتين وهديناه النجدين ولكل شي حق لازم بيّنه

الشارع صلوات الله وسلامه عليه في قوله ان

لنفسك عليك حقا فاعطِ كل ذي حق حقه وبيّن

القرآن انّ هذه الحقوق مسؤول عنها في قوله تع

ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسؤلا

ومما يؤكد هذا المعنى قوله عليه السلام عقيب ذلك

ان الله سبحانه لم يخلقكم عبثا بس بدرستی که حق سبحانه نیافرید شما را خالی

وجه حكمة ولم يترككم سدى ونگذاشت شما را مهمل و بیکار ولم يدعكم

جهالة ولا عمى و رها نکرد شما را در نادانی و کوری فان قوله

لم يخلقكم عبثا تنبيه منه على ان ما آثر الله به الناس من

العقل وقوله لم يترككم سدى تنبيه منه على ان الله انزل

ارسل اليهم رسله مبشرين ومنذرين ولم يخل بينهم وبين طبعهم

قوله ولم يدعكم في جهالة ولا عمى تنبيه منه على ان بعد الانبيا

خلفاء حق وائمة هدى يرشدون الخلق الى احكام الحق

يوضحون لهم مشتبهات الامور قد سمى آثاركم بدرستی که نام زد کرده آثار شما

ثواب و عقاب اى جعل لكل حركة صدرت عنكم اسما يعرف في الملكوت

ه ويشهد الكرام الكاتبون عليها والآثار بقايا اعمال ماضية

فمعنى قوله سمى آثاركم انه عين لكم الثواب والعقاب فيما سلف

لكم من الاعمال ومعنى قوله وعلم اعمالكم اطلع على اعمال يشتغلون

و دانسته است عملهای شما را

بها في الحال ومعنى قوله كتب وكتب آجالكم اثبت في خزاين

و نوشته است اجلهای شما را

علمه ما ينتهي اليه عواقب اموركم وانزل عليكم الكتاب

تبيانا و فرو فرستاد بر شما کتابی که در اوست وعمر فيكم نبيه ازمانا

بيان هر چيز قال تعالى ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شىء اى بيانا لكل شىء يحتاج اليه من الامر والنهى والحلال والحرام والحدود والاحكام

التعمير زندگانی دادن

و زندگانی داد در میان شما نبی خود حتى اكمل له ولكم دينه تا تمام کرد احکام دین خویش مر او را و مر شما را

يعنى لم يخرج النبى صلى الله عليه وآله وسلم من الدنيا حتى تم امر

الدين وكملت الاحكام والقضايا ولم يقع الاخلال بما يحتاج اليه

الامة الى يوم القيمة وهذا هو المعنى بقوله تعالى اليوم اكملت لكم

دينكم واتممت عليكم نعمتى وحقيقة الكامل ما لا يحتاج الى ادخال

شى خارج ولا اخراج شى داخل فيه عنه والدين لو كان بمثابة

لم يوضح فيه حكم واحد ووقع التفريط في شىء مما يفتقر اليه

الامة او كان فيه شى زايد يجب ان يحذف منه لم يكن كاملا

فيما انزل من كتابه الذي رضي لنفسه در انچه فرو فرستاد

از كتاب او كه بپسنديد از براى خويش وانهى اليكم على لسانه محا

ومكارهه ونواهيه واوامره ورسانيد خبر آن بسوى شما

بر لسان او از بيان مستحبات او ومكروهات او ومنهيات او ومامورات او

بيان لجميع الاحكام الشرعية فهي لا تخرج عن المامور به او

المنهي عنه والمستحب والمكروه فالقى اليكم المعذرة

واتخذ عليكم الحجة پس بيفكند سوى شما معذور داشتن وفرا گرفت بر شما حجة

اى كل معذرة تحتجون بها بين يدى الله تعالى ويتعللون

فالله تعالى نبذها اليكم اذ لم يبق لاحد عذر بعد انزال

الكتب وارسال الرسل وايضاح الاحكام وبيان الامور

الموصلة الى السعادة والشهادة قال تعالى لئلا يكون للناس

حجة بعد الرسل وقدم اليكم بالوعيد وانذركم بين يدي

عذاب

عذاب شديد وفراپيش كرد شما را به ترسانيدن وبيم كرد شما را پيش از آمدن عذاب سخت

فاستدركوا بقية ايامكم واصبروا لها انفسكم فانها قليل

في كثير الايام التي تكون منكم فيها الغفلة والتشاغل پس دريابيد

عن الموعظة تا كى از خواب هوس بيدار شوى همچو بيداران دين در كار شو

كار كن چون وقت كار است اين دمست ذاكرا اين يكدم تو اصد عالم است

چون كنى فردا از عمر مايوس تو ولا ترخصوا لانفسكم فتذهب

بكم الرخص مذاهب الظلمة و... نفسهاى خود را

... برخصه واباحه محظورات للضروره اى لا تعودوها الاخذ

بالرخص والرخصة استباحة المحظور مع قيام الحاظر

لضرورة ومن تعود ارتكاب المحظورات الجاة العادة

الى ان يرتكبها في غير مقام الضرورة وهذا هو المراد بقوله

فيذهب بكم الرخص مذاهب الظلمة ولا تداهنوا فيهجم

بكم الادهان على المعصية

آن صنعت كردن المداهنة المساعدة على القبيح لاشتماله من ارتكبه

ومن ساعد غيره فى روية الباطل اذا اتاه حمله المساعدة على

اتيانه بنفسه وهجم اذا غلبه وشدد عليه عباد الله ان انصح

الناس لنفسه اطوعهم لربه وان اغشهم لنفسه اعصاهم

لربه اى بندگان خداى بدرستى كه خيرخواه ترين مردم نفس خود را

فرمان بردار ترين ايشانست لا شك ان من اطاع الله لم ينفع الا نفسه

ومن عصاه لم يضر الا نفسه ولا عبارة عن هذا المعنى احسن

من جعل الطاعة نصيحة للنفس والمعصية غشا لها والمغبون

من غبن نفسه وفريفته شده كسى كه فريفته نفس اوست المغبون الخاسر والفرق

بين الغبن والخسران ان الخسران ضرر يهتدى اليه فى اول النظر

والغبن خسران خفى والمغبوط من سلم له دينه وغبطه برده

مداهنه چرب زبانى وصنعت كردن ادهان صنعت كردن

پروردگار خود را وبدرستى كه خاين ترين مردم نفس خود را نافرمان بردارترين است پروردگار خود را

كسى كه سلامت باشد دين او المغبوط الذى كون حسن حاله مرغوبا فيه والمحسود

قريب منه الا ان الحاسد يهوى زوال حسن الحال عنه والغبطة

حسن الحال مع البقاء والبقاء مشروط فيه قال رسول الله صلى الله عليه

وآله وسلم من يزرع خيرا يحصد غبطة وذلك حسن الحال

مع استمرار البقاء والسعيد من وعظ بغيره والشقى من

انخدع لهواه وغروره ونيكبخت كسيست كه پند گرفته شود در غير او وبدبخت كسيست كه فريفته هواى خود گردد

وغرور خود گردد واعلموا ان يسير الرياء شرك وبدانيد كه اندكى

از ريا شركست المرائى الذى يرى الناس انه متعبد ومن كان

له فى التعبد مقصد غير وجه الله تعالى فهو مشرك ومجالسة

اهل الهوى منساة للايمان ومحضرة للشيطان وهمنشينى

با اهل هوا محل فراموشى ايمانست ومحل حاضر شدن شيطان

فان المتخلق يتخلق من تبع هوى نفسه من آثار مجالسته وذلك داع

الى نسيانِ مواردِ الشرع والتصديقِ باحكامه والتمكن للشيطان

من نفسه فانّ الشيطان لايتمكن من التصرف الا فى نفس

كانت بمعزلٍ عن مواجب الايمان قال الله تعالى هَلْ انبئكم

على من تنزل الشياطين تنزّلُ على كُلِّ اَفّاكٍ اثيم جَانِبُوا دور كرد انيد

الكَذِبَ فَاِنَّهُ مُجانِبٌ لِلْاِيمانِ دورى جويد از دروغ پس بدرستيكه دروغ

ايمان را الجانب للشئ المباعد عنه الذى يدعه جانبا الصادقُ

على شَفا مَنْجاةٍ وكرامةٍ والكاذبُ على شَرَفِ مَهْواةٍ وَمَهانةٍ وخوارى

راست كوى برلب مايدهٔ خلاصى وكرامى بودن ودروغ كوى بر لب كوه هلاكه

يقال فلان على شفا هذا الامر وعلى شرفه اذا قرب منه وبينهما فرق

فان فى الاغلب يقال لمن كان على خطر الوقوع فى الشى فلان

على شرفه كقولهم هو على شرف الهلاك وشرف الموت ويقال لمن

كان قصد الخلاص من الشئ فلان على شفا هذا الامر اى لم يبق

من الخلاص منه الا قليل وكان امير المومنين عليه السلام فى هاتين الكلمتين

قال الصادق اسوء حالاته النجاة والكاذب احسن حالاته السقوط

فى المهواة فانه الصادق على شفا المنجاه اى المنجاه قليلة بالاضافة

الى احواله وقال الكاذب على شرف المهواه اى له المهواة شرف

عظيم بالاضافة الى ما اعد له من النكال والعقوبة

ولا تحاسدوا فانّ الحسد ياكلُ الايمان كما تاكلُ النارُ

الحَطَبَ وحسد مبريد پس بدرستى كه حسد ميخورد ايمان را همچنانچه ميخورد آتش هيزم را

اى يقتطع من مواجبه وذلك لان الحسد رذيلة لها

اخوات من الرذايل وشعب من القبايح والفضايح وقلما

يعرض من الرذائل شئ الا وفى الحسد شعبة منه فالحقد

والحرص والبخل والجبن والشره والتهمة والكيد و

المكر والكبر والغفلة والجهل وكل ما يعد من جملتها فى

الحسد وان الايمان مجموع مكارم الاخلاق وهذا هو
المراد من قوله صلى الله عليه وآله وسلم الايمان بضع وسبعون
بابا وكل واحد من هذه الرذائل تزيح خصلة من مكارم الاخلاق
فاذا نزل الحسد منزلة الاكل والايمان منزلة الماكول
ولا تباغضوا فانها الحالقة ودشمنی مدارید یکدیگر را پس بدرستی که آن زایل کننده دین است
والحالقة المزيلة للدين هكذا فسر هذه اللفظة رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم فقال الحالقة المزيلة للدين لا المزيلة للشعر
واعلموا ان الامل يسهي العقل وينسي الذكر فاكذبوا
الامل فانه غرور وصاحبه مغرور وبدانید بدرستی که امید
سهو آورنده است عقل را وفراموش میکرداند یاد را پس دروغ
ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام فانكم لو عاينتم
ما قد عاين من مات منكم لجزعتم ووهلتم وسمعتم

غرور بالفتح فريبنده بود

بايد امل را پس بدرستی كه فريبنده است وصاحب او فريفته شده ٢٧

واطعتم

واطعتم پس بدرستی که شما اگر معاینه میدیدید آنچه بدرستی معاینه میکند آنکس که مرده است از شما هر آینه جزع میکردید ومی ترسیدید و ... فرمان میبردید
ولكن محجوب عنكم ما عاينوا ولکن نهانست از شما آنچه ایشان می بینند
ولقد بصرتم ان ابصرتم واسمعتم ان سمعتم وهديتم
ان اهتديتم بحق وهر آینه بدرستی که نموده شد اگر دیدید
اگر راه یافتید شما بحق اقول لقد جاهرتكم العبر وزجرتم
بما فيه مزدجر وما يبلغ عن الله بعد رسل السماء الا
البشر میکویم من که هر آینه بدرستی که بمجاهره ... کشتند شما را
پندها وبازداشته شدید بانچه درو است بازداشتن
الموكدة بالوعيدات الهايلة والعقوبات الحاضرة كقوله تعالى ولقد جاءهم
~~ومن خطبة له عليه الصلوة والسلام فان الغاية امامكم~~
من الانباء ما فيه مزدجر قيل
قال ابو الوفا في شرح النهج ما احسن هذه الالفاظ والمعاني
فناهيك بها من حكمة بالغة وكلمة سابغة وبلاغة سابغة

فقوله لقد جاهرتكم العبر اشارة الى ان المعتبر الذى يحق حكمه
الى النفوذ من ظاهره الى باطنه قد برز من الباطن الى الظاهر
لكم واستقبلكم وايداع هذا المعنى المبسوط فى هذه اللفظة
الموجزة من غرايب البلاغة وقوله زجرتم عانه مزدجراى سلك
لكم بامر يكون الوصول الى معناه الباطن فى اسرع مدة وهو
من زجرت الابل فانزجراى كلفته السير السريع فاسرع وهذا
كلام لاياتى الا بتاييد الحق ولقربه من الوحى اردفه بقوله عليه
السلام وما يبلغ بعد رسل السماء الا البشر ~~والوحى~~
ونمى رساند از خداى بعد از رسولان آسمان پيام حق تعالى الا آدمى
~~قد اطرى على قوله~~ ومن خطبه له عليه الصلوة والسلام

الا وان الغاية امامكم وان وراءكم الساعة تحدوكم
بدانيد كه بدرستى كه عاقبت و حال آخرت پيش روى شماست و بدرستى كه از پس پشت
شما است قيامت مى راند شما را اراد بالغاية حال الآخرة من جنة تطلب او نار

~~تخففوا تلحقوا فانما ينتظر باولكم آخركم سبك بار شويد~~
~~تا برسيد و ملحق گرديد بسابقان شما از انبيا و اوليا و صلحا پس كه منتظر مى كردد~~
~~به اول شما الآخر شما اشار بالتخفيف الى الزهد الحقيقى الذى به يتخفف المسافر~~
~~الى الله من اثقال الدنيا واوزارها المانعة من الصعود الى حضرة القدس وبذلك~~

الانتظار چشم داشتن

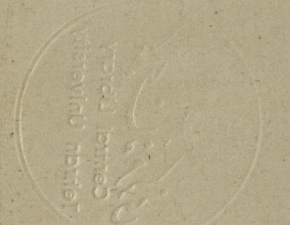
عن الله صح

٣٧

تهرب عنها مما هو متوجه اليه
وغاية الانسان ينتهى اليها وبذلك
الاعتبار صدق عليها انها امام
واستعار لفظها والساعة
القيامة والموت وكونها وراءكم
باعتبار كونها مهروبا منها والمهروب
منه خلف الهارب صح

تخففوا تلحقوا سبك بار شويد تا برسيد و ملحق گرديد
بآن سبك باران كه پيش از شما رفتند از انبيا و اوليا

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش ❊ كاندرين دير كهن حال سبكباران خوشست
يارنا چندى كشتى بى بارباش ❊ كردمى يافتست برخوردار باش
اشار بالتخفيف الى الزهد الحقيقى الذى به يتخفف المسافر
الى الله من اثقال الدنيا واوزارها المانعة من الصعود الى
قرب الحضرة وبذلك يلحق منازل الابرار والكلمتان فى قوة
~~شرط وجزاء اى ان لم تلحقوا اهل الحقائق الا بقطع العلائق~~
اى شده عمرى گران ~~بار گناه~~ بار گناه ❊ مى نترسى هيچ و پس آيى سيا
با دلى چون آهن و بارى گران ❊ كى رسد كشتى ايمان با كران
والكلمتان فى قوة شرط وجزاء اى لم تلحقوا اهل الحقائق
الا بقطع العلائق فانما ينتظر باولكم آخركم
پس بدرستى كه ~~منتظر نيستند~~ ~~فانما~~ ~~اول شما الا~~



منتظر نيست باول شما الا آخر شما اى انما ينتظر بالقيامة
الكبرى على اولكم ومن سبق منكم ووصول كل الى
ما يستحقه من كمال رحمة او عذاب لحوق الآخرين الذين
هم عوتوا   اى دل عاقل چه مى بدارى   چند بد مستى كنى هشيار شو
رفتگان اندر نخستين منزلند   منتظر بنشسته و مستعجلند
پيش ازين در بند خودشان مى مدار   چندشان فرمايى آخر انتظار
قال السيد وانا اقول ان هذا الكلام لو وزن
بعد كلام الله سبحانه وكلام رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم بكل كلام لمال به
راجحا وبرز عليه سابقا فاما قوله عليه السلام
تخففوا تلحقوا فما سمع كلام اقل منه مسموعا
ولا اكثر محصولا وما ابعد غورها من كلمة
وانفع نطفتها من حكمة قال الشارح استعمل
السيد لفظ النطفة وهو الماء القليل الصافى لما فيها من الحكمة

قال البعض

قال بعض البلغاء ان السيد الرضي رحمه الله تعالى
~~الحق منازل الابرار والعلماء ان تخففوا وتحققوا فى قوة شرط وجزاء~~
~~تخففوا اهل الحقائق الا بقطع العلائق از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش~~
~~كاندرين ديرينه كهن حال سبكباران خوش است~~
~~فانما ينتظر باولكم آخركم~~
~~قال السيد وانا اقول ان هذا~~
~~الكلام لو وزن بعد كلام الله سبحانه وكلام رسول الله~~
~~صلى الله عليه وآله وسلم لمال به راجحا وبرز عليه سابقا~~
~~وما ابعد غورها من كلمة وانفع نطفتها من حكمة فيل~~
~~قال العلامة ابو الوفا فى شرح النهج السيد الرضى رحمه الله تعالى~~
قد اطرى على قوله عليه السلام الا وان الغاية امامكم وان
وراءكم الساعة تحدوكم تخففوا تلحقوا واغفال قوله عليه السلام
ينتظر باولكم آخركم من مثله عزيب فان المعنى فى هذه الكلمات
اغرب واعجب فان الزمان الذى عبر عنه بالساعة من وراء
الناس يسيرهم على هيئة يغفل السائر عن مسيره والتعبير
عن ذلك التسيير بالحدو من الطف العبارات واحسن
الاشارات واغرب النكت الغر فان الحدو تسيير الابل بنشيد

اى دل عاقل چه مى بدارى   چند بد مستى كنى هشيار شو
رفتگان اندر نخستين منزلند   منتظر بنشسته و مستعجلند
پيش ازين در بند خودشان مى مدار   چندشان فرمايى آخر انتظار

تخففوا تلحقوا فما سمع كلام اقل منه مسموعا ولا اكثر محصولا

نشيد هو الشعر المتناشد بينهم

يذهلها عن سيرها والساعة التي تسوق الناس زمانهم
وانما يعبّر عنه بالساعة لان الزمان منقسم الى ماض
قد انعدم ومستقبل لم يحدث والحال الساعة التي
امكن الحكم بوجودها وهي التي لا تنفك لازمة للخلق و
تسير بهم وهم في غفلة عنها وبهذا النظر قيل الدنيا ساعة
وانما قال وراءكم الساعة لان خلف الشيء جهة لازمة
وهي متوارية عنه وكل جهة تتوارى فهي وراء ولهذا المعنى
قال المفسرون معنى قوله تعالى وَكَانَ وَرَآءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ
سَفِينَةٍ غَصْبًا اي كان قدامهم وتلك الجهة لما كانت متوارية
عنهم قيل وراءهم وقال الغاية امامكم وامام الشيء مقصد
من امّه يؤمّه اذا قصده والكل قاصدون الى غاياتهم وقوله انما
ينتظر باولكم آخركم من احسن العبارات من حبس السلف في
مراقدهم ومشاهدهم ليلحق الخلف الغابرين بهم واجمع الكل في المجمع الاكبر تت

ومن كلام له

ومن كلام له عليه الصلوة والسلام كان يوصي
به اصحابه تعاهدوا امر الصلوة
وحافظوا عليها واستكثروا منها
وتقربوا بها
امر نماز را
ومداومت نمایید بر آن و بسیار کنید آن را
و تقرب جویید بآن حق تعالی را و قال صلى الله عليه وآله وسلم الصلوة معراج
المؤمن و چون معراج محل رویت و مشاهده است میفرماید
صلى الله عليه وآله وسلم قرة عيني في الصلوة في الفصوص قال
چون شدی تنگ دل ز اهل مجاز تماشا شدی بباغ نماز
سینه گشتی چون شدی از نفس سوق و لذت روی کردی
کشته از غوغای زنبوران خلاص ایستاده تا فروزد بزم خاص
جمع کرده خویش با صد ولوله زان گروه موذی بی حوصله
في تفسير العرايس في قوله تعالى حافظوا على الصلوات الآية محافظة

قال صلى الله عليه وآله وسلم جعلت قرة عيني في الصلوة
وليس الا مشاهدة المحبوب التي تقر بها
عين المحب فتستقر العين عند رؤيته
فلا تنظر معه الى شيء غيره ولذلك نهى
عن الالتفات في الصلوة لان الالتفات
شيء يختلسه الشيطان من صلوة
العبد فيحرمه مشاهدة محبوبه
چون شدی تنگ از اهل مجاز تماشا شدی بباغ نماز
قامتش چون خم رکوع آورد
عرش در پیش او سجود آورد
چون دم از حضرت سجود زدی
آتش اندر همه وجود زدی
اول چیزی که فرض شد بر حضرت رسالت علیه

وَحَافِظُوا عَلَيْهَا تعهد کنید امر نماز را ومداومت نمایید بر آن

قال ابن عطا المحافظة على الصلوة هي حفظ اسرارها وهو ان لا يختلج فيه شيئا سواه وفي تفسير العرايس المحافظة عليها هي مراعاة الاداب ظاهرا وباطنا اما الظاهر فبا قامة الحدود في اركانها واما الباطن فبدفع الخواطر المذمومة الشاغلة عن روية الاخرة ثم الغيبة عن الاركان والرسوم بروية الحق جل جلاله في صلوته ثم الفنا في حقايق المشاهدة عن ملاحظة وجوده لغلبة سكر الوجد ومن هذا حاله فهو غايب في سر الاصطلام ولا يعلم كم صلوته لغلبة الوقت ولا عيب عليه لانه قد بلغ مقام المشاهدة وهذا مقصود الصلوة وهو اشارة النبي صلى الله عليه وآله وسلم قوله ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك لكن صورة الاحكام تجري على العارف ويحفظها عليه وان لم يعلم شانه فيها فهولاء القوم يغيبون عن الظاهر بشغل الباطن والعامة يغيبون عن الباطن شغلا بالظاهر فشتان ما بين الطايفتين فالعوام طاحوا في اودية الغفلات فيرعون احكام الظاهر واهل المعرفة طاروا في عالم المشاهدات فهم في غيبة عن رسوم الاحكام استغراقا في بحر انوار مشاهدات ذي الجلال والاكرام وروى ... الامام الكلابادي في كتاب الاحاديث التي جمعها وشرحها



نهج البلاغه

بخط حسن بن محمد طبرسی تاریخ سه شنبه ربیع الثانی ۱۷۷۳ از روی نسخه
شمس الدین اولیاء الله در بقعه برنکسار از اعمال استرآباد